تاریخ سیاسی ایران باستان

نقدی بر تاریخ نگاری ایرانی و کوششی در تحلیل علمی تاریخ



محمود رضاقلی

mahmoudrezagholi@yahoo.se

سوئد ۱۹/ ۰۹/۲۰۱۲

پیش سخن؛

این نوشتار کوششی است بر تحلیل رویدادها و سنجش بینشها، کنشها و نهاد های سیاسی در ادوار تاریخی ایران پیش از اسلام. شوربختانه تحلیلها و ارزیابی های کنونی در این زمینه اساسا با اهداف و انگیزه های سیاسی برتری جویانه و سلطه گرانه بعمل آمده اند. جدایی **تاریخ سیاسی** ایران باستان از آنچه باید **تاریخ سازی سیاسی** نامید، انگیزه این نگارنده در نگارش کتاب حاضر بوده است. تاریخ نگاری با انگیزه های سیاسی سلطه گرانه، که از سده گذشته آغاز شده است، نه تنها مانع شناخت واقع بینانه و سنجش عادلانه فرمانروایان، نهادها و جنبشهای سیاسی در ایران باستان گشته است، که با ارزیابیهای وارونه و بت سازی از برخی شخصیتهای سیاسی ایندوره به بازیابی هویت تاریخی راستین مردم ایران نیز آسیبهای سنگینی وارد ساخته است، و از این راه سدی گشته است در برابر همبستگی ملی و رشد و پیشرفتهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این سرزمین. رویکرد علمی به تاریخ ایران باستان تنها راه گریز از تاریخ سازیهای سیاسی و بت سازیهای ویرانگر، و بازیابی هویت راستین تاریخی – فرهنگی مردم ایران است. این نوشتار در نخستین گام به بررسی ضرورتهای بازنگری انتقادی تاریخ سیاسی ایران باستان می پردازد. پس از آن دیدگاههای بنیادی و روشهای کاربردی در تاریخ نگاریهای کنونی نقد و بررسی می شوند. بدنبال این دو گفتمان، ادوار گوناگون تاریخ ایران به ترتیب از کهن ترین ادوار شناخته شده تا فروپاشی حکومت ساسانی و ورود اسلام به ایران بازخوانی می گردند. نهاد سیاست در کانون این پژوهش تاریخی است که دوری و نزدیکی آن در دوره های گوناگون با اخلاق، آزادی، حقوق، ارزشهای انسانی و عدالت اجتماعی مورد بررسی و سنجش و ارزیابی قرار گرفته است. دیگر نهادهای اجتماعی در ایران باستان همچون مذهب و اقتصاد و دادگستری و فرهنگ نیز در پیوند با سیاست، و نه جداگانه، بررسی گشته اند. شناخت و سنجش ماهیت و کارکرد نهاد سیاست و سامانه های مرتبط به آن در ایران و خاور میانه باستان پیش نیاز فهم و تحلیل بسیاری از پدیده ها، روندها و تحولات تاریخ ایران پس از اسلام نیز می باشد؛ و امروز نیز راهنمای نقد و ارزیابی اندیشه ها و کنشهای موجود سیاسی، و بازسازی انقلابی جامعه خواهد بود.

فهرست مطالب

بخش یکم؛

ضرورتهای بازنگری در تاریخ سیاسی ایران باستان

ارزش و کارکرد علم تاریخ و شناخت تاریخ باستانی ایران

علم تاریخ عبارتست از شناخت سامانمند پدیده ها، پویشها، مناسبات و نهادهایی که گذشتگان در زندگی اجتماعی خود تجربه کرده اند. هدف علم تاریخ تنها زنده کردن دردها و رنجهای بیشمار پیشینیان در روند سرکوبها و کشتارها و غارتگریهایی که خداوندان زر و زور در زمان زندگی آنها انجام داده اند نیست. علم تاریخ با بررسی زندگی اجتماعات گذشته زمینه شناخت و ارزیابی نقادانه زندگی اجتماعی امروز را فراهم می سازد؛ ابزار پیش بینی و چراغ راه آینده می شود؛ و پایه نگرشی جهان بینانه می گردد که فلسفه تکامل اجتماعی و فرهنگی بشر را بازگو می کند. ملتی که تاریخ کهن و پر فراز و نشیبی پشت سر خود دارد ولی به شناخت درست و واقعی از آن دست نیافته است، ناگزیر عمل اجتماعی اش نیز نشانی از پیگیری تجربه نسلهای پیشین میهنش نخواهد داشت. چنین ملتی تفاوتی با ملتهای نو پدید ندارد؛ زیرا تجارب نسلهای پیشین به او منتقل نشده (یا نادرست و وارونه منتقل شده) و ناگزیر باید هر روندی را پیوسته از نو بیازماید. ویژگی علم تاریخ، که آنرا از دیگر علوم انسانی جدا می سازد، آنستکه شناخت تجربی مستقیم و بیواسطه از زندگی اجتماعی گذشتگان ممکن نیست؛ پژوهشگر تاریخ باید بیاری اسناد و مدارک و شواهد عینی بجا مانده از گذشته، با واقع بینی و نیروی خرد و بردباری، و بر پایه دستاوردهای علمی و فنی بشر، راهی به سوی حقیقت و بازسازی تاریخ بگشاید.

بازنگری انتقادی روند اندیشه ها، سامانه ها و کنشهای سیاسی در تمدنهای باستانی راه سنجش و شناخت روندهای سیاسی کنونی و آتی را نیز هموار می سازد زیرا در شناسایی علمی پدیده ها و روندهای زندگی اجتماعی یک ملت، گذشته از حال و آینده جدا نیست؛ گذشته های دور هم به آینده های دور دست پیوند می یابد، حتی اگر پیشینیان بارها در سرفصلهای تاریخی مشخص با گزینش جهان بینیها و آئینهای نوین زمینه ساز تغییراتی بنیادی در تمدن و فرهنگ خود شده باشند. تغییرات کیفی **گریز ناپذیر** در تاریخ بسیاری از ملتهای باستانی چون مصریان و مردمان میانرودان (بین النهرین)، یونانیان، رومیها، ایرانیان و ... گاه چندین بار رخ داده است و آنها امروز بر آئین پیشینیان خود نیستند؛ ولی شناخت علمی پدیده ها و روندهای زندگی اجتماعی، نگاه فرا تاریخی را در پیدایی و رشد آنها بر نمی تابد و خود را بی نیاز از بازخوانی نخستین مراحل تکامل تاریخی پدیده ها و روندها نمی بیند. نه میراث پیشینیان و سرگذشت آنها پاک کردنی

است، و نه تحولات کیفی ضروری در تمدن و فرهنگ یک ملت نادیده گرفتنی. نه می توان در شناخت پدیده ها و روندهای کنونی در زندگی یک ملت، ریشه های آنها را در گذشته نادیده گرفت و نه باید در گذشته باستانی آن ملت یخ زد و حال و آینده را قربانی آن نمود! تحولات را باید پذیرفت؛ آئینها، سنن و سامانه هایی که در تاریخ سیاسی و اجتماعی یک ملت **نفی** شده اند هرگز دوباره **اثبات** نخواهند شد. در سرآغاز رژیم پهلوی خوشبینی مفرطی در بازگشت به آئینهای ایران پیش از اسلام وجود داشت؛ که در نامه **نریمان پارسی** به **محمد اقبال لاهوری** (۱۱ جولای ۱۹۳۲) بازتاب یافته است. نریمان نوشته بود که به پارسیان زرتشتی هند نوید داده بودند که "ایران آماده قبول مجدد آئین زرتشتی بوده و بازگشت پارسیان مصادف با تبدیل مساجد به آتشکده ها خواهد بود"!؟ و گفته بودند که واعظان نیز در مساجد تبلیغ ادیان ایران باستان را می کنند!؟ و شگفتا که هنوز هم باستان گرایان در نهایت ساده اندیشی چنین آرزوهایی در سر می پرورانند!؟ اما بنا بر قاعده عمومی تکامل اجتماعی و فرهنگی، نفی آئینها و سامانه های **کهنه** شده تاریخ بنا بر ضرورت بوده است؛ آئینها و سامانه های **نو** در جامعه نیز بنا بر نیازها و ضرورتهای تکاملی اثبات می شوند. در ورای این تغییر و تحولات و گسستها، پایداری و پیوستگی تاریخی نیز در پدیده ها و روندهای اجتماعی، بویژه در بعد سیاسی آن، دیده می شود که درک این ویژگی به شناخت واقع بینانه آنها در هر دوره کمک می کند. لذا شناخت و سنجش روندها، نهادها و کنشهای سیاسی در ایران پیش از اسلام پیش نیاز شناخت علمی و سنجش واقع بینانه روندهای سیاست در دوره اسلامی است؛ همچنین چراغی است فرا روی آنها که می کوشند با تغییر مسیر روند سنتی سیاست در تاریخ ایران[1]، نهاد های رهبری و ساماندهی سیاسی در این سرزمین را با نیازها، ارزشها و حقوق انسانی سازگار گردانند.

جداسازی تمدن و فرهنگ اسلامی از زنجیره تکاملی تمدن و فرهنگ ایران در بازیابی هویت ملی؛ و در پی آن ایجاد تقابل مصنوعی میان 'هویت اسلامی' و 'ملیت ایرانی'، به هویت یابی تاریخی و فرهنگی این مردم آسیبهای سخت و سنگینی وارد کرده است. ناتوانی در هویت یابی نیز نقد و ارزیابی درست اندیشه ها، سنن و سامانه های سیاسی، مذهبی، حقوقی، اخلاقی و اجتماعی در این سرزمین را، که لازمه غلبه بر نارساییها و ناکامیها و نیز برنامه ریزی و ساماندهی پیشرفتهای اجتماعی است، دشوار ساخته است. عامل آشکار این تقابل مصنوعی **نژاد پرستی باستان گرای آریایی – پارسی** است که بدنبال روی کار آمدن رژیم وابسته پهلوی در ایران اوج گرفت و چنانچه می دانیم تاریخ تمدن در فلات ایران را با افسانه مهاجرت قوم موهوم "آریایی"، و تاریخ سیاسی این سرزمین را با فرمانروایی کوروش آغاز می کند؛ و لذا هویت ملی را

---

[1] برای شناخت اصول و مبانی تاریخی سیاست سنتی به کتاب "امام علی و ستون پایه های سیاست حق مدار" از این نویسنده مراجعه نمایید.

در دوره ای جستجو و بازیابی می کند که از این مهاجرت، و بویژه از فرمانروایی کوروش، آغاز می شود و با "حمله عربهای وحشی"؟! پایان می گیرد؛ پیش و پس از این دوره عمدا نادیده گرفته می شود. شوربختانه نژادپرستی و قوم ستایی تنها در گرایش پارسی محدود نماند و در همان راستا و یا بسان واکنشهای خودبخودی 'پان پارسیسم' در ایران، 'پان عربیسم' و 'پان ترکیسم' و 'پان کردیسم' و 'پان' های دیگر نیز در ایران و خاورمیانه پدیدار گشته و بالیدند؛ ویژگی مشترک همگی آنها تاریخ نگاری و هویت سازی بر پایه **افسانه** و **دروغ**؛ و رسالت آنها تولید **کینه های قومی** برای از میان بردن همبستگی مردم خاورمیانه و هموار کردن راه **سلطه گران جهانی** بود. بدنبال تهاجم استعمارگران به شرق، قومگرایی و بالیدن به "گذشته پرافتخار" در دستور کار نمایندگان بومی این سلطه گران قرار گرفت: رضاخان در ایران، آتاتورک در ترکیه، فیصل در عراق، امان الله خان در افغانستان و... کارپردازان این پروژه استعماری بودند. انگیزه سیاسی استعمارگران از اجرای این پروژه، چنانکه اشاره شد، ایجاد شکافهای قومی و پاشیدن تخم کینه و دشمنی میان خلقهای مسلمان خاور میانه بود؛ و برای تثبیت این دشمنی ها **تضعیف** و **تحریف** اسلام را نیز که در بیان راستینش می توانست مایه پیوند و همبستگی این مردمان و انگیزه همکاری مؤثر آنها در برون رفت از سلطه استعمار و امپریالیسم باشد، در برنامه خود گنجاندند. سلطه گران غربی که برای غارت طلا، الماس، مروارید، زغال سنگ، کائوچو، پنبه، موز، قهوه، نفت، اورانیوم و ... آسیا و افریقا و آمریکای جنوبی را به آتش جنگ و بیداد خود سوزاندند و این سرزمینهای ثروتمند و زیبا را به فقر و گرسنگی و ویرانی کشاندند، در جهان اسلام همواره با مقاومت شدیدی روبرو بوده اند که بر کینه دیرینه صلیبی آنها افزود و در اندیشه تضعیف و تحریف آن بر آمدند. برای تضعیف و تحریف اندیشه اسلامی و نابودی همبستگی خلقهای مسلمان، از یکسو به ایجاد و تقویت گرایشهای قومی – نژادی پرداختند و از سوی دیگر دست به فرقه سازیهای مذهبی زدند؛ بگونه ای که 'پان فارسیسم' و 'پان ترکیسم' و 'پان عربیسم' و 'پان کردیسم' و ... در کنار فرقه های دراویش و صوفی گری، بهاییت، وهابیت، آقا خان محلاتی، قادیانی گری و ... پدیدار شده بالیدند و همگی در یک راستا و هدف استعماری بخدمت گرفته شدند. با روی کار آمدن رژیم وابسته پهلوی در ایران و نیاز آنها و اربابان جهانی شان به "پان فارسیسم" و عرب ستیزی (جهت پایه گذاری و تثبیت کشور اسرائیل) باستان شناسان وابسته به دانشگاههای غربی، که بیشتر صهیونیست و از دانشگاه شیکاگو بودند، به این کشور سرازیر شدند تا رسالت تقویت نژادپرستی آریایی و باستان گرایی پارسی را با "مرمت و بازسازی" تخت جمشید و نقش رستم و پاسارگاد و شوش، جعل و تحریف در تاریخ، و تبلیغات متمرکز بر دو دوره "غرور انگیز" هخامنشیان و ساسانیان به انجام رسانند. در پی آن کوروش را که تا آنزمان اسطوره تاریخی یهودیان بود،

آغازگر تاریخ سیاسی ایران و نماد ملیت و میهن پرستی در سرزمینی ساختند که دست کم هفت هزار سال پیشینه فرهنگی و تمدنی داشت. در برنامه ریزی آنها بنا بود باستان گرایی پارسی جایگزین اسلام، دستمایه عرب ستیزی، جلو گیرنده پیوند اقوام مسلمان در ایران و خاور میانه، و متحد استعمار و صهیونیسم باشد. شگفت آنکه ناسیونالیسم ایرانی در عصر پهلوی در حالی زاده شد که این نخستین بار در تاریخ سیاسی ایران بود که بیگانگان برای این کشور حاکم و حکومت بر می گزیدند؛ رخدادی که خود نشان از ماهیت ارتجاعی و استعمار ساخته "ناسیونالیسم" و بنیانهای اعتقادی – تاریخی آن در ایران دارد[2]. باری، در کشوری که دین اسلام و ملیت ایرانی پیوندی ناگسستنی و جدایی ناپذیر داشتند و بگفته **همایون کاتوزیان** مفهوم اروپایی ملیت هرگز وجود نداشت[3]، مفهوم غیر واقعی و تنگ نظرانه ای از واژه "ملت ایران" جعل گردید؛ دستاوردهای با ارزش و بزرگ اجتماعی و فرهنگی ایران اسلامی کمرنگ جلوه داده شدند و در برابر، استبداد و امپریالیسم ساسانی با ارزش و غرور آفرین جلوه گر گشتند (اقتصاد سیاسی ایران، جلد اول، ص ۱۴۹). **جلال آل احمد** در باره دوره پهلوی اول می گوید: "در آن دوره بیست ساله، از ادبیات گرفته تا معماری، و از مدرسه گرفته تا دانشگاه، همه مشغول زرتشتی بازی و هخامنشی بازی بودند" و "هدف اصلی شان همگی این بود که بگویند حمله اعراب (یعنی همان ظهور اسلام در ایران) نکبت بار بود و ما هر چه داریم از پیش از اسلام داریم... می خواستند برای ایجاد اختلال در شعور تاریخی یک ملت، تاریخ بلافصل آن دوره را ندیده بگیرند و شب کودتا (ی رضاخان) را یکسره به دمب کوروش و اردشیر بچسبانند. انگار نه انگار که این میانه هزار و سیصد سال فاصله است" (در خدمت و خیانت روشنفکران، صفحات ۳۲۴ و ۳۲۸).

---

[2] ناسیونالیسم را هرگز نباید با میهن دوستی یکی شمرد؛ ایندو در معنا و کارکرد و پیامد از بنیاد با هم ناسازگارند. ستیز ناسیونالیسم پهلوی با میهن دوستی مصدق ریشه در این تفاوتهای بنیادی داشت. اگر کارکرد ناسیونالیسم پهلوی تبعیض قومی و ستم بر اقوام ایرانی غیر فارس و نیز تحکیم سلطه امپریالیسم بر کشور بود، میهن دوستی در جنبش ملی شدن صنعت نفت به پیشوایی مصدق، معطوف به بازیافت "حقوق مردم ایران" بود و به تحکیم همبستگی مردم ایران و آزادی از سلطه استعمار انگلستان انجامید. ناسیونالیسم در یک کشور چند قومیتی، شهروندان را دارای حقوق یکسان سیاسی و اجتماعی نمی شناسد؛ پایه ستیزها و کشمکشهای قومی را در درون کشور و در رابطه با همسایگان بر می افرازد، و سرانجام کشور را به سمت فروپاشی سوق می دهد. اما در میهن دوستی، شهروندان دارای حقوق یکسان در همه زمینه ها هستند که ره آورد آن پیوند و یگانگی مردم در برابر سلطه گران جهانی و سربلندی و پیشرفت کشور است. ناسیونالیستها اساسا وابسته به سلطه گران جهانی هستند، ولی میهن دوستان در پی استقلال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور هستند... میهن دوستی راستین کارکردی مثبت، ترقیخواهانه و ضد استعماری دارد؛ بی آنکه همچون ناسیونالیسم به برتری جویی قومی و نژادپرستی آلوده گردد.

[3] واژه عربی **ملت** تا پیش از این به گروههایی از انسانها گفته می شد که **عقیده** و مسلک مشترکی داشته اند؛ چنانکه قرآن از "ملت ابراهیم" سخن می گوید که معطوف به پیروان تاریخی یکتاپرستی است. این معنا در ادبیات عربی و فارسی دوره اسلامی تا پیش از رژیم پهلوی نیز لحاظ می شد؛ چنانکه حافظ از "جنگ هفتاد و دو ملت" می گوید که مرادش جدال پیروان عقاید و مسلکهای گوناگون بوده است. اما واژه بیگانه "ناسیونالیسم" در اروپای سرمایه داری ریشه های سیاسی – اقتصادی سودجویانه داشته است و ابزار سلطه گری و برتری جویی طبقاتی بورژوازی بوده است. بن این واژه (ناسیون) چنان بی در و پیکر است که تاکنون هیچ جامعه شناسی نتوانسته است تعریف دقیق، جامع و مانعی از آن ارائه دهد! شوربختانه "ناسیون" را برای ما مترادف "ملت" ساختند و پایه گمراهیهای هویتی و کشمکشهای قومی را در میان مردم مسلمان خاورمیانه بنا کردند؛ در حالیکه واژه ملت ناظر بر معانی دیگری بوده است و ناسیونالیسم نیز در بردارنده ستایش از رنگ و خون و نیاکان و زبان و "افتخارات" پیشین قومی است؛ ارزشهایی که در فرهنگ توحیدی قرآن نکوهیده اند.

ناسیونالیسم باستان گرا[4] به هر قومی در جهان اسلام روی آورد، ظهور اسلام و تغییر و تحول کیفی را در انتهای فاز باستانی تاریخ خود تحریف و حتی تخطئه کرد؛ با گزافه گویی و یکجانبه نگری و افسانه سازی به ستایش آئینها و سامانه های کهنه **نفی شده** نشست؛ و فریبکارانه تصویری وارونه از تاریخ ساخت تا نسل امروز به دوران "پر شکوه و افتخارآمیز پیش از اسلام" غبطه بخورد.

در واکنش خودبخودی به نژاد پرستی و باستان گرایی، گرایشی نیز سربلند کرد که 'هویت اسلامی' را نه در ستیز با نژادپرستی و قوم گرایی افسانه ای بلکه در انکار و نادیده گرفتن تاریخ باستانی و ستیز با هویت اقوام بازیابی می کرد. این واکنش خودبخودی نه تنها تأثیر و کارکرد تاریخی اقوام گوناگون را، که هرگز به یک قوم محدود نمی شود، در تکامل تمدن و فرهنگ این سرزمین نادیده می گیرد، بلکه از آن بدتر به انکار و تحقیر هویت فرهنگی اقوام فارس و عرب و ترک و کرد و... هم می پردازد. غافل از آنکه <u>برای تحکیم پیوند عقیدتی اقوام و بازیابی هویت اسلامی آنها، هیچ نیازی به انکار و تحقیر هویت های قومی نیست؛ و قرآن هویت های قومی را به رسمیت می شناسد</u> (سوره حجرات، آیه ۱۳؛ سوره روم، آیه ۲۲). واکنش خودبخودی باستان گرایی (قوم ستیزی) هیچ ارزش کاربردی در بازشناسی و بازسازی واقع بینانه تاریخ باستانی ایران و خاورمیانه نمی بیند. <u>هر دو گرایش نامبرده، باستان گرایی و قوم ستیزی، فراموش می کنند که هویت دینی و ملی اقوام از یکدیگر جدایی ناپذیرند</u>. گرایشهای نامبرده مانع از شناخت علمی و سنجش عادلانه تمدن و فرهنگ ایران زمین، پیش و پس از اسلام، گشته و با ایجاد تقابل و تعارض میان هویت قومی و هویت اسلامی از درک تحولات و تکامل گسست ناپذیر تاریخی و فرهنگی مردم ایران عاجزند.

در تاریخ رسمی ایران باستان یک ویژگی برجسته و بارزی دیده می شود که آنرا از تاریخ دیگر تمدنهای باستانی متمایز می سازد: در تاریخ رسمی ایران باستان انبوهی از افسانه ها، گزافه ها و دروغهای بزرگ راه یافته است که در تاریخ رسمی تمدنهای باستانی مصر و بین النهرین و یونان و روم و چین دیده نمی شود! تاریخ ایران باستان از آنرو این ویژگی را یافت که مستقیما در پیوند با نیازهای سیاسی قدرتهای ستمگر بومی و جهانی به ناسیونالیسم بازسازی شد: در سده گذشته باستان گرایی پهلوی پدیدار شد و در سالهای اخیر، با ورود قدرت جویان نوین در سیاست ایران، رویدادها و چهره های تاریخی و افسانه ای ایران باستان آشکارا ابزار تبلیغات سیاسی خودکامگان گشته اند؛ خودکامگانی که نه تنها باورها و احساسات ویرانگر تولید کرده اند بلکه بر حجم افسانه ها، گزافه ها و دروغهای راه یافته در تاریخ هم

---

[4] ناسیونالیسمی که ریشه های خود را در دوره پیش از اسلام جستجو می کند.

افزوده اند. آری! تاریخ تمدن و فرهنگ ایران باستان از آغاز حکومت پهلوی تاکنون ابزار قدرت جویی سیاسی گروههایی بوده است که احساسات جوانان سرخورده را به بازی گرفته اند. در پی رویکرد سیاسی قدرت جویانه به تاریخ ایران در عصر پهلوی، یک باستان نگری تعصب آمیز پدید آمد که بر سه پایه **نژادپرستی "آریایی"**[5]، **پارس مداری** و **زرتشتی گری** استواری می جست. این باستان نگری پس از آنکه با سرنگونی رژیم پهلوی سست گردید، پس از چندی بار دیگر از درون و بیرون نظام ولایت فقیه سر برآورد؛ آنهم به گونه ای که در جعل و تحریف و دروغگویی دست پیشوایان خود را هم از پشت بست! باستان گرایان درون نظام که زمانی ملی گرایی را "کفر" می دانستند، اکنون در راستای پی ریزی ایدئولوژی نوین قدرت در صدد پیوند زدن گونه باستانی ملی گرایی با تشیع صفوی هستند! اینان دانش تاریخ و باستان شناسی را نیز در خدمت اهداف سیاسی و فرهنگی خود می پندارند و از آن تولید پیوسته دروغ را انتظار دارند! تطبیق رویدادها و داده های تاریخی بر نیازهای سیاسی، ناسیونالیسم باستان گرای وابسته به امپریالیسم را وا داشته است که برای مثال دست به جعل "منشور حقوق بشر" برای کوروش بزند. در این منشور جعلی[6]، کوروش "مزداپرست" است و برای "آزادی ملل"، "حقوق بشر" و "براندازی برده داری" بپا خاسته است!؟ در فوران شور و هیجان ملی – باستانی کسی از آنها نپرسید، و نمی پرسد، که این "منشور" نوین کی و کجا کشف شده؟ در چه چیزی نوشته شده؟ به چه زبانی بوده؟ چه کسی آنرا ترجمه کرده است؟ و چرا اساسا آزادیخواهی و حقوق مداری هیچگاه کوچکترین نشانه ای در سیاست نظری و عملی کوروش پرستان نداشته و ندارد؟... باستان گرایان در خیال بیمار خود "روز جهانی کوروش"! را به تصویب جهانی می رسانند؛ خبر دروغین "نصب منشور کوروش بر سر در سازمان ملل"! را پیوسته تکرارمی نمایند تا در باور عموم جای گیرد؛ سخنان و وصایایی به زرتشت و کوروش و داریوش نسبت می دهند که نه تنها در هیچ سند تاریخی نیامده است، بلکه خود نیز هرگز به آنها اعتقادی نداشته اند؛ برای کسی (زرتشت) که در هزاره های تاریخ نیز 'گم' شده است، روز تولد 'پیدا' می کنند؛

[5] علم نژاد شناسی، انسانها را به سه دسته سیاه، سفید و زرد تقسیم کرده است؛ که در آن سرخ پوستان نیز شاخه ای از زردپوستان هستند. اینکه در میان سفیدپوستان شاخه ای "شریف"، "نجیب" و "پاک" بنام "آریایی" وجود داشته است که در ناکجا آبادی در "شمال" سرگردان بوده اند تا راهی به "جنوب" گشوده و "تمدن و فرهنگ" را بنیاد نهند (؟!)، افسانه ای است که فاشیستها و نژادپرستان غربی از اواخر قرن هیجدهم تئوریزه کردند و فجایع دردناکی هم برای بشریت به ارمغان آوردند. پس از جنگ جهانی دوم در اروپا از این واژه که آشکارا برتری نژادی را می رساند، جز نیروهای راست افراطی استفاده نمی کنند؛ بجای آن واژه ملایمتری بنام اقوام "هند و اروپایی" بکار می رود که شامل دسته ای از اقوام است که از هند تا اروپا گسترده اند و دارای "تشابهات بنیادی زبان شناختی" هستند. در ایران واژه "آریایی" به همت "ایران شناسان" وابسته به کانونهای جهانی قدرت همچنان کاربرد گسترده ای جهت نفاق افکنی و منزوی ساختن مردم ایران در میان همسایگانش دارد؛ گویی "ایران شناسان" و عوام پیرو آنها تا فاجعه ای بزرگ برای مردم و کشور ایران نیافرینند، از آن دست نخواهند کشید؟! اما مقوله "هند و اروپایی" نیز که ظاهرا بار فرهنگی و زبان شناختی دارد، گاه به غلط برای اثبات پیوند نژادی اقوامی که مشترکات زبانی دارند بکار می رود و آن نیز گنگ و مبهم است زیرا مدل و میزان مشابهتها و تفاوتهای زبانی برای قرار گرفتن یا قرار نگرفتن در این دسته روشن نیست و جز با **سفسطه** این دسته بندی میسر نشده است!

[6] منشور نامبرده پس از "جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی" توسط **اشرف پهلوی** جعل و به سازمان ملل هدیه شد؟! و هم اکنون در مقر این سازمان درنیویورک نگداری می شود؟!

"تقویم زرتشتی" کهن می سازند؛ نامه ای از سوی یزدگرد سوم به عمر بن خطاب می نویسند؛ برای اشکانیان باطری الکتریکی اختراع می کنند؛ هخامنشیان را کاشفان قاره امریکا و سازندگان "قالیچه های پرنده" معرفی می نمایند؛ بر پایه کاوشی باستان شناختی در شرق ترکیه، که هرگز انجام نشده است، شهرک نظامی رومیها را بدلیل تشابه نام آن با نام داستانی داریوش یک "شهر هخامنشی"؟! می نامند (خبر گذاری دولتی "مهر")؛ و... در سالهای اخیر رسانه های رایانه ای، دیداری، شنیداری و نوشتاری فارسی زبان در درون و بیرون نظام ولایت فقیه سرشار از دروغهای تاریخی، جعل اسناد و "اکتشافات باستان شناختی" سرسام آوری گشته است که البته ریشه در طرح امپریالیستی "خاور میانه نوین" دارد؛ تنها در ذهن و روان بیمار نژادپرستان وابسته به امپریالیسم و صهیونیسم تولید می شود؛ و تنها بر بستر خیال اندیشی و زود باوری و خود فریبی جوانان احساساتی سرخورده و گذشته گرا کارآمد تواند بود! شوربختانه جنبش سیاسی ایران برای آزادی و مردم سالاری نیز هیچ کوششی در زدودن افسانه ها، گزافه ها و دروغها از تاریخ رسمی میهن خود بعمل نمی آورد؛ و از آن بدتر با آنکه چه بسا به این ویژگی در تاریخ نگاری ایرانی هم آگاه است باورهای دروغین و افسانه ای را، که می پندارد در "شکوه گذشته" ولو خیالی می توان "غرور ملی" و "ایرانیت" پدید آورد و "ایرانیان را به جنبش همگانی برانگیخت"، می پسندد! ولی این رهبران و روشنفکران باید بدانند که اگر ملتی تاریخ خود را نه آنچنانکه **بوده است** بلکه آنچنانکه **باید باشد** بازسازی کند، پیوسته گرفتار درد و رنج و بدبختی خواهد بود و هرگز رنگ پیشرفت و شکوفایی را نخواهد دید! پیش نیاز رشد و پیشرفتهای سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی شناخت درست و واقع بینانه تاریخ گذشته است. فخر و نازش یک قوم به گذشته پرشکوه خیالی جز بکار سرپوش گذاشتن بر ناتوانیها و ناکامیهای کنونی اش نمی آید.

روش شناخت در تاریخ

در روش علمی شناخت، پدیده های تاریخی در همبستگی درونی با هم و تأثیر متقابل بر هم مطالعه می شوند، و نه جداگانه و مجرد از یکدیگر؛ پیدایی، رشد و تغییر روندها و پدیده های تاریخی بگونه ای منفرد و جدا از هم صورت نمی گیرد. همچنین قوم و قبیله ای که بتازگی از کوچ نشینی و بیابانگردی به یکجا نشینی و زندگی شهری روی آورده است، نمی تواند از ملتهایی با چند هزار سال پیشینه یکجا نشینی در فرهنگ مادی و معنوی (فنون تولید، علوم اداری، سامانه های حقوقی – قضایی، دانشهای تجربی، تولیدات هنری و...) برتری داشته باشد؛ 'فرهنگ' در کار و کوشش جمعی برای تولید ثروت و معاش و اداره زندگی اجتماعی تکامل می یابد. انسان هنگامی که نیازهای خود به خوراک و پوشاک را با کار کشاورزی

و دامپروری تأمین کرد، به فکر ساخت خانه و پرستشگاه و آموزشگاه می افتد؛ و برای داد و ستد بازرگانی و اداره امور زندگی اجتماعی خویش شهرها را پدید می آورد؛ شهرهایی که در آنها اندیشه های انسانی نیز همچون فرآورده های کشاورزی و دامداری مبادله می شوند که ره آورد آن علم و فلسفه و هنر و ادبیات است. بدینگونه تمدن در زمین کشاورزی با کار تولیدی بر روی زمین و ساخت کلبه های روستایی و دژهای امنیتی جوانه می زند و در شهر شکوفا می شود. در روند پیدایی و رشد تمدن و فرهنگ بشری، عامل نژاد کمترین نقشی ندارد؛ و شرایط جغرافیایی و اجتماعی در هر نژادی از انسانها نتایج مشابهی بدست می دهد. برای نمونه، همه اقوام چادرنشین و دامدار آسیای میانه، که در تاریخ تمدن "بیابانگردان شمالی" نام گرفته اند، خوی جنگاوری و خونریزی داشته اند و پیوسته سبب ترس و بیم در میان مردمان اسکان یافته جنوبی و غارت و ویرانگری در شهرهای آنها بوده اند. این ویژگی و کارکرد منفی به شرایط زندگی آنها بر می گردد و نه ماهیت نژادی و قومی آنها؛ و لذا تفاوتی میان ماهیت و کارکرد تاریخی اقوام گوناگون بیابانگرد شمالی، چه آنها که از نژاد زرد آلتایی یا "تورانی" بشمار رفته اند و چه آنها که به نژاد سفید باصطلاح "هند و اروپایی" موسوم گشته اند، نیست.

شناخت تاریخ بر پایه آثار و اسناد مادی (بناها، کاخها، قلعه ها، سنگ نگاره ها، کاروانسراها، گرمابه ها، پرستشگاهها، انبارها، بازارها، کار ابزارها و تولیدات صنعتی – هنری) و فرهنگی (کتیبه ها، کتابها، خط و زبان و ادبیات شفاهی) ممکن می گردد. در دوران پیش از پیدایش خط و فرهنگ نوشتاری، تنها یافته های باستان شناختی هستند که به بازشناسی تاریخ و هویت اقوام کمک می کنند؛ و می توان از روی ساخته های صنعتی – هنری، سکه ها، نقوش و کار ابزارها به اندیشه ها و باورها و سامانه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آنها پی برد. آثار مادی باید دوران شناسی شده و اعتبار انتساب آن به یک فرد و دوره تاریخی با توجه به تغییرات آن و مشابهت با آثار شناخته شده پیشین سنجیده گردد. بر این پایه می توان سطح رشد مادی و معنوی و نیز سنن و مناسبات موجود در آن دوره را تخمین زد. شناسایی زمان و مکان و نیز اعتبار و اصالت و صحت استناد آثار فرهنگی به افراد و دوره های تاریخی نیز بیاری خط و زبان، روش فنی نگارش و واژه های کاربردی موجود در آنها، و نیز شرایط و مقتضیات زمانی و مکانی آنها، صورت می گیرد. بدینگونه می توان افزوده ها، کاستی ها و کلا دستکاریهای احتمالی را نیز شناسایی نمود. کتب مورخین نیز در زمره آثار فرهنگی و از منابع پژوهش تاریخی است؛ اما اخبار و روایات تاریخی مندرج در آنها باید ارزشیابی شوند. ارزش اخبار و روایات بر اساس دوری و نزدیکی گویندگان به رویدادهای تاریخی، و نیز میزان صداقت و بیطرفی آنها، سنجیده می شوند. هر چه راوی (و مورخ) از متن یک رویداد دورتر بوده باشد، و افزون بر آن وابستگی بیشتری به فرمانروایان زمان و یا جانبداری

قومی و مذهبی شدیدتری داشته باشد، اخبار وی از ارزش کمتری برخوردار است و لذا نیازمند به دقت و موشکافی بیشتری می باشد. در میان روایات تاریخی بویژه اخبار دست چندم که راویان نخستین آنها هم شناخته شده نیستند، ارزش درخوری برای بازسازی تاریخ ندارند. حتی اسناد "دست اول" تاریخی هم بسیار حاوی اخبار و روایاتی هستند که "شنیده" شده اند؛ و نویسنده خود نیز به درستی آنها اطمینان ندارد. افزون بر این، همین اسناد "دست اول" هم تا بدست ما رسیده از گزند نسخه برداران و ویراستاران در امان نبوده اند و حتی در ترجمه نیز اعمال سلیقه و عقیده بکار رفته است! بازسازی تاریخ، پس از تهیه مواد ضروری مطمئن، نیازمند برقراری روابط منطقی مستدل میان رویدادها و پدیده های گوناگون تاریخی است. تاریخ نگاری باید پس از بررسیهای یاد شده صورت گیرد؛ هر چند در ایران شناسی سنتی و بیگانه ساخته ما روش علمی یاد شده کاربرد چندانی نداشته است! ایران شناسی ما اساسا داستان پایه، پندار گرایانه و سیاسی – ایدئولوژیک بوده است. بر پایه یک اثر تاریخی، که ویژگی و چیستی آن و نیز انتساب آن به کسی و دوره ای روشن نیست، و یا بر پایه آثار تاریخی و فرهنگی ادعا شده از جانب افرادی ناشناس که هیچ نسخه و برگ و حتی نامی از آنها در دست نیست، و سخنان و روایاتی نامطمئن و نامربوط از افرادی ناشناخته در باره رویدادهایی ناممکن، تاریخ ایران را می نویسند! و تأسف بارتر آنکه پندار خود را دستمایه بیزاری و کینه کشیهای قومی و مذهبی هم می کنند! مثلا یک یافته باستان شناختی در هند، ایران، آسیای میانه، ترکیه، آسیای غربی، اروپای شرقی و... را کاملا بی دلیل منتسب به هخامنشیان یا ساسانیان نموده و سپس بر اساس آن به تفاسیر تخیل آمیز و دعاوی نفرت انگیز قومی – نژادی دست می زنند؛ و سرانجام زمین و زمان را مدیون "ایران باستان" می سازند؟! آنگاه بر این پایه های عقیدتی سست و لرزان به تفسیر رویدادهای تاریخی و حتی رویدادهای سیاسی روز می پردازند؟! گاه حتی به **نایافته** ای در ذهن خود **هستی** می دهند و "گمان" می برند که بدست کسانی وابسته به قومی معین از میان رفته است؛ پس دشمن و طلبکار جاودانه آن قوم می شوند؟! کتاب "دو قرن سکوت" **زرین کوب** "شاهکار جاویدان" اینگونه تاریخ نگاریهای غیر علمی است که سرشار از افسانه ها و پندارها و برتری جوییهای مشمئز کننده قومی – نژادی است؛ و اگر قرار باشد تاریخ ایران و هویت ملی ایرانیان بر پایه دیدگاههای موجود در این کتاب ساخته شود، ایرانیان جاودانه در تاریکی دروغ و ستم و توهم و کینه گرفتار خواهند شد؛ و این در حالی است که زرین کوب در چاپ اول آن نیز تجدید نظر کرده و بگفته خود از حجم "دروغ و غرور و فریب" موجود در آن کاسته است! زیرا: "در آن روزگاران، چنان روح من از شور و حماسه لبریز بود که هر چه پاک و حق و مینوی بود از آن ایران می دانستم و هر چه از آن ایران – ایران باستانی را می گویم – نبود، زشت و پست و نادرست می شمردم" (همانجا، ص ۲۰ – ۱۹). زرین کوب سرانجام با فاصله

گرفتن از نژادپرستی و قومیت، باوری که اندیشه و خرد را ویژه یک قوم و نژاد می داند، "کودکانه" و از سر نادانی ارزیابی نمود (کارنامه اسلام، ص ۳۸).

تاریخ نگاری ایرانی شدیدا زیر تأثیر دیدگاههای پندارگرایانه است. در دیدگاه پندار گرایان، تاریخ آفریده نیروهای فرا انسانی چون قهرمانان، نژاد برتر و یا قوم برگزیده خداوند است. پندارگرایان از درک قوانین عام و خاص تحولات تاریخی جوامع ناتوانند؛ و نقش مبنایی توده مردم و عموم انسانها را در دستاوردها، تحولات و پیشرفتهای تاریخی نادیده می گیرند. آنها فی نفسه برای انسان و اجتماع انسانی توان اندیشیدن و سازندگی و آفرینش و دگرگونی قائل نیستند؛ و این توان را تنها خاص یک نژاد، یک قوم و یا چند قهرمان می دانند. کارکرد پندارگرائی در تاریخ نگاری ایرانی به آنجا انجامیده است که دستاوردهای ارزنده بشر از جهان باستان تا امروز وامدار "پارسیان باستان" و بویژه سه "قهرمان" بنامهای زرتشت، کوروش و داریوش خوانده شوند و دستاوردهای درخشان تاریخی تمدنهای کهن فلات ایران و دیگر ملتها و ادوار تاریخی خوار و بی ارزش باشند.

برای شناخت ماهیت و کارکرد تاریخ نگاری ایرانی، نقد و سنجش دیدگاههای موجود، و درک ضرورت بازنگری انتقادی تاریخ سیاسی ایران باستان، نخست باید به بررسی پیشینه و انگیزه های آغازین "شرق شناسی"، که "ایران شناسی" بخشی از آنست، پرداخت:

پیشینه و انگیزه های "شرق شناسی"

"دانش شرق شناسی"، که از مراکز پژوهشی اروپا پدیدار گشت و بالید، از همان آغاز نه از انگیزه های حقیقت جویانه و دانش پژوهانه برخوردار بوده است و نه از روشهای علمی. این "دانش" با تهاجم استعمارگران اروپایی به خاور زمین آغاز شد؛ و دستاوردهای آن همچون میراثی فرهنگی از پرتغالیها به هلندیها و از آنها به انگلیسیها و فرانسویها منتقل گشت. هدف این شرق شناسی پرورش کادرهای کارآمد سیاسی – اداری برای مستعمرات و تسهیل سلطه غارتگرانه و تداوم آن در این بخش از جهان بود. **دیزرائیلی** نخست وزیر، نظریه پرداز و معمار زبردست امپراتوری بریتانیا، در جستجوی یافتن مبانی پیوند میان هندیهای زیر سلطه و استعمارگران انگلیسی، راهی را گشود[7] که **ماکس مولر** با ساخت افسانه "نژاد آریایی" و جدا سازی اقوام اروپایی، هندی و ایرانی از اقوام "سامی" و "تورانی" آنرا به انجام رساند. همانگونه که **آخوند زاده، آقا خان کرمانی، اردشیر ریپورتر** و ... عناصر ناسیونالیسم باستان گرای

[7] به ابتکار او بود که ملکه ویکتوریا بنام امپراتیس هندوستان تاجگذاری کرد (عبدالله شهبازی).

ایرانی و زمینه های فرهنگی کودتای رضاخانی و حکومت وابسته و نژادپرست پهلوی را فراهم ساختند، **وامبری** و **کوهن** نیز با پایه ریزی "پان ترکیسم" موجی برانگیختند که به پیدایش دولت آتاتورک و ترکیه نوین انجامید. قومیت و نژادپرستی ابزار توجیه مشروعیت این حکومتهای دست نشانده شد و "نخبگان" فرهنگی ملتهای زیر سلطه استعمار مأموریت یافتند تاریخ سرزمین خود را بر این پایه بازسازی کنند؛ مأموریتی که در ایران به کسانی چون **محمد تقی بهار**، **محمد علی فروغی**، **سعید نفیسی**، **حسن پیرنیا (مشیرالدوله)**، **عباس اقبال آشتیانی**، **شاپور شهبازی**، **پرویز ناتل خانلری** و ... سپرده شد. پس پدیده باستان گرایی آریایی – پارسی، پدیده ای جداگانه و خلق الساعه نبوده و زائده ای از همان آئین نژاد پرستی است که در غرب با **ماکس مولر** و **گوبین** و **چمبرلین** و **پارتو** و ... تدوین شد و نرم افزار سرکوبهای طبقاتی و ملی در اروپا و جهان بود. رسالت استعماری آیین نژادپرستی آریایی، ایجاد شکاف و گسست هویتی در میان مردمان هم تبار و هم فرهنگ و یکپارچه شرق بود. نظریه پردازان "خاورشناس" استعمار بیاری دست آموزان بومی خود به هر یک از این ملتها جداگانه می باوراندند که: شما قوم برتر و برگزیده هستید و بار تمدن سازی و پیشرفت دانش و فرهنگ و هنر در تاریخ بر دوش شما بوده است که امروز نیز به غرب منتقل شده است! و در این راستا دست به تاریخ سازی و فرهنگ سازی و ایجاد هویتهای جعلی برای آنها زدند؛ بگونه ای که هر یک در عین کینه از دیگری، غرب را در کنار خود پندارد. "خاور شناسان" استعمار با این روش تاکنون چندین نسل از اقوام خاور میانه را در توهمات بیمارگونه و نفاق افکنانه بس ویرانگری پرورده اند: فارسی زبانان به این بهانه که وارث "تمدنهای پر شکوه" هخامنشی و ساسانی هستند، خود را شایسته سروری بر دیگر اقوام خاورمیانه می دانند؛ کردها حوزه فرمانروایی دولت ماد را "کشور کردستان" می نامند و فارسها را هم نابود کننده عزت و سربلندی تاریخی خویش می شناسانند؛ ترکها دولتهای سومر و عیلام و ماد (بر سر ماد با کردها در ستیزند!) و اشکانی (بر سر اینها نیز با ایرانیهای دیگر در ستیزند!) را از نژاد خود می پندارند؛ و سرانجام اعراب نیز بر این گمان هستند که به نیروی رزمی و دلاوری خویش اسلام را گسترش داده اند! و... واقعیت آنستکه آنچه که در باره اقوام باستانی گفته می شود با افسانه و گزافه و پندار آغشته است و هیچیک از اقوام کنونی در ایران و خاور میانه نیز نمایندگان تاریخی آنها نیستند. اقوام امروزی (چه در خون و نژاد و چه در زبان و فرهنگ) فراورده تاریخی آمیزش درونی اقوام گذشته و تبادل و داد و ستدها و دگرگونیهای بسیاری در بستر زمان می باشند. بیان پیوسته و سامانمند این حقیقت از سوی پژوهشگران تاریخ و مردم شناسان در راستای هویت زداییهای دروغین بسیار ارزنده و کارساز خواهد بود؛ زیرا اقوامی که می کوشند از چهره های تاریخی ادوار باستانی یک **اسطوره** بسازند، چنین می پندارند که از خون و نژاد و تبار آنها هستند! گستره

و تناوب آمیزش بلند مدت اقوام گوناگون در فلات ایران و خاور نزدیک و میانه برای هیچیک از آنها "خلوص نژادی" باقی نگذارده است. واژه "سرزمین آریایی" در این میان جدای از بار سنگین نژادپرستانه اش بسی بی پایه و فریبکارانه است. اقوام ایران امروز به **زبان** کنونی خود بازشناسی می شوند و نه به **نژاد** و **تبار** باستانی – داستانی شان. فارس و ترک و کرد و لر و عرب و بلوچ... تنها معنای خاص زبانشناختی و فرهنگی دارند و نه هرگز نژادی. هیچ قومی در ایران امروز از خلوص نژادی برخوردار نیست و هیچکس در ایران بلحاظ نژادی فارس و ترک و کرد و عرب و ... نامیده نمی شود. زبان و فرهنگ هر یک از این اقوام نیز یک میراث مشرک تاریخی در پی تبادلات پیوسته پیشینیان است. در باره مردم فارس هم که گرفتار تیر بلای باستان گرایی آریایی – پارسی در سده گذشته بوده اند، باید گفت که پیوند ویژه ای میان آنها با "پارسیان باستان" در خون و تبار و نژاد، و حتی زبان و فرهنگ، نیست! و آنها نیز در کنار دیگر اقوام ایرانی از فرزندان نژادی و فرهنگی مردمانی هستند که از ده هزار سال پیش در این سرزمین زیسته اند! مردمان سامی تبار (اکدی، کلدانی، آسوری، آرامی، عبرانی، عرب ...)، اقوامی که "هند و اروپایی" خوانده شده اند (مادی، سکایی، پارسی، مقدونی، یونانی، رومی ...)، مردمانی که عموم زبان شناسان نه سامی و نه "هند و اروپایی" دانسته اند (کادوسی، کاشی، تپوری، ساگارتی، عیلامی، لولوبی، سومری، اورارتو، خزری، مغول، تاتار، ترک، تاجیک، ازبک ...) و حتی آفریقایی (حبشی) از هزاران سال پیش در فلات ایران آمیزش و همزیستی داشته اند. آمیزش درونی اقوام نامبرده در فلات ایران از دورترین ازمنه ها آغاز گشته است؛ و سخن از خلوص نژادی آنها هیچگاه معنا و مفهوم نداشته است؛ بگفته ویل دورانت "در آن زمان دور هم نژاد پاک و خالصی بر روی زمین وجود نداشته است" (تاریخ تمدن، نسخه الکترونیکی، ص ۱۲۹). بنابر این، نه تنها مادها و پارسها و پارتیهای باستان هرگز خلوص نژادی نداشته اند، بلکه امروز نیز خراسانیها نوادگان پارتیها نیستند؛ کردها یا آذریها از نسل مادها یا ساگارتی ها نمی باشند؛ اهالی فارس نیز هرگز از تبار پارسیهای باستان نمی توانند بود؛ زیرا اگر هم اقوام باستانی نامبرده مهاجرانی به فلات ایران بوده اند، با یکدیگر و اقوام بومی یکجانشین در آمیخته اند و از آن تاریخ نیز آمیزشهای چند جانبه قومی پیوسته جریان داشته است. پس لازم به یادآوری است که هر جا در این نوشتار از واژه های ایران و ایرانی نام برده ام، معنای مصطلح امروزی آن در جغرافیای سیاسی – تاریخی و نه قومی – نژادی آن مورد نظر است؛ مردمانی را ایرانی خوانده ام که از هزاران سال پیش در سرزمینی که علم جغرافیا آنرا بهر دلیل "فلات ایران" نامیده است، زندگی کرده اند.

هدف "شرق شناسی" جهتدار استعمار ایجاد کینه ها و شکافهای قومی – نژادی در میان مردمانی بود که از هندوستان قدیم تا افریقا گسترده بودند و پیش از این زیر پرچم عقیدتی – فرهنگی اسلام ملتی یگانه و

نیرومند در برابر سلطه گران نو پای بیگانه به شمار می رفتند. آنها هندیها و ایرانیها و اروپاییها را در یک گروهبندی یکسان قومی – نژادی بنام "آریایی" جای دادند که پیامد این خویشاوند سازی را تا امروز در تداوم وفاداری نژادپرستان اشراف مآب هندی و ایرانی به غرب سلطه گر می بینیم! از انگیزه های پردازش این تئوری نژادی نیز پیدایش ارتشی بومی از کشورهای شرقی بود که پیوند نژادی را بهانه وابستگی سیاسی و فرهنگی به غرب ساخته و پیاده نظام جنگهای استعماری غرب باشد؛ و آنها را در تداوم سلطه بر شرق یاری دهد. در سده هیجدهم میلادی، **فردریش شلگل**، **آدولف پیکته** و **ویلیام جونز** از زبانشناسی برای اثبات این خویشاوندی یاری گرفتند. نکته شگفت انگیز نقش هماهنگ همه گرایشهای فاشیستی و ارتجاعی غرب در این افسانه سازیهای قومی – نژادی است. آرم انجمن آریایی گرای **تئو سوفی**، انجمنی که در قرن نوزدهم در آمریکا بنیان گرفت و سپس به هندوستان منتقل گشت، بستر یگانه استعمار، نازیسم و صهیونیسم را نشان می دهد. آرم انجمن نامبرده ترکیبی است از صلیب شکسته و ستاره داوود! اولی چندی بعد به آرم حزب نازی آلمان تبدیل شد، و دومی نیز بر پرچم اسرائیل نقش بست! باری، ایران شناسی و تاریخ نگاری سنتی ما هنوز ملهم از افسانه مهاجرت قوم موهومی بنام "آریایی" است که در روزگاری ناشناخته و از سرزمینی ناشناخته تر به هند و ایران و اروپا سرازیر شده و سرچشمه پیدایش تمدن و فرهنگ بشری گشته است!؟ این ادعای بی پایه که کوچکترین تائید علمی در انسان شناسی، باستان شناسی، تاریخ، جغرافیا، مردم شناسی و علم ژنتیک ندارد، هنوز از سوی نژادپرستان در ایران و غرب با یکدندگی و بلاهت تمام تکرار می شود؛ نژادپرستان ایرانی گمان می کنند ایرانیان امروز فرزندان این قوم ناشناخته هستند؟! پژوهشگران غربی نخست "آریاییها" ی کوچ نشین را در جستجوی چراگاه از "اقالیم شمالی" ناشناخته به جلگه های "خالی از سکنه"!؟ هند و فلات ایران هدایت کردند و آنرا "طلوع تاریخ" دانستند (**مایرز**، نویسنده یهودی)؛ فرضیه ای که جدای از ناسازگاری با داده های باستان شناسی و جغرافیا، با "رسالت تاریخی"! و "توان ویژه فرهنگ سازی"! این قوم نیز در چالش می باشد. برخی از آنها افسانه های زرتشتی را نیز بیاری گرفته و گفته اند که سرزمین نخستین "آریاییها"، **ایران ویج** (نخستین شهری که "اهورامزدا" آفرید) بوده است؛ ولی افسانه های زرتشتی نیز هیچ نشانی از ساکنان آن سرزمین بدست نمی دهند؛ جز آنکه سرزمینی خوش آب و هوا و دلپذیر بود تا آنکه "اهریمن" آنرا چندان سرد کرد که ده ماه از سال زمستان شد و آنها ناگزیر از آنجا کوچ کردند؟! سپس ادعا می شود که بر سر آنکه "دیوها" خوب هستند یا بد، میان "آریانهای ایرانی" و "آریانهای هندی" شکاف مذهبی افتاد و راه خود را از یکدیگر جدا کردند؟! (پیرنیا، تاریخ ایران باستان). باری، نه شبه قاره هند و فلات ایران سرزمینهایی "خالی از سکنه"

بوده اند[8]، و نه تغییر و تحولات جغرافیایی، طبیعی و جمعیتی مربوط به این "مهاجرت بزرگ تاریخ ساز" در حوزه های ادعا شده کوچکترین پشتوانه و تأییدیه علمی دارد. بی تردید اگر قومی چادر نشین به سرزمینی با تمدنهای پیشرفته کشاورزی کوچ کند تدریجا در میان آنها حل می شود و "خلوص نژادی و فرهنگی" برایش نخواهد ماند. دامنه زمانی این "مهاجرت" در میان نظریه پردازانش از ۳۰۰۰ تا ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد؛ و خاستگاه آن گستره پهناوری از شرق آسیا و رشته کوههای هندوکش تا دشتهای شمالی آسیای میانه و قفقاز و سیبری روسیه تا حوزه دریای بالتیک و کشورهای اسکاندیناوی و حتی قطب شمال را در بر می گیرد (!؟)؛ بی آنکه هیچکدام از این دعاوی شواهد جغرافیایی، مردم شناختی، تاریخی و باستان شناختی داشته باشند! پیدایی و گسترش اجتماعات شهر نشین در فلات ایران و هند و بین النهرین نتیجه افزایش جمعیت انسانی در دوره سنگ، پیشرفت فنون کشاورزی و **گسترش جغرافیایی تاریخ**، و نه در پی مهاجرت بیابانگردان از "شمال"، رخ داده است. موقعیت جغرافیایی فلات ایران از جمله شکافهای کوهستانی، دشتها و جنگلها و آبها ... ، می توانست این سرزمین را برای مهاجرت جذاب سازد؛ بگونه ای که برخی از اقوام کهن شناخته شده در فلات ایران را احتمال می دهند که مهاجر بوده اند؛ ولی باید دانست که مهاجرت اقوام بیابانگرد "شمالی" به "جنوب" بدلایل گوناگون تاریخی – اجتماعی نه هرگز تمدن ساز که ویرانگر بوده است؛ اگر اقوام موهوم "آریایی" از "شمال" بسوی "جنوب" سرازیر شده اند، بی تردید جز ویرانی و تباهی نیافریده اند زیرا در طبیعت سخت و نامهربان "شمال" تنها فرهنگ ستیزه و خشونت می توانست رشد کند. افزون بر آن، جز افسانه ها و سفسطه های زبان شناختی هیچ پژوهش علمی باستان شناختی، تاریخی، جغرافیایی، مردم شناختی و ژنتیک بر ریشه نژادی مشترک مردم ایران با اقوام اروپایی گواهی نداده است. باری، "شرق شناسان" نامبرده از افسانه "مهاجرت آریاییها" به فلات ایران یک سر فصل کیفی عظیم در تاریخ این سرزمین ساختند؛ در حالیکه مهاجرت به فلات ایران پیش و پس از آن مهاجرت ادعایی نیز از جهات گوناگون جغرافیایی (نه الزاما از "شمال") جریان داشته و این سرزمین نیز نه تنها هیچگاه "خالی از سکنه" نبوده است، بلکه از هنگامه پیدایی کشاورزی در ۱۰۰۰۰ سال پیش نشانه های زندگی اجتماعی متمدنانه در فلات ایران دیده شده است؛ این سرزمین پیش از زمانهای ادعا شده در باره "مهاجرت آریاییها به ایران"! تمدنهای بس درخشانی را پرورده است.

براستی آن حجم عظیم سرمایه گذاری که در تئوری بافیهای زبانشناختی ویلیام جونز و کوشندگان بعدی

---

[8] کاوشهای باستان شناسی از زندگی شکوفای شهری در این سرزمینها سخن گفته اند. تمدنهای کهن در فلات ایران در این نوشتار بررسی شده اند. در باره هند کهن نیز کاوشهای باستان شناسی در موهنجو – دارو از مدنیت پیشرفته ای در هزاره چهارم و سوم پیش از میلاد در سند و پنجاب حکایت می کند که با آنچه در سومر یافت شده برابری می کند. موهنجو – دارو با سومر و بابل مناسبت بازرگانی، دینی و فرهنگی هم داشته است (ویل دورانت، تاریخ تمدن، نسخه الکترونیکی، ص ۳۱۷).

غربی چون **شارپ** صورت گرفت قادر بود خویشاوندی را میان ناهماهنگ ترین زبانها هم به اثبات برساند! وانگهی چگونه مشترکات زبانی نشانه پیوند نژادی تواند بود هنگامی که می دانیم حتی یکی بودن زبان اقوام نیز دلیلی بر وحدت نژادی آنها نیست؟[9] آمیزشها، روابط و داد وستدهای گوناگون از دیرباز تاکنون توانسته مشترکات زبانی پدید آورد؛ لذا اقوام مختلف النژاد هم که روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی داشته اند وجوه مشترک زبانشناختی می یابند. اگر بخواهیم تشابهات زبانشناختی اقوام را ملاک ریشه های مشترک نژادی آنها قرار دهیم، "پارسیان باستان" را نیز باید هم نژاد عیلامیها و سومریها و مردمان سامی بین النهرین بدانیم زیرا بنا بر پژوهشهای زبان شناختی، شباهت خط و زبان موسوم به پارسی باستان به زبانهای کهن سامی و عیلامی و سومری بیشتر از شباهت آنها به زبانهای هندی و یونانی و رومی بوده است. تأثیر و نفوذ فرهنگی تمدنهای سامی بین النهرین بر مردم فلات ایران پیش و پس از اسلام بسیار آشکار است و اساسا هیچگاه تضاد آشتی ناپذیر فرهنگی میان این مردمان نبوده است. در میان تمدنهای باستانی بین النهرین، شاید تمدن آسوریها (از اقوام سامی بین النهرین) گسترده ترین و ژرف ترین نفوذ را بر فرهنگ فلات ایران داشته است تا آنجا که بر پایه **کتیبه هومل** اکنون می دانیم که بنیادی ترین و مقدس ترین واژه ها در فرهنگ "پارسیان باستان" چون **اورمزد** (اهورامزدا) از مصر به آسور و از آنجا به ایران و هندیهای ودایی راه پیدا کرده است (مهرداد بهار، مقدمه بر "آلبوم تخت جمشید"). نشان **فروهر** نیز عینا از آسور گرفته شده است؛ ستون سازی و نیز آرایش مو و لباس در سنگ نگاره های برجسته آسوری و بابلی عینا به سنگ نگاره های هخامنشی راه یافت؛ هر چند در کنده کاری نقش جانوران و صحنه آراییهای جنگ و شکار "مهارت بی نظیر آسوریان"[10] دست یافتنی نبود. انسان بالدار، نقش اهورامزدا، عقاب و انسان عقابگونه، که در سنگ نگاره های ایران باستان جایگاه ویژه ای دارند، ریشه در سنتهای کهن مصر و بین النهرین دارند. "ثنویت ایرانی" نیز چه بسا ریشه در فرهنگ آسوری دارد؛ زیرا در مهمترین سنگ نگاره برجسته آسوری، **مردوک** (خدای نیکی) را در سنگ مرمری می بینیم که **تیامات** (خدای شر) را از پای در آورده است (ویل دورانت، ص ۲۳۶). <u>بنا بر کتیبه وقایع نگار بابلی، جشن آغاز بهار نیز یک سنت بابلی (سامی) بوده است</u>. همچنین اگر ریخت شناسی و شباهتهای فیزیکی را ملاک این مقایسه ها قرار دهیم، اتفاقا شباهت ایرانیان به اعراب بیشتر است تا شباهت آنها به هندیها و اروپاییها؛ و افزون بر این، شباهتی نیز میان هندیها و اروپاییها دیده نمی شود! <u>پیوندهای فرهنگی –</u>

---

[9] برخی زبانهای اروپایی با زبانهای امروز مردمان افریقا و آمریکای جنوبی (مثلا زبان مردم پرتقال با زبان برزیلیها) یکی است؛ بی آنکه میان آنها بتوان پیوند نژادی یافت.

[10] هیچ مجسمه سازی، قدیم و جدید، تاکنون نتوانسته مهارت آسوریها را کسب کند (ویل دورانت، ص ۲۳۶).

تاریخی مردمان فلات ایران (تمدنهای جیرفت و عیلام و لولوبی و غیره) با مردمان خاورمیانه (تمدنهای مصر و بین النهرین و آسیای غربی) واقعی و مستند است؛ حال آنکه پیوند نژادی ایرانیها با "هندیهای ودایی" و اروپاییها تنها بر پایه تخیلات و افسانه سازیهای استعماری ممکن گشته است**!** واژه "آریا" که با "ایران" همریشه دانسته اند، و امروز بازیچه دست نژادپرستان و نظریه پردازان استعمار شده است، بنا بر نظر بسیاری از پژوهشگران زبان شناسی ریشه در اساطیر هندی و زبان سانسکریت دارد[11]؛ بی آنکه به نژاد ویژه ای معطوف باشد. واژه "آریایی" کارکرد طبقاتی نیز در تاریخ داشته است؛ زیرا معانی دریافتی آن ("نجیب" و "شریف" و "برتر") به طبقه استثمارگر اجتماعی و فرادستان دودمانهایی بر می گشت که خون آنها نمی بایست با خون "طبقات پست" استثمار شده در هم می آمیخت. این معنا در اروپای قرون وسطی نیز بکار رفت و اشراف اروپا (زمینداران) از "نژاد آریایی" بشمار رفتند**!** در آغاز عصر استعمار، تئوری "برتری نژاد آریا" نرم افزار دوگانه ای در دست فرادستان جوامع غربی برای سرکوبهای طبقاتی و سرکوب خلقهای زیر سلطه بکار رفت؛ کما اینکه **گوبینو** اندیشمند فرانسوی در کتاب "گفتگویی در باب نابرابری نژادهای انسانی"، از افسانه نژاد آریایی برای توجیه تضادهای طبقاتی و تضاد میان ملتها یاری جست؛ حکومت هند بریتانیا نیز نظام طبقاتی هند را با توسل به این افسانه تبیین کرد. جعلیات تاریخی در باره ایران باستان نیز در پی این تئوری بافیهای نژادی آغاز شد که از حکومت هند بریتانیا سرچشمه می گرفت؛ کمااینکه دسته بندی زبانهای "هند و اروپایی"، که یک سنت "علمی" شده است، ریشه در کوششهای نخستین استعمارگران غربی دارد. مردم ایران در حالی با این تئوری های استعماری از زبان کسانی چون **اردشیر جی ریپورتر** آشنا می شدند که تاکنون واژه آریایی را نشنیده بودند**؟!** خلاصه هیچ آگاهی راستین علمی از هستی تاریخی و جایگاه جغرافیایی اقوامی از "نژاد آریایی" که به جلگه هند و فلات ایران

---

[11] زبان شناسان در بررسی و ریشه یابی این لغت هنوز به نتیجه روشنی نرسیده اند. بیشتر آنها خاستگاه این واژه را به آنسوی مرزهای شرقی ایران و به سرزمینی که امروز افغانستان نامیده می شود، حواله می دهند؛ **آریا** را نام باستانی شهر هرات خوانده اند. در واقع، افغانستان زودتر از ایران امروزی به این نام خوانده می شده است. برخی بر پایه اشاره های جغرافیایی بخشهای کهن اوستا زادگاه این واژه ها را شمال افغانستان امروزی پیرامون آمودریا تخمین زده اند: "نخستین سرزمین نیکی که من آفریدم، ایران ویج بود بر کرانه رود دائی تای نیک". بگفته استرابون جغرافیدان جهان باستان، **آریو** با هریو (هرات) همخوانی دارد و **آریا** سرزمینی متفاوت از **آریانا** می باشد؛ آریانا در شمال آریا واقع بوده است. **آری زانتی** همچنین نام یکی از قبایل ماد بوده است. **آری** همچنین در کردی بمعنای آتش و آتش افروزی و آتش پرستی است و **آریان** آتش افروزان یا آتش پرستان نیز معنا می دهد. باری، این واژه ها تاکنون به سرزمین، پدیده، شهر، صفت و باورهای دینی برگردانده شده است (معانی جغرافیایی و فرهنگی) ولی هرگز بر نژادی منطبق نگشته است. در هیچیک از کتیبه های باستانی از قومی که "آریایی" باشد، نام برده نشده است. این واژه ها پیش و پس از داریوش و خشایارشا نیز بندرت در جایی دیده شده است. در کتیبه بیستون، **آری ک** بمعنی شورش، **آری کا** بمعنی شورشی و **آری یا** بمعنی شورشها ترجمه شده اند؛ ولی "مترجمان" هر گاه واژه های اینچنینی به شاهان هخامنشی مربوط شده است آنرا بمعنی زبان و یا نژاد آریایی گرفته اند**؟!** در دو کتیبه کاملا مشابه داریوش و خشایارشا این امکان برای "مترجمان" بوجود آمده که پس از عبارت "پارسی پسر پارسی" جمله را با "آریایی از نژاد آریا" ادامه دهند؛ ترجمه ای که دستاویز نژادپرستان شده است. اما در اینجا نیز واژه مشابه باید معنای مشابه داشته باشد؛ بجای "آریایی از نژاد آریا" می توان گفت "آتش افروز از تبار آتش افروزان" و یا "شورشگر از تبار شورشگران"؛ معنایی که در جهان باستان و بویژه نزد "پارسیان باستان" چه بسا نشانه بزرگی و مایه ترس در دل مردمان زیر سلطه بوده است. در باره واژه های ظاهرا نزدیک بهم "ایران" و "آریا" نیز باید دانست که نامهای نزدیک بهم می توانند بر معانی بسیار متفاوت منطبق شوند؛ معانی یکسان گاه با نامهای متفاوت خوانده می شوند؛ تطبیق نامها و معانی در گذر زمان تغییر می کنند؛ و در زبانهای گوناگون، نامهای مشابه چه بسا معانی متفاوتی دارند.

و اروپا سرازیر شده اند در دست نیست؛ هر قومی که از "شمال" بسوی "جنوب" سرازیر شده است، حامل هیچ فرهنگی جز ستیزه و خشونت نبوده است و رسالتی جز ویرانی و تباهی در تمدن و فرهنگ پیشرفته "جنوب" نداشته است. با نفی افسانه نژاد "آریایی" و "رسالت تمدن سازی" آن اساس تاریخ نگاری و ایران شناسی سنتی استعمار ساخته در هم می ریزد؛ روندی فرخنده که از دهه گذشته آغاز گشته است.

انگیزه های سیاسی سلطه جویان و نقش و نفوذ آن در تاریخ نگاری این سرزمین، پژوهش علمی در تاریخ ایران باستان را دشوار و نیازمند دقت و موشکافی بسیار گردانده است. از سوی دیگر، برای بازیابی هویت راستین ملی ایرانیان چاره ای جز بذل اراده و نیروی پژوهشی مورد نیاز برای زدودن افسانه ها و دروغها از تاریخ ایران باستان که قوم گرایان و نژادپرستان به انگیزه های سیاسی قدرت جویانه و عمدتا در رابطه با بیگانگان سلطه گر ساخته اند، نیست. باید با کاربست روشهای علمی تاریخ نگاری به برخورد ابزاری – سیاسی با تاریخ ایران باستان پایان داد و تجربه تاریخ باستانی را بدرستی بازیافت! رویدادها، آئینها، نهادها و چهره های تاریخی ایران باستان باید بدور از هرگونه تعصبی بازشناسی و نقد شوند تا ارزش کاربردی خود را در بازسازی هویت تاریخی مردم ایران باز یابند.

بخش دوم؛

دیدگاههای بنیادی و روشهای کاربردی در نگارش تاریخ ایران

در میان پژوهشگران، چند دیدگاه و روش در تبیین تاریخ ایران و خاورزمین پایه استوارتر و کاربرد گسترده تری داشته و دارند که همچنین بازدارنده بازشناسی علمی تاریخ ایران و شرق باستان می باشند:

۱) ایستایی (ناپویایی) جوامع شرقی

پژوهشگران اروپا محور بر این باورند که جوامع آسیایی در بستر زمان دستخوش تغییر و تحولات بنیادی نشده اند؛ سامانه اجتماعی آنها بر پایه پدرشاهی – زمینداری، و سامانه سیاسی آنها بر استبداد مطلقه استوار بوده است. به ادعای آنها، جوامع شرقی قادر به ارتقاء کیفی خود نیستند و در برابر پیشرفت و دگرگونی پایداری می ورزند! این جوامع نیازمند دستگیری غربیها می باشند! (**رنان، هگل، منتسکیو** و ...). این دیدگاه که در سده نوزدهم و نیمه اول سده بیستم در میان اندیشمندان قوم مدار غرب رایج بود، و با توجه به پویایی و توسعه طلبی جوامع غربی در آن برهه توجیه پذیر می نمود، از دهه های پایانی سده بیستم در پی گسترش پژوهشهای خاورشناسی و کاوشهای باستان شناسی در مصر و عراق و ایران و... آرام آرام اعتبار شبه علمی خود را از دست داد و ناگزیر تن به "میانه روی" و "ملایمت" سپرد!

۲) دیدگاه مارکسیستی تاریخ

بر پایه این دیدگاه، جوامع شرقی در تکامل تاریخی خویش از همان ادوار و مراحلی گذر کرده اند که جوامع غربی. در دیدگاه مارکسیستی تاریخ، همه جوامع انسانی بر پایه قوانین یکسان تکامل اجتماعی از مراحل پنج گانه تاریخی مارکس (کمون اولیه، برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری و کمونیسم) گذر می کنند؛ و تاریخ ایران باستان نیز در بر گیرنده سه مرحله نخستین تکامل اجتماعی است. دیدگاه مارکسیستی تاریخ، همچون دیگر دیدگاههای یک بعدی فلسفی، یافته های تاریخی "ناسازگار" را بر نمی تابد؛ و آنها را نادیده می انگارد. یافته های باستان شناختی و اسناد تاریخی در زمینه کارابزارها و شیوه های تولید اجتماعی در ایران باستان براستی "اندک" اند؛ ولی همین داشته های اندک هم دیدگاه مارکسیستی تاریخ را تأیید نمی کند: تولید جماعتی در سراسر ایندوره دیده می شود؛ بی آنکه هیچگاه جایگاه تاریخی خود را به برده داری سپرده باشد. برده داری کلاسیک نیز در هیچ دوره ای از تاریخ ایران یگانه سامانه مسلط

اقتصادی – اجتماعی نبوده است. سرانجام سامانه اقتصادی – اجتماعی فئودالی نیز با دو سامانه نامبرده، بویژه از دوره سلوکی و اشکانی، همزیستی داشته است.

۳) "استبداد شرقی" و "شیوه تولید آسیایی"

بر پایه این دیدگاههای موازی، قوانین تغییر و تحول اجتماعی برای همه یکسان نیست؛ و تکامل تک خطی یا گذر جبری جوامع از مراحل مشخص و معین تاریخی قابل تعمیم نیست. ولی پیروان دیدگاههای نامبرده بیش از اندازه بر ویژگی تاریخی یا قوانین خاص حاکم بر فرایند تکامل پافشاری می کنند. بگفته اینها، تکامل جوامع غربی "دموکراتیک" و بر پایه تکاپوی سازمانهای مستقل اجتماعی – اقتصادی بوده است؛ ولی در شرق، 'سیاست' و 'مذهب' سازمانهای اجتماعی – اقتصادی را وابسته بخود ساخته اند (**احمد اشرف**، نظام فئودالی یا نظام آسیایی). دموکراتیک بودن سازمانهای پیشه وری در اروپا، و مستقل بودن آنها از نهادهای دینی و دولتی و اشرافی یک افسانه است؛ همچنانکه سازمانهای پیشه وری در شرق نیز همواره زیر سلطه دین و دولت نبوده اند. اصناف در امپراتوری روم غربی و بیزانس زیر سلطه مطلقه دولت بودند؛ و در سده های میانه هم بکلی ناپدید شدند. از سده سیزدهم میلادی سامانه های صنفی دوباره در اروپا پدیدار شدند؛ بی آنکه از قدرتهای سیاسی، دینی و اقتصادی مستقل بوده و در مناسبات درونی خود از آزادی و عدالت برخوردار باشند. ولی در شرق باستان و میانه (پیش و پس از اسلام)، سازمانهای پیشه وری به تکاپوی اجتماعی خود ادامه دادند؛ از استقلال درونی برخوردار بودند؛ و سران خود را نیز بر می گزیدند (شهبازی، زرسالاران یهودی و پارسی، جلد چهارم، صفحات ۹۴ – ۶۰). در سوریه باستان "از روی مدارک روشن گشته است که زمانی بنایان اتحادیه بزرگی تشکیل دادند؛ و کارگران نانواخانه ها در شهر ماگنسیا دست به اعتصاب زدند" (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۲۴۹)؛ مدارکی که نشان از استقلال اصناف در شرق باستان می دهد. پیروان دیدگاههای "استبداد شرقی" و "شیوه تولید آسیایی"، چنین استدلال می کنند که ضرورت استفاده بهینه از آب بدلیل شرایط خشک اقلیمی و کمبود منابع آبی، مداخله متمرکز دولت را سبب گشت که آن نیز به نوبه خود ساخت های سیاسی دیوانسالار و استبدادهای دیرپای شرقی را پدید آورد؛ استبداد مطلقه نیز جوامع شرقی را از توسعه و تکامل طبقات اجتماعی و نظام حقوقی مالکیت خصوصی باز داشت. اگر ویژگی جوامع غربی تبعیت بردگان، سرفها و مزدبگیران از مالکان ابزار تولید است، ویژگی "شیوه تولید آسیایی" تبعیت همگان از دستگاه دیوانی است، و بنابراین جامعه تحت استثمار دولت است. گویند برخی از رهبران انقلاب بلشویکی نیز از اینکه انقلاب سوسیالیستی بجای پایان بخشیدن به بهره کشی انسان از انسان سر از "شیوه تولید آسیایی" در آورد، نگران بوده اند. تئوری مالکیت

شوراهای مردم بجای مالکیت دولتی توسط **پلخانف** در کنگره چهارم حزب سوسیال دموکرات روسیه در استکهلم، بهمین منظور تدوین گردید. نبود و یا ناچیز بودن مالکیت خصوصی در برابر مالکیت دولتی، تولید کشاورزی جماعتی، سازمان آبیاری دولتی، حکومت مطلقه سیاسی و رابطه وارونه زر و زور یا طبقه و دولت، از شناسه های اصلی جوامع شرقی در دیدگاههای نامبرده است. **ماکس وبر**، **آن لمتون**، **ماکسیم رودنسون**، **وارگا** و **ایولاکوست**، و نیز پژوهشگران ایرانی پیرو آنها چون **احمد اشرف**، **همایون کاتوزیان** و **محمد علی خنجی** از این گروهند. پیشرفت این دیدگاه چنان بود که بسیاری از مارکسیستها نیز "شیوه تولید آسیایی" را، بعنوان یکی از مراحل تکامل تاریخی، در تبیین خود از تاریخ جوامع شرقی گنجاندند. دیدگاههای "استبداد شرقی" و "شیوه تولید آسیایی"، تا اندازه ای، به دیدگاه نخست که ریشه در برتری جویی غربی دارد بر می گردند؛ پیروان آن گاه ادعا می کنند که "شیوه تولید آسیایی" در جوامع شرقی تنها پس از وابستگی این جوامع به سرمایه داری غربی، دگرگون شد و از این پس بود که شرق نیز دارای تاریخ شد!؟ پژوهشهای تاریخی و یافته های باستان شناختی نه تنها تئوریها و پیش فرضهای مربوط به ایستایی جوامع شرقی را از اعتبار انداخته است، بلکه نشان می دهند که میان مردمان متمدن شرق باستان، که هویتهای گوناگونی داشتند، پیوندهای سیاسی و دینی و نیز داد و ستد های فرهنگی و اقتصادی برقرار بوده است؛ پویایی در تمدن و فرهنگ درخشان شرق باستان چشمگیر بوده است که برای نمونه می توان به گذر تمدنهای عیلامی و سومری از مادر شاهی به پدر شاهی، و تکامل بی وقفه شیوه های فنی و اجتماعی تولید در تمدنهای کهن فلات ایران اشاره کرد. پایه حکومتها نیز همواره بر تمرکز قدرت و استبداد مطلقه شاهی استوار نبوده است که باز می توان به دولتهای سومری – اکدی، عیلامی، بابل در عصر حمورابی، فدرالیسم اشکانی و... اشاره نمود. در میانرودان (بین النهرین) هر استان و شهرستان شورایی تصمیم گیرنده داشت که حتی در زمان آسوریان نیز تا اندازه ای از استقلال داخلی برخوردار بود (همانجا، ص ۱۹۶)؛ چنانکه در پادشاهی **آسور بانی پال** نیز تا اندازه ای آزادی وجود داشت و شهرها بهره فراوانی از خودمختاری برده بودند (همانجا، ص ۲۲۹). کارکرد اجتماعی مذهب در شرق نیز تفاوتی کیفی با آنچه در غرب داشته است، ندارد. نیاز به آبیاری سازمان یافته در شرق نمی تواند پدید آورنده "استبداد شرقی" بوده باشد زیرا کاوشهای باستان شناسی نشان داده اند که در بین النهرین نهاد دولت پیش از سازمانهای آبیاری پدید گشته اند. نیاز به آبیاری با ایجاد نهرهای کوچک و قناتها بدست مردم محل برآورده می شد. نیازهای زندگی اقتصادی – اجتماعی در فلات ایران و بین النهرین توسط واحدهای کوچک سیاسی و نه دولت مقتدر مرکزی برآورده می گشت. دولتهای بزرگ متمرکز منبع مستقل مالی نداشته و خود از آنها تغذیه می کردند. همچنین پژوهشها نشان می دهند که در سومر، بنا بر قانون، پادشاهان باید زمین را از

مالکان آن می خریدند؛ و این از قانونمداری و حق مالکیت خصوصی و نبود استبداد مطلقه در سومر خبر می دهد. پژوهشها و کاوشهای باستان شناسی تاکنون نشانه ای از شناسه های "استبداد شرقی" در تمدنهای کهن ایران پیش از دولتهای ماد و هخامنشی بدست نداده اند؛ و حتی در حکومتهای متمرکز و مطلقه ایران باستان (هخامنشیان و ساسانیان) نیز همه زمینها از آن خاندان سلطنتی نبوده است. دولت – شهرهای مستقل در تمدنهای کهن فلات ایران، و نیز در تمدنهای سومری – اکدی، بابلی، اشکانی و ... بسیار بوده اند؛ و سخن آخر آنکه در تکامل تاریخی – اجتماعی، برغم حاکمیت قوانین ویژه جامعه شناختی، جوامع انسانی از قوانین عام تکامل، نه در معنای مارکسیستی اش، پیروی می کنند.

۴) تاریخ نگاری داستان پایه

تاریخ داستانی ایران از سوی **مغان** (روحانیون ایران باستان) و **دهگانان** (اشراف درجه دوم که کارگزاران حکومتی در روستاها بودند) پرداخته شده و سینه به سینه نقل گشته است؛ و حب و بغض آنان نسبت به شخصیتها و رویدادهای تاریخی ایران باستان نیز در داستانها نمایان است: مغان اشکانیان "بد دین" و "بیگانه" را دوست نداشتند و اخبار آنها را حذف کردند؛ در باره حکومت دینی ساسانیان، که در آن بر گرده مردم سوار بوده اند، با آب و تاب بسیار داستانسرایی کرده اند؛ اما یزدگرد اول را بخاطر اعطای آزادی مذهبی به شهروندان، "بزهکار" نامیده اند... در داستانها از دولتهای ماد و هخامنشی نام و نشانی نیست و بجای آنها از "پیشدادیان" و "کیانیان" سخن بمیان است که در تاریخ ناشناخته اند؛ **اسکندر مقدونی**، رومی خوانده شده و از او به نیکی یاد شده است؛ دوره تسلط سلوکیان و حکومت ۴۷۵ ساله اشکانیان جمعا به ۲۰۰ سال کاهش یافته است و به حکومت ساسانیان ۷۵ سال اضافه گشته است؛ بسیار از جنگ با چین سخن رفته است که نه تنها هیچ جنگی میان ایران و چین در تاریخ ثبت نیست بلکه چین تا قرنها پس از هخامنشیان نیز هنوز بدرستی شناخته شده نبود[12] و این نشان از نو ساخته بودن داستانهای مربوط به چین دارد؛ رویدادها و نامهایی هم که ریشه های تاریخی و واقعی دارند، در زمان و مکان بدلخواه جابجا گشته اند؛ فروپاشی نظام دینی ساسانی به جنگ اعراب مسلمان با سپاه رستم فرخزاد در قادسیه مربوط شده است؛ داستان سرایان، که بیشتر در پیوند با دربار و اشراف بوده اند، ستمگریها و رفتار خشن پادشاهان را نادیده گرفته و آنها را "دادگر" و "مهربان" شناسانده اند؛ در داستانها اسکندر مقدونی پسر داراب و ناهید معرفی می شود تا با ایرانی تبار خواندن او دولت اسکندری "دولت بیگانگان" تلقی

[12] استرابون جغرافیدان بزرگ جهان باستان سه قرن پس از هخامنشیان چین را جزئی از هند دانسته است (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۸۷۶).

نگردد و وجود این حکومت در تاریخ ایران بر اهالی این سرزمین ناگوار نباشد! در این راستا دارا (داریوش سوم) نیز خودپسند و کینه توز و ستمگر و تند خو می شود و اسکندر دوستدار دارا و مردم ایران. روشنک دختر دارا هم درجا به عقد اسکندر در می آید تا میراث پادشاهی ایران قانونا به خاندان او منتقل شود![13] با اینهمه ریشه یابی این داستانها نیز می تواند بخشهای تاریک تاریخ ایران باستان و گرایشهای سیاسی این دوره را نیز روشنایی بخشد. جنگهای پیاپی "شاهان و پهلوانان ایران" با "دیوان" در این داستانها می تواند نمادی از سرکوب اقوام بپا خاسته زیر ستم بدست حکومتهای متمرکز توسعه طلب در فلات ایران باشد؛ حکومت هزار ساله "ضحاک ماردوش بابلی" شاید روایتی افسانه آمیز از سلطه بلند مدت آسور بر ایران باشد؛ جنگ پسران فریدون به کشمکش درونی در خاندانهای پادشاهی بر سر قدرت و گستره جغرافیایی آن قابل تعبیر است؛ و جنگ با "تورانیان" نیز شاید بازتاب جنگهای دولتهای ایران باستان با سکاها، هونها، هیاطله و خزرها باشد. همچنین این حقیقت که تا پیش از پیدایش ناسیونالیسم باستان گرای ایرانی در سده گذشته، "اسکندر رومی" (نابود کننده حکومتی که حتی نام آن نیز در تاریخ داستانی نیامده است) چهره ای نیک و ستودنی و "ایرانی تبار" دارد، و پس از اسلام نیز ایرانیان مسلمان او را "ذوالقرنین" نامیدند و جایگاه شایسته ای در ادبیات خود به او دادند، بازتاب خشم و بیزاری مردم ایران و حتی قشرهای اشرافی از استبداد مطلقه پادشاهان هخامنشی می باشد. مردمی که در چنگال فرمانروایان ستمگر اسیرند، حتی در چهره متجاوزان بیگانه هم "ناجیان تاریخی" خود را می بینند. **طبری** از **هشام کلبی** روایت کرده است که رفتار دارا (داریوش سوم) با مردم چنان بود که آنها بجان آمده می خواستند از شر او آسوده گردند؛ و چون اسکندر بر قلمرو دارا تاخت بسیاری از سران و بزرگان قوم به اسکندر پیوستند (تاریخ طبری، جلد دوم، ص ۴۸۸)؛ روایتی که با روایات نویسندگان یونانی هم سازگار است. تاریخ داستانی را باید در کنار اسناد و کتب تاریخی، یافته های باستان شناختی، داده های علوم اجتماعی و دانش زبان شناسی بازنگری و تحلیل کرد؛ ولی جدای از آنها نه تنها به شناسایی تاریخ این سرزمین کمکی نمی کند بلکه نتیجه ای جز هویت سازی خیالی و گسترش تعصبات قومی، نژادی و مذهبی در بر ندارد.

۵) نژادپرستی باستان گرای آریایی – پارسی

چنانکه پیشتر آمد، این گرایش بر پایه نیازهای سیاسی زورمداران جهانی به ناسیونالیسم در سده گذشته پدیدار شد و با تبیین نظری پاره ای از افسانه های قومی در تاریخ نگاری داستان پایه ایرانی و نیز کاوشها

---

[13] در روایات تاریخی موجود، رکسانا، زن ایرانی اسکندر، دختر اکسیارتس از اشراف سغدی است و اسکندر استاتیرا دختر داریوش را بعدها گرفت (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۴۴۶).

و پژوهشهای **جهتدار** بیگانگان جزمیت یافت و شکل یک **ایدئولوژی سیاسی** بخود گرفت؛ تا آنجا که یادمانهای دو دوره هخامنشی و ساسانی به نمادها و باورهای مقدس این گرایش تبدیل شد و هر گونه نگرش انتقادی برچسب "دشمنی با ایران و ایرانی" خورد؟! بر پایه تئوری نژادی "مهاجرت تاریخ ساز آرياييها به ایران"، آنها از مکانی ناشناخته به سرزمین های "خالی از سکنه" آمدند؛ ولی چون کلنگ باستان شناسان تمدنهای پیشرفته کهن تری در فلات ایران را از دل خاک بیرون آورد، معامله سفیدپوستان با بومیان امریکا (سرخ پوستان) را در تاریخ ایران باستان بازسازی کردند: سده های نخست به جنگ و زد و خورد "آریانها" با بومیان یکجا نشین، که "دیو" نامیده شدند، گذشت! حسن پیرنیا در این باره می گوید: "چون بومیهای اولیه فلات ایران از آریانها از حیث نژاد پست تر و خیلی بد ترکیب و بد شکل بوده اند (؟!)، اینها را آریانها دیو نامیده اند"!؟ (داستانهای ایران قدیم)؛ بدینگونه ایران از سرزمینی "خالی از سکنه" به سرزمینی که "بومیان زشت" در آن سکونت داشته اند تبدیل شد؟! نژادپرستان که نگران از دست رفتن خلوص نژادی ایرانیان با احتمال آمیزش "آرياييهای مهاجر" با مردمان بومی "پست نژاد" بودند، آنها را "زشت" و "بد ترکیب" خواندند که توسط "آرياييها" حذف و منزوی شدند: با خشونت با آنها رفتار کرده و جنگهای خونینی با آنها داشته اند، ولی پس از آنکه زمینهای بومیان را از دست آنها گرفته، اسکان یافته و دولتهای محلی کوچکی را تشکیل دادند، برای کار کشاورزی و دامداری و امور خانگی خویش نیازمند آنها شده و ناگزیر بومیان هم <u>بمثابه بندگان آریانها</u> حق زندگی یافتند (هرتسفلد، پیرنیا)!؟ این سخن در عین حال بدین معناست که بومیان "زشت" و "پست نژاد" از دانش و تجربه ای در زندگی اجتماعی – اقتصادی برخوردار بوده اند که "آرياييهای خوشگل و عالی نسب" را از آن بهره ای نبوده است.

چنانکه در بخش نخست آمد، تئوری "نژاد آریا" و "مهاجرت تاریخ ساز" آنها هیچ گواه علمی تاریخی، انسان شناختی، جغرافیایی، زبان شناختی، باستان شناختی و مردم شناختی ندارد و تنها با فشار تبلیغات پیوسته و سیستماتیک سلطه گران و وابستگان آنها باورانده شده است.

اگر در تاریخ داستان پایه ایرانی، ایران پیش از اسلام اساسا به سه دوره پیشدادیان، کیانیان و ساسانیان تقسیم شده است، در تاریخ نگاری نژادپرستان باستان گرای آریایی – پارسی تاریخ سیاسی ایران باستان از فرمانروایی کوروش آغاز می شود. در این دیدگاه، با اینکه مادها نیز بر پایه همان تئوری کذایی "مهاجرت اقوام آریایی" از همان قماش ارزیابی شده اند، آنها را نیز بدلیل غلبه پارس مداری در تاریخ نگاری بیگانه ساخته ایرانی همچون عیلامیان به "پیش از تاریخ" فرستادند؛ <u>پیدایی تمدن و فرهنگ در فلات ایران باید با ظهور هخامنشیان همراه می شد</u>! بدینگونه زندگی سیاسی – اجتماعی و نیز کوشش هزاران ساله مردمان بومی فلات ایران در پیدایی و رشد تمدن و فرهنگ نادیده گرفته شد. شگفت آنکه تا پیش از رژیم پهلوی

کسی در ایران کوروش و داریوش و خشایارشا را نمی شناخت و بر فرزندان خود نیز چنین نامهایی نمی گذاشت؛ جز تورات و مورخان یونانی کسی از آنها سخن نگفته بود؛ حتی فردوسی سراینده تاریخ داستانی ایران، که اسکندر را شناخته و بسیار ستوده است، از هخامنشیان و شاهان نامبرده هیچ یادی نکرده است.

این سه پادشاه بزرگ هخامنشی برای مورخان دوره اسلامی هم ناشناخته اند و اشارات جسته گریخته ای که در برخی از منابع ایرانی وجود دارد، تنها نقل از اسناد یونانی – رومی و یهودی است؛ چنانکه **ابن خلدون** اندلسی در قرن هشتم هجری به نقل از یک مورخ رومی در جمله ای کوتاه از کوروش نام برده است که به بابل لشکر کشید و آنرا ویران کرد (تاریخ ابن خلدون، ص ۱۸۰)؛ و **بلعمی** از یهودی شدن کوروش بدست **دانیال** سخن گفته است (مؤذن جامی، ادب پهلوانی، ص ۹۱) که این نیز باحتمال زیاد از منابع یهودی است. مردم بومی ایران و نیز مورخان و جغرافی دانان دوره اسلامی همواره آثار بجا مانده هخامنشی را به سلیمان و یهودیان منتسب می کردند. باری، از اواخر دوره قاجار بود که به کوشش استعمارگران و وابستگان بومی آنها، هخامنشیان مبدأ تاریخ سیاسی و تاریخ تمدن و فرهنگ این سرزمین شدند و کوروش "بنیانگذار ایران" و "سمبل ملی" در حکومت وابسته پهلوی گردید تا آرمانهای راستین و همبستگی دیرین مردمان ایران و خاورمیانه جای خود را به توهمات و کینه ها و ستیزه های قومی دهد.

تاریخ ایران باستان دو دوره متمایز دارد؛ نخستین دوره که دوره تکوین و تکامل تمدن و فرهنگ و نهادهای سیاسی و اقتصادی – اجتماعی در این سرزمین است، دست کم از ۷۰۰۰ سال پیش آغاز شد و با فرمانروایی کوروش پایان گرفت؛ دومین دوره که حدود ۱۲۰۰ سال به درازا کشید، با فرمانروایی کوروش آغاز گشت و با ورود اسلام به ایران خاتمه یافت؛ اگر چند سده میانی دوره دوم را مستثنی کنیم، ویژگیهای بارز این دوره را می توان استبداد مطلقه پادشاهی، توسعه طلبی، غارتگری و سلطه گری سیاسی – نظامی دانست. در تاریخ نگاری وابسته گرای ایرانی، دوره نخست جایگاهی ندارد؛ زیرا بنا بر صلاحدید سلطه گران جهانی، بجای فرهنگ همزیستی و رشد و توسعه، آئین زور مداری و سروری خواهی باید ستایش شود و پادشاهان خونریز و متجاوز دوره دوم "سمبل افتخارات ملی" گردند تا اندیشه همبستگی و استقلال و پیشرفت در میان مردم ایران و منطقه فراگیر نشود و خوابهای طلایی سلطه گران جهانی به کابوس مبدل نگردد. در این تاریخ نگاری، دوره نخست "پیش از تاریخ" نامیده شده است و "ایران باستان" تنها به دوره دوم اطلاق گشته است؟!

نژادپرستی باستان گرای آریایی – پارسی در پی آن است که "ایرانی آریایی" را خاستگاه و آفریننده همه اندیشه ها، سامانه ها و پدیده های "نیک" در تاریخ تمدن و فرهنگ بشری بشناساند؛ از سوی دیگر هر چیز خودی را که امروز "بد" و نکوهیده ارزیابی می شود از دوره ۱۲۰۰ ساله خود دور می کند و آنرا "تهمت

دشمن" جلوه می دهد! این کوششها تا بدانجاست که اگر در چین و آمریکای جنوبی هم دستاورد ارزنده ای از جهان باستان کشف شود بگونه ای گیج کننده دست دراز "ایرانیان آریایی"، "زرتشت" و هخامنشیان "پارسی" را در آن می بینند؟! در این دیدگاه، آنها بنیان تمدن و اندیشه و دانش و هنر را در جهان گذارده اند؛ و دیگر ملتها هر آنچه در این زمینه دارند را از آنها آموخته اند؟! در نبود آنها هیچ ملتی، حتی دیگر اقوام ایرانی، توان تمدن سازی و آفرینش فرهنگی و هنری نداشته است؟! پیروان این دیدگاه مدتهاست بیاری مراکز خاورشناسی وابسته به سلطه گران جهانی دست اندر کار بازسازی **دلخواه** تاریخ ایران باستان هستند؛ تاریخی که ناگفته پیداست هم ارز داستانهای مغان و دهگانان که در شاهنامه گردآوری شدند **افسانه آمیز** خواهد بود؛ ولی صرفا افسانه هایی با ریشه های سیاسی سلطه گرانه. پیامد اینگونه تاریخ نگاری نیز هویت سازی دروغین ملی، برتری جوییهای کور قومی – نژادی و ستیز نابخردانه با دگرباشان قومی است. ناسیونالیسم (قوم مداری) و نژادپرستی اساسا با ارزشهای انسانی در ستیز است؛ انسانیت را شقه شقه می کند و در آن میان بدنبال قوم و نژاد "برتر" و "برگزیده" می گردد. نژادپرستان و قوم مداران "بزرگی" خود را در "خواری" دیگران جستجو می کنند. شایان ذکر است که پندار گرایی قومی – نژادی، هر چند در گونه پارس مدارانه اش که "پارس باستان" را نماد تاریخی ایرانیت می داند، چشمگیرتر بوده است، ولی چنانکه پیشتر اشاره شد در تاریخ نگاری دیگر اقوام ایرانی و غیر ایرانی هم دیده می شود که یا به همان انگیزه ها و در راستای اهداف استعماری – امپریالیستی شکل گرفته است و یا واکنشی به پارس مداری در تاریخ نگاری ایرانی بوده است. در تحلیل تاریخ نگاریهای قوم مدارانه باید دانست که بازسازی آرمانی و دلخواه گذشته همچنین کوشش مردمی نومید و ناتوان از رشد و پیشرفت را می نمایاند که غرور شکسته خود را در فروغ "گذشته پر شکوه" بازسازی می کنند. بدینگونه روانشناسی اجتماعی شکست و ناکامیها نیز به نوبه خود تاریخ نگاری و هویت سازی جعلی سلطه گران جهانی را تقویت می کند، و آنان را امیدوار می سازد که در میان مردمان زیر سلطه حامیان وفادار بیابند.

سیر تکامل فرهنگ و تمدن بشری از شرق باستان (سومر و اکد و عیلام و مصر و بابل و آسور) به یونان و پارس و روم و اروپای امروز تئوری "رسالت تمدن سازی آریاییها"!؟ و "فرهنگ ناب آریایی"!؟ را نیز بی اعتبار ساخته است زیرا اقوام باصطلاح "آریایی" را وامدار فرهنگ اقوامی چون عیلامیها، سومریها، اکدی ها، مصریها، آرامیها، کلدانیها، فینیقیها و آسوریها نشان می دهد که "آریایی" خوانده نشده اند! بنا بر نظریه "مثلث تمدن و فرهنگ"، عناصر بنیادی تمدن مصر و بین النهرین همچون کشاورزی و اهلی کردن حیوانات نیز از عربستان سرچشمه گرفته است (ویل دورانت، ص ۱۲۰). ویل دورانت یونان باستان را وارث تمدن و فرهنگ خاور زمین (مصر و بین النهرین) می داند:

" "آریاییان" واضع و مبدع تمدن نبوده بلکه آنرا از مصر و میانرودان به عاریت گرفته اند. یونانیان نیز سازنده کاخ تمدن بشمار نمی روند زیرا آنچه از دیگران گرفته اند بمراتب بیش از آنستکه از خود بر جای گذارده اند. یونان در واقع همچون وارثی است که ذخائر سه هزار ساله علم و هنر را که با غنایم جنگ و بازرگانی از خاور زمین به آن سرزمین رسیده بناحق تصاحب کرده است" (همانجا، ص ۱۰۵ – ۱۰۴).

هم او می گوید که فنیقیهای سامی تبار دانش و هنر مصر و میانرودان را به یونان و افریقا و ایتالیا و اسپانیا بردند؛ خاور و باختر را با روابط بازرگانی و فرهنگی بهم پیوند دادند؛ و نخستین مردمی بودند که اروپا را از چنگال توحش بیرون آوردند (همانجا، ص ۲۴۷).

آشفتگی نظری در مقوله 'هویت ملی' نیز یکی از دلایل اسطوره سازیهای باستانی است. آنان گمان دارند که 'هویت ملی' یا 'ایرانیت' در چالش با 'هویت دینی' یا 'اسلامیت' شکل می گیرد و تقویت می شود؛ و لذا ناگزیر ریشه های آنرا در ایران پیش از اسلام جستجو می کنند. تاریخ سازی های دروغین صهیونیستها و سلطه گران در عصر جدید عامل اصلی این آشفتگی است؛ وگرنه پیش از رژیم پهلوی کوچکترین شکاف و دوگانگی میان دین و ملیت یا اسلامیت و ایرانیت در این سرزمین نبود! سلطه گران جهانی و عاملان بومی آنها گروش آزاد و آگاهانه مردم ایران به اسلام را، که منشأ تحولی ژرف و سازنده در تمدن و فرهنگ آنان گردید، با دروغها و افسانه بافی هایی که پیوسته تکرار شده و می شوند به جنگ تجاوزکارانه 'عرب مسلمان' با 'ایرانی زرتشتی' تقلیل دادند تا جنگی براستی ویرانگر در ذهن و روان 'ایرانی مسلمان' برانگیزند و میان هویت دینی و ملی او ناسازگاری و جدایی اندازند، و سرانجام در نهایت نادانی و پستی اعلام کنند که واژه 'ایرانی مسلمان' اساسا مفهومی ندارد!؟ گویا نژاد پرستی و ناسیونالیسم باستانگرا و اسلام ستیز ایرانی مرزهای دروغ و پندار و افسانه را با شتاب پیموده و به مرز بازگشت ناپذیر **جنون** رسیده است!

"شرق شناسی" سلطه گران و پیامد های آن؛ بررسی چند نمونه: تاریخ سازی هدفمند صهیونیستها و سلطه گران جهانی ریشه پیدایش نژادپرستی باستان گرای آریایی – پارسی است. تاریخ نگاری داستانی ریشه در سلطه گری و گرایش نهادهای کهن تاریخ ایران داشته است؛ در حالیکه این دیدگاه در کلیت سامانمند خود پس از آغاز تاریخ سازی هدفمند سلطه گران نوپای جهانی در عصر استعمار و امپریالیسم، جوانه زد. وابستگان به قدرتهای سلطه گر جهانی وجود کانونهای پنهان دسیسه چین را یک "توهم" دانسته و کارکرد ویرانگر سلطه گران جهانی در تحولات سیاسی را انکار می کنند؛ ولی کانونهای پنهان قدرتهای سلطه گر جهانی نه تنها در تحولات و رویدادهای سیاسی تاریخ معاصر به استنادهای عینی بسیار نقش برجسته ای داشته اند، بلکه در تاریخ نگاری کشورهای زیر سلطه هم، آنهم با سرمایه گذاریهای کلان و

برنامه ریزیهای بلند مدت، دست داشته اند؛ زیرا بدون تاریخ سازی دلخواه، تحول سیاسی دلخواه آسان و پایدار نخواهد بود! تاریخ سازی و شکل دادن به هویتهای ساختگی ملی، بخشی از کارکرد کانونهای پنهان مرتبط با سلطه گران است که به انگیزه تأثیرگذاری و سمت دلخواه بخشیدن به تحولات سیاسی – اجتماعی جوامع زیر سلطه صورت می گیرد. هدف از تاریخ سازیها تقویت غرور قومی – نژادی و مذهبی، و ایجاد چالشها و شکافهای پایدار در میان اقوام و مذاهب موجود در جهان زیر سلطه بوده است؛ ناگفته پیداست که این چالشها و شکافها از پیوند و همبستگی مردمان زیر سلطه جلوگیری کرده و سلطه جهانخواران را جاودانه می گرداند. تاریخ سازی جهتدار بیگانگان ریشه بسیاری از مشاکل "جنبش روشنفکری" و دشمنی های کور قومی و فرقه ای در ایران و خاورمیانه بوده است. آنها با تولید دروغهای بزرگ تاریخی و تقویت عصبیت های جاهلانه قومی و فرقه ای از پیوند و همبستگی مردمان و نیروی مبارزاتی آنها می کاهند. کسانی که شیفته "نژاد آریایی"، "شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی" و "ادیان آریایی" هستند باید بدانند که **اردشیر جی ریپورتر**[14]، رئیس سرویس مخفی اطلاعات بریتانیا در ایران، اولین آموزگار افسانه "مهاجرت آریاییها به ایران" و نژادپرستی و پارسی گری در ایران بود که نخستین بار در مدرسه ای که خود در تهران بنیاد نهاد به آموزش تاریخ ایران باستان پرداخت و نظریات ساختگی او از سوی نویسندگان بعدی کورکورانه پیروی شد (رضا مرادی غیاث آبادی، اردشیر و شاپور ریپورتر: عاملان سلطه بریتانیا در ایران)؛ همچنین **سر جان ملکم** از وزارت خارجه انگلیس و کمپانی استعماری هند شرقی نخستین کسی بود که در کتاب "تاریخ ایران" مردم ایران را از هستی "امپراتوری مقتدر پارت" آگاه ساخت!؟ و براستی او را می توان بنیانگذار این امپراتوری نو بنیاد ولی "پرشکوه و غرور انگیز" در ایران پیش از اسلام دانست! یکی از اشکالات اساسی ایران شناسی ما بومی نبودن آنست؛ چنانکه هر چه بیشتر به گذشته مربوط می شود ایران شناسی وابستگی بیشتری به بیگانگان نشان می دهد تا جاییکه تاریخ "ایران باستان" را اساسا بیگانگان گذشته و حال برای ما نوشته اند و نقش نویسندگان ایرانی جز تفسیر تخیل گونه بافته های نظری آنها نبوده است! تاکنون یک زبانشناس ایرانی کتیبه های ایران باستان را به فارسی برنگردانده است؛ بیگانگان به زبانهای اروپایی ترجمه کرده اند و "اساتید تاریخ ایران" آنها را همراه با **تفاسیر اغراق آمیز** و **تخیلات فتنه انگیز** از زبانهای اروپایی به فارسی برگردانده اند!؟ هدف از گزافه گوییها، دروغگوییها و افسانه بافیها در رابطه با ایران پیش از اسلام ایجاد شکاف میان هویت ملی و هویت اسلامی ایرانیان بود. تاکنون در جامعه ای دیده نشده است که میان هویت ملی و هویت دینی آن جنگ و کشمکش

---

[14] وی از یک خانواده زرتشتی مقیم هند بود که چهل سال در مقام ریاست سرویس مخفی جاسوسی بریتانیا در ایران نقش برجسته ای در سیاست ایران بازی کرد: در انحراف انقلاب مشروطه از آرمانهای مردمی اش و جلوگیری از برقراری حکومت جمهوری نقش برجسته ای بازی کرد.

باشد مگر آنکه بیگانگان سلطه جو در آن جامعه دست به هویت سازی زده باشند! این بیگانگان پژوهشگر نما، که وابسته به لایه های آشکار و پنهان قدرتهای سلطه گر جهانی بوده اند، مطابق برنامه و مأموریت خود به هویت تاریخی ما شکل دادند و غرورهای ویرانگر آفریدند! برای نمونه، یک پژوهش علمی روشن ساخته است که کتاب "سفر نامه ناصر خسرو"، که گستره نفوذ و تأثیر آن در شاخه های گوناگون ادب و فرهنگ فارسی معاصر بسیار چشمگیر بوده و یک "سند تاریخی از پیشرفت و شکوه شهرهای ایران" خوانده شده است، کتابی است **ساختگی** که در اواخر قرن نوزدهم میلادی در هندوستان بدست دانش آموختگان آموزشگاههای کمپانی استعماری هند شرقی، و نه بدست ناصر خسرو قبادیانی شاعر اسماعیلی قرن پنجم هجری، به نگارش در آمده و در اروپا به چاپ رسیده است (**فیروز منصوری**، نگاهی نو به سفر نامه ناصر خسرو). همچنین باید به ماهیت جعلی "الفهرست" **اسحاق بن ندیم** اشاره کرد که منبع اصلی پریشان گویی های نژادپرستان و باستان گرایان پارس مدار و اشرافیت یهود است. در این کتاب، که "سند افتخارات فرهنگی ایرانیان" خوانده شده است، نویسنده هزاران اثر مکتوب از فرهیختگان ایرانی، پیش و پس از اسلام، را نام می برد؛ بی آنکه حتی برگه کوچکی از نام و نوشته آنها امروز در دست باشد و دستاوردهای آنها در آثار فرهنگی و اسناد معتبر تاریخی آمده باشد! باور دعاوی این کتاب، بویژه در باره آثار فرهنگی پیش از اسلام منتسب به اردشیر ساسانی، انوشیروان و غیره در دوره ای که اساسا فرهنگ نوشتاری رایج نبوده است، تنها نیازمند یک خوش بینی بسیار کودکانه است. الفهرست بررسی آثار مسلمین را با اشاراتی پرسش برانگیز به نویسندگان یهودی، و آنها که کنیه یهودی دارند، همراه کرده است. بخشی از داده های الفهرست چنان مبالغه آمیز، متناقض و نامعقول است که نژادپرستان ایرانی و اروپایی هم که نیاز بسیاری به اطلاعات موجود در این کتاب دارند، از ترجمه کامل آن خودداری کرده و به ترجمه بخشی از آن که ظاهرا ساختاری منطقی دارد بسنده کرده اند! نسخه های خطی موجود این کتاب هم تفاوتهای بسیاری با یکدیگر دارند؛ این تفاوتها نه تنها اصالت کتاب را زیر سئوال می برد، بلکه نشان می دهد که نسخه برداران مطابق نیازها و خواسته های خود در آن دست برده و پیوسته بازنگری کرده اند. انتساب "کتب پر شمار" در زمینه های گوناگون به "دانشمندان پرشمار ایرانی" دغدغه اصلی نویسنده یا نویسندگان الفهرست است؛ کتابهای پرشماری که برای نگارش آنها گاه عمر هزار ساله هم کفایت نمی کند. برای نمونه وی **جابر بن حیان** را نویسنده نزدیک به ۵۰۰۰ کتاب در زمینه های فلسفه و علوم و فنون انگاشته است که اگر به محدودیتهای اقتصادی و فنی نگارش در قرن نخست هجری و البته عمر طبیعی جابر هم توجه کنیم اساسا ناممکن است. تاریخ زندگی ابن ندیم را به قرن چهارم هجری مربوط دانسته اند. پی بردن به اینکه الفهرست تا کجا نوشته دروغپردازی بنام ابن ندیم در سده چهارم یا سده های بعدی است و تا کجا نتیجه

دستکاریهای نسخه برداران متقلب است، بسیار دشوار است. سده چهارم هجری همزمان با نهضت ترجمه در جهان اسلام و گسترش آثار فرهنگی مسلمین بوده است؛ و انگیزه منتسب کردن نگارش الفهرست در این سده برجسته کردن نقش "پارسیان" و یهودیان در شکوفایی علمی و فرهنگی جهان اسلام بوده است. باری، این کتاب به اعتراف محمد تقی بهار نیز در اواخر سده نوزدهم میلادی بدست "خاور شناسان" رسید (سبک شناسی، جلد اول) و آنها را که در جستجوی ملاط برای ساخت "کاخ پرشکوه ایران باستان" و پی ریزی ناسیونالیسم اسلام ستیز باستانگرا بودند، از آشفتگی و دلتنگی رهانید! الفهرست تنها به مصادره دستاوردهای فرهنگی مسلمین بسنده نکرده است، بلکه سرچشمه دانش و فرهنگ یونان باستان را هم بگونه ای ظریف و پیچیده به "ملت پارس" و "کوشش یهودیان" منتسب کرده است؛ ادعای بیمار گونه ای که همچنان تکرار و تلقین می شود و با افسانه سازیهای زرتشتی در باره ربوده شدن "بخشهای طب و نجوم اوستا" توسط اسکندر نیز تقویت می گردد. ابن ندیم از زبان **ابوسهل بن نوبخت،** خاندانی پر ماجرا و بحث انگیز که فاقد نشان مطمئن تاریخی هستند، تاریخ داستان پایه و افسانه آمیز ایران باستان را از حمله اسکندر به بعد چنین می نویسد: اسکندر دارا را کشت و شهرها و کاخها را ویران ساخت، هر چه از دانش به فارسی مکتوب بود، سوزاند و آنچه از نجوم و طب و غیره نیاز داشت نسخه برداری کرد و به زبان رومی و قبطی (؟!) برگرداند. ولی بخشی از دانش پارسیان در هند و چین نگهداری می شد (؟!) که اردشیر ساسانی پس از متحد کردن پارسیان آنها را برگرداند و با آنچه به روم رفته بود جمع کرد، شاپور آنها را به فارسی ترجمه کرد تا اینکه در زمان انوشیروان ۵۴۱۲۰ کتاب فراهم گردید؛ با اینکه هنوز در سند و هند و فارس و جرجان و بابل و موصل و روم آثار بسیاری باقی مانده بود (!؟). امروز پژوهشهای تاریخی و زبانشناختی نشان داده اند که نه تنها زبان و خط موسوم به "پهلوی" برای فرهنگ نوشتاری مناسب نبوده و جز توان خلق نوشته های کوتاه حاوی پیامهای ساده را نداشته است، بلکه اساسا انگیزه و علاقه ای برای آفرینش آثار فرهنگی در دوره ساسانی یافت نمی شده است؛ و به این حقیقت ایران شناسان سنتی نیز ناگزیر معترف گشتند و از "حاکمیت ادبیات روایی و شفایی" در این دوره سخن گفتند (احمد تفضلی، پرویز رجبی). بخشی از کتاب "الفهرست" به بررسی خط و زبان ملتها می پردازد که در آن تمامی نمونه خطهای ارائه شده چینی، هندی، روسی، حبشی و... جعلی و غیر واقعی اند جز نمونه خط عبری که دقیقا منطبق بر واقعیت است! این تطابق کامل در میان آنهمه دروغ و پریشان نویسی، این نظریه را تقویت می کند که نویسنده یا نویسندگان و نسخه برداران الفهرست یهودی بوده اند! از خیال پردازیهای الفهرست آنکه می گوید مردم شمال افریقا خط ندارند و بدلیل همسایگی با هندوستان!؟ به خط هندیان می نویسند؟! این تخیل جغرافیایی شاید ریشه پیدایش افسانه "ورود ارقام از هند به میان اعراب" بوده باشد.

الفهرست بر پایه افسانه های ایرانی (داستان طهمورث و دیوان) از کاربرد خطوط نگارشی بی شماری در ایران پیش از اسلام نام می برد؛ بی آنکه برگه کوچک دانشی که بیاری این خطوط نگاشته شده و بر گنجینه دانش بشری به اندازه بال مگسی افزوده باشد، یا فقط نبشته ساده ای مرکب از چند واژه به یکی از این خطوط را به نمایش بگذارد. نسخه های ساختگی دست نویس در میان آثار فرهنگی ایرانی بسیارند که باز می توان از شاهنامه بایسنغری نام برد که بگفته منصوری "اعتبار و اصالت شاهنامه بایسنغری را محققان و صاحب نظران تراز اول نپذیرفته اند"؛ زیرا این کتاب "پس از پانصد و هفتاد سال گویی هم اکنون از چاپخانه بیرون آمده"! (نگاهی نو به سفرنامه ناصر خسرو). "کهن ترین نسخه شاهنامه در کتابخانه فلورانس"! و نیز "قابوس نامه" **ریچارد فرای**، از دیگر نسخه های جعلی بیگانه ساخته است. فرای که خود را اساسا "هخامنشی شناس" می داند، و تبلیغات دروغین او در باره تخت جمشید مشهور است، با آنکه بزرگترین معماران کشور در "سازمان نظام مهندسی ایران" این بنا را بدلیل ایرادهای بسیار معماری اش بنایی نیمه کاره دانستند، همچنان خود را به نادانی زده و افسانه های کهن خود و همکیشان صهیونیستش در باره "برگزاری جشنهای سالانه نوروزی در تخت جمشید"! را بازخوانی می کند!؟ کاری که بیش از پیش انگیزه های سیاسی بیمارگونه او را می نمایاند. باری، نسخه فرای بنام "کهن ترین نسخه قابوس نامه عنصرالمعالی" در اروپا جعل گردید؛ کتابی که پس از رسوایی به حق "کابوس نامه فرای" خوانده شد. جعل سکه و کتیبه و سفال و کاسه و بشقاب و ... برای هخامنشیان و ساسانیان، و دستکاری در بناهای تاریخی و سنگ نبشته های این دوره نیز بسیار دیده شده است؛ کما اینکه ریچارد فرای در دفاع از کار رسوایی برانگیز خود نوشت: "تجارت سکه ها، سفالینه ها، بشقابهای نقره ساسانی، منسوجات، مفرغهای لرستان و مجسمه های بودایی قندهار <u>که در راولپندی ساخته اند</u> بسیار پر منفعت تر و پر رونق تر از ساختن کتابهای جعلی است"! در باره این جعل، **محمد معین** در نامه ای به **مجتبی مینوی** نوشت: "از این پس باید با نظر تأمل و تردید در نسخ خطی بنگرند. حتی تصور می کنم قدری این موضوع را باید تعمیم داد و <u>به کتیبه ها و سکه ها و ظروف قدیم! که در سالهای اخیر پیاپی عرضه می شوند، با نظر تردید نگریست</u>". وی سپس از دو کتیبه ای که در آمریکا به نمایش گذاشته و گفته اند که در بازار همدان خریداری شده (؟!) و در آنها ارشام و آریارمن، نیاکان داریوش، خود را "شاه بزرگ، شاه شاهان"!؟ نامیده اند، نام می برد و خواهان آزمایش فنی آنها می شود[15]. اما **گیرشمن** در کتاب خود بسیار شتابزده این دو

---

[15] هیچ نشانه باستان شناختی و تاریخی از پادشاهی ایندو نفر موجود نیست و باید گفت که اگر هم ایندو شاه بوده اند، جز شاهان کوچک محلی در فارس نمی توانستند بود. افزون بر این، از آنجا که آریارمن با کوروش اول و ارشام با کمبوجیه اول و کوروش دوم (بزرگ) همزمان بوده اند، باید پرسید که چگونه اینها در یک سرزمین کوچک همزمان "شاه بزرگ، شاه شاهان" بوده اند؟! برای حل این تناقض گفته اند که چش پش کشور خود را میان دو پسرش (کوروش اول و آریارمن) تقسیم کرد؛ در اینصورت مشکل پادشاهی همزمان ایندو حل می شود، ولی شاهانی کوچکتر از پیش می

کتیبه را از "مهمترین اکتشافات"؟! دانست (نامه بهارستان، دفتر پنجم)؛ روشن نیست ارشام و آریارمن، و نیز کوروش در پاسارگاد، چگونه به خطی کتیبه نوشته بودند که بعدها بفرمان داریوش اول اختراع شد؟! گیرشمن از غارتگران و جاعلان آثار باستانی ایران و تحریف کنندگان تاریخ ایران باستان است که از دهه ۳۰ کار ویرانگر خود را آغاز نمود. دولت مصدق درخواست کاوشگری باستان شناختی او را رد کرده بود ولی دستگاه پهلوی دست او را در این کار باز گذارد و نشان سپاس هم به او اعطاء نمود![16] جاعلان آثار باستانی، که در کار جعل پیشینه دو قرنه داشته و بسیار زبردست هستند، همچون یک باند جهانی مافیایی عمل کرده و در پیوند با لایه های پنهان قدرت در نظام جهانی سلطه هستند؛ به انگیزه های سیاسی سلطه جویانه دست به جعل می زنند و با تمام قوا از جعل خود نیز حفاظت می کنند و مبنای تاریخ سازیها و فرهنگ سازیهای ویرانگر قرار می دهند. امروز در موزه های اروپا آثار بسیاری از "دوران هخامنشی و ساسانی" وجود دارد که نه شماره کاوش دارند و نه گزارش کشف؛ میدان کشف و دلیل دوران شناسی آنها هم روشن نیست. "سازندگان اینگونه اشیاء تقلبی که دارای ذوق و استعداد هنری هستند، گاه مدت زیادی به تحصیل و بررسی آثار تمدنهای گذشته پرداخته و پس از آشنایی کامل با کیفیت و خصوصیات آثار هنری و صنایع تمدنهای باستانی مبادرت به تقلید و تولید اینگونه اشیاء ساختگی و تقلبی می نمایند... حتی کارشناسان موزه ها که عموما از باستان شناسان با تجربه هستند در مورد تشخیص اصالت اشیاء تقلبی شک و تردید نموده و بر آن صحه می نهند" (عزت الله نگهبان، مروری بر ۵۰ سال باستان شناسی ایران، ص ۵۱)[17]؛ بنظر می رسد تاریخ سازان، ساخت این اشیاء را به هنرمندان سفارش می دهند! باری، با اینکه بگفته نگهبان اشیاء جمع آوری شده و خریداری شده و بدست آمده در حفاریهای غیر مجاز "هیچگونه

شوند! ضمن آنکه جدا کردن پارس از انشان نیز محل تردید جدی است. انشان نام عیلامی منطقه ای است که بعدها پارس نامیده شد. سرانجام می توان پرسید که کتیبه این دو "شاه هخامنشی" در همدان (مقر فرمانروایی مادها) چه می کرده است؟

[16] **عزت الله نگهبان**، که به پدر باستان شناسی بومی ایران معروف است، از هنگامی یاد می کند که در پایان سال ۱۳۳۷ بهمراه گروهی از دانشجویان باستان شناسی دانشگاه تهران به بازدید کاوشهای گیرشمن در نیایشگاه چغازنبیل رفته بود. گیرشمن در پاسخ دانشجویی که از غیبت بازرس اداره باستان شناسی پرسیده بود، می گوید: با او قرار گذاشته ایم که او در تهران بماند و "فوق العاده" بگیرد تا ما هم آزادانه هر کاری خواستیم انجام دهیم! گیرشمن چند سال پس از آن که نگهبان به معاونت اداره باستان شناسی رسیده بود، برای از سر گیری کاوشهای شوش به ایران می آید و با پافشاری بسیار خواهان همان بازرس (هوشنگ بهرامی) می شود!؟ ولی نگهبان بر گزینش بازرس دیگری (اسماعیل نفیسی) مصمم می گردد و به بازرس سفارش هم می کند که بر کار گیرشمن نظارت دقیق داشته باشد. گیرشمن به بازرس جدید می گوید که نیازی به تهیه فهرست روزانه از اشیاء کشف شده نیست و بازرس قبلی چنین کاری نمی کرد! و زمانی که متوجه می شود بازرس وظیفه شناس کار خود را پیگیری می کند، او را تهدید می کند که اگر ادامه دهد او را دیگر به چغازنبیل نمی برد! و تهدید خود را هم عملی کرد! و چون بازرس شخصا برای انجام وظیفه به آنجا می رود، کارگران بدستور گیرشمن اشیاء پیدا شده را برای فهرست برداری در اختیار او نمی گذارند! شگفت انگیز آنکه ژاندارمری چغازنبیل هم به بازرس کمک نکرده و می گویند دستور دارند تنها از گیرشمن اطاعت کنند!؟ و باز شگفت انگیزتر آنکه پاسگاه ژاندارمری چغازنبیل نیز بنا به خواست گیرشمن تاسیس شده و قرار هم بوده که تنها زیر نظر او انجام وظیفه کند!؟ (عزت الله نگهبان، "مروری بر پنجاه سال باستان شناسی ایران"، صفحات ۲۶۳ تا ۲۷۰).

[17] **اسکار ماسکارلا**، مورخ و باستان شناس، در کتاب جنجالی "دروغی که بزرگ شد" و نیز در مصاحبه زیر از وفور آثار جعلی در موزه ها و دست داشتن مقامات غربی در حفاریهای غیر مجاز در ایران و عراق، و نابودی تاریخ تمدن و فرهنگ این دو کشور سخن گفته است:
http://www.scoop.co.nz/stories/HL0512/S00252.htm

ارزشی از نظر علمی بعنوان مدارک باستان شناسی ندارند" (همانجا، ص ۱۲۸)، متأسفانه پایه ایران شناسی قرار گرفته اند!؟ پژوهشگران به بسیاری از کتیبه ها نیز به دیده تردید می نگرند؛ و هنگامی که می بینیم مثلا در گنجینه تصاویر کاخ گلستان عکسی از گور منسوب به داریوش از دوره قاجار بنام "مدفن دارا پادشاه ایران" موجود است که برخلاف امروز حاوی هیچ کتیبه ای نیست، و تا این اواخر نوشته ای باستانی بر دیوارهای "کعبه زرتشت" موجود نبود، تردیدها نسبت به کتیبه ها بیشتر هم می شوند. در باره آثار هنری بدست آمده هم باید گفت که کارشناسان در اصالت آنها تردید دارند. نویسندگان موزه ملی ایران در کتاب "۷۰۰۰ سال هنر ایران" خود پس از معرفی ظروف هخامنشی اعتراف می کنند که: "اصالت ظروف زرین بدست آمده مورد تردید است" (ص ۲۱۳). بگفته **گانتر** و **پل جت** "جعل آثار فلزی ایران باستان برای کلیه موزه ها امری عادی بشمار می آید" (فلزکاری ایران، ص ۲۷). برخی از این آثار نه تنها کارشناسان که هر بازدید کننده ای را هم به تردید می اندازد. برای نمونه می توان به "جام زرین خشایارشا" و ریتون طلایی به شکل شیر بالدار، یافته شده در همدان، اشاره کرد که گویی هم اکنون از کارخانه بیرون آمده اند! نه شماره کاوش دارند و نه گزارش کشف! سازندگان آن جام زرین برای ازمیان بردن تردیدها، از جانب خشایارشا، به سه زبان باستانی نوشته اند: "این جام من است"!؟ پژوهشگر تاریخ ایران باستان از خود می پرسد که چگونه پادشاه جهانخواری که به یونان لشکر کشی می کند، از داشتن یک جام طلایی همچون کودکی بر سر ذوق می آید که به سه زبان این دارایی را به رخ تاریخ می کشد؟ این کتیبه نه تنها شک را نمی زداید بلکه خنده را نیز بر آن می افزاید. براستی چرا خشایارشا از تاریخی ترین رویدادهای سیاسی زمان خود یعنی جنگهای سالامین و ترموپیل و پلاته، که هرودوت در کتاب تواریخ خود به تفصیل از آنها سخن گفته است، کمترین چیزی بر روی سنگ ننوشته ولی داشتن جامی را کودکانه به رخ آیندگان کشیده است؟ آیا داشتن یک جام طلایی و یا پافشاری پرسش برانگیز بر مشارکت پدرش در ساخت کاخی در تخت جمشید مهمتر از گزارش رویدادهای جنگ یونان به تاریخ بوده است؟ باری، پژوهشگران به حق در اصالت بسیاری از سنگ نبشته های هخامنشی تردید کرده اند؛ بویژه آنها که اصلشان از میان رفته و امکان سنجش و آزمون از میان رفته است. پاک کردن و از میان بردن کتیبه های نقش رجب، نقش رستم و سنگ تراشی شیخ خان در پل ذهاب؛ ویران کردن کتیبه اورارتویی قلعه جوان در نزدیکی عجب شیر با ابزارهای کوبشی، ساخت سنگ نبشته هایی برای داریوش در تخت جمشید و نقش رستم، ویرانی سکوهای نیایش در برج نقش رستم موسوم به "کعبه زرتشت" و جعل کتیبه بر دیوارهای آن، دستکاریهای هدفمند در تخت جمشید، پاسارگاد و نقش رستم جهت محو آثار عیلامی و یونانی از نمونه کارهای سلطه گران بیگانه و همکاران ایرانی آنها در دوره پهلوی در مسیر ساخت یک تاریخ پارس

مدارانه و یک هویت دروغین ملی برای تفرقه افکنی در میان مردمان خاورمیانه بوده است. پژوهشهای روشنگرانه **پورپیرار** دستکاریهای تخت جمشید و نقش رستم و بویژه پاسارگاد را بخوبی نشان داده است: شهرک پاسارگاد و کاخهای کوروش اساسا ساخته **دیوید آستروناخ** و **علی سامی** (رئیس بنیاد تخت جمشید در زمان محمد رضا پهلوی) در کشتزار چغندر دشت مرغاب با کمک مصالح دو محوطه سنگی بیرون تخت جمشید و آثار دوره اسلامی در پاسارگاد (مسجد و کاروانسرای اتابکی) بوده است؛ پیش از آن عکس هوایی پاسارگاد در ۱۹۶۰ تنها زمین بکری مناسب کشت و زرع را نشان می دهد! (پورپیرار، ساسانیان، قسمت سوم، صفحات ۳۶۴ – ۳۲۱). سفالهای یافته شده در این میدان باستانی سلوکی اند؛ سکه های یافته شده در پاسارگاد تماما یونانی هستند؛ و حتی یک سکه هخامنشی که بتوان بموجب آن معماریهای پاسارگاد را به هخامنشیان منتسب کرد یافت نشده است. انسان بالدار پاسارگاد، که لباس عیلامی به تن و تاج مصری بر سر دارد، و روشن نیست کی و از کجا به این مکان منتقل شده است[18]، هیچ ربطی به کوروش ندارد؛ مشابه این سنگ نگاره در معماریهای کهن عیلامی و بین النهرینی و فینیقی هم دیده شده است و بویژه با یک سنگ نگاره آسوری بسیار شبیه است. **جمیز ریچ** در سده ۱۹ میلادی نخستین کسی بود که معبد هلنی دشت مرغاب را که مورخان و جغرافیدانان دوره اسلامی "مشهد مادر سلیمان" نامیده بودند، "آرامگاه کوروش" خواند. **جیمز موریه**، که سفرنامه اش همچون دیگر سفرنامه های انگلیسیها در ایران در راستای اهداف استعماری انگلیس بوده است که به تفرقه افکنی های قومی و فرقه ای در ایران توجه کافی مبذول داشته اند، آنرا نخست پذیرفت و سپس پشیمان شد؛ ولی هرتسفلد و دیگران پشیمانی او را نپذیرفتند! (مرادی غیاث آبادی، "آرامگاه کوروش بزرگ در پاسارگاد")؛ هرتسفلد نیز سرانجام با یونانی خواندن معماری بنای نامبرده و عدم امکان آوردن مصالح و معمار یونانی در زمان کوروش، پشیمانی خود را بروز داد (ایران در شرق باستان، ص ۲۳۹)؟! نتیجه این شد که امروز "پژوهشگران در اینکه اینجا آرامگاه کوروش است اتفاق نظر ندارند. بنا از نظر تزئینات داخلی شبیه گورهای لیکیه و پامفیلیاست. در مشخصات بیرونی آن اثر معماری مصری و یونانی دیده می شود" (بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۹۰). راهکار تبلیغاتی جاعلان تاریخ ایران تکرار پیوسته و منظم 'دروغ' است که بر بستر روانشناسی اجتماعی ناکامیها و ناتوانیهای ملی کارایی چشمگیری می یابد؛ به گونه ای که پژوهشگران سطحی نگر و ناپیگیر را فریفته ساخته و با نگارش دروغها بدست این گروه و راهیابی آنها به تاریخ رسمی، هویت جعلی

[18] جغرفیدانان و مورخان دوره اسلامی حتی **ابن بلخی** و **اصطخری** که از دیار فارس بسیار نوشته اند هیچ سخنی در باره این انسان بالدار ندارند؛ نخستین جهانگردان خارجی در قرن هفدهم نیز همچون نویسندگان اسلامی تنها از معبد هلنی پاسارگاد، که "مشهد مادر سلیمان" و سپس "آرامگاه کوروش" خوانده شد، سخن گفته بودند.

شکل می گیرد؛ با پیدایش هویت جعلی نیز شکافها و ستیزه های قومی بسیار و سلطه قدرتهای جهانی پایدار می ماند! در ۱۶ شهریور ۱۳۹۰، مرادی غیاث آبادی در مقاله ای زیر عنوان "پوزش بخاطر کتاب آتشکده های ایران" از بابت اطلاعات نادرستی که در کتاب ۱۵ سال پیش خود به خوانندگان داده است پوزش خواست! وی در آن کتاب ۲۵ بنا را آتشکده زرتشتی دانسته بود که اکنون یکی از آن بناها را هم آتشکده نمی داند! وی علت این اشتباه را "باور کورکورانه از نظریه ها و ادعاهای موهوم، و بررسی نکردن دلایل و شواهد" از سوی خود دانسته است. مرادی پس از "پیگیریها و کنجکاویها" پی می برد که اردشیر جی ریپورتر، نماینده انجمن زرتشتیان هند[19] و رئیس سرویس مخفی جاسوسی بریتانیا در ایران، مروج اصلی این دروغ بوده است! اردشیر ریپورتر همچنین "ترتیبی داده بود <u>تا با مشارکت پارسیان هند تعدادی آتشکده در تهران، یزد و کرمان ساخته شود و قدمت آنها با **تبلیغات مستمر** به عصرهای کهن منسوب گردد</u>" (همانجا). امید است که روش شجاعانه اعتراف به اشتباه و کوشش در تصحیح "نوشتارهای پیشین" به دیگر "ایران شناسان" نیز سرایت کند و تاریخ سازیهای هدفمند سیاسی پایان گیرد! ممکن است کسانیکه به جعلها و دروغها پی می برند، گمان کنند که انگیزه جاعلان شهرت و پولسازی است، ولی باید دانست که <u>جعلها و دستکاریها در آثار و اسناد تاریخی – فرهنگی ملتها نه تنها به انگیزه های مادی و سودجویانه که اساسا به **انگیزه های سیاسی** صورت می گیرند</u>. در دهه سی میلادی باستان شناسان وابسته به بخش خاورشناسی دانشگاه شیکاگو با همکاری رضا شاه پهلوی بیش از سی هزار لوح به خط و زبان عیلامی را از تخت جمشید بدست آورده و با خود به امریکا بردند و همچنان از بازگرداندن آنها به ایران و حتی در دسترس پژوهشگران مستقل گذاشتن آنها خودداری می کنند؛ الواحی که مرتبط با تمدن عیلامی است زیرا هخامنشیان ساخت تخت جمشید را بر منطقه ای عیلامی و بر متن بناها و زیگوراتهای عیلامی آغاز کرده بودند. بسیاری از آنها در این غارت بزرگ فرهنگی "از میان رفت" که شرح مستند آن در کتاب تکان

---

[19] بموجب افسانه "سنجان" اینان از تبار اشراف و موبدان ساسانی اند که پس از "حمله اعراب" به هندوستان کوچیده اند!؟ این افسانه به قرن ۱۷ میلادی یعنی دست کم ۹۰۰ سال پس از ورود اسلام به ایران مربوط می شود؛ در حالیکه مورخین و باستان شناسان و جغرافیدانان شهری بنام "سنجان" در سرزمین گجرات را هنوز شناسایی نکرده اند؛ شهری که همچون "گنج شاپیگان" اسرار آمیز است! بهر حال "پارسیان هند" نه تنها از نظر تاریخی بلکه از نظر مردم شناسی نیز هندی بشمار می روند؛ و بسیاری از پژوهشگران آنها نیز افسانه سنجان را نمی پذیرند (نریمان پارسی، بهرامشاه ناسیک والا، بیژن باتنا). باری، این افسانه در آغاز تهاجم استعمار پرتغال به هندوستان ساخته و پرداخته گردید. پیش از آن این جماعت شناخته شده نبودند. آنها نخستین گروه از هندیان بودند که به خدمت استعمارگران پرتغالی در آمدند و ابزار پیشبرد سیاست استعمار در هندوستان گشتند. مزدوری استعمار چنان بر وضع و حال این جماعت سودمند و خوش افتاد که پس از پرتغالیها نیز به خدمات انگلیسیها در آمدند و کارگزاران بومی انگلیس در منطقه شدند! آنها بسان مزدوران وفادار استعمار، جنگهای تجاوزکارانه و جنایتکارانه انگلیس را لازمه صلح جهانی و پیشرفت تمدن و آزادی می خواندند؛ برای پیروزی انگلیسیها در جنگ و گسترش سلطه جهانی بریتانیا دست به دعا بودند؛ و همه جا به جاسوسی برای انگلیسیها مشغول بودند (عبدالله شهبازی – سر اردشیر ریپورتر، سرویس اطلاعاتی بریتانیا و ایران). <u>رسالت استعماری این گروه قومی – مذهبی در عین ستیز با میهن دوستی راستین، پراکندن احساسات ویرانگرانه ناسیونالیستی و نژادپرستانه است</u>. باری، اردشیر ریپورتر و پسرش شاپور از بزرگترین عوامل اطلاعاتی انگلیسیها در ایران نیز از همین جماعت بودند. اردشیر و **ارباب جمشید جمشیدیان** (تجارتخانه او در راستای اهداف استعمارگران کانون قاچاق اسلحه و مهمات به ایران بود – همانجا) از زمینه سازان کودتای رضا خان میر پنج در ایران بودند؛ آنها به فرقه بهاییت نیز توجه داشته و برای تقویت آن ۲۵۰ زرتشتی را به بهایی گری تشویق کردند که زرتشتیان متعصب گروهی از زرتشتیان بهایی شده را در یزد و کرمان کشتند و گورستانهای آنها را ویران کردند (همانجا).

دهنده و با ارزش "امریکا و ایلغار آثار باستانی ایران" از پژوهشگر ایرانی در آمریکا **محمد قلی مجد** آمده است. بسیار ساده اندیشی است اگر گمان کنیم که سودجویی مادی تنها انگیزه این غارت بزرگ بوده است. با دستبرد و دستکاری هدفمند و جعل و تحریف و دروغ کوشیده و خواهند کوشید تاریخ شرق باستان را به دلخواه خویش بازسازی کنند؛ و اهداف سلطه جویانه سیاسی و فرهنگی خود را پیش ببرند. کما اینکه سالها پس از غارت بزرگ دهه ۳۰ میلادی در سال ۱۹۴۸ کتابی از **جورج کامرون** بیرون آمد که بر پایه همان الواح دزدیده شده عیلامی از "سامانه های پیشرفته و عادلانه کار و امور اجتماعی" در حکومت هخامنشی خبر می داد!؟ روش نیست که اگر آنها از نتایج کار خود مطمئن هستند چرا این الواح را پس از ۸۰ سال به ایران پس نمی فرستند؛ و یا در اختیار پژوهشگران مستقل قرار نمی دهند؟ باری، پس از گذشت سالها چند لوح را "ترجمه"! کردند:

"بفرمان داریوش مبلغ ۹۰۴ کارشا نقره بدست یک مدیر بین شبانان پارمیزا که مسئول کار ایشان سادومیش است و در محل مارساشکا وظایف خود را بخوبی انجام داده اند، داده شد، به هر نفر ۸ کارشا"؛ "بردکاما به شاکا خزانه دار اطلاع می دهد که بایستی مبلغ سه کارشا و دو شکل و نیم نقره به یک درودگر مصری موسوم به هردکاما سرکارگر صد کارگر، از کارکنان روزمزد پارسه بوده و ضامنش وهوکا است پرداخته شود". ولی از هخامنشیان تاکنون سکه ای بنام کارشا بدست نیامده است و پژوهشگران زبانهای باستانی نامهای بکار رفته را عیلامی می دانند. سارقان الواح نام داریوش و پارسه را بر آن افزوده اند تا ساختارها و مناسبات اجتماعی – اقتصادی عیلامی را بسود هخامنشیان، که آنها را "آریایی" خوانده اند، مصادره کنند[20]؛ در هیچیک از کتیبه های داریوش نام وی اینگونه ساده و بی تشریفات شاهانه بکار نرفته است. باری، به اعتراف اشمیت، ویرانگر بناهای عیلامی تخت جمشید: "قسمت عمده الواح در وسط اتاق انبوه شده بود. بقیه در میان خاک و آوار از کف اتاق تا ارتفاع دو متر بالای آن پراکنده بود" (تخت جمشید، ص ۱۷۰). اسناد اداری یک امپراتوری اینگونه تل انبار نمی شوند؛ و قویا گمان می رود این الواح مربوط به روابط اداری زیگورات عیلامی و سامانه های سیاسی – اجتماعی عیلامیها باشد که با کمی دستکاری و تحریف آنرا هخامنشی جا زدند؛ وجود دو دیوار بجا مانده خشتی از معماری عیلامیها در "اتاق شماره ۳۳" این گمان را تقویت می کند. اشمیت برای نفی این حقیقت به یک فرضیه احمقانه متوسل شده: "این دیوارها قسمتی از اتاق و انبار طبقه دوم بوده که به کف این اتاق سقوط کرده است"! (همانجا، ص ۱۷۰). باری،

---

[20] چگونه ممکن است امپراتوری با آنهمه غرور فرمانروایی مطلقه بر "مردمان بسیار" و "زمین پهناور" که "بر شاهان جهان شاه است"، فرمان پرداخت دستمزد چوپانان یک محل را خود صادر کند؟ کسی که به گفته خود مردمان بسیاری را سرکوب و کشتار و شکنجه کرد و از بنده کردن ملتها بخود می بالید (کتیبه بیستون) چگونه چوپان نوازی می کرد؟

بقایای ابنیه خشت و گلی عیلامی که مورد استفاده هخامنشیان بود، در تهاجم باستان شناسان اعزامی سلطه گران جهانی از میان رفت: "ما موفق نشدیم دیوارها را بهمان بلندی که از دل خاک بیرون آورده می شد و در بعضی نقاط چندین متر بود بوسیله پوشش آجری بر روی آنها نگهداری کنیم. ناچار لازم بود دیوارها را تا ارتفاع نیم متری سطح زمین کوتاه و بالای آنها را با آهک و کاهگل اندود کنیم"! (همانجا، ص ۱۵۵). دژ بزرگ عیلامیها در نقش رستم را هم به یک زمین هموار تبدیل ساختند و سنگهای معابد یونانی در جنوب تخت جمشید هم بدستور آستروناخ برای نوسازی کاخهای کوروش به پاسارگاد برده شد (پورپیرار، ساسانیان). بقایای زیگورات خشتی و گلی عیلامی را در تخت جمشید، و دژ بزرگ عیلامیان را در نقش رستم، که در عکسهای قدیمی آنها بخوبی نمایان است، از میان بردند تا این دو میدان باستانی را دربست هخامنشی بشناسانند! در حالیکه مکعب نقش رستم و قرینه فرو ریخته آن در پاسارگاد موسوم به بنای "زندان" همانقدر که به معماری عیلامی شباهت دارد از معماری هخامنشی متفاوت است! بی تردید اثبات "شکوه تمدن هخامنشی" دستمایه بهتری برای نژادپرستی "آریایی" بود؛ و مراکز جهانی ایران شناسی هم حکومت هخامنشیان را به انگیزه های روشن سیاسی[21]، نژادی[22] و مذهبی[23] سر آغاز ایران باستان ساختند و تخت جمشید یکدست شده را نماد ملیت ایرانی! در سرآغاز سلطه استعمار بود که **پوپ** (صهیونیست) در جستجوی یافتن هم پیمانان وفادار از میان ایرانیان وارد ایران شد؛ و در شرایطی که به برکت سیاست سلطه گران جهانی، فقر و بیماری و مرگ و میر در کشور بیداد می کرد، بهمان انگیزه های یاد شده، و نیز جهت تاریخ سازی برای ملتی که نیازمند باور به یک "گذشته پرشکوه" بود تا درد و رنج ناشی از "وابستگی و عقب ماندگی کنونی" خود را فراموش کند، دوره هخامنشی را آغاز شکوفایی فرهنگ و هنر نامید: "اول دوره بزرگ صنعتی ایران، در تاریخ هخامنشی است... پس از دو هزار سال با وجود ترقیاتی که در تمدن عالم حاصل شده هنوز از مهارت و صنعتی که در آنجا (تخت جمشید) بکار برده اند ما مدهوش هستیم"!؟ ولی چیزی که امروز براستی از آن مدهوش هستیم تردستی پوپ و دوستانش در باشکوه نشان دادن یک بنای معمولی نیمه کاره است! پوپ ادامه می دهد: "سرستون های تخت جمشید که به ستونهای معابد مصر شباهت دارند، به درجات از آنها قشنگ تر و ظریف تر و مناسب ترند"!؟ واقعیت آنستکه در معماری تخت جمشید نه تنها ابتکار و خلاقیتی دیده نشده و تقلیدی بودن آن از معماریهای

---

[21] حکومت هخامنشی نماد باستانی **سلطه گری** و **توسعه طلبی** است؛ و ایندو نیز ستون پایه های سیاست استعمارگرانند.

[22] بر پایه این فرضیه بی بنیاد نو ساخته که هخامنشیان یا "پارسیان باستان" با اروپاییهای استعمارگر از یک نژاد (نژاد "آریایی") هستند.

[23] کوروش اسطوره تاریخی اشرافیت یهود بوده است و ایران شناسان بیگانه هم اساسا صهیونیست بوده اند!

مصری و یونانی و بین النهرینی کاملا آشکار است، بلکه ظرافت و زیبایی معماری آنها را هم ندارد. اهرام مصر که قدمتی دو برابر تخت جمشید دارند در عظمت و زیبایی و ظرافت معماری بسیار برتر از تخت جمشید است. بگفته ویل دورانت مصریان بی هیچ تردیدی بزرگترین معماران تاریخ بوده اند (تاریخ تمدن، ص ۱۶۱). دیوار چین مجموعه معماریهای هخامنشی را به حقارت کشانده است! هخامنشیان بنا بر قواعد تکاملی تاریخ می توانستند با بهره برداری از دستاوردهای هزاران ساله تمدنهای پیشرفته سومری و عیلامی و مصری و آسوری و بابلی مجموعه ای بسازند که اگر نشانی از پیشرفت معماری در شرق نداشت، کمتر از آنها هم نباشد؛ ولی تخت جمشید سنگی در مقام مقایسه با معماریهای کهنتر شرقی براستی خوار و پست می نماید! پسرفت تمدن و فرهنگ شرق باستان در دوره هخامنشی ریشه در سرکوب و کشتار گسترده مردمان ایران و بین النهرین دارد که به نابودی بسیاری از دستاوردها و کاهش توان سازندگی آنها انجامید. باری، پوپ در حالیکه هنوز حفاریهای باستان شناسی در تخت جمشید آغاز نشده بود، و پس از آن نیز چیزی از تزئینات در آن دیده نشد، چنین پندار می بافت:

"سقفها و سرتیرها را از فلزات درخشان پوشانده بودند، ستونها و دیوارها را با کاشیهای طلایی و مینایی تزئین کرده بودند، کف تالارها را از کاشی های خوشرنگ عالی فرش کرده بودند"!؟ (از جزوه سخنرانی پوپ در باره صنایع ایران). اما در قرن هفدهم (۱۶۲۵) میلادی، زمانی که هنوز سلطه گران جهانی "شکوه تخت جمشید" را به انگیزه های سیاسی و نژادی و مذهبی کشف نکرده و دستمایه ستیز با اسلام و اقوام غیر فارس نساخته بودند، و ناگزیر **بیان تبلیغی** جایگزین **نگاه تحقیقی** نشده بود، جهانگردی از آپادانای تخت جمشید دیدار کرده و آنرا جز "ایوانی پر از ستون" ندیده بود: "فاصله بین دو ستون بیست و شش پا است و همه ستونها با هم مساوی نیستند، بعضی بلندتر و بعضی کوتاهترند، به همین جهت حدس زدم که این ستونها نه سقفی را نگه می داشته اند و نه ساختمانی را، چون علاوه بر آن نشانه هایی هم از بقایای آن وجود ندارد... منطقا نمی توان آنرا کاخ پادشاهی دانست" (پیترو دلاواله، سفر نامه، ص ۱۰۹۷). گزارش همانندی در همان سده (۱۶۳۳) می گوید: "از بقایای نقش هایی که در بالای آنها دیده می شود ظاهرا چنین معلوم می شود که ستونها برای نگهداری بت هایی بکار می رفته و بهیچ وجه ساختمانی بر فراز آنها قرار نداشته است" (آندره دولیه دلند، زیباییهای ایران، ص ۵۴).

پوپ، باستان شناس شیاد صهیونیست، در باره ساسانیان نیز گفت: "کارهای روی برنج و نقره و منسوجات دوره ساسانیان در دنیا یکی از مأخذ های مقایسه است... تنها ظروف برنجی چینی ها توانسته است که با ابهت و قدرت عمل صنعتگران ساسانی برابری کند". امروز جعلی بودن بسیاری از آثار هنری ساسانی روشن شده است! وی از "تخت طاقدیس" خسرو پرویز، که هیچ اثری از آن دیده نمی شود، چنان شکوهی

افسانه ای می سازد که جز در خردهای کودکانه به باور نمی آید. بگفته او تخت طاقدیس را خسرو پرویز در سال ۶۱۸ میلادی ساخت و ده سال پس از آن هراکلیوس امپراتور بیزانس آنرا ویران کرد! با اینهمه گویی نمای پیش از ویرانی آن به خواب این "باستان شناس" شیاد و افسانه نویس آمده بود که به تفسیر خیال انگیز روایت **ثغالبی** از آن می پردازد:

"شکوه آن باور نکردنی بود. آنرا از چوبهای گرانبها، سرو و ساج، ساخته و با طلای فراوان پوشانده بودند. نرده ها و پلکانهایش هم طلا پوش بود و در همه جا تنها میخ های سیمین و زرین بکار رفته بود. گنبدی که آسمان را نمایش می داد، لاجورد و فیروزه بر آن نشانده بودند و پوشیده از ستارگانی از جواهرات بود، با یاقوتهایی که در جدولهای نجومی طلایی قرار داده بودند نشان داده می شد، و ماه و خورشید را از نقره و طلا ساخته بودند. معابد داخلی را پرده ای زردوزی با نقش ستارگان می آراست... تمام بنا بر روی چرخهایی قرار گرفته بود طوری که می شد آنرا درست در جهت آسمان چرخان حرکت داد و بدین ترتیب تأثیر دعا را بیشتر کرد (!؟). حتی جالب تر از آن تعبیه دستگاههایی برای ایجاد توفان کاذب و رعد و برق و باران بود تا آسمانها را به بارندگی واقعی برای رویاندن زمین و رونق بخشیدن به زندگی تشویق کنند (!؟). این نقطه مقدسی بود که در آن تحت رهبری شاه زمین و آسمان می توانستند همکاری کنند (!؟) ... تخت طاقدیس ادامه برنامه عبادتی بود که قرنها پیش در تخت جمشید ارائه می شد... در اطراف گنبد چوبی آن که گفته شده ۵۰ متر ارتفاع و ۵۰ متر پیرامونش بود ۳۶۰ اتاق تو در تو وجود داشت مطابق با روزهای سال"؛ و طبق معمول پس از آنکه با افسانه های فریبنده دل و اندیشه کودکانه باستان گرایان پارس مدار ربوده می شود، نوبت نیش زدن به اسلام و مسلمین فرا می رسد:

"ساختمان بایستی بسیار محکم و همچنین بلند بوده باشد چون ابو بن قیس (فردی ناشناخته!) برای خراب کردنش کوشید ولی به علت حجم عظیمش ناتوان ماند و از منظور خود چشم پوشید"! (معماری ایران، ص ۷۴)؛ با اینکه نخست ویرانی بنا را به هراکلیوس نسبت داده بود! باری، تبلیغات او از میان همه ادوار کهن ایران تنها بر هخامنشیان و ساسانیان متمرکز بود! از همان سالها، سالهای آغازین حکومت وابسته پهلوی، ایران شناسان وابسته به مراکز جهانی قدرت کوشیدند با دروغ و افسانه و گزافه گویی، و جعل و تحریف اسناد تاریخی، پایه نژادپرستی آریایی و باستان گرایی پارسی را استوار ساخته و پیوسته هیزم در تنور آن بریزند؛ و اسلام و عرب را پایمال کننده شکوه دروغین و خیالی "ایران باستان" قلمداد کنند. چنانکه پوپ صهیونیست با کینه ای بیمارگونه نسبت به اعراب می نویسد:

"اعراب با شدت و سرعت گردبادی بیابانی از سرزمین های نیاکان خود بیرون ریختند، در سال ۶۳۷ میلادی سپاهیان ایران را در نهاوند شکست دادند و در طی چند سال بازماندگان شاهان ساسانی را بسوی

چین گریزاندند که مصیبتی تکان دهنده برای ملتی مغرور بود (!؟)... عناصر بنیادی فرهنگ ساسانی (!؟) در چارچوب تازه کار خود را دنبال کرد... سازمان امپراتوری اسلام بر یک قلمروی از لحاظ فرهنگی گوناگون مستولی شد، راههای ارتباطی تازه ای را گشود، بازرگانی را تشویق کرد و اقتصاد گسترده ای پدید آورد... مسجدها، مدرسه ها، مقبره ها، پلها، قلعه ها، بیمارستانها، کاروانسراها و کتابخانه ها همه جا مورد نیاز بود" (همانجا، ص ۷۶). بی تردید مسلمانان زیر تأثیر آموزه های قرآنی و اسلامی توانستند همگام با پیشرفتهای اقتصادی، ارتباطی و اجتماعی تحولی بزرگ و کیفی در معماری پدید آورند؛ ولی در قرون نخست اسلامی این تحول اساسا در غرب سرزمینهای اسلامی (شمال افریقا و غرب بین النهرین) دیده می شود که از "عناصر بنیادی فرهنگ ساسانی" تهی بوده است؛ و نه در ایران و عراق! (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلامی). وانگهی، وابستگی کامل آثار تمدنی و فرهنگی ایران اسلامی به آموزه های قرآنی و سنن اسلامی را پژوهشگرانی چون **ماریان موله** نیز که علاقه زیادی به پژوهش در فرهنگ و ادیان باستانی ایران دارند، گواهی می کنند:

"از سیزده قرن به این طرف ایرانیان با نیرومندی تمام در بنای تمدن اسلامی مشارکت کرده اند و نبوغ خود را در زمینه های گوناگون آن بکار انداخته اند. ولی همه اینها فقط در چهارچوب اسلام و از لابلای آن قابل درک است. غني ترين و تابناكترين شهر عرفاني فارسي ... بدون قرآن و سنت اسلامي نمي توانست وجود داشته باشد، و در اين مورد ديني به دين زرتشت ندارد" (ایران باستان، ص ۲۳)؛ پژوهشهای علمی و منصفانه گواهی می کنند که فرهنگ و هنر درخشان اسلامی وامدار سنتهای باستانی نبوده و سرچشمه ای جز قرآن و سنتهای نوین اسلامی نداشته است.

باستان شناسی ما از روز نخست در دست بیگانگان بوده است؛ عزت الله نگهبان نخستین کسی بود که یک کاوش کاملا ایرانی را در تپه مارلیک گیلان انجام داد که آنهم بگونه ای تصادفی و در برخورد با قاچاقچیان و سوداگران صورت گرفت؛ و هرگز نتیجه یک برنامه ریزی و مدیریت بومی و برآمده از یک بررسی علمی نبوده است. باری، بیشتر پژوهشگران مراکز جهانی ایران شناسی شیادانی بوده اند که به انگیزه های روشن سیاسی و نژادی و مذهبی یاد شده هیچ مرزی هم برای جعلیات و تحریفات و دروغهای خود قائل نبوده اند؛ کسانی که در پیوندهای آشکار و نهان با سلطه گران و در چهارچوب انجام مأموریتها و اجرای نمایشهای برنامه ریزی شده استعماری بدون هیچگونه تعهد علمی و در نبود هرگونه نظارت و حسابرسی به مناطق از پیش تعیین شده گسیل شدند؛ هر چه خواستند انجام دادند و نوشتند و در تنور نژاد پرستی باستان گرای آریایی – پارسی دمیدند! هنگامی که آثار هنری در تخت جمشید و پاسارگاد و شوش و همدان (مراکز استقرار هخامنشیان) یافت نشد، وقیحانه به مصادره آثار هنری دوران پیش هخامنشی به این

بهانه که "بی تردید در دوره هخامنشی نیز این سنتها تداوم یافته است"؟! و نیز یافته های ترکیه و بلغارستان و روسیه و ایتالیا، به این بهانه که "باید زیر تأثیر هنر هخامنشی بوده باشند"؟! دست می زنند؛ کما اینکه آثار دوران یونانی و اسلامی را نیز بسود ساسانیان، که هیچ هنر مستقلی از خود بر جای نگذارده اند، مصادره می کنند که "ساسانیان از سبک هنر معماری یونانی بهره گرفته اند و مسلمانان سنت ساسانیان را تداوم بخشیده اند"؟!

انگیزه و هدف سلطه گران جهانی از دمیدن در تنور قومیت و باستان گرایی اقوام خاورمیانه، پیشگیری از پیوند و همبستگی آنها در راه دستیابی به آزادی و استقلال و پیشرفت بود. ناسیونالیسم باستان گرا با تولید برتری جویی و سروری خواهی قومی، کینه و دشمنی در میان اقوام گوناگون بر انگیخت و با مغرور کردن ملتهای مسلمان به گذشته پیش از اسلامشان آنها را از ارزشهای توحیدی و فراقومی اسلام دور نگه داشت؛ هدف و انگیزه "شرق شناسی" نیز اساسا همین بود زیرا سلطه گران جهانی در سرآغاز تجاوز به شرق، کارکرد انقلابی و رهایی بخش اسلام را در متحد کردن و برانگیختن مردم به مبارزه با قدرتهای سلطه گر شناخته و آزموده بودند!

۶) تئوری توطئه

کاربست سامانمند روش تاریخ سازی از سوی لایه های پنهان قدرتهای سلطه گر جهانی، زمینه ساز پیدایی "تئوری توطئه" در بررسیهای تاریخ ایران گشت. کاربرد این دیدگاه انحرافی نیز، که واکنشی در برابر تاریخ سازیهای هدفمند سلطه گران جهانی، و نیز پیامد روانشناختی و فرهنگی روابط سلطه گر – زیر سلطه است، در تبیین تحولات تاریخ ایران دیده شده است. در "تئوری توطئه"، هر تحول و رویداد و اثر و یافته ای به کانونهای پنهان سلطه گران جهانی نسبت داده می شود؛ بدینگونه نقش آنها در تاریخ انسان هم ارز نقش "خداوند" در جهان ارزیابی می شود. از این دیدگاه، هیچکدام از اسناد و مدارک تاریخی نیز قابل اعتماد نیستند و به "ظن قوی" ساخته کانونهای توطئه گر قدرتهای جهانی اند. ولی باید دانست که در میان پژوهشهای بیگانگان، آثار ارزنده که حقایق تاریخی بسیاری را آشکار می سازند نیز یافت می شود؛ حقایقی که حتی از لابلای نوشتجات همان تاریخ سازان هدفدار نیز می توان بیرون کشید زیرا بدلیل وجود گرایشهای چندگانه در میان آنها و نیز عدم امکان انحصاری کردن پژوهشهای تاریخی، نه تنها دست آنها در جعل و تحریف خیلی باز نیست، بلکه بیشتر آنها معمولا احتیاط را نیز از دست نمی دهند! چنانکه هرتسفلد که معبد یونانی پاسارگاد را "آرامگاه کوروش" می نامد، با یونانی دانستن معماری آن، و در عین حال عدم امکان وارد کردن مصالح و معمار از یونان در زمان کوروش، زیرکانه راهی برای پشیمانی باز

می گذارد و این احتمال را می دهد که بنا اساسا ساخته دست یونانیها در دوره ای است که به ایران آمده اند.

۷) پوزیتیویسم یا اثبات گرایی و شکاکیت

این مکتب شناخت شناسی، منابع اندیشه و پژوهش در هر دانشی از جمله علم تاریخ را به مشاهدات عینی و ملموس محدود می کند؛ تنها رویدادها و پدیده هایی را در تاریخ انسان می پذیرد که بر این بنیان استوار باشد. تاریخ نگار اثبات گرا (پوزیتیویست) هرگز به معماها، ابهامات و تاریکی های تاریخ نمی اندیشد و پاسخی برای آنها ندارد و بدنبال آنهم نیست! زیرا نقشی برای تجربه تاریخی در بازسازی جامعه نمی بیند! پس اگر رویداد یا پدیده ای برایش قابل اثبات نباشد، آنرا به آسانی انکار می کند؛ و آنچه در حواس مادی او نگنجد را فاقد ارزش پژوهشی می داند. اثبات گرا نیز همچون پندارگرا نه در پی شناخت تاریخ است و نه توان دریافت حقیقتی در تاریخ را دارد! اثبات گرا از ساخت فرضیه و تئوری تاریخی بر پایه داده های عینی خودداری می کند؛ زیرا هر تبیین تاریخی تنها تصویری است از تاریخ حقیقی که جز آفریده اندیشه انسانی نیست. اگر تبیینات تاریخی پندارگرایان فاقد پایه های علمی است، اثبات گرایان از توضیح نشانه مادی و عینی تاریخی فراتر نمی روند و از خرد انسانی در ساخت نظریه تاریخی بهره نمی گیرند و به **شکاکیت** می افتند. از دید یک مورخ اثبات گرا تبیین نژادی و قوم مدارانه تاریخ از همان ارزشی برخوردار است که نظریه مارکسیستی تاریخ. اثبات گرا فاصله زمانی و مکانی پژوهشگر با رویداد تاریخی را بهانه ناتوانی در دستیابی به حقیقت تاریخ قرار می دهد. ولی سیر پیشرفت در بازسازی تاریخ گذشته نشان از نادرستی دیدگاه اثبات گرایان دارد.

۸) آمیزش اثبات گرایی و تئوری توطئه؛ "بنیان اندیشی" پورپیرار

دیدگاههای تلفیقی می توانند بار جزمیت و ناتوانی در شناخت علمی تاریخ ایران باستان را سنگینتر گردانند؛ چنانکه پیوند رگه هایی از پوزیتیویسم و تئوری توطئه در آخرین دیدگاههای "بنیان اندیشانه" پورپیرار به این نتیجه می انجامد که: ایران پس از رخداد پوریم بیش از ۲۰۰۰ سال را در یک خاموشی گورستانی بسر برده است و سراسر تاریخ این دوره "یهود ساخته" است! تنها در سده های اخیر است که تمدن در این سرزمین جوانه می زند؛ و یهودیان برای پیشگیری از رسوایی جهانی کشتار پوریم زبان فارسی را ترویج کرده و ملت فارس را پدید می آورند!؟ نظریه نو پدید بودن زبانهای فارسی و ترکی و غیره با استناد به رخداد های پوریم و توفان نوح، و ملت سازی یهودیان در خاورمیانه به روش

آزمایشگاهی، اساسا با دانش و خرد انسانی ناسازگار است. اینگونه نظریات بی بنیان تر از آنند که آنها را بتوان به "بنیان اندیشی" نسبت داد. بر پایه آخرین تئوری تاریخی پورپیرار، یهودیان چون ناتوانی متحدان خویش (هخامنشیان) را در سرکوبی خیزشهای گسترده و پیوسته مردمان منطقه دیدند، خود رأسا دست بکار شده و در پروژه پوریم حیات انسانی را در ایران و بین النهرین بالکل ریشه کن کردند؛ بگونه ای که این منطقه تا ظهور اسلام از هر گونه حیات انسانی، و تا پیش از عصر صفوی از هرگونه حیات متمدنانه بومی، تهی بوده است! اما این هنوز تمام داستان نیست: یهودیان برای پنهان کردن این پاکسازی کامل و گسترده انسانی ناگزیر دست به خلق آثار مادی و فرهنگی بسیاری زدند؛ تا جاییکه گنجینه های عظیم فرهنگی و هنری "منسوب به مسلمانان" این دیار از جمله کتابهای پرشمار ادبی، تاریخی، علمی، فلسفی، دینی و... را نیز آفریدند تا وانمود کنند که در ایران و بین النهرین همچنان حیات متمدنانه در جریان بوده است!؟ در این راستا یهودیان تاریخ ایران و خاورمیانه و حتی جهان را بگونه ای بازنویسی کرده اند که رخداد پوریم را بپوشانند! پورپیرار پرسشهای بنیانی زیر را بی پاسخ گذارده است: چگونه کشتار "تا آخرین نفر" مردمانی با هزاران سال پیشینه زندگی اجتماعی و سیاسی در این سرزمین پهناور با آنهمه موانع و پناهگاههای طبیعی چون کوه و دشت و جنگل و رود و ... توسط یک گروه قومی – مذهبی مهاجر با ابزارهای ابتدایی ممکن شده است؟ اگر بفرض محال چنین کاری هم صورت گرفته باشد، اینهمه امکانات طبیعی زندگی در این سرزمین، که در گذشته زیستگاه اقوام متمدن بسیاری چون عیلامیها، سومریها، سامیها، کادوسی ها، کاشی ها، ساگارتی ها، مادها و غیره بوده است، می توانست اقوام مهاجر را بسوی خود بکشاند و باز هم تجمعات انسانی را پدید آورد؛ کمااینکه به گفته پورپیرار یونانیها را به ایران کشاند و بمدت ۵۰۰ سال از آنها پذیرایی کرد! پورپیرار در باره این گزاره آخر می گوید: یونانیها در پی تهاجم رومیها به یونان به این سرزمین "پوریم زده" و "خالی از سکنه" آمدند؛ ۵۰۰ سال زندگی کردند؛ و پس از آزادی یونان هم همگی بی دردسر بازگشتند!؟ اگر این یونانیها نه در پی تهاجم اسکندر به شرق آمدند (چون کسی در اینجا نبود که اسکندر بر آنها فرمان براند!)، نه در جوامع شرقی مستحیل شدند و نه در پی مقاومت مردم منطقه رانده شدند (چون این سرزمین صاحبی نداشت!)، چگونه پس از ۵۰۰ سال زندگی متمدنانه در آزادی، و در حالیکه این سرزمین کاملا به ایشان تعلق داشت، برای آزاد سازی و بازسازی سرزمین در بند و ویرانه ای باز می گردند که دیگر با آن بکلی بیگانه بودند؟ آنهایی که آمده بودند نمی توانستند ۵۰۰ سال زنده بمانند و دست کم نسل دهم آنها می بایست برای آزادسازی و بازسازی "سرزمین نیاکان" برگشته باشد! و این چگونه ممکن است در حالیکه حتی نسل دوم یک گروه مهاجر قومی هم خود را متعلق به سرزمینی که در آن زاده شده می داند و انگیزه چندانی در بازگشت به سرزمین مادری خود

ندارد؟ این بازگشت ادعایی نه تنها با دانش و خرد و تجربه ناسازگار است، بلکه کوچکترین گواهی تاریخی و باستان شناختی نیز ندارد. اما مردمانی که امروز در سرزمینهای "پوریم زده" زندگی می کنند از کجا آمده اند؟ اگر قصد یهودیان پس از کشتار پوریم پوشاندن این رخداد بود، چرا آنرا در اسناد دینی – تاریخی خویش (کتاب استر) ثبت کردند؟ مگر کتاب استر بتازگی در یک کاوش باستان شناسی کشف شده است؟ پاسخ وی به این پرسشها اینستکه هیچ نشانه باستان شناختی از زندگی اجتماعی بومی در این منطقه و طی این ۱۲۰۰ سال دیده نشده است (اثبات گرایی)؛ و اگر هم نشانه هایی آورده شود، می گوید که هر چه به این دوره مربوط می شود بالکل جعلی و "یهود ساخته" است! (تئوری توطئه). شتاب در بازسازی تاریخ ایران وی را به فرضیه ای رهنمون گردانده است که جز پرسش بر نمی انگیزد؛ پرسشهایی که توان پاسخگویی منطقی و قانع کننده به آنها را هم ندارد! در دیدگاه پورپیرار، توانی در اندازه های خدایی برای یهودیان فرض شده است؛ نتیجه عملی این فرضیه تاریخی برخلاف برخی انتقادها به وی نه "یهود ستیزی" که "یهود ستایی" است. این پژوهشگر **شورشی** تاریخ ایران که بنیان تاریخ نگاری سنتی را در هم ریخت، در افشای جعلیات بیگانگان و دروغهای نژادپرستان باستان گرای ایرانی آغازی توفنده و ستودنی داشت، و دستاورد های ارزنده ای برای تاریخ نگاری علمی ایران بر جای گذارد که این نگارنده نیز از آنها بهره برده است، زیر تأثیر دیدگاه اثبات گرایی و تئوری توطئه، و نیز در واکنش خودبخودی به نژادپرستی و باستان گرایی ایرانی، دست به تعمیم ها و نظریه سازیهای شتابزده زد و برداشتهایش به مبالغه و افراط گرایید؛ تا جاییکه تاریخ ایران و خاور میانه و حتی جهان را بر پایه رخداد پوریم و کلا یهود محورانه بازسازی می کند.

نقش ویژه اشرافیت یهود در تاریخ سازی

در باره خاور شناسی صهیونیستها و جعل و تحریف آنها در تاریخ سخنهای بسیاری گفته شده است. نقش ویژه اشرافیت یهود در تاریخ سازی منطقه بی ارتباط با نقش تاریخی آنها در ایران و شرق باستان نیست. آنها که گویا مدتها پیش از هخامنشیان، در پی حمله **شلمانصر سوم** پادشاه آسور و سپس **نبوکدنصر** (بخت النصر) پادشاه بابل به اورشلیم، به ایران و بین النهرین مهاجرت کرده بودند، ظاهرا در میان اقوام شرقی یگانه قوم "یکتاپرست" زمان بودند؛ در اندیشه مذهبی بر آنها که آشکارا مشرک و بت پرست بودند، برتری داشتند و بگفته ویل دورانت، دین آنها از همه ادیان باستانی جز آتون پرستی اخناتون در مصر به توحید نزدیکتر بود (تاریخ تمدن، ص ۲۶۰). ولی "توحید" اشرافیت یهود به نژاد پرستی و شرک آلوده بود زیرا یهوه تنها یک "خدای ملی" بوده است و "بنی اسرائیل" هم قوم برگزیده او. نویسندگان "اسفار

پنجگانه" یهوه را چون خدایان بین النهرین و یونان و ایران و هند و روم ... خدای قومی دانستند و از آن ابزار قدرت جویی ساختند. بگفته ویل دورانت، چون قبایل بیابانگرد بنی اسرائیل (گریخته از مصر) کنعان را تسخیر کردند، یکی از خدایان کنعانی بنام **یهو** را "چون خدایی در میان خدایان" پذیرفتند و در سلطنت داوود و سلیمان بود که یهوه به "تنها خدای ملی" بنی اسرائیل تبدیل شد (همانجا، ص ۲۶۰– ۲۵۸). رفتار اجتماعی سران سیاسی – دینی یهود نیز هیچ سنخیت و سازگاری با اصول بنیادین توحیدی نداشت و از دیرباز بر آزمندی و بهره کشی، فتنه گری و دسیسه چینی، و زورمداری و کینه توزی استوار گشته بود. یکتاپرستی یهودی در حقیقت پوچ و بی محتوا بود؛ بجای آنکه راهنمای حق جویی و عدالتخواهی و برابری انسانها باشد، ابزار فخر فروشی و ستمگری و سروری خواهی گشته بود. اینکه "یهوه" در تورات خدایی است اساسا شرور، آزمند، خونخوار و هوسباز، بخوبی از حاکمیت این ویژگیها نزد سران سیاسی – دینی یهود خبر می دهد. از زر و زور پرستی آنها همین بس که تنها هنگامی به روز رستاخیز و کیفر و پاداش اخروی آن اندیشیدند که امید آقایی و سلطنت در این زمین را از دست دادند! (همانجا، ص ۲۶۱). این رفتار، مردمان میزبان را از آنها ناخشنود و حتی بیزار می ساخته است. سرکردگان یهودی از هنگام خروج از مصر و صحرای سینا و استقرار در میان کنعانیان و آرامیان و بابلیان و آسوریان و مردمان ایران و... پیوسته با همسایگان و پذیرفتگان خویش در ستیز و کشمکش بوده اند؛ بی تردید نمی توان همه مردمان یاد شده را که یهودیان را با نیکخواهی در میان خود پذیرفته بودند به "یهود ستیزی" متهم کرد؛ بلکه ریشه این ستیزه ها و دشمنی ها را باید در رفتار اجتماعی آنها و "دشمن" تلقی کردن "غیر یهودیان" جستجو کرد... اشرافیت یهود خود را مدیون کوروش و هخامنشیان می داند در حالیکه همچنان کینه بابل و تمدنهای بین النهرین را در دل دارد و از ناسزا و نفرین به شهری که پژوهشگران تاریخ تمدن "مادر شهر جهان" و "زادگاه دانش" می دانند دست بردار نیست. "ایران شناسان" صهیونیست در سرآغاز رژیم وابسته پهلوی، زیرکانه اسطوره تاریخی اشرافیت یهود (کوروش) را به اسطوره ملی ایرانیان تبدیل کردند و کوشیدند با تبلیغات دروغین بر روی تخت جمشید و هخامنشیان یک پان فارسیسم نیرومندی از میان فرهیختگان ایرانی پدید آورند که متحد طبیعی صهیونیسم در ستیز با اسلام و توده عرب باشد؛ و تا امروز نیز متکی به همین گرایش هستند! باری، شیفتگی یهودیان به هخامنشیان و بیزاری آنها از تمدنهای پیش هخامنشی در ایران و بین النهرین چون ماد (بخاطر پیوند آنها با بخت النصر بر ضد یهودا) و بابل و آسور (بخاطر جنگ با دولت یهود)، و نیز کوشش آنها در اثبات نقش تاریخی خود در پیدایی تمدن در ایران (؟!) قابل درک است؛ ولی چرا باستان شناسی و تاریخ نگاری ایرانی باید پیرو ایده ها و حب و بغض های تاریخی اشرافیت یهود باشد؟ منابع اصلی بررسیهای تاریخی "ایران باستان"، یا بهتر است بگوییم پایه

گذاران باستان گرایی آریایی – پارسی چه کسانی هستند؟ گیرشمن، هرتسفلد، پوپ، اشمیت، کخ، هنینگ، دارمستتر، آستروناخ، اومستد، کریستین سن، فرای ...؛ همگی نامبردگان از هر ملیتی که هستند از اشرافیت یهود بشمارند! باستان شناسان و مورخان صهیونیست، زیرکانه و بسیار ظریف و پیچیده، کینه های تاریخی خود نسبت به اسلام و عرب را به بسیاری از ایرانیان منتقل کردند تا آنها نیز اعراب را دشمنان تاریخی خود پندارند و اسلام را تنها در بیان شعوبی و صفوی آن موسوم به "اسلام ایرانی" بپذیرند؟! دلبستگی آنها به باستان شناسی در خاورمیانه کوششی در جهت تأیید داده های توراتی بوده است؛ در این میان کوروش و دولتهای پارسی هخامنشی و ساسانی، که جایگاه ویژه ای در تاریخ و دین یهود داشته اند، در کانون کاوشهای باستان شناختی و تاریخی آنها قرار گرفتند[24]. پژوهشگرانی که از بینش و روشهای اندیشه ورزان یهود آگاهند، می دانند که آنها در بازسازی دیدگاهها و خواسته های خود از درون آئینها و فرهنگهای دیگران استاد هستند[25]. اگر وجود تباهی ها و ستمگریها در بابل مردمان آنرا سزاوار دشنام و نفرین گردانده است، پس یهودیان و "پارسیان باستان" بیشتر سزاوار دشنام و نفرین هستند؛ زیرا اشرافیت یهودی و پارسی بیشتر از بابلیها تباهی و ستمگری داشته اند در حالیکه دستاورد آنها در تمدن و فرهنگ در مقایسه با بابلیها بسی ناچیز است! ستم اشرافیت یهود در اورشلیم بسا سنگینتر از تهاجم بخت النصر به این شهر بوده است؛ بطوریکه حمله بخت النصر بنا بر شواهد تاریخی برای فقیران بنی اسرائیل اقدامی نجاتبخش بشمار می رفته است. **آرمیا** رهبر دینی یهودی از همگانی شدن ستم و دروغ در اورشلیم بهنگام محاصره شهر بدست بخت النصر می گوید: "در کوچه های اورشلیم گردش کرده ... تفتیش کنید که

---

[24] ولی نکته پرسش برانگیز آنستکه باستان شناسان صهیونیست نامبرده و نیز نویسندگان ایرانی دنباله رو آنها در نگارش تاریخ هخامنشیان خود را بی اعتناء به مندرجات تورات نشان داده اند (آنها از تورات تنها به این جمع بندی می رسند که: یهودیان همواره قدرشناس کوروش بوده اند!) و با همه ایمانی که خود به تورات دارند وانمود می کنند که نوشته های تورات بعنوان یک متن تاریخی جدی نیست و رویدادهای تاریخی را با اشارات نمادین دینی بررسی کرده است؛ در حالیکه کتب تاریخی رهبران سیاسی – دینی یهود چون آرمیا و دانیال و... در باره هخامنشیان از کتب نویسندگان یونانی که دورتر از زمان و مکان ظهور هخامنشیان و اقدامات آنها بوده اند، ارزش پژوهشی بالاتری دارند. بی اعتنایی عامدانه این مورخان به کتب عهد عتیق به نگرانی عمیق آنها از افشای حقایق تاریخی بر می گردد.

[25] برای نمونه هرتسفلد در باره بابل می نویسد که آیه ۱۰۳ سوره بقره به چاهی در این شهر اشاره می کند که دو فرشته هاروت و ماروت تا روز رستاخیز در آن زندانی شده اند! (دایره المعارف اسلامی)؛ در حالیکه این دیدگاه یهودیان است و آیه نامبرده قرآنی کمتر اشاره ای بدان معنا ندارد. اندیشه ورزان یهود نه تنها در تاریخ سازی و هویت سازیهای جعلی برای ملتها نقش داشته اند که در تفاسیر قرآنی، فرقه سازی و انحرافات فکری – عقیدتی در میان مسلمین نیز نقشی "پنهان" و بس ویرانگر بازی کرده اند؛ بگونه ای که زدودن انبوه تحریفات و دیدگاهای افراطی یهودیان "مسلمان شده" در مذاهب گوناگون اسلامی کاری است بسیار دشوار ولی همچنان بسیار ضروری و حیاتی. باری، هرتسفلد بر پایه برخی روایات جعلی در باره "باطل بودن نماز در بابل"!؟ نتیجه گیری می کند که امام علی بابل را نفرین کرده است!؟ حال آنکه بابل در زمان امام علی شهر متروکه و ویرانی بیش نبوده است و نفرین یک ویرانه هم موردی ندارد. در تاریخ، کسی جز اشرافیت یهود بابل را نفرین نکرده است؛ هرتسفلد دیدگاه کینه توزانه اشرافیت یهود در باره بابل را زیرکانه از زبان امام علی بیان کرده است تا شاید "شیعیان" را گمراه سازد. این صهیونیست حیله گر از آموزگاران "استادان گرانمایه تاریخ ایران" در عصر پهلوی بوده است: "آقای پروفسور هرتسفلد به اشاره دولت محضر درسی در خانه خود راه انداخت و چند سالی حقیر و امسال حقیر بقدر استعداد خود از آن محضر استفاده کردیم" (محمد تقی بهار، سبک شناسی، جلد اول)؟! باز بیهوده نیست گفته شود که بیش از ۳۰ سال است زنان و مردان ایرانی به حکم تورات سنگسار می شوند؛ مجازاتی بر بنیاد روایتی بی بنیاد که ره آورد یهودیان "مسلمان شده" است! باورهای عمومی مسلمانان در باره خلقت انسان، تاریخ زندگی پیامبران و بسیاری از احکام نیز به همت تاریخی یهودیان "مسلمان شده" اساسا برگرفته از تورات است و نه قرآن. در باره تحریفات "یهودیت پنهان" (آنوسیها) در اسلام به کتابهای "اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستانهای انبیاء در تفاسیر قرآن" از **حمید محمد قاسمی** و "صد و پنجاه صحابه ساختگی" از **مرتضی عسگری** رجوع نمایید.

آیا کسی را توانید یافت که به انصاف عمل کند و طالب راستی باشد؟". کاهنان و اشرافیت یهود حتی به خدای خود نیز نیرنگ می باختند چنانچه هنگام محاصره، ثروتمندان یهود برای خرسند کردن یهوه بندگان عبرانی را آزاد کردند؛ چون مدت کوتاهی محاصره برداشته شد، دوباره آنها را به بردگی گرفتند! (تاریخ تمدن، ص ۲۶۸). اسناد دینی یهود از "اسارت و بردگی" یهودیان در بابل و "آزادی" آنها بدست کوروش سخن می گویند؛ ولی پژوهشهای تاریخی چیز دیگری را نشان می دهند. یهودیان در سرزمین پرنعمت و حاصلخیز بین النهرین پیشرفت کردند؛ از آداب و رسوم خشک و سرسخت دینی خود رهایی یافتند؛ شمار آنها فزونی گرفت و ثروت بسیاری اندوختند: "در سایه آرامش و وفاقی که از برکت اسارت برای آنان پیدا شده بود، و پیشتر از آن محروم بودند، به راه پیشرفت افتادند... چون یک نسل از میانه گذشت و نسل دوم یهودیان تبعید شده روی کار آمد، اورشلیم تقریبا از خاطره ها محو شده بود" (همانجا، ص ۲۶۹). آنها چگونه اسرا و بندگانی بودند که بنا بر کتاب دانیال (باب دوم) به مقامات بالای حکومتی دست یافتند و بگفته مورخان از بانکداران بزرگ بابل بشمار می رفتند؟ پس چون بندگی در کار نبود، آزاد شدن از بندگی بدست کوروش نیز بی معنا می شود؛ کماانیکه در گل نبشته بابلی موسوم به "استوانه کوروش" نیز هیچ اشاره ای به "بردگی" و "آزادی" یهودیان نیست. ثروت سرشاری که سرکردگان سیاسی – دینی یهود اندوختند در پیمان سیاسی با کوروش هخامنشی برای تسلط بر بابل و ارضای کینه توزی آنها بکار رفت. رجز خوانیهای **آرمیا** و **اشعیاء** از "فرستادن شمشیر بر خزائن بابل"، "غلبه پارس بر بابل" و "شکست ناپذیری" کوروش در این میان بسیار پرمعنا و قابل تأمل است. بگفته ویل دورانت، بنی اسرائیل قوم بیابانگردی بودند که به تسخیر کنعان پرداختند و هر اندازه خواستند از مردم کنعان کشتند و چنانکه از "کتاب مقدس" آنها بر می آید این کشتار و خونریزی بزرگ "برضای خدا و بفرمان او" رخ داده است!؟ **جدعون** که دو شهر فلسطین را تسخیر کرد، ۱۲۰۰۰۰ تن از مردان آنجا را کشت (تاریخ تمدن، ص ۲۵۳ – ۲۵۲). کشتار بیش از ۷۵۰۰۰ تن از مردم ایران با همکاری حکومت هخامنشی در رخداد پوریم (کتاب استر) نیز نمونه دیگری از تشنه بودن اشرافیت یهود به خونریزی است. **یوشع** از قانون جنگل پیروی می کرد که "هر کس بیشتر بکشد، بیشتر زنده خواهد ماند"؛ و با این روش بود که "ارض موعود" را تسخیر کردند (همانجا)؛ صهیونیستهای امروز نیز از همین قانون پیروی می کنند! تورات می گوید که داوود همه اسیرانی را که بدستش می افتادند می کشت و به فرزندش سلیمان نیز چنین سفارش کرد!؟ (همانجا، ص ۲۵۵). در اینجا باید یادآور شد که ابراهیم و داوود و سلیمان و... در قرآن چهره ای بکلی متفاوت از آنچه تورات ترسیم کرده است، دارند؛ آنچه تورات تحریف شده به آنها نسبت داده است تنها نشانگر میل مفرط اشرافیت و روحانیت یهود به خونریزی و تباهی است؛ همانها که هرگز از پرستش گاو و گوسفند و مار هم

دست برنداشتند و موسی پیامبر نیز نتوانست آنها را از شرک و ستم باز دارد! "پیامبران" کاهن یهود به جنگ و خونریزی حریص بودند؛ بگفته ویل دورانت: "عادت بر آن جاری بود که شهرهایی که تسخیر می کردند ویران کنند و همه مردان آنجا را از دم شمشیر بگذرانند؛ و چنان زمین را تباه سازند که جز پس از گذشتن زمان درازی شایسته کشت و زرع نباشد" (همانجا، ص ۲۷۶)؛ این همان سیاست "زمین سوخته" است که در عصر جدید نیز توسط استعمارگران و امپریالیستها بکار گرفته شده است. باری، یهودیان صد هزار تن از آرامیان را تنها در یکروز کشتند (همانجا)... پس کسانی که نینوا پایتخت دولت آسور را از روی کینه جویی "شهر خونریز" می نامند و از ویرانی اش شادمان می شوند، هرگز از پادشاهان آسوری بهتر نبوده اند! و اگر آنها قدرت بخت النصر را داشتند و بر بابل تاخته بودند، بجای "اسارت و تبعید" بزرگان بابل، همه بابلیها از زن و مرد و کودک شیرخوار و نیز دامهایشان را بفرمان "کتاب مقدس" خود (نگاه کنید به کتاب **سموئیل**، باب پانزدهم) از دم شمشیر گذرانده بودند! از نظر فساد اخلاقی نیز یهودیان بهتر از بابلیها نبودند؛ زیرا زنا و لواط در میان آنها رواج داشت (ویل دورانت، ص ۲۷۶) تا آنجا که هیکل اورشلیم در زمان مکابیان بصورت یک روسپی خانه درآمد (همانجا، ص ۲۷۷).

نقش جاعلانه و تحریف گرانه باستان شناسان و مورخان صهیونیست در تاریخ نگاری ایرانی و انگیزه آنان در پرورش نژادپرستی و باستان گرایی ایرانی بسیار آشکار است! مگر نه آنکه پیامد نژادپرستی و باستان گرایی پارسی، ستیز "ایرانیان" با اسلام و عرب بوده است؟ و مگر نه آنکه این ستیز ابلهانه نیازهای حیاتی و آرزوهای دیرینه اشرافیت یهود را بر آورده ساخته است؟ پس چرا نباید آنها نقشی در این میان بعهده گرفته باشند؟ آیا براستی می توان یهودی بودن باستان شناسانی را که از سرآغاز دوره پهلوی به ایران آمدند و در پی ریزی نژادپرستی باستان گرای ایرانی نقش اساسی بازی کردند، تصادفی دانست؟ البته باید گفت که قدرت جعل و تحریف آنها در تاریخ نیز همچون دیگر تاریخ سازان وابسته به سلطه گران جهانی نامحدود نیست؛ نباید در این باره بزرگ نمایی کرد و مثلا چنین پنداشت که سراسر تاریخ ایران و شرق باستان، و حتی دیگر ملل جهان، "یهود ساخته" است (پورپیرار)؛ هر چند می دانیم که اشرافیت یهود در جعل و تحریف دین و تاریخ پیشینه ای بس طولانی و مهارتی بی نظیر داشته است[26]. اگر عشق اشرافیت یهود به کوروش و هخامنشیان و بیزاری از بابل و آسور و... بروشنی از مطالعه تاریخ یهود و اسناد دینی

---

[26] **ابن مسکویه** دانشمند قرن پنجم هجری از یک جاعل یهودی در بغداد نام برده است که نوشته هایی را بنام نسخه های دست نویس "دانیال نبی" عرضه می کرد. وی سند دست ساز خود را چند روز در مارچوبه و چند روز نیز در کفش خود جا می داد تا زرد رنگ و کهنه شود و کسی در قدیمی بودن آن شک نکند! بفرموده قرآن، یهودیان تحریف کنندگان دین و تاریخ اند (بقره، ۷۵؛ نساء، ۴۶؛ مائده، ۱۳ و ۴۱)؛ انگیزه اشرافیت یهود از جعل و تحریف در عقاید و تاریخ ملتهای همسایه، محروم کردن آنها از **اندیشه راهنما** و **تجربه تاریخی** در بازسازی و پیشرفتهای اجتماعی است تا بتوانند با گزافه گویی و پنهان کردن نقش تاریخی خود در خاور میانه بر این مردمان **نفوذ** و **سلطه** یابند.

آنها بدست می آید و از باستان شناسان صهیونیست، که نقش اصلی را در کاوشهای تخت جمشید و شوش و ... و بدنبال آنها تاریخ نگاری ایران و شرق باستان داشته اند، جعل و تحریف جهتدار در تاریخ این دیار نباید شگفت انگیز باشد، پس با اندکی ژرف نگری می توان انگیزه های سیاسی و دینی آنها را در اینکار دریافت و با اندکی موشکافی نیز نمونه های جعل و تحریف تاریخی آنها را شناخت و شناساند!

هیچیک از دیدگاههای یاد شده نمی توانند به شناسایی و بازخوانی درست تاریخ ایران باستان و ویژگیهای تحول سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن کمک کنند؛ و آنها که بر پایه این دیدگاهها به تاریخ نگاری ایران و جوامع شرقی می نشینند، دچار ناتوانی در تحلیل رویدادها و پدیدارها می شوند که برای جبران آنها ناگزیر از جعل و تحریف و انکار می شوند! دیدگاه نخست (اروپا مداری)، بینشها و کنشها و جنبشهای انقلابی و پیشروانه در ایران و جوامع شرقی را، که چه بسا در تاریخ الهام بخش جوامع غربی بوده است، نادیده می گیرد. مارکسیستها و پیروان تکامل تک خطی و همانند جوامع انسانی، در تطبیق رویدادهای تاریخ ایران باستان با تئوری تاریخی خویش درمانده شده و ناگزیر دست به تحریف می گشایند. تاریخ نگاران مارکسیست، تسلط سامانه برده داری در شرق باستان را امری مسلم گرفته اند. در تمدنهای باستانی خاور زمین چون مصر، بابل، فینیقیه، آسور، ایران، هند و چین درصد کمی از جمعیت برده بودند که آنهم بیشتر به کارهای خانگی می پرداختند؛ و شرکت بردگان در تولید بیشتر در مصر و چین بوده است (بهار، تاریخ جهان باستان). ولی در یونان، بردگان نیروی اصلی عامل در تولید بودند: "بردگان که بخش عمده مردم آتیک را تشکیل می دادند و کار اجباری آنها پایه زندگی اقتصادی جامعه آتن بود، بدون آنکه حقوقی بدست آورده باشند، نخستین قربانیان دستگاه دموکراسی برده دار بشمار می رفتند" (همانجا). دیدگاه "شیوه تولید آسیایی" نیز قابل تطبیق بر همه سامانه ها و پدیده های سیاسی – اجتماعی شرق نیست و توان تحلیل همه رویدادها، کنشها و تحولات تاریخی این منطقه را ندارد. در علم تاریخ نیز همچون دیگر دانشها باید از تجربه به تئوری راه یافت؛ نه آنکه دیدگاهی را از یک تجربه مشخص تاریخی بر گرفت و بر کل اندام تاریخ و یا بخشی دیگر از تاریخ پوشاند. آزموده های تاریخی جوامع شرقی نیز گونه گون، پیچده شونده و تغییر یابنده اند؛ و لذا دیدگاهها و تبیینات تاریخی باید در بر گیرنده این ویژگیها باشند و پژوهشگر تاریخ نیز از ساده نگری، جهتگیری و تعمیم های نابجا دوری گزیند؛ زیرا "تجربه ... بت عیاری است که هر لحظه به شکلی در می آید. هنگامی که به باور خود به دامش انداخته ایم، از ما رمیده است؛ و زمانی که گمان می کنیم به سر سویدایش دست یافته ایم، فریب او را خورده ایم؛ و آنگاه که می پنداریم از بندش رهایی یافته ایم قربانیش گشته ایم؛ و همه اینها هم در یک لحظه رخ داده اند" (ژرژ گورویچ، دیالکتیک و

جامعه شناسی، پیشگفتار). پیوند دیالکتیک (سیر جدالی) و آمپیریسم (تجربه گرایی) می تواند به شناسایی علمی تاریخ یاری رساند. تجربه اجتماعی – تاریخی، چه در شرق و چه در غرب، پیوسته با پویش و چالش و جهش همراه است. پیوند دیالکتیک و آمپیریسم پیش فرض های فلسفی جزمی چون نژاد گرایی و قوم مداری و کیش شخصیت را بر نمی تابد. دیدگاههای نامبرده یک تبیین یکجهته، تک بعدی و ایدئولوژیک از رویدادها و روندهای ایران باستان ارائه می دهند؛ و بدینگونه تجربه تاریخی ایران باستان را در پیش دریافتی معین به بند می کشند و در "قالب" می ریزند.

ارزیابی اسناد موجود تاریخی

افزون بر جعلها و دستکاریهای هدفمند سلطه گران و مغرضان در تاریخ ایران و شرق باستان، می دانیم که بسیاری از تاریخ نگاران و کتیبه نویسان قدیم نیز وابسته به دستگاههای حکومتی و حتی در رأس حکومتها بوده اند (کتیبه های شاهان)؛ و از اینرو کمتر کسی از اینان رویدادهای زمان خود را بیطرفانه و همه جانبه ثبت کرده اند. ثبت رویدادهای سیاسی تاریخ یکجانبه و از نگاه کسانی صورت گرفته است که در رأس مثلث زر و زور و تزویر، و یا در پیوند با آن، بوده اند؛ و براستی چگونه می توان به گزارشهای تاریخی این مثلث اعتماد کرد در حالیکه میدانیم رویدادهای سیاسی امروزی را نیز وارونه گزارش می کنند؟ بر این حقیقت باید افزود که نویسندگان کتب تاریخی، از نویسندگان یونانی گرفته تا مورخین دوره اسلامی، بنا بر گفته های خودشان، بیشتر روایاتی را که از دیگران "شنیده اند" جمع کرده اند و درستی آنها را نمی دانند! روایتها از رویدادهای تاریخی نیز بنا بر انگیزه های قومی و مذهبی با گزافه گویی، افسانه سازی، تخیل پردازی و قهرمان پروری همراه است. همچنین چنانکه اشاره شد، همین نوشتارهای کهن تاریخی یا منابع "دست اول" نیز تا امروز که بدست ما رسیده اند بارها و بارها بازنویسی شده اند و در هر بازنویسی نیز امکان تحریف و دستبرد منتفی نیست! پس در پژوهش بر اسناد تاریخی باید بسیار دقت و موشکافی کرد؛ روایتها و اسناد را نه تنها با یکدیگر که با دانش و خرد انسانی نیز باید سنجید!

دیدگاه و روش بازسازی واقع بینانه تاریخ ایران باستان

اکنون پس از بررسی دیدگاهها و روشهای شناخت تاریخی، می توان پرسید که آیا پایه و شالوده استواری برای بازشناسی درست تاریخ سیاسی ایران باستان در دست هست تا پژوهشگر را از پندار گرایی و شکاکی گری برهاند؟ **خرد آزاد** انسانی بر مبنای داده های تاریخی و **دانش** و **تجربه** اجتماعی می تواند به

جمع بندی، تحلیل و ساخت نظریه برای بازسازی رویدادها، نهادها و جنبشهای سیاسی در ایران باستان بپردازد. در سایه بهبود روشها، گسترش پژوهشها و افزایش یافته ها دانش ما از تاریخ ایران باستان نیز پیوسته رو به بهبود و پیشرفت است تا آنجا که بسیاری از باورهای پیشین ما در باره ایران باستان اکنون دگرگون گشته است. در راستای شناخت و سنجش سامانه ها، کنشها و بینشهای سیاسی در ایران باستان باید از همه اسناد تاریخی شناخته شده و آخرین دستاوردهای باستان شناسی، زبان شناسی و علوم اجتماعی بهره برد و با **خرد آزاد** از جزمیات فلسفی – ایدئولوژیک و برتری جوییهای قومی – نژادی، **بینش انتقادی** و **روش تطبیقی** در صدد بازسازی تاریخ این دوره برآمد؛ بی آنکه تاریخ و داستان را در هم آمیخت و عصبیتها را در پژوهشهای تاریخی دخالت داد. بنابراین، اسناد تاریخی مربوط به این دوره، از کتب مورخان و پژوهشگران تاریخ گرفته تا سنگ نبشته ها و گل نبشته ها ...، را هر چند نمی توان بر پایه "تئوری توطئه" سراسر دروغ و ساخته دست سلطه گران و مغرضان نامید ولی باید آنها را با روش علمی و مقایسه ای زیر بررسیهای موشکافانه قرار داد تا به یک بازخوانی واقع بینانه از تاریخ سیاسی ایران باستان دست یافت. در این راستا البته باید از پنداربافی و سطحی نگری و جزم اندیشی دوری جست. این پژوهش نیز بر بنیاد کتب و اسناد معتبر تاریخی، یافته های باستان شناختی و دستاوردهای زبان شناسی و علوم اجتماعی استوار است؛ و نه بر پایه روایتهای فرقه ای و افسانه های ملی و یا تبیینات جزمی و پندار گرایانه تاریخ. گسترش کاوشها و افزایش یافته های باستان شناختی در خاور میانه به شناسایی تمدنهای باستانی سومر و بابل و آسور کمک شایانی نمود تا آنجا که تمدن عیلام در شرق آن و تمدنهای سیلک و مارلیک و سیستان و جیرفت و جز آنها در فلات ایران نیز شناسایی گردید؛ و بر تاریخ ایران باستان پیش از سلطه هخامنشیان نیز روشنایی بیشتری افکند. در این راستا بویژه دستیابی به نامه ها و پیمان نامه های سیاسی میان پادشاهان سومر و آسور و بابل و عیلام و آرته و... و اسناد داد و ستدهای بازرگانی و فرهنگی میان آنها، راهگشای شناسایی مناسبات و سنتهای سیاسی ایران باستان گشته است؛ هر چند باید گفت که ایران شناسی علمی هنوز در آغاز راه است و از پندار بافیها، جزمیات و سطحی نگریها رهایی نیافته است.

بخش سوم؛

آغاز تولید اجتماعی و شکل گیری سامانه های سیاسی در فلات ایران

از هنگامی که انسان از 'شکار' و 'گردآوری' خوراک به 'تولید' خوراک گام برداشت، یعنی از آغاز دوره نوسنگی و پیدایش کشاورزی، که قدمت آن دست کم به ۱۰۰۰۰ سال می رسد، نشانه های زندگی اجتماعی انسان در سراسر فلات ایران دیده شده است؛ لذا آغاز تاریخ در ایران نیز شاید تا ۱۰۰۰۰ سال پیش به عقب برود! جالب آنستکه هر چه به گذشته های دورتر می رویم، باز هم جایی از فلات ایران را "خالی از سکنه" و آماده تعلق یافتن به "مهاجران آریایی" نمی یابیم؛ تا آنجا که آثار زندگی غارنشینی و دوره پارینه سنگی در ۵۰۰۰۰ سال پیش هم بدست آمده است (شهمیرزادی، ایران در پیش از تاریخ). در کاوشهای باستان شناسی، ابزارها، گلدانها، جامها، تزئینات و کارهای دستی بسیار زیبا و حیرت انگیزی که در تمدنهای کهن بومی ایران با سفال، سنگ صابونی، مفرغ، نقره و طلا ساخته شده اند، از شوش، نهاوند، دشت قزوین، جیرفت کرمان، پیراوند لرستان، سیلک کاشان، تپه حصار دامغان، چشمه علی ری، املش و مارلیک در گیلان، کلاردشت، سیستان، کردستان، حسنلو در آذربایجان غربی و... یافت گردیده است که نشان می دهد تئوری "رسالت تاریخی و فرهنگ سازی" قوم موهومی بنام "آریایی" بسی بی بنیاد و فریبکارانه است؛ زیرا در این سرزمین پیش از خودنمایی اقوامی که از نژاد "آریایی" خوانده شده اند، اقوامی با تمدنهای پیشرفته زندگی می کرده اند که تا هفت هزار سال پیشینه زندگی اجتماعی داشته اند و با یکدیگر در همکاری و همزیستی و هم اندیشی بوده اند. پیشرفتگی بیشتر در صفحات شمالی و جنوبی فلات ایران که نزدیک به آب است دیده می شود. ساماندهی اجتماعات در کنار چشمه ها و رود های کم آب سبب گردید که تمدن در بخشهای مرکزی فلات ایران کمتر شکوفا گردد؛ و گسست و پراکندگی نیز در آنها دیده شود. با اینهمه سفال سازی با گل رس در میان ساکنان فلات مرکزی ایران پیشینه هشت هزار ساله دارد؛ و از اینرو بیشتر باستان شناسان ایران را کانون پیدایش صنعت سفال سازی می دانند. یافته های باستان شناختی گواهی است بر پیشرفت بی وقفه صنعت سفال سازی، گسترش کارگاهها و کوره های سفال پزی، تکامل پیوسته شیوه های فنی و اجتماعی تولید تا سطح ایجاد نهادهای کارآموزی و کارورزی و نیز تخصصی شدن تولید در پی اختراع چرخ کوزه گری (علیرضا حکمت، آموزش و پرورش در ایران باستان، ص ۲۴۰). کشف تصادفی یک تمدن شگفت انگیز در جیرفت، نقش تاریخی اقوام بومی ایران در رشد و پیشرفت تمدن و فرهنگ شرق باستان را نمایان ساخت. در تمدن **آرته**، صنعتگران و هنرمندان

زبردستی پرورش یافته بودند؛ تا جاییکه پادشاه سومری دولت – شهر اوروک در ساخت معابد از آنها کمک گرفت. شرق فلات ایران در هزاره سوم پیش از میلاد تحولات فرهنگی تعیین کننده ای را پشت سر گذارد و کاوشهای باستان شناسی در جیرفت نشان داد که در ناحیه کرمان، از هزاره سوم پیش از میلاد روابط تجاری – اقتصادی با همسایگان در کار بوده و مردمان این دیار به شکوفایی و ثبات در زندگی سیاسی و اجتماعی دست یافته بودند (کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، فروردین و اردیبهشت ۸۸). "مدارک فراوان باستان شناختی نشان می دهد که از هزاره های چهارم ق. م. روابط سیاسی، فرهنگی و اقتصادی پیوسته ای میان دولت – شهرهای سومری و حکومتهای موجود در بخشهای شرقی و شمالشرقی ایران برقرار بوده است... تجارت منظم سنگ لاجورد و نیز فرآورده های گوناگون از سنگ های نوع صابونی میان پادشاهیهای شرقی و جنوبشرقی ایران و دولت – شهر های سومری به اثبات رسیده است" (یوسف مجید زاده، جیرفت). دستخط هایی هم از تمدنهای کهن فلات ایران بدست آمد که کوشش ایران شناسان نژادپرست وابسته به سلطه گران جهانی در "پیش از تاریخ" خواندن آنها به بهانه نبود خط (؟!) را نافرجام گذارد[27]. در کاوشهای نگهبان در مارلیک یک نمونه خط میخی بدست آمده است که نشان از تمدن پیشرفته ای بمرکزیت گیلان و مازندران کنونی دارد. در تپه های سیلک کاشان، خط نیمه تصویری با علامتهای شمارش یافت شده است که شباهتی با نمونه خطهای بین النهرینی ندارد. اختراع و کاربرد خط از گسترش داد و ستد های بازرگانی در درون تمدنهای فلات ایران و نیز میان آنها با تمدنهای بین النهرین حکایت می کند. بگفته نگهبان، شباهت یافته های سیلک و مارلیک به اندازه ای است که هیچ تردیدی در روابط میان این دو کانون تمدنی باقی نمی گذارد؛ این فرآورده ها چه بسا در یک کارگاه ساخته شده باشند (ظروف فلزی مارلیک). متأسفانه، کاوشها و پژوهشها در زمینه ادبیات نوشتاری این تمدنها تاکنون بسیار ناچیز و ناپیگیر بوده است؛ حال آنکه تداوم پژوهشهای زبان شناختی در میان تمدنهای کهن بومی در فلات ایران حقایق تاریخی بسیاری را نمایان خواهد ساخت. تشابه یافته های هنری – صنعتی در صفحات شمالی ایران نه تنها از تبادل دانش فنی و هم اندیشی فرهنگی و هنری، که از اتحاد و همبستگی سیاسی این مردمان نیز حکایت دارد: مردم مارلیک "در فاصله قرن چهاردهم تا دهم پیش از میلاد مسیح به پیشرفت و شکوفا نمودن هنر و صنایع خود در این منطقه پرداختند. این اقوام ظاهرا پادشاهی مقتدر و نیرومندی را در این منطقه بوجود آورده اند. گسترش این حکومت تمام دامنه های شمالی جبال البرز ... و نواحی مانند طوالش

---

[27] پیرنیا، که از دریچه تنگ قومی – نژادی (آریا گرایی) تاریخ "ایران باستان" را نوشته، تمدنهای کهن پیش هخامنشی در فلات ایران را نادیده گرفته است و آغاز تاریخ ایران را از سده هشتم و بلکه سده هفتم پیش از میلاد می داند که پیش از آن "جزو اعصار قبل از تاریخ محسوب است"!؟ (ایران باستانی، ص ۵۸؛ تاریخ ایران باستان، ص ۱۶۱)؛ پیرنیا از تمدنهای جیرفت و مارلیک و... خبر نداشته است ولی روشن نیست چرا او که از تمدن کهن و درخشان عیلام و خط نگارش عیلامی باخبر بوده است، این تمدن را نیز با بی مهری به "پیش از تاریخ" رانده است؟!

روسیه و ایران، قسمت شرقی آذربایجان و گیلان و مازندران را در بر می گرفته است" (همانجا). تمدن کهن دشت قزوین تا بنیاد نظام مسکن سازی و کارگاههای تولیدی نیز پیشرفت کرده بود (عزت الله نگهبان، مارلیک ۲)؛ کوره ذوب فلزات خبر از ریخته گری و ساخت ابزار آلات فلزی در این تمدن می دهد: "کشف این کوره نمایشگر پیشرفت فن و صنعت فلزکاری در زمانی چنین قدیمی (هزاره پنجم پیش از میلاد) در این منطقه بسیار جالب و با اهمیت است" (همانجا). کشاورزی با دستگاه آبیاری و ساخت معبد و پرستشگاه هم در دشت قزوین دیده شده است. در تمدن چشمه علی در ری، نه تنها سفالگری پیشرفت چشمگیری از نظر مهندسی و هنری داشت، بلکه فلزکاری هم آغاز شده بود. یافته های باستان شناختی از تمدنهای کهن ایران سیر تکامل زندگی اجتماعی – اقتصادی از گردآوری خوراک تا آغاز کشاورزی و پیدایش شهرنشینی و خط و ادبیات را نشان می دهد (نگهبان، مروری بر پنجاه سال باستان شناسی ایران)؛ "پیشرفت عظیم صنایع فلزکاری و بخصوص تولید تسلیحات و آلات و ادوات مفرغی در منطقه شمالی ایران در حدی بوده که فراورده های صنعتی این منطقه بازار دنیای باستان را تحت الشعاع قرار داد، و شواهد آن از شرق دریای مدیترانه تا دره رود سند در حفاریهای باستان شناسی آشکار شده است" (همانجا). تمدن تپه حصار دامغان از اجتماع سازمانیافته و پیشرفته ای در ۴۰۰۰ سال پیش خبر می دهد که در آن ارتباطات چندان توسعه یافت که همسایگان دورتر را نیز در بر گرفت، ابزارهای مسین جایگزین ابزارهای سنگی شد؛ سرب و نقره کشف گردید، کوره های پیشرفته سفال سازی اختراع گردید، زینت آلات (انگشتر، گردن بند، گوشواره، سنجاق و غیره) با طلا و نقره و مس و سرب تولید شد، کار ابزارهای فلزی چون کلنگ و تیشه و تبر و ابزارهای جنگی چون خنجر و سرنیزه و پیکان و دیگهای خوراک پزی نیز ساخته می شدند؛ کمیت و کیفیت کارها نشانگر رفاه ساکنان آنست (همانجا). کشف مهرها و نشان های انحصاری در تمدن شوش، نشانگر نهادینه شدن حق مالکیت خصوصی و تفکیک طبقات اجتماعی در پی رشد بی وقفه اقتصادی است: این شواهد می گویند که دشت خوزستان حداقل از اواخر هزاره پنجم پیش از میلاد دوران ده نشینی را پشت سر گذارده و در یک "بافت اقتصادی پیشرفته منظمی" بدوران شهرنشینی گام نهاده است که ساختمان سازیهای گسترده در شوش و کشاورزی با شبکه های آبرسانی وسیع در پیرامون آن جریان داشته است (عباس قدیانی، شوش بهشت شهرهای عیلام، ص ۶۲)؛ آثار یافت شده از تمدنهای کهن پیش هخامنشی در استان فارس نیز بسیار است. پیشرفتهای منظم اقتصادی و روند جدایی طبقات اجتماعی، پیدایی نهادهای سازمانیافته تر سیاسی – حکومتی را ضروری ساخت؛ با تولید ابزارهای جنگی و پیدایی سازمانهای دفاعی و انتظامی، نهاد سیاست تکامل یافت و دولت بزرگ و مقتدری در جنوبغربی کشور، دولت عیلام، سر بر آورد. در شوش نخستین بار انسان سوار بر اسب تجسیم می گردد؛

پدیده ای که چه بسا شوش را خاستگاه پیدایش نهاد حکومت و الزامات جانبی آن معرفی نماید. در منطقه جنوبغربی خط و فرهنگ نوشتاری نیز رواج چشمگیری یافت. تمدن لرستان نقش برجسته ای در تکامل تاریخی اجتماعات فلات ایران دارد؛ دوران مفرغ و برنز اساسا با یافته های مفرغی و برنزی لرستان شناسایی می شوند. تاریخ ساخت مفرغهای لرستان بین ۱۵۰۰ تا ۷۰۰ پ.م. است. بدینگونه، کاوشهای باستان شناسی کاملا روشن کرده اند که مردمان ایران زمین از هزاران سال پیش از ورود هخامنشیان به این سرزمین روند پیوسته تکاملی تمدن و فرهنگ را آغاز کرده و پس از پیشرفتهای درخشان فنی و اقتصادی و انکشاف طبقات اجتماعی، نهادهای سیاسی – حکومتی را نیز در همزیستی و همیاری با یکدیگر بنیاد نهاده اند. پس چه پوچ است ادعای بنیانگذاران نژادپرستی آریایی – پارسی که: "تاریخ تقریبی مهاجرت ایرانیان به فلات ایران (؟!) در حدود سال نهصد پیش از میلاد بوده است. از این تاریخ به بعد است که حق داریم راجع به ایران و ایرانیان گفتگو کنیم. دلیلی در دست نیست که پنداشته شود ایرانیان پیش از ۹۰۰ ق.م. در فلات ایران ساکن بوده اند (؟!)" (هرتسفلد، ایران در شرق باستان، ص ۲۰۱)؛ این باستان شناس نامدار صهیونیست، بر پایه تفسیر نژادی تاریخ ایران، قوم مهاجری که هخامنشیان از آن برخاست را به تنهایی "ایرانیان" نامیده است و "ایران" را نیز ملک انحصاری قوم نامبرده پنداشته است؟! بافت قومی – نژادی تمدنهای کهن بومی در فلات ایران هنوز بدلیل کمبود کاوشهای باستان شناسی و پژوهشهای زبان شناسی روشن نیست؛ ولی اگر هم از لحاظ مردم شناختی بسیار گونه گون بوده اند، از هم اندیشی بالایی برخوردار بوده اند. عیلامیها، کاشی ها، کادوسیها، تپوریها، آماردها، اورارتوها، کاسپین ها، ساگارتی ها و ... از اقوام شناخته شده ای هستند که در فلات ایران می زیسته اند. سواحل خلیج فارس و دریای عمان نیز نخست زیستگاه حبشی ها و اقوام سیاه پوست بوده است (دمورگان)؛ سپس سومریها و آرامیها به این نواحی آمدند. سومریها و سامیها (آرامیها و آسوریها و...) در بخشهایی از فلات ایران نه تنها زندگی که حکومت هم کرده اند و بی تردید بر فرهنگ سیاسی مردمان ایران اثر گذار بوده اند. از ساختار سیاسی – حکومتی و مناسبات درونی و بیرونی تمدنهای کهن فلات ایران اطلاعات بسیاری در دست نیست؛ اسناد موجود تاریخی بیشتر به دولتهای عیلامی در جنوبغربی و دولتهای کوچک در شمالغربی فلات ایران، و همچنین دولتهایی که کانون آنها در بین النهرین بوده اند مربوط می شود؛ دولتهایی که در صفحات شمالی و شرقی و مرکزی فلات ایران بوده اند متأسفانه جایی در اسناد موجود ندارند. چنانکه دیدیم، کاوشهای اندک باستان شناسی از دامپروری و کشاورزی پیشرفته، نساجی و پیشه وری نظام یافته، فلزکاری و ساخت کار ابزار و جنگ افزار، معماری و خانه سازی، سفال سازی و کوزه گری و کنده کاری بر سنگ، داد و ستد بازرگانی بدون پول (در درون فلات ایران و نیز میان آنها با دولتهای همسایه)،

و حتی خلاقیت هنری و زندگی تجملاتی[28] اقوام بومی فلات ایران نشانه هایی بدست داده اند (نگهبان، موری و...)؛ ولی این یافته ها هنوز برای آگاهی از زندگی سیاسی در ایندوره کافی نیست. یافته ها از پیشرفت کمي و کیفي پیوسته رو به جلو و منظمي در تولیدات هنری و صنعتي سخن مي گویند که بنوبه خود گواهي هستند بر نبود بحرانها و جنگهای بلند مدت ویرانگر میان تمدنهای کهن در صفحات شمالي و شرقي و مرکزی فلات ایران پیش از ظهور هخامنشیان. در نگاره ها و نقوش حک شده بر تولیدات هنری – صنعتی تمدنهای کهن بومی در ایران، برخلاف سنگ نگاره های لولوبی و آسوری و هخامنشی، نشانی از سلطه گری و باجگیری و زورمداری دیده نمی شود؛ حتی صحنه های جنگ با حیوانات نیز بندرت دیده می شود. نگاره های آپادانا در تخت جمشید نیز بخوبی نشان می دهد که بومیان فلات ایران مردمانی تولید کننده، صنعتگر و هنرمند بوده اند که اکنون پس از آنکه زیر سلطه جابرانه و غارتگرانه هخامنشیان رفته اند، فرآورده های خویش را ناگزیر بنام باج به داریوش پیشکش می کنند! در سده های دهم تا هفتم پیش از میلاد دولت – شهرهای کوچک بسیاری در غرب و شمالغربی فلات ایران چون کارالا، شوردا، اورارتو، کیشه سو، خارخار، الی پی، ماننا، اندیه و زیبیرم و... وجود داشته اند که از آنها در کتیبه **سارگن دوم** پادشاه آسور در تنگی ور کردستان نام برده شده است؛ ظاهرا ماهیت و کیفیت اندیشه و رفتار سیاسی نزد این دولتها متفاوت از دیگر دولتهای فلات ایران بوده است. باری، از آنجا که ساخته ها و آفریده های هنری – صنعتی آئینه رفتارها و مناسبات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است، از آثار هنری و صنعتی بدست آمده از تمدنهای کهن فلات ایران هم می توان ویژگیهای بنیادی سامانه های سیاسی – اجتماعی آنان را گمانه زنی کرد. بررسی کارشناسانه این آثار هنری و صنعتی نشان می دهد که میان این مردمان از شمال تا جنوب فلات ایران نه تنها داد و ستد و همکاری و همزیستی مسالمت آمیز بوده بلکه آنها با وجود استقلال از یکدیگر نگرش و رفتار همانندی در زندگی سیاسي و اجتماعي داشته اند و بسوی اتحاد و پیوستگي سیاسي داوطلبانه نیز پیش مي رفتند. میان جام زرین و زیبایی که در مارلیک گیلان بدست آمد با جامی که در جنوب دریاچه ارومیه یافت شد، و نیز جام عمارلو یا املش که توسط قاچاقچیان و سوداگران به موزه لوور فرانسه منتقل شد، و نقش و نگارهای سفالینه های یافت شده در فلات ایران، همگونی بسیاری وجود دارد که نشان از پیوند و هم اندیشی، همزیستی مسالمت آمیز، تأثیرات متقابل و استمرار تمدنی و فرهنگی در فلات ایران دارد. همچنین شباهت سبک هنری – صنعتی یافته های باستان شناختی فلات ایران با نمونه های بین النهرینی آنها نشانگر پیوندها و داد و ستدهای فرهنگی و بازرگانی میان آنهاست. دقت در آثار

---

[28] جامهای بسیار زیبا و با ارزش هنری بسیار بالایی که در املش و مارلیک و کلاردشت و حسنلو یافته شده اند، انگشترها و گوشواره هایی که در شوش بدست آمدند و... نشان از آن میدهد که این تمدنها به مرحله آفرینش هنری و زیبایی شناسی نیز گام نهاده بودند.

هنری نامبرده می نمایاند که آفرینندگان آن مردمانی اندیشمند، صنعتگر و صلح جو بوده اند؛ توقف تولید اینگونه آثار هنری با ظهور هخامنشیان نیز نشان می دهد که شیرازه زندگی اجتماعی مردمان بومی ایران کهن ناگهان در هم ریخته و فرهنگ و تمدن آنها از پایه ویران گشته است! ظهور هخامنشیان روند تکاملی اقتصاد و فرهنگ و سیاست را در فلات ایران متوقف ساخت و همه چیز را دگرگون کرد. از میان رفتن این تمدنها و سامانه های کوچک سیاسی – اجتماعی پایان یک دوره و سرآغاز یک دگرگونی بنیادی و تغییر مسیر در تاریخ ایران باستان است که طی آن همزیستی و سازندگی و پیشرفت جای خود را به جنگ افروزی و توسعه طلبی و باجگیری سپرد؛ روند جدید کم و بیش تا فروپاشی حکومت ساسانی نیز پابرجا ماند. آنچه برای پژوهشگر سامانه های سیاسی و اقتصادی – اجتماعی جهان باستان انگیزاننده است آنستکه داد و ستد در درون و در میان تمدنهای بومی ایران، و نیز با تمدنهای بین النهرین، با پول (سکه) انجام نمی گرفته؛ و آنها با اینکه از تواناییهای صنعتی پیشرفته ای چون قالب گیری، ریخته گری و آلیاژ بندی فلزات هم برخوردار بوده اند، که در آثار هنری فلزی آنها (تندیسها، جامها، ابزارها و زیور آلات و...) منعکس است، سکه نزدند! داد و ستد کالا به کالا در نبود سکه همچنین از نبود شکافها و ناهمگنیهای شدید اقتصادی – اجتماعی در این تمدنها خبر می دهد که بی شک بر بینشها، روشها و سامانه های سیاسی در این تمدنها، و نیز مناسبت سیاسی – اقتصادی آنها تأثیر گذار بوده است. همسازی ها و ناهمسازیها در میان این تمدنها از سمت تکاملی و رو به گسترش واحدهای شکل یافته کوچک سیاسی – اقتصادی در فلات ایران حکایت دارد. تاریخ و باستان شناسی نشان نمی دهد که ناهمسازیها به ستیزه های خونین بلند مدت راه یافته باشد؛ بی تردید پایه های همسازیها در میان تمدنهای کهن فلات ایران استوارتر از منافع ناهمساز آنها بوده است؛ زیرا هیچ نشانه ای از شکوه و جلال شاهنشاهی و نظامی گری و توسعه طلبی در این دولتها دیده نشده است. بی تردید، چنانکه در جای خود بررسی خواهد شد، قیامهای یکپارچه و هماهنگ آنها برای سرنگونی داریوش اول هخامنشی، که شرح آنها در کتیبه بیستون آمده است، ریشه در پیوندهای ناگسستنی و دیرین آنها دارد. اما در غرب و شمالغربی فلات ایران دولتهایی بنیاد گشت که بینش و رفتار سیاسی دگرگونه ای را نهادینه کردند؛ که تأثیر تاریخی آنها در این سرزمین پابرجا ماند و بصورت سنتهایی در آمد که از یک دوره و قوم به دوره و قوم دیگر منتقل گشت؛ و در هر انتقال نیز تکامل یافت! پیش از ارزیابی سیاسی این دولتها، نگاهی کوتاه به مسئله کوچگردی و کوچ نشینی در فلات ایران می تواند به شناخت و ارزیابیهای سیاسی دولتهایی که بر این بنیاد شکل گرفتند کمک کند:

کارکرد تاریخی اقوام کوچ نشین و دامدار در فلات ایران

بررسی کارکرد و پیامدهای تاریخی کوچ ایلات به فلات ایران و در درون آن، کلید درک تحولات سیاسی و اجتماعی این سرزمین است. آنها بیابانگرد، چادر نشین و دامدار بودند، هنوز ده نشین و شهر نشین نشده و در برابر بومیان متمدن خود را همبسته و متحد می دیدند. اقوام بیابانگرد شمالی از توان جنگی بیشتری نیز نسبت به اقوام بومی اسکان یافته در فلات ایران برخوردار بوده اند. آنها با تهاجمات آزار دهنده خود و گاه در ازای ارائه خدمات جنگی به دولت – شهرهای مستقر می توانستند بر بخشهایی از زمینها دست اندازند و دژهایی نیز برای سکونت خانواده هایشان و نگهداری گله هایشان بنا کنند. این دژها گاه به روستاها و شهرهای موقتی نیز تبدیل می شدند. قبایل بیابانگرد پس از چندی کم کم با اقوام متمدن در آمیخته اند. آنها گاه نیز موفق به تشکیل دولتهایی شده اند که بر پایه جنگ و غارت استوار بوده است. همانگونه که پیامد کوچ قبایل جنگنده دامدار آسیب به چرخه زندگی اجتماعی متمدنانه و توقف روند تکامل اجتماعی بوده است، گسترش جنگها و غارتها نیز به ویرانی تمدن و گسترش زندگی کوچ نشینی در فلات ایران انجامیده است. زندگی اجتماعی ایلات بر پایه اصالت دودمان بود؛ آنها در مراحل بعد سامانه های کوچک سیاسی و اقتصادی – اجتماعی نامتمرکزی بنیاد نهادند که در آن دودمانها کانون قدرت در سیاست و اقتصاد اجتماعی بودند و رؤسای آنها نیز حاکم و قاضی و حتی مجری آداب و مراسم مذهبی. این سامانه های کوچک پراکنده تنها هنگام احساس خطر از سوی "دشمن بیگانه" همبستگی و پیوستگی می یافته اند. نژاد و خاستگاه نخستین همه این اقوام بیابانگرد روشن نیست؛ و آنچه پژوهشگران در این باره گفته اند جز بر پایه حدس و گمان نمی باشد؛ ولی چنین می نماید که از کهن ترین اعصار دامداران بیابانگرد چادر نشین به فلات ایران و در درون آن کوچ کرده اند و پس از یکجانشینی آرام آرام هسته های زندگی شهری و سپس نهاد سیاسی خود را بنیاد نهاده اند. هر چند سندی تاریخی و باستان شناختی از ماهیت نژادی و جایگاه جغرافیایی پیشین قبایل بیابانگردی که از بیرون به فلات ایران کوچ کرده اند، در دست نیست، بسیاری از مورخان سنتی آنها را در دو دسته "تورانی" و "هند و اروپایی" جای داده اند که از آسیای میانه به فلات ایران مهاجرت کرده اند؛ این دسته بندیها ظاهرا بر اساس تفاوتها و شباهتهای زبان شناختی میان اقوام امروزی که ادعا می شود از نسل آنها هستند صورت گرفته است که چنانکه اشاره شد بی بنیاد و سرشار از ابهام و تردید است. بهر حال آنهایی که "هند و اروپایی" نامیده شده اند، بی تردید نه از نخستین کوچندگان به فلات ایران بشمارند و نه حامل تمدن و فرهنگ بوده اند؛ در سرزمینهایی وارد شده اند که چنانکه دیدیم نه تنها "خالی از سکنه" نبوده بلکه زندگی اجتماعی متمدنانه در جریان بوده و کوچندگان "هند و اروپایی" نیز همچون همتایان "تورانی" شان **کارکرد بازدارنده** داشته اند. قبایل بیابانگرد چادر نشین پس

از ده نشینی و شهر نشینی دولتهای محلی کوچکی نیز بنیاد کرده اند. بررسی اسناد تاریخی مربوط به نخستین دولتهای کوچک تشکیل شده در شمالغربی فلات ایران نشان می دهد که بیشتر این دولتها بدست قبایل کوچ نشین بنیانگذاری شدند. نخستین اسناد تاریخی که از طوایف "ماد" و "پارس" سخن گفته اند نیز به سده نهم پیش از میلاد و به کرانه های دریاچه ارومیه و کردستان کنونی بر می گردد که در آن دیار دودمانهای "مادی" و "پارسی" واحدهای کوچک سیاسی پر شماری پدید آورده بودند؛ و همگی نیز باجگزار دولت بزرگ آسور بوده اند... در فلات ایران درون کوچی نیز جریان داشته است؛ چنانکه طوایف پارسی پس از چندی به سرزمینی کوچ کردند که متعلق به عیلامیها بود و پس از آن پارس نامیده شد.

قبایل کوچنده، که دامدار و چادرنشین و جنگنده بودند، به روند رو به رشد شهر نشینی و فرهنگ در این سرزمین خلل و آسیب هایی سنگین وارد ساختند؛ پس از آن آرام آرام از تمدنهای بومی و دستاوردهای فرهنگی آنها بهره مند گشته به خط پیشرفت افتادند. با اینحال قبایل نامبرده گاه بدلیل نیروی جنگاوری و همبستگی درونی، پیش از رشد و توسعه اجتماعی مورد نیاز، موفق به تسلط سیاسی – نظامی بر تمدنهای پیشرفته بومی می شدند که فاجعه بار بود؛ چنانکه خواهیم دید هنگامیکه دودمان تازه اسکان یافته هخامنشی یک امپراتوری بزرگ بنیاد نهاد، هنوز از خط و زبان رسمی اداری – سیاسی و نیز هنر و صنعت بی بهره بود و آنها را از عیلام و دیگر تمدنهای کهن ایران و نیز بین النهرین وام گرفت! اقوام دامدار چادر نشین همچنین عقاید مذهبی بدوی داشتند. آنها الهه های گوناگونی داشته و عناصر طبیعت چون آب و باد و آتش و آفتاب و خاک و گاو و سگ و... را می پرستیدند ولی هنوز از معبد، چنانچه در عیلام و تمدنهای بین النهرین دیده می شود، در مذهب آنها نشانه ای نبود؛ تنها پس از یکجانشینی و آغاز تولید کشاورزی و تجارت کالاست که ساخت پرستشگاه (بت و بتکده) همچون ضرورتی فرهنگی و سیاسی (نماد قدرت یک قوم) مطرح می شود[29]. ویژگی های اخلاقی قبایل بیابانگرد چادر نشین (سادگی، سخت کوشی، همبستگی و جنگجویی)، راز پیشرویهای سیاسی – نظامی آنهاست.

باری، نخستین دولتهای کوچک شناخته شده در شمالغربی فلات ایران را سه قوم لولوبی، کاسی و گوتی در نواحی کوهستانی زاگرس، جایی که زندگی اجتماعی خود را سازمان داده بودند، بنیاد نهادند. اسناد تاریخی از ساختار و رفتار سیاسی و اجتماعی یکسان آنها حکایت دارند. دیدگاهها و کنشهای سیاسی این اقوام، که از نخستین اقوامی بوده اند که در سرزمینهای غربی فلات ایران زندگی کرده اند، بی تردید در دیگر اقوام

[29] لذا از این سخن که تا زمان اردشیر دوم هخامنشی هنوز از بت و بتکده در دوره هخامنشی نشانه ای باستان شناختی در دست نیست، هرگز نباید گرایش نخستین هخامنشیان به توحید را نتیجه گرفت؛ هخامنشیان به الهه های متعددی باور داشته اند ولی نبود بت و بتکده ویژگی مذاهب بدوی دامداران **کوچ نشین** است؛ آنها اگر چه به تشکیل امپراتوری موفق شدند، هنوز کاملا از فرهنگ کوچ نشینی نگسسته و به فرهنگ یکجانشینی دست نیافته بودند!

این سرزمین و دولتها و نهادهای سیاسی بعدی تأثیر بسزایی داشته است. زیستگاه سیاسی – اجتماعی لولوبی ها در هزاره سوم پیش از میلاد در حوالی باختران بوده است. سنگ نگاره **آنوبانینی** در پل ذهاب از هستی تمدن و دولت کوچکی در این منطقه خبر می دهد که پیوند شرک و زورمداری در آن عیان است و بیانگر فسلفه سیاسی 'شاه – خدا' می باشد. در این سنگ نگاره آنوبانینی در حضور **ایشتار**[30] که او را بر دشمنانش پیروزی بخشیده ایستاده است و پا بر تن دشمن بر زمین افتاده نهاده است؛ اسیران نیز برهنه و دست بسته به نمایش گذاشته شده اند[31]: "آنوبانینی پادشاه توانا، پادشاه لولوبی، نقش خود و نقش الهه ایشتار را در کوه با تیر ترسیم کرده است. آنکس که این نقوش و این لوح را نابود کند به نفرین آنو، آنوتوم، بعل، بلیت، رامان، ایشتار، سین و شمش گرفتار شود و نسل او بر باد رود". **اینه سین** پادشاه سومری شهر اور، کشور لولوبی ها را تسخیر کرد. در افسانه های بابلی (الواح هفتگانه آفرینش) آنوبانینی همچون جانوری غیر عادی رسم شده است که بیانگر ارزیابی منفی و تجربه تلخ بابلیها از رفتار پادشاه لولوبی هاست.

گوتی ها از اقوام کوچ نشین بیابانگردی بودند که در هزاره دوم پیش از میلاد در شمال سرزمین لولوبی ها مستقر گشتند. گوتی ها از آن پس تهاجماتی آزار دهنده و ویرانگر به میانرودان (بین النهرین) داشته اند؛ چنانکه **اوتوهگال** پادشاه سومری شهر اوروک آنها را "مار گزنده کوهستان" نامید. آنها دو سلسله بزرگ بابل (سلسله سارگن و سومین سلسله اور) را در پی تهاجمات پی در پی خود بر انداختند. اوتوهگال سرانجام آخرین پادشاه گوتی ها را از پای در آورد؛ آنها پس از فروپاشی سیاسی، برای ادامه زندگی پیشین اجتماعی خود (دامداری و کوچ نشینی) به رشته کوههای زاگرس بازگشت نمودند.

کاسی ها احتمالا از قفقاز به منطقه کوهستانی زاگرس مهاجرت کرده اند؛ ویل دورانت آنها را از "مهاجران اروپایی عصر نوسنگی" دانسته است (تاریخ تمدن، ص ۱۹۰). آنها ۱۵۰ سال به بین النهرین تهاجم کردند و سرانجام در سال ۱۷۴۹ پ.م. دولت بابل را برانداخته و ۵۷۷ سال بر بابل مسلط شدند؛ ۱۶۰۰ پ.م. نیز به سرزمین عیلام تاخته آنرا زیر سیطره خویش بردند. دولت کاسی ها سرانجام بدست عیلامیها برافتاد. کاسی ها نیز پس از شکست نظامی و فروپاشی سیاسی به کوههای زاگرس و زندگی پیشین اجتماعی خویش بازگشتند.

بازگشت این اقوام به کوههای زاگرس پس از شکست نظامی و فروپاشی سیاسی، نشان می دهد که زندگی اجتماعی پیشین آنها بر اقتصاد دامداری و شبانی بنیان یافته بود. سران قبایل کوچنده چون امکانی بدست

---

[30] باور به ایشتار نشانه پیوندهای دینی و فرهنگی لولوبیها با مردم آسیای غربی است.

[31] شبیه آنرا در سنگ نگاره داریوش در بیستون نیز می یابیم که نشان از استمرار و پیشرفت این بینش و روش سیاسی دارد.

می آوردند در صدد تشکیل نیروی جنگی، توسعه قلمرو زندگی مادی و حوزه سیاسی خود بر می آمده اند؛ و پس از شکست و فروپاشی سیاسی به جایگاه طبیعی و زندگی اجتماعی – اقتصادی گذشته خود باز می گشته اند. در شمال سه قوم یاد شده، در ارمنستان امروزی، دولت نیرومندی بنام اورارتو یا آرارات (به بیان تورات) بنیان گرفت که دامنه نفوذ و قدرت آنها به حومه دریاچه ارومیه هم می رسید. اورارتو ها و سه قوم یاد شده در برآمد دولتهای ماد و هخامنشی و در بینشها و روشهای سیاسی این دولتها تأثیر چشمگیری داشتند. اورارتوها برای تثبیت، توسعه و امینت سیاسی خود از "سربازان مزدبگیر" نیز بهره جستند؛ چنانکه "پارسیان باستان" را که در "شمشیر زنی" مهارت داشتند از "شمال"، احتمالا برای جنگ با آسوریها، بسوی خود فرا خواندند و در کرانه های جنوبی دریاچه ارومیه مسکن دادند (گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام).

بخش چهارم؛

سومر و اکد

برای ردیابی سیاست در ایران باستان شناسایی روندها، سامانه ها و کنشهای سیاسی در سومر، اکد، بابل و آسور نیز ضروری است؛ زیرا نخستین دولت بزرگ و نیرومند شناخته شده در ایران باستان، دولت عیلام، در تأثیر متقابل با آنها سنتها و سامانه های سیاسی خود را بنیاد نهاده است؛ و دولتهای پسین در ایران باستان هم وارث بسیاری از سنتهای سیاسی دولتهای نامبرده بوده اند. در همسایگی دولتهای لولوبی، کاسی و اورارتو، نهادهای سیاسی پیشرفته ای در میانرودان (بین النهرین) تکوین یافت که البته بر بنیان اقتصاد و تمدنهای پیشرفته ای نیز استوار گشته بود. اگر چه کانون مرکزی این دولتها در شهرهای میانرودان بوده است، ولی جغرافیای سیاسی دولتهای سومری – اکدی گاه بخشهای بزرگی از فلات ایران را نیز در بر می گرفته است؛ مناسبات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی با تمدنهای پیشرفته فلات ایران نیز چشمگیر بوده است.

تمدن سومر از نخستین تمدنهای باستانی شرق است که دست کم در هزاره چهارم پیش از میلاد در بین النهرین، عراق امروزی، شکوفا گردید و تا ۲۰۰۰ پ.م. هم حیات سیاسی داشت؛ از آنجا که سومریان از کهنترین اقوام باستانی شرق بوده اند؛ بسیاری از مورخان آنها را "آموزگاران بشر" نامیده اند که پایه های اولیه تمدن و فرهنگ بشری را پی افکنده اند. بگفته ویل دورانت، با همه پژوهشهایی که شده است روشن نیست سومریان از چه نژادی بوده اند و خاستگاه نخستین آنها کجا بوده است؛ با همه اینها آنهایی که پیدایی هر تمدنی را نتیجه مهاجرت از شمال به جنوب می دانند، گرایش دارند سومریها را قوم مهاجری از آسیای میانه و از نژاد زرد آلتایی بدانند که در هزاره چهارم پیش از میلاد به سرزمین بین النهرین که زیستگاه مردمان سامی بود وارد شده بودند. تاریخ سومر پیش از **توفان نوح** در هاله ای از افسانه فرو رفته است؛ تنها بیاری افسانه ها و انگاره ها می توان وضعیت و تحولات سیاسی و اجتماعی را در این تمدن کهن دریافت: **اینکی**، خدای بزرگ سومری، "خداوندگاری" و "اورنگ شاهی" یعنی **قدرت** سیاسی را همراه با "قوانین" به **اینانا**، ایزد بانوی سومری، پیشکش می کند؛ افسانه ای که نمایانگر سامانه مادر شاهی در نخستین مراحل تکامل تمدن سومری است. سپس ایزد بانویی بنام **نانشه** سر بلند می کند که یتیمان و بیوه زنان را دلداری می دهد؛ و این افسانه نیز نشانگر رشد تضادهای اجتماعی بدنبال پیشرفتهای فنی – اقتصادی و تقسیم کار اجتماعی، و لذا نیاز به دستگیری از لایه های بی پناه و درمانده اجتماع است. جایگاه والای ایزدبانوها در ذهن و اندیشه مذهبی سومریان با تغییر در زمینه های عینی زندگی اجتماعی از دست می رود؛ برتری بعدی خدایان مذکر بر ایزدبانوان نمایانگر تحول جامعه سومری از مادرشاهی به

پدرشاهی است. زندگی سیاسی و اجتماعی سومریان در روند دوگانه کشمکش و آمیزش با مردمان شمال بین النهرین و تمدنهای فلات ایران، نهادینه شد. تفوق در بین النهرین نخست با آنها شد ولی سامیان (اکدیها) که در شمال نیپ پور موقعیت خوبی داشتند پس از هزار سال آنها را به سوی جنوب عراق و خلیج فارس راندند. کشمکش و آمیزش شهرهای جنوبی سومری نشین با شهرهای شمالی سامی نشین پایه های نخستین تمدن بزرگ باستانی را در بین النهرین استوار ساخت؛ تمدنی که آنرا باید سومری – اکدی نامید. دیرینگی تمدن سومری به اندازه ای است که مورخان یونانی و یهودی (کهن ترین مورخان جهان) نیز از هستی آنها بی خبر بوده اند. سومریان نخستین ملتی هستند که روایتی از توفان نوح نوشته اند که در نتیجه "گناهکاری یکی از پادشاهان قدیم" پدیدار شد. پژوهشگران اختراع خط میخی، ستون قوانین که پایه قوانین **حمورابی** گردید، علوم تجربی و صنایع و پزشکی را از سومریان می دانند که مصریها و یونانیها از آنها اقتباس کردند (ایران باستانی، ص ۳۰)[32]. اور، پایتخت دولت سومر، و اوروک و نیپ پور و لاگاش و لارسا شهرهای نامی سومر بودند؛ کشاورزی نیز پیشه اصلی مردمان شهرها بود. شهرهای سومری بدنبال رشد بی وقفه اقتصادی پر جمعیت شدند؛ **لئونارد والی** باستان شناس انگلیسی از روی خانه های بجا مانده شهر اور، جمعیت آنرا ۵۰۰ هزار نفر تخمین زده است. بیشتر زمینهای کشاورزی در مالکیت معابد بود و کشاورزان در محصول آنها با معابد شریک بودند؛ ولی املاک شهری در مالکیت خصوصی افراد بود. آموزشگاههای سومری هم در درون معابد بر پا می شد. جامعه سومری، چنانکه اشاره شد، نخست مادرسالار بود که در آن کاهنه ها (روحانیون زن) از قدرت معنوی – مذهبی در معابد و قدرت سیاسی – اداری در شهرها برخوردار بودند. اقتصاد سومر با افزایش جمعیت و نیاز بیشتر به خوراک و وسایل زندگی، آرام آرام از تولید خانوادگی به تولید اجتماعی گام نهاد؛ و با اجتماعی شدن تولید و تقسیم کار، جایگاه و کارکرد اجتماعی و بدنبال آن سیاسی زنان نیز دستخوش دگرگونی گشت. در روند تقسیم کار اجتماعی و تخصصی شدن امور، سهم زنان بیشتر خانه داری و پرستاری کودکان گردید؛ و بدینگونه جامعه سومری از سامانه مادرشاهی به سامانه پدرشاهی تحول جست؛ تحولی که نتیجه ضروری رشد تضادهای درونی و پیچدگی امور اجتماعی بود. افزایش تهاجمات خارجی و ضرورت سازماندهی نیروی دفاعی، که ارزش برتر به مردان می داد، نیز در جدایی کارکرد اجتماعی زن و مرد و تحول ضروری به سامانه پدرشاهی مؤثر بود. با دگرگون شدن جامعه سومر از مادرشاهی به پدرشاهی، ایزد بانوان نیز در باورهای مذهبی سومریان به برتری خدایان مذکر گردن نهادند تا ثابت گردد که مذاهب شرک و بت پرستی

---

[32] **بروسوس** مورخ بابلی در ۲۵۰ پ.م. از مردمی سخن گفته است که هنر کشاورزی، فلزکاری و نگارش را به ارمغان آوردند و برای رفاه و بهبودی زندگی بشر کوشیدند؛ و پس از آنها دیگر اختراعی نشد! این روایت شاید اشاره ای به سومریان باشد.

در جهان باستان پایه های مادی (اجتماعی) در ستم و تبعیض داشته اند![33]. ولی پس از این تحول نیز زنان از حقوق اجتماعی چون حق کار و مالکیت، قضاوت و طرح شکایت در دادگاه برخوردار بودند؛ حقوقی که در فرهنگ عیلامی، بابلی و ستون قوانین حمورابی نیز بازتاب و تداوم یافت. افزایش رباخواری و بهره های سنگین، که بسیاری از ناتوانان را از مقام آزاد به برده کشاند، به شکافها و تنشهای اجتماعی در دولت – شهرهای سومری شدت بخشید. در فرمان شاه سومری لاگاش (**اوروکاژینا**) که: "کاهن بزرگ از این پس حق ندارد که در باغ مادر فقیر داخل شود و از آنجا چوب بردارد و یا از میوه های آن مالیات بگیرد"، ستم سرکردگان روحانی و نیز جنگ قدرت میان نهاد سلطنت و روحانیت در سومر را می توان دید. با پیشرفت های اقتصادی، نیاز روزافزون به ثبت و نگارش داد و ستدها پدیدار شد که اختراع خط میخی را در پی داشت. شهربانان دولت سومر "پاتسی" (کاهن – شاه) نامیده می شدند که همراه با اربابان معابد سیاست و اقتصاد و مذهب[34] را در جنگ و صلح در دست داشتند. از معنای واژه پاتسی (کاهن – شاه) دانسته می شود که دین و قدرت سیاسی در دولت – شهرهای سومری پیوندی جدایی ناپذیر داشته اند؛ دست اندازی آزمندانه کاهنان به دارایی مردم فقیر، که اوروکاژینا را به واکنش انداخت، ریشه در ماهیت و ساختار "روحانی" حکومت داشت. سازمان حکومتی سومریان نخست نامتمرکز بود؛ شهرهای سومری مستقل بودند و هر شهر خدایی داشت که نگهبان آن بود؛ پاتسی هم به نیابت از او در شهر حکومت می کرد. بدینگونه، قدرت دوگانه پاتسی (کاهن – شاه) توجیه و تبیین الهی می شد. با توسعه بازرگانی، دولت – شهرهای مستقل جای خود را به یک دولت واحد سراسری دادند و یگانگی سیاسی – اقتصادی در سومر پدیدار گشت. پادشاه بزرگ در کاخ مستحکمی بسر می برد که نگهبانان ورود کنندگان را وارسی و بازجویی می کردند (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۱۱۲). **نرمسین** در سنگ نگاره ای تیر و کمان در دست و با غروری شاهانه دشمن سرنگون شده را پایمال خود ساخته است؛ این حالت در سنگ نگاره های آنوبانینی پادشاه لولوبی ها و داریوش هخامنشی در بیستون نیز تکرار شده است که انتقال و تداوم اندیشه های زورمدارانه و دشمن ستیزانه در دولتهای شرق باستان را نشان می دهد. خدایان سومری خوی انسانهای سلطه جو، آزمند و شهوتران را دارند؛ الهیاتی که پشتیبانی و تأئید خدایان آسمانی از اقدامات خدایان زمینی را می رساند[35]. این نکته از آنرو برای پژوهشگر تاریخ قابل توجه است که اندیشه مذهبی

---

[33] بر هم خوردن ترتیب و ترکیب خدایان پس از تحول از مادرشاهی به پدرشاهی، در تمدن عیلامی و جز آنهم دیده می شود.

[34] از کاوشهای باستان شناسی چنین بر می آید که مذهب سومریها، عیلامیها و تمدنهای شرق باستان شرک و بت پرستی بوده است؛ بدینگونه که الهه های گوناگونی را که در بتها تجسم عینی می یافتند، پرستش می کردند.

[35] مذاهب شرک و بت پرستی اساسا بازتاب ایدئولوژیکی ستمهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جهان باستان بوده است.

سومریان همراه با دیگر دستاوردهای تمدنی و فرهنگی آنها به دیگر تمدنهای کهن سرایت کرد؛ و در بابل و مصر و آسور و اورشلیم و یونان و روم و ایران هم خوی انسان زورمدار و آزمند و هوسران در خدایان دیده شد. با اینکه قوانین سومری بر قدرت شاه مرزهایی بسته بود، ولی تبیین مذهبی قدرت مانع از یکسان بودن حکومتگران و شهروندان در برابر قانون و گرایش سیاست به حقوق و ارزشهای انسانی می شد. **لئونارد والی** در کاوش از ویرانه های شهر اور، آرامگاه یک پادشاه سومری در ۳۰۰۰ پ.م. را کشف می کند که در آن علاوه بر جواهرات فراوان که جهانیان را به شگفتی وا داشته بود، به اجساد نگهبانانی برخورد می کند که به همراه شاه زنده بگور شده بودند؛ کشفی که نشان می دهد نگهبانان شاه همچون اشیاء شخصی وی بشمار می رفتند. همچنین کشف یک کاخ شاهی در ماری[36] به مساحت ۲۲۰۰۰ متر مربع بر ابعاد گسترده ثروت پادشاه و استثمار مردمان حکایت دارد. سومریان جنگهایی با عیلامیها داشته اند که بیشتر تدافعی بوده است، زیرا عیلامیها، بویژه مردمان کوه نشین آنها، به سرزمین سومر تاخت و تاز می کردند. سومریها نیز گاه به سرزمین عیلام تهاجم می کردند. آنها در این تهاجمات دو هدف سیاسی و اقتصادی را دنبال می کردند: یکی تضعیف نیروی تهاجمی عیلامیها که هیچ فرصتی را برای تهاجم به شهرهای بین النهرین از دست نمی دادند؛ و دیگر دستیابی به معادن سنگ و فلز در این کشور که بدان نیازمند بودند. نکته جالب آنکه دولتهای باستانی شرق، تا پیش از گل نبشته بابلی موسوم به "استوانه کوروش"، انگیزه های غارتگرانه خود از تجاوزات به دیگر کشورها را آشکارا بر زبان می آوردند و آنها را در پس پرده های نیرنگ و فریب مذهبی نمی پوشاندند؛ چنانکه **مانیشتو** پادشاه اکد بروشنی گفت که برای دستیابی به کانهای نقره و سنگ دیوریت به سرزمین عیلام حمله می کند (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۱۱۲). مانیشتو (۲۸۰۰ پ.م) دولت کیش را در اکد بنیاد نهاد و عیلام را باجگزار اکد نمود. سپس **سارگون اول** (۲۵۸۲ – ۲۶۳۷ پ.م) به جغرافیای سیاسی اکد وسعت بخشید، سومر را فرمانبر کرد و از عیلام تا شامات و آسیای صغیر را زیر چتر حکومتی خویش برد. سارگن اکدی نخستین امپراتوری بزرگ تاریخ را بنیاد نهاد و ۵۵ سال فرمانروایی کرد (ویل دورانت، ص ۱۰۸). شکست سومر از سارگن، آغاز افول سومر بمثابه یک واحد سیاسی و متقابلا طلوع دولتهای سامی در بین النهرین بود؛ ولی اکد همچنان از دستاوردهای تمدنی سومر بهره مند بود. معماری سومریها به اکدیها و عیلامیها، و از آنها به بابلیها و آسوریها و هخامنشیان رسید. سارگن پس از پیروزیهای بزرگ خود در صدد بر آمد تا در میان "خدایان" جای گیرد که توفان انقلاب به فرمانروایی اش پایان داد (همانجا). سیپ پار، کیش و بابل از شهرهای

---

[36] شهری در مرز سوریه و عراق که ۳۷۰۰ سال پیش در تهاجمی ویران گشت.

برجسته این کشور بودند. حوالی ۲۵۰۰ پ. م. پادشاه بزرگی از سومریها بنام **گودآ** در شهر لاگاش بر تخت نشست که سومر و اکد و عیلام را یکپارچه کرد. تندیسهای وی از برجسته ترین سنگ تراشیهای سومری است. سیمای او نیز از مردی اندیشمند و دادگر و نیک منش حکایت دارد. باری، گودآ به دادگری و کمک به فقیران و ضعیفان پرداخت و از جور و ستم زورمندان بر ناتوانان جلو گرفت: "در مدت هفت سال کنیز با بانوی خود برابر بود و بنده در کنار خواجه خود راه می رفت و در شهر من ناتوان در پهلوی توانا آسایش داشت" (همانجا، ص ۱۰۹). وی برای ساخت پرستشگاه و بناهای دیگر از مردم شامات و اعراب و عیلامها نیز کمک گرفت. عیلام مس و کارگر داد؛ از این پس نیز عیلام جزئی از سرزمین سومر گشت که تا مدتها این وابستگی ادامه یافت. سپس **اورانگور** در دولت – شهر باستانی اور بر تخت نشست که آسیای باختری را زیر فرمان برد و <u>با تدوین نخستین قانون اساسی تاریخ (همانجا) نظم و امنیت اجتماعی را در کشور خویش تأمین کرد</u>: "با قوانین شایسته و عادلانه شمش من برای همیشه بنیان دادگری را برقرار ساختم". پسر او **دونگی** در مدت ۵۸ سال پادشاهی کارهای پدر را دنبال کرد و حتی به ساخت پرستشگاهی در شوش برای **شوشیناک** (نگهبان شوش؛ الهه بزرگ عیلامیها) یاری رساند[37]. دولت سومر سرانجام از درون تضعیف شد و در پی تهاجمات خارجی در ۲۰۵۰ پ.م. از میان رفت. دولت بابل جایگزین سومر و اکد شد؛ پیش از آن نیز سامیان نقش برجسته ای در آخرین سلسله حکومتی سومر ایفاء کرده بودند. کهنترین وسیله نقلیه چرخدار جهان در شهر اکدی کیش کشف شده است که نشان از پیشرفت صنعت در اکد دارد. مهرهایی نیز بدست آمده که از بازرگانی سومر با هند و مصر حکایت می کند (همانجا، ص ۱۱۱)؛ روابط بازرگانی با تمدنهای کهن فلات ایران نیز برقرار بود. در دولتهای سومری – اکدی داد و ستد کالا به کالا جاری بود و از سیم و زر در سنجش بهای کالا بهره می گرفتند. بازار خرید و فروش برده نیز گرم بود و حقوق مالکیت محفوظ (همانجا، ص ۱۱۲). دستاوردهای تمدن سومری – اکدی در زمینه دانش و فنون و فرهنگ و حقوق در میان ملل جهان منتشر گشت و راه کمال پویید. بابلیها، مصریان و یونانیان از نخستین وارثان تمدن و فرهنگ سومری بودند. ایجاد سازمان منظم آبیاری که تاریخ آن به ۶۰۰۰ سال پیش بر میگردد؛ و اختراع خط میخی از بزرگترین کارهای آنهاست که پایه پیشرفت تمدن و فرهنگ در سومر و جهان گردید (همانجا، ص ۱۱۱ و ۱۱۶). <u>نوآوریهای تاریخی سومر را می توان اینگونه جمع بندی کرد: نخستین امپراتوری، نخستین سازمان آبیاری، نخستین خط میخی برای نگارش، نخستین قراردادها و</u>

---

[37] ساخت زیگورات، که پرستشگاهی مرتفع، هرم گونه و دارای طبقات بود را پژوهشگران ابتکار سومریها می دانند که کهنترین زیگورات را در شهر اور بسال ۲۱۱۰ پ.م. ساختند. زیگورات چغازنبیل اما بزرگترین زیگورات است که در جنوب شوش بدست **اون تاش گال** پادشاه عیلام در ۱۲۵۰ پ.م. برای ستایش شوشیناک ساخته شد.

اعتبارات بازرگانی، نخستین کتاب قانون، نخستین مدرسه و کتابخانه، نخستین سنگ تراشی و نخستین گفتگو در باره توفان نوح (همانجا، ص ۱۱۹)؛ همچنین ساخت نخستین بتکده و انسجام بخشی به مذهب شرک و تبیین الهی قدرت.

بخش پنجم؛

عیلام

دولتهای عیلامی در تعامل و کشمکش با دولتهای بین النهرین سنتهای سیاسی ویژه ای را در جنوبغربی ایران، و نه در دیگر ایالات عیلامی نشین در درون فلات ایران، پایه گذاری می کنند که در تاریخ سیاسی این سرزمین نیز تداومی تکاملی می یابد. پس روند تحول بینشها و نهادهای سیاسی در ایران باستان را باید با دولت عیلام پی گرفت که نخستین سلسله حکومتی بزرگ شرق باستان است که کانون آن در فلات ایران بود. تمدن عیلام، از نخستین تمدنهای شناخته شده ایران باستان است که در کناره های رود کارون بالیدن گرفت؛ و دولت عیلام (۶۴۵ – ۲۶۰۰ پ.م)، دیرپاترین دولت ایران باستان است که خوزستان و لرستان و کوههای بختیاری و فارس را تا مرکز و شرق ایران زیر پوشش داشته و مرز غربی آن رود دجله بوده است. پیشتر حوزه جغرافیایی این تمدن را به جنوبغربی ایران محدود می کردند، ولی امروز حوزه فرهنگی و حتی سیاسی آنرا تا شرق و شمال فلات ایران هم گسترده اند. تمدن جدیدا کشف شده جیرفت هم بدلیل شباهت زیگورات آن به زیگورات عیلامی حکایت از پیوندهای فرهنگی و روابط سیاسی آنها با عیلامی ها دارد. شوش، که پیش از عیلامی ها و در آغاز سکونت آنها زیر فرمان شاهان سومری و اکدی بود[38]، مرکز سیاسی این دولت بوده که همراه با ماداکتو، خایدالو (خرم آباد)، اهواز و انشان (پایتخت کوهستانی عیلام؛ فارس امروزی) از شهرهای مهم عیلام بشمار می رفت. آنها کشوری را که اکنون ایران نامیده می شود، **هلتمتو** (سرزمین مقدس) نامیدند؛ ولی سومریها و اکدیها، که خود در دشتهای باز بین النهرین بسر می بردند، کشور آنها را عیلام (کوهستان) می نامیدند زیرا بیشتر عیلامیها، دست کم آنها که با دولتهای بین النهرین در تعامل و کشمکش بودند، در کوهستانهای غرب ایران زندگی می کردند؛ و این نامگذاری هم در تاریخ ثبت گردید که امروز اسباب گمراهی بسیاری از مورخان در شناخت گستره و ژرفای نفوذ تمدن و فرهنگ عیلامی در فلات ایران شده است. تعلق نژادی و مردم شناختی آنها روشن نیست؛ پژوهشگران، زبان آنها را نیز تک خانواده دانسته اند که ریشه مشترکی با زبانهای سامی و زبانهای موسوم به "هند و اروپایی" ندارد؛ هر چند کاوشهای اندک باستان شناسی[39] نفوذ عنصر سامی را در تمدن

---

[38] شوش از کهن ترین شهرهای جهان است که بدلیل آنکه از دیرباز محل تلاقی و برخورد تمدنهای بین النهرین با تمدنهای بومی فلات ایران بوده، از کانونهای برجسته و پر شکوه سیاسی و فرهنگی شرق باستان بشمار است؛ بگونه ای که پس از تهاجم آسوریها و هخامنشیان نیز اهمیت گذشته خود را حفظ نمود.

[39] **مورگان** فرانسوی معبد پادشاهان عیلام و الواح عیلامی شوش را کشف کرد ولی کاوشهای شوش ناتمام ماند؛ بدلایل آشکار سیاسی و نژادی و مذهبی، باستان شناسان عمدتا صهیونیست نه تنها علاقه ای به پیگیری کاوشها در شوش و دیگر مراکز عیلامی و اساسا تمدنهای پیش هخامنشی در

و فرهنگ عیلامی نشان داده است (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۳۶ – ۳۵). آنها که پیدایش هر تمدنی را در پی یک "مهاجرت از شمال به جنوب" ممکن می دانند، با توجه به شباهت آثار بدست آمده از شوش پایتخت عیلام و شهر آنائو در ترکستان جنوبی، و نیز برخی شباهتهای زبانشناختی، خاستگاه نخستین عیلامیها را در آن نواحی سراغ می دهند و آنها را از نژاد زرد آلتایی می شمارند؛ ولی این شباهت می تواند فقط نشانه ای از روابط اقتصادی و فرهنگی میان این دو شهر باشد (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۱۰۳). از شش هزار سال پیش عیلامیها کشاورزی می کردند، سلاح و ابزارهای مسین داشته، حیوانات را اهلی کرده و با خط و بازرگانی آشنا شده اند. مسیر بازرگانی آنها از هند به بابل و مصر امتداد داشت (همانجا، ص ۱۰۵). عیلامیهای بدوی خط میخی را از سومریها گرفته و جایگزین خط تصویری خود نمودند. در سنگ نبشته های عیلامی، واژه های سامی و سومری بسیار دیده شده است؛ و این تأثیر و نفوذ فرهنگی می تواند نشانه ای از همزیستی و مناسبات دیرینه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آنها با سومریها و سامی ها پس از برقراری این دولت باشد. گل نبشته ها و سنگ نبشته های بدست آمده از اقامتگاه شاهان عیلام در هفت تپه خوزستان به هر دو خط عیلامی و اکدی است. همچنین سامانه مادر شاهی آنها نیز سرانجام جای خود را به سامانه پدر شاهی اخذ شده از همسایگان باختری اش داد. عیلامیها خود نیز بیشترین تأثیر را بر تمدن و فرهنگ دیگر مردمان بومی ایران داشته اند. بیش از ۳۰ هزار گل نبشته از عیلامیان در تخت جمشید بدست آمده که در زمان رضا شاه به بهانه تحقیق و رمزگشایی به دانشگاه شیکاگو منتقل گردید؛ و تاکنون جز تعدادی اندک از آنها، آنهم بسیار نامطمئن، ترجمه نشده اند و ما نمی توانیم از اندیشه ها و سامانه های دینی، سیاسی و اجتماعی آنها از روی مدارک خودشان سخن بگوییم؛ و همچنان ناگزیریم از کتیبه های آسوری و هخامنشی، دشمنان سیاسی عیلام، آنها را باز شناسی کنیم! تاریخ سیاسی عیلام از آغاز تا انجام با دولتهای بین النهرین: سومری، اکدی، بابلی و آسوری، پیوند خورده است. نخستین یادمان تاریخی از عیلام به پیشروی یک پادشاه سومری در سواحل شمالی خلیج فارس و سرزمین عیلام بر می گردد که به سلطه سومر در این نواحی منجر گردید (۲۷۵۰ پ.م): "او به دریا رفت و بالا رفت به سمت کوهستان (عیلام)" (کتیبه ای کوتاه). از دوره های آغازین حیات این دولت اطلاع بسیار اندکی موجود است که به کشمکشهای متقابل عیلام و سومر – اکد مربوط می شود. نخستین سلسله حکومتی عیلام (۲۵۵۰ – ۲۶۰۰ پ.م)، **آوان** نام داشت که مرکز آن شوشتر بود و پایه های تشکیلات سیاسی – حکومتی

فلات ایران نداشته اند، بلکه همچون اشمیت در محو آثار تمدنی آنها نیز کوشیده اند! اکنون ۳۴۰۰۰ لوح به خط و زبان عیلامی دور از دسترس پژوهشگران در بنیاد "ایران شناسی" شیکاگو به مدیریت یهودیان "ایرانی" نگهداری می شود.

عیلامیان را استوار ساخت. سلسله حکومتی **سیماش** نخست تابع بابل بود و در ۱۸۶۰ پیش از میلاد نیز سرنگون شد. جنگهای عیلامیان در این دوره به انقراض دولتهای سومر – اکد در بین النهرین؛ و سلطه بلند مدت آنها بر منطقه انجامید. شاه نامدار این دوره عیلام، **پوزور این شوشیناک**، برای بزرگداشت خود نخستین تندیسها را بر پا کرد. ۱۶۰۰ پ.م. کاسی ها به سرزمین عیلام تاخته و آنرا زیر سیطره خود بردند. سپس بابلیها، هاتی ها و باز خود کاسی ها این سرزمین را چهار سده پیاپی زیر سلطه داشتند. دوران شکوه و اقتدار سیاسی عیلامیان در سالهای ۱۱۰۰ – ۱۴۵۰ پیش از میلاد بود؛ از آن پس دولت عیلام رو به سستی و پراکندگی و ناتوانی نهاد. دولت مرکزی در پی جنگهای بیرونی و ستیزه های درونی سرانجام متلاشی شد و ایالات عیلامی در فلات ایران از یکدیگر مستقل شده و زندگی جداگانه ای در پیش گرفتند؛ دولت مرکزی پیش از آن نیز چندان قدرتمند نبوده است و ایالات عیلامی بگونه ای فدرالی اداره می شدند. دموکراسی اشرافی و فدرالیسم سیاسی ویژگی حکومت عیلامیها بود؛ <u>سامانه باز سیاسی راز پابرجایی و دیرپایی حیات سیاسی آنها بوده است</u>. واپسین سده از حیات سیاسی عیلام (۶۴۵ – ۷۴۵ پ.م) را می توان دوره سراشیبی و سقوط این دولت نامید که با اینکه شوش را پس گرفته و دوباره به یک قدرت سیاسی – نظامی در منطقه تبدیل شد، بدلیل از هم پاشیدگی درونی، در برابر گسترش کوبنده امپراتوری آسور توان پایداری از دست داد و سرانجام با تهاجم **آسور بانی پال**، پادشاه قدرتمند آسور، این حکومت دیرپا از هم گسست؛ ولی دولتهای کوچکتر عیلامی در ایران تا پیش از تهاجم و سلطه هخامنشیان در ۵۴۵ پ.م. به حیات مستقل خود ادامه دادند تا آنکه پس از آن تابع امپراتوری هخامنشی شدند و شوش، مرکز تاریخی عیلام، به پایتخت هخامنشیان تبدیل شد؛ پیش از آن نیز متحد دولت ماد بودند. پس تهاجم آسور بانی پال نیز پایان کار عیلام نبود تا آنکه "دولت نو عیلامی شوش" نیز بدست کوروش هخامنشی بر افتاد (پی یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان)؛ همچنین از سنگ نبشته داریوش در بیستون دانسته می شود که عیلامیها بارها در حکومت هخامنشیان برای بازگشت اقتدار و استقلال سیاسی خویش نه جنبش در آمده اند و هر بار هم با خشونت بسیار سرکوب شده اند. آنها حتی در دوره اشکانیان نیز برای بازگشت استقلال خود جنگیده اند (پوتس، باستان شناسی عیلام، مقدمه). خط و زبان عیلامی همچنان از زبانهای رسمی و اداری دولت هخامنشی بود؛ و گفته می شود در دولت ماد نیز زبان اداری بوده است (مار، تاریخ و تمدن عیلام، ص ۵). فرهنگ و زبان کهن عیلامی پس از هخامنشیان نیز تداوم یافت؛ زبان خوزی ریشه در زبان عیلامی دارد. بگفته لوکوک، زبان عیلامی زیرلایه زبان "پارسی باستان" است که پس از مهاجرت هخامنشیان به سرزمین عیلامیها از آن قویا تأثیر پذیرفته است (کتیبه های هخامنشی، ص ۴۰). از نمونه کارهای هنری عیلامی تندیس ملکه **ناپیراسو** در سده پانزدهم پیش از میلاد است که نخستین تندیس زن یافته شده در تاریخ

می باشد؛ و بر نمونه های یونانی و رومی خود برتری آشکاری دارد. هخامنشیان با اینکه تمرکز قدرت سیاسی در دستان شاه را برگزیدند، ولی از میراث سیاسی – حکومتی عیلام نیز بهره بردند. از روش پرستش عیلامیها، و هدایا و قربانیهای آنها برای خدایان، دانسته شده است که مذهب آنها بر پرستش طبیعت و عناصر طبیعی استوار بوده است؛ و خدایان آنها نماد آسمانی این عناصر بوده اند. پیکره ای از یک ایزدبانو در شوش (الهه باروری) نشانگر حاکمیت سامانه های خانودگی – اجتماعی مادرسالار و زن محور در نخستین مراحل تکامل تمدن آنهاست. معماری عیلامی با خشت و گل است و زیگورات (نیایشگاه) عیلامی نمونه برجسته این معماری است. برخی از پژوهشگران مکعب نقش رستم را نیز یک نمونه معماری عیلامی دانسته اند (پورپیرار، ساسانیان).

اقتصاد عیلام، برخلاف اقتصاد همسایگان باختری اش، اساسا بر پاشنه تجارت (و بیشتر استخراج و صادرات مواد خام معدنی چون قلع به بابل و آسور) می چرخید، و نه بر تولید فراورده های کشاورزی و صنعتی؛ لذا عیلامیها از جهت تمدن و فرهنگ، و پویایی و نوآوری در این زمینه، از سومریها و مردمان سامی بین النهرین کمی پست تر بوده اند. با اینهمه آنها در کار با چوب، آجر سازی و شیشه گری از خود نوآوریهای شگفت انگیزی نشان داده اند. آثار سفالی در شوش و آثار فلزی خوزستان در هزاره دوم پ.م. پیشرفت پیوسته ای را در این صنعت عیلامی، در ابعاد هنری و فنی و نیز اجتماعی (تولید سازمانیافته و تقسیم کار اجتماعی)، بازگو می کند. زیگوراتهای عیلامی در شوش، هفت تپه، سیلک، تخت جمشید، جیرفت و سیستان، و نیز مجسمه های ایزد بانوان شوش و تپه سراب کرمانشاه و دشت قزوین، نشان از گستردگی قلمرو سیاسی عیلام دارد که تا پیش از این گمان می رفت محدود به جنوبغربی ایران است. آنها با دیگر اقوام بومی فلات ایران نیز در رابطه بودند و می کوشیدند ترابری سودمند کالاهای بازرگانی را بسوی شمالشرقی ایران و هم بسوی شرق در سراسر جنوب ایران در انحصار خود بگیرند (موری، ایران باستان). بدینگونه عیلامیها واسطه انتقال و تبادل دستاوردهای تمدن و فرهنگ شرق باستان در میان حوزه های شرقی و غربی آن بوده اند؛ تمدن و فرهنگ بومیان ایران در پیوند و آمیزش با تمدنهای بین النهرین بالیدن گرفت. رشد بازرگانی، اختراع خط را نیز ضروری ساخت؛ و خط عیلامی نخستین نمونه بدست آمده از فرهنگ نوشتاری در ایران باستان است که در دوره هخامنشی نیز کاربرد داشت. بگفته **دمورگان** اقوام عیلامی جز بهنگام خطر دشمن بیگانه زندگی جداگانه ای داشتند؛ مردمان کوهستانی عیلام حتی بهنگام جنگ و سلطه بیگانه هم مستقل بودند. مناسبات عیلام با دولتهای بین النهرین بر هر دو پایه همکاری و کشمکش استوار بود. نخستین تهاجمات عیلامیها به شهر لاگاش در سومر ۳۰۰۰ پ.م. بود که پاتسی شهر آنها را شکست داد. همچنین از سنگ نبشته ها می توان دانست که پاتسی های بسیاری در عیلام بوده

اند؛ و اینکه عیلامیها پیوسته بر سلطه سومریان شوریده اند. عیلامیها پس از آنکه ارتشی نیرومند سازمان دادند، به شهر تاریخی اور تاختند و بت **نانا** را به سرزمین خود بردند (۲۲۸۰ پیش از میلاد)؛ این بت ۱۶۳۵ سال در عیلام ماند تا آنکه آسور بانی پال پادشاه آسور آنرا به شهر اور بر گرداند. ۶۰ سال سومر زیر سیطره عیلام بود و سپس اقوام سامی یک دولت متحد سومری – اکدی بنام نی سین بنیاد نهادند که آنهم پس از چندی بدست عیلامیها بر افتاد. عیلامیها در ۲۰۰۰ پ.م. نیز بابل را زیر فرمان برده و حکومت دودمان لارسا را بنیاد نهادند. **حمورابی**، پادشاه بابل، جلو گسترش سیاسی عیلام را گرفت. سلطه سیاسی عیلامیها بر شهرهای بین النهرین بسیار زودگذر بود؛ بگفته **کینگ**، آنها مردمانی جنگجو بودند ولی توان اداره یک سرزمین را نداشتند؛ شاید هم روشهای نامتمرکز سیاسی – حکومتی آنها با توسعه طلبی سازگار نبود. کشمکشها و جنبشهای سیاسی و مذهبی در ممالک عیلام و بین النهرین موجب مهاجرتهای بزرگ و تمدن ساز در تاریخ نیز گشت: گروهی از سامیها به شامات رفته تمدن فینیقیه را بنیاد نهادند که در صنایع و بازرگانی و دریانوردی سرآمد روزگار خود بود و دستاوردهای تمدن و فرهنگ شرق باستان را در اروپا منتشر کرد، گروهی دیگر از سامیها به آنسوی دجله رفته تمدن آسور را بنیاد کردند که در کشاورزی و هنرهای دستی دستاوردهای ماندگاری از خود بر جای گذارد. هجوم هیکسوسها به مصر و حکومت صد ساله بر آن سرزمین و نیز مهاجرت ابراهیم پیامبر بزرگ یکتاپرستی به کنعان هم از پیامدهای ستیزها و جنبشهای سیاسی و مذهبی در این تمدنها بوده است. دولت عیلام از تاریخ ۲۲۲۵ تا ۷۴۵ پیش از میلاد با دولت بابل (کلدانیان) همسایه بود. دولت عیلام در اثر جنگهای پی در پی با دولت آسور آرام آرام بسوی فرسودگی و فروپاشی رفت. تنشهای سیاسی و جنبشهای مردمی زمینه شکستهای پی در پی عیلام را فراهم کرده بود. بررسی یکی از این جنگها بسیار درس آموز و تجربه افزاست. **ت اوم مان** پادشاه عیلام برای تثبیت قدرت خویش دست به کشتار رقیبان و مدعیان در خاندان سلطنتی دراز کرد؛ پس ۶۰ تن از شاهزادگان عیلامی گریخته به دربار آسور پناه بردند. آسور بانی پال آنها را با آغوش باز پذیرفت و چون در خواست بازگرداندن آنها را رد کرد، جنگی در کناره رود کارون میان دو کشور رخ داد که آسوریها پیروز شدند: "همینکه خبر شکست قشون عیلامی به شوش رسید انقلابی در آنجا روی داد؛ بدین معنی که هواخواهان شاهزاده های فراری مخالفین خود را گرفته در زنجیر کردند و شادیها از این شکست نمودند" (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۵۰).

بخش ششم؛

بابل

نخستین سامیان از صحرای غرب آسیا به بین النهرین آمدند و شهرهای کیش، اکد و بابل را بنیاد نهادند. بزرگترین پادشاهان سامی بین النهرین، **سارگن اکدی**، **حمورابی** و **بخت النصر** (دوم) بابلی است؛ اما تأثیر گذارترین چهره سیاسی بابل بی تردید حمورابی است:

ستون قوانین حمورابی؛ سند تاریخی پیشگامی 'شرق' در قانونمداری عرفی و حقوق مدنی

حمورابی (۲۰۸۱ – ۲۱۲۳ پ.م) پادشاه نامدار نخستین سلسله حکومتی بابل است با مرکزیت شهری به همین نام که به استناد کشفیات باستان شناسی نخستین **ابر شهر** تاریخ جهان بشمار است[40]. وی از شمال بین النهرین گام پیش نهاد و نخست پادشاه عیلام را از سرزمین لارسا بیرون کرد و شهرهای سومری را از سلطه عیلامیها آزاد ساخت؛ سپس دولتهای کوچک پراکنده در میانرودان (بین النهرین) را یکپارچه کرد؛ سرزمین عیلام را نیز زیر فرمان گرفت و "امپراتوریی بوجود آورد که پیش از آن تاریخ مانندش را نشان نمی دهد؛ کار آنرا با وضع یک سلسله قوانین عمومی سامان داد" (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۱۱۰). در زمان حمورابی بابل بزرگ و پیشرفته گشت؛ چندانکه افزایش جمعیت انسانی و پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی در این مملکت نیاز به نظم و قانون و وحدت سیاسی را پدید آورد. قوانین حمورابی که به گفته ویل دورانت "به اندازه قانون یک کشور جدید اروپایی خوب است" (همانجا، ص ۱۸۸)، پایه نظم امپراتوری و سرچشمه پیشرفتهای درخشانی شد. حمورابی را همگان پادشاهی نیکوکار، مردم دوست و حقوق مدار دانسته اند. ستون قوانین حمورابی، پیشرفت تمدنهای باستانی بین النهرین در زمینه سیاست و کشورداری (قانون اساسی و حقوق مدنی) را نشان می دهد؛ نزدیکی آنها با قوانین مترقی جوامع متمدن امروز فرهنگ پیشرفته و درخشان بابل، ابر شهر جهان کهن، در ۴۰۰۰ سال پیش را اثبات می کند. وی ترعه بزرگی میان کیش و خلیج فارس حفر کرد؛ شهرهای جنوبی را از طغیانهای ویرانگر دجله نجات داد؛ آب انبارهایی ساخت و زمینهای پهناور این منطقه را آبیاری کرد و زیر کشت برد؛ چندانکه وفور تولید گندم وی را به ساخت انبارهای ذخیره گندم وا داشت. حمورابی بخود بالیده است که رشد و پیشرفت و

---

[40] نخست سومریها در بابل تفوق یافتند؛ و سپس اکدیها و دیگر اقوام سامی چون کلدانیان بر آن مسلط گردیدند. این شهر از دید نژادی و فرهنگی نتیجه آمیزش اکدیان و سومریان است با تفوق عنصر سامی در آن (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۱۸۷).

امینت و قانون و عدالت را برای مردمان به ارمغان آورده است:
"من آبراهه حمورابی – مردم را حفر کردم که آب فراوان به زمینهای سومر و اکد می رساند. هر دو کناره آنرا به زمینهای کشاورزی مبدل ساختم. سرزمینی را که ساکنین آن تقسیم کرده بودند به شکل متحد در آوردم و با مردمان به نیکی و خوشی رفتار کردم. سبب فراوانی نعمت برای مردم شدم و امنیت را در همه آن ناحیه برقرار ساختم"؛ "حمورابی پادشاه احسان، آن کسی که آفتاب به وی قانون و حقیقت را بخشید، من هستم. کلمات من در خور توجه است. کارهای من بیمانند است. اشرار و تبهکاران را از میان می برم، افراد متکبر را فروتن می سازم ... آنچه به یادگار از خود می گذارم فناناپذیر است و آفتاب سلطان زمین و آسمان از آن نگهداری خواهد کرد"؛ "اگر شخص توانا و حکیمی بر این سرزمین تسلط یابد، به مقتضای شریعت من رفتار خواهد کرد". حمورابی در مقدمه قانون نامه خود می گوید: "خدایان به من که حمورابی هستم فرمان دادند تا چنان کنم که عدالت بر زمین فرمانروا باشد، گناهکاران و پلیدان را براندازم و از ستم کردن توانا بر ناتوان جلو گیرم و روشنی را بر زمین بگسترم و آسایش مردم را فراهم سازم. این منم که هنگام نیازمندی دست یاری بسوی مردم دراز کرده ام و آنها را به امنیت و رفاه رسانده ام". حمورابی از آباد کردن شهرهای بابل و اور و اوروک، کنار نهادن جنگ پس از نابودی دشمن، و آسایش بخشیدن به مردم سخن می گوید. ستون قوانین حمورابی در باره کشاورزی و آبیاری، ارث و حقوق مالکیت، سوگند دروغ، رشوه خواری، دادگستری و عدالت قضایی، حقوق تجارت[41]، دستمزدها، حقوق و تکالیف متقابل ارباب با رعایا و بندگان، مجازاتها، حقوق خانواده و حقوق مدنی ... پایه زندگی اجتماعی مردم بابل بوده است که بسیاری از تمدنها و حکومتهای پسین، و از جمله یونان که به خطا پایه گذاران قانونمداری، حقوق مدنی و "دموکراسی" لقب گرفته اند، از آن قوانین اقتباس کردند. پژوهشگران بر این باورند که این سند نیز خود برآمده از سامانه های حقوقی کهن تر سومریهاست؛ ستون قوانین حمورابی را شاید بتوان تکامل قوانین اورانگور و دونگی پادشاهان سومری شهر اور دانست. قوانین حاکم بر زندگی سیاسی و اجتماعی – اقتصادی سومریها و اکدیها پایه قانونگذاری پیشرفته حمورابی در بابل بوده است. از پیشرفتگی قوانین نیز می توان بخوبی دانست که این جهش چشمگیر در زمان حمورابی پدیده ای ناگهانی نبوده است، بلکه ستون قوانین حمورابی ثمره چند هزار سال تمدن در بین النهرین و صدها سال رشد و پیشرفت بی وقفه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در نخستین سلسله حکومتی بابل بوده است. از ویژگیهای ستون قوانین حمورابی نبود برتری نژادی و تبعیض قومی است؛ زیرا همه شهروندان، بابلی و غیر بابلی، در برابر قانون یکسانند.

[41] کاوشها و پژوهشها از گسترش تجارتخانه ها و بانکها و داد و ستد پیشرفته با اوراق بهادار در بابل می گویند.

بندگان نیز از حق مالکیت برخوردارند و تحت حمایت قانونند؛ کشتن بی محاکمه آنان ممنوع است؛ اگر کنیزی با مردی آزاد ازدواج کند، مقام آزاد را می یابد. بازرگانی و ترابری کالا آزاد است. چند همسری قانونی نیست و تنها اگر زن نازا باشد، مرد می تواند زن غیر عقدی داشته باشد. زنان از استقلال اقتصادی و حق کار و تجارت نیز برخوردارند؛ و این در حالی است که زنان اروپا تا صد سال پیش هنوز از این حقوق برخوردار نبودند! دادگستری و دادوری عرفی است و از دست کاهنان بیرون و از قوانین مذهبی و اخلاقی جداست. قوانین جزایی بر پایه "قصاص"[42] است ولی انتقام جویی در آن راه ندارد؛ و این بستگان فرد ستمدیده هستند که باید دادخواهی کنند. زیر سایه قانون مداری و عدالت نسبی، بابل روز بروز آباد تر و زیبا تر و غنی تر می شد. پلی که بر روی فرات بستند، شهر را در دو سوی رود گسترش داد. کشتیهای بازرگانی و گردشی پیوسته بر روی فرات در حرکت بودند... قوانین حمورابی تا پنج قرن پس از او مجری بود؛ بابل شهر آسایش و امینت و رفاه بود تا آنکه جنگهای ویرانگر از شرق و غرب این سرزمین و دستاوردهای حمورابی را از میان برد.

دولت اول بابلیها با تهاجم هاتی ها از آسیای صغیر از هم پاشید. سپس کاسی ها از غرب فلات ایران، شمال عیلام، به بابل هجوم برده هاتی ها را بیرون کرده و در سرزمین بابل دولتی دیگر بنیاد نهادند. نامه های بدست آمده شاهان کوچک بابلی و سومری به **تحوطمس سوم** فرعون مصر از درخواست کمک آنها برای دور کردن مهاجمان وحشی حکایت می کند (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۱۹۰). کاسی ها پس از شش قرن از بابل رانده شدند ولی ضعف و پریشانی بابل ادامه یافت تا آنکه پس از تأسیس دولت آسور به مرکزیت نینوا به آن پیوست. پس از بالیدن دوباره دولت بابل، **شوتروک ناخونتا** پادشاه نامدار عیلام بابل را تسخیر و همه اشیاء نفیس بابل و از جمله ستون قوانین حمورابی را به شوش برد و در آنجا ۳۰۰۰ سال ماند تا آنکه در کاوشهای باستان شناسی شوش بدست آمد (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۳۷)[43]. پادشاه نامبرده همچنین **مردوک** بت بزرگ بابل را نیز به شوش برد ولی پس از سی سال زیر فشار **بخت النصر (نبوکدنصر) اول** (۱۱۸۴ پ.م) و جنگی که به پیشرفت بابلیها انجامید، آنرا ناگزیر برگرداند. بخت النصر اول حدود بابل را تا دریای مغرب رسانید. بابل پس از یک دوره طولانی آشوب و اغتشاش در پی تلاش رقابت آمیز عیلامیها و کلدانیها در تسلط بر آن و بویژه پس از تهاجمات وحشیانه بیابانگردان شمالی،

[42] قصاص بابلی البته ابتدایی و قدری عجیب بود؛ بدینگونه که مجازات مستقیما به شخص مجرم نمی رسید، مثلا اگر یک خانه نو ساز بر سر خانواده ای خراب می شد و پسر آن خانواده کشته می شد، به خود سازنده خانه کاری نداشتند بلکه پسر او را می کشتند! (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۱۹۶).

[43] ستون قوانین حمورابی را فرانسویان در شوش کشف کرده و آنرا با خود بردند؛ و اکنون در موزه لوور فرانسه نگهداری می کنند!

استقلال خود را از دست داد و جزء دولت آسور گردید (۷۳۲ پ.م)؛ عیلام هم همسایه آسور شد؛ تا آنکه **نبوپولاسر**، شاهزاده کلدانی، در ۶۲۶ پیش از میلاد بابل را از سلطه آسور آزاد ساخت و دولتی مستقل در این شهر بنیاد نهاد. وی با دولت ماد هم پیمان گشت و در رونق بابل بسیار کوشید. در سال ۶۰۵ پ.م. ارتشهای متحد مصر و آسور در جنگی سخت با ارتشهای کلدانی و مادی به فرماندهی **بخت النصر دوم** پسر نبوپولاسر (۶۰۵ – ۵۶۲ پ.م) شکست خوردند؛ حیات امپراتوری آسور پایان گرفت و بخت النصر پادشاه بابل شد. بخت النصر دوم از پادشاهان بزرگ بابل است که این دولت را به قدرت جهانی بزرگی تبدیل ساخت؛ با دنبال کردن برنامه های عمرانی حمورابی شهر بابل را دوباره به بزرگترین و پرشکوه ترین شهر روزگار در آورد. وی خرابیهای شهر را مرمت کرد و کاخها و پرستشگاههای بسیار ساخت. گویند "باغهای معلق" بابل نیز که آنرا از شگفتیهای هفت گانه جهان باستان دانسته اند، بدستور او ساخته شد. او سدهای محکمی نیز در شمال و جنوب برای پیشگیری از تهاجم دشمنان بابل ساخت. بخت النصر در پی اتحاد پدرش با دولت ماد، دختر **هووخشتره** پادشاه ماد را بزنی گرفت. پس از پیروزی بر **نخائو** دوم فرعون مصر متصرفات مصر در بین النهرین و شامات و فلسطین بدست او افتاد و اورشلیم نیز که در این جنگ هم پیمان مصر و آسور بود، زیر تاخت و تاز و سلطه وی رفت (۵۸۷ – ۵۹۷ پ.م). بخت النصر **آرمیا** را که در زندان کاهنان یهود چشم براه مرگ بود آزاد کرد و **یهویاکین** شاه یهود و ده هزار تن از بزرگان قوم را به بابل برد تا پیوسته زیر نظر او باشند؛ بگفته اشرافیت یهود آنها "تا زمان سلطنت پادشاهان پارس او و پسرانش را بنده بودند"؟! بخت النصر از اینرو مورد بغض و کینه کاهنان و اشرافیت یهود واقع شد؛ بگونه ای که چهره بسیار بدی از او در تاریخ ترسیم کردند: دژخیمی سنگدل که مردمان را به نیایش خود وادار می کرد و در پایان به "دیوانگی" و "خود گاو پنداری" و "زندگی در جنگل" روی آورد!؟ (کتاب دانیال). بخت النصر راههای بازرگانی را بازسازی کرد و بابل به مرکز بازرگانی جهانی تبدیل شد: "من راههای باریک و ناهموار را بصورت راههای خوب و هموار در آوردم". بازرگانان بابلی بر همه راههای بازرگانی آسیا از خلیج فارس تا دریای مدیترانه مسلط شدند (ویل دورانت، ص ۱۹۱). وی برای حفاظت بابل از تهاجم بیگانگان سدی ساخت که بهنگام خطر جلگه شمال بابل را به دریاچه تبدیل می کرد. بخت النصر البته با دولت ماد هم پیمان بود؛ شاید از تهاجم بیابانگردان شمالی بیم داشت. باری، بخت النصر بزرگترین پادشاه بابل پس از حمورابی شد؛ مانند او ۴۳ سال پادشاهی کرد و بابل را به آبادترین و باشکوه ترین شهر جهان باستان تبدیل ساخت؛ بابلیها در جستجوی مس و سرب و آهن و زر و سیم و نفت[44]

[44] **استرابون** گوید چون اسکندر در بابل شنید نفت قابل سوختن است، باورش نمی شد و برای آزمایش دستور داد غلامی را بدان آلوده کرده و آتش زدند!

زمین را زیر و رو کردند. با مرگ بخت النصر، اتحاد بابل و ماد در پی بالا گرفتن ستیزه درونی قبایل کلدانی و آرامی سست شد؛ لشکر ماد وارد بین النهرین شد و پادشاه آرامی، **نبونید**، نیز ناگزیر با مصر هم پیمان شد. نبونید که در پی کشمکشهای سیاسی و با انتخاب بزرگان بابل بر تخت پادشاهی نشست، فرزند کاهن معبد **سین** الهه ماه در حران بود. نبونید در آبادانی شهر حران بسیار کوشید و آنرا بگفته خود به "ماه تابناک" بدل ساخت... بابل به اوهام و خرافات[45] و فسق و فجور[46] نیز آلوده گشت؛ و این زمینه سستی و تباهی و سرانجام سقوط بابل را فراهم آورد. همچنین گسترش بازرگانی و صنعت و رشد چشمگیر اقتصادی در متن استثمار و شکافهای طبقاتی و حتی بردگی[47]، تراکم ثروت در دستان اقلیت را پدید آورد. مردم باید سهمی از دسترنج خود را به معابد می دادند و لذا معابد از زر و سیم انباشته شد؛ ثروتی که کاهنان بابل آنرا به سرمایه ای سود بخش تبدیل ساختند و کشاورزی و صنعت و تجارت را در انحصار گرفتند (ویل دورانت، ص ۱۹۸). تراکم ثروت در دست کاهنان منشأ قدرت سیاسی آنها و سستی ارکان اجتماع نیز شد؛ تا جاییکه گاه شاه را نیز می توانستند از تخت به زیر کشند (همانجا، ص ۱۹۹) و با خیانت به کشور با قدرتهای بیگانه همکاری نمایند. ثروتمندان برای کارهای کشاورزی و صنعتی سیم و زر وام می دادند؛ زیرا پول در کار نبود و شمشهای طلا و نقره ملاک ارزشیابی کالاها بود. تراکم ثروت در دستان کاهنان و اشراف آنها را به ساخت خانه های ویلایی در پیرامون بابل کشاند. یکی از زمینداران بابل در نامه ای به کوروش هخامنشی می نویسد: "ملک ما به نظرم بهترین املاک عالم است؛ چه به اندازه ای به بابل نزدیک است که می توانیم از نعمتهای یک شهر بزرگ بهره مند شویم و در عین حال می توانیم به خانه های خود باز گردیم و از جنجال و پریشانی در امان باشیم" (همانجا، ص ۱۹۴)[48]؛ <u>بدینگونه پنجه های پولادین آزمندان بسوی بابل نشانه رفت</u>! **نبونید** (۵۵۵ پ.م) آخرین پادشاه بابل است که دولتش بدست کوروش هخامنشی، و البته بیاری ضروری کاهنان و یهودیان متنفذ و ثروتمند بابل، سرنگون شد و کشور بابل به تسخیر این جهانگشای آزمند در آمد. دلبستگی بسیار زیاد نبونید به آثار تمدنی و فرهنگی بابل و بین النهرین سبب گردید که وی همه توانش را در مرمت بناها و کاوشهای باستان شناسی بگذارد و دشمن قوی پنجه شرقی را، که همه روزه در اندیشه کشور گشایی و غارت ثروت ملل باستانی بود، نادیده بگیرد.

---

[45] بگفته ویل دورانت "هیچ تمدنی از لحاظ پای بند بودن به اوهام و خرافات بپای تمدن بابلی نمی رسد" (تاریخ تمدن، ص ۲۰۷).

[46] هرودوت می گوید بر هر زن بابلی واجب بود که یکبار در زندگی اش در معبد با مردی بیگانه آمیزش جنسی نماید! ولی برخی از پژوهشگران گسترش فسق و فجور در بابل را به دوران پس از سلطه هخامنشیان بر بابل مربوط می کنند؛ چنانکه بگفته ویل دورانت با حمله پارسیان عزت نفس مردم بابل یکباره از میان رفت و فسق و فجور به همه خانواده ها راه یافت (همانجا، ص ۲۱۰).

[47] خرید و فروش برده نیز رواج یافت و پناه دادن بنده گریخته مجازات مرگ داشت (همانجا، ص ۱۹۷).

[48] این نامه بر روابط پنهانی اشرافیت بابل با کوروش گواهی می دهد؛ روابطی جهت برانگیختن کوروش به تجاوز و دسیسه چینی بر ضد نبونید.

گردآوری آثار عتیقه و بیرون آوردن استوانه های معابد کهن از دل خاک و همچنین جمع آوری تندیس خدایان سومر و اکد در بابل، ناخشنودی کاهنان معبد مردوک را که انبان زر و سیم بودند برانگیخت و سبب سستی پایه های حکومتش گشت. نبونید هنگامی کار فرهنگی و باستان شناسی را بر سیاست ترجیح داد و به کندن و کاویدن برای یافتن آثار باستانی سومری مشغول بود (ویل دورانت، ص ۲۲۳) که شیرازه دولت – شهر باستانی بابل از هم می پاشید و کاهنان و یهودیان بابل زمینه را برای تهاجم و غلبه کوروش هخامنشی آماده می ساختند. با ویرانی و سقوط بابل و گریز فرهیختگان بابلی بسوی باختر، دستاوردهای فرهنگی مردمان بین النهرین در دانشهای ریاضی و نجوم و پزشکی و ادبیات و باستان شناسی و تاریخ و فلسفه و سیاست و قانونگذاری به شهرهای یونانی منتقل شد.

بخش هفتم؛

آسور

تمدن آسور در شمال بابل پدیدار شد. آسوریها پیش از این جزو دولت بابل بودند و بین ۱۸۰۰ تا ۱۵۰۰ پ.م. از بابل جدا شدند (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۲۶). آنها مردمانی کشاورز بودند و آنگاه که از بابل به آسور کوچ کردند، دولت و ارتش نیرومندی سازمان داده و درصدد توسعه زمینهای کشاورزی و قلمرو سیاسی خویش برآمدند؛ جنگهای توسعه طلبانه آغاز شد و اسیران این جنگها نیز به کارهای کشاورزی و ساختمانی گماشته شدند. جنگ و اسارت مردم مغلوب در کانون سیاست دولتهای آسوری قرار گرفت و بخشی ضروری از زندگی اجتماعی و اقتصادی تلقی گشت. از پادشاهان نامدار آنها میتوان به **آسور نصیر پال دوم** (۸۸۳ – ۸۵۹ پ.م)، **شلمانصر سوم** (۸۲۹ – ۸۵۸ پ.م)، **تیگلت پیله سر** سوم (۷۲۷ – ۷۴۵ پ.م)، **سارگن دوم** (۷۰۵ – ۷۲۲ پ.م)، **آسور حدون** (۶۲۶ – ۶۹۹ پ.م) و بزرگترین آنها **آسور بانی پال** (۶۲۶ – ۶۶۹ پ.م) اشاره کرد. آسور نصیر پال حوزه جغرافیای سیاسی آسور را به دشتهای شرقی تا کوهپایه های زاگرس گسترش داد. در ترجمه کتیبه ای منسوب به او در باره یک شهر دشمن آمده است: "شهر را تسخیر کردم، ۶۰۰ تن از جنگجویان را از دم تیغ گذراندم، ۳۰۰۰ اسیر را زنده در آتش سوزاندم، همه را کشتم، پوست حاکم شهر را کندم و سپس آنرا بر فراز دیوار شهر پهن کردم"!؟ ولی کشتار اسیران با سیاست اقتصادی آسوریها (بکار گماردن آنها در کشاورزی و شهرسازی) سازگار نیست؛ اگر شمار اسیران جنگی برای آنها از این نظر بسیار مهم بود که بناهای بزرگ آسور را بسازند (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۷۰) از کشتار آنها جز زیان اقتصادی و عمرانی نتیجه ای نمی گرفتند؛ <u>این دو فرضیه یکدیگر را نفی می کنند</u>. باری، ارتش نیرومند آسوری متشکل از کشاورزان آزاد بود و حکومت آسور هم بافتی شدیدا نظامی داشت. آنها در تاریخ سیاست همچنین به مخترعان فنون پیشرفته جنگی و جنگ افزارهای کارآمد شهرت یافته اند. فنون ابداعی آسوریها در محاصره دشمن و شگردهای ویژه آنها در از پا انداختن دشمن بعدها توسط دیگران و بویژه هخامنشیان و رومیها بکار گرفته شد. امپراتوری آسور ۹ قرن (از ۱۵۰۰ تا ۶۰۵ پیش از میلاد) پایید و مرزهای خود را از همه سو گسترش داد؛ دولت هاتی[49] را در هم شکست، فلسطین و فنیقیه را تابع خود گرداند، به مصر دست انداخت و از شرق و جنوبشرقی به فلات ایران نفوذ کرد. در فرمانروایی **سارگن دوم**؛ مردم بابل، آرامیها در خلیج

---

[49] این دولت ۱۷۰۰ پ.م. در آسیای صغیر بنیان گرفت و در ۷۰۰ پ.م. بدست آسوریها منقرض گردید.

فارس[50]، قوم اورارتو در شمال و مصریها در شام و فلسطین سر به طغیان بر داشتند. آرامیها توانستند به پشتوانه دولت عیلام و مساعدت آنها دوازده سال در استقلال زندگی کنند. سارگن دوم، دولت آسور را به یک امپراتوری بزرگ تبدیل کرد. وی در کتیبه تنگی ور کردستان، "کارهای بزرگ" خود در فرو نشاندن خیزشها و طغیانها در زمان پادشاهی اش را شرح می دهد که گویا بزرگترین آنها لشکر کشی به سرزمین کوهستانی کارالا برای فرمانبر کردن قومی بوده است که از هیچکس فرمانبری نمی کردند و "به کوههای پرنشیب پشت گرم بوده اند و دست نشانده او را بیرون کرده بودند". سارگن دوم همچنین از پیروزی بر دشمنان بسیاری در ایران و بین النهرین و خاورمیانه تا شمال افریقا همچون اورارتو و اشدود، پراکنده ساختن ارتش **هومبانیگاش** پادشاه عیلام و شکستن پیشقراول ارتش مصر سخن می گوید؛ از خدایانی نام می برد که "پادشاهی را به او بخشیده اند" و "خواست شاه را در جبهه جنگ برآورده می سازند و پیروزی را برایش فراهم می آورند". سارگن خود را "شاه بزرگ، شاه توانا، شاه جهان، شاه آسور، نایب السلطنه بابل، شاه سرزمین سومر و اکد" می نامد. وی از نابودی دشمنان خود از دولت – شهرهای کوچک غرب ایران تا سوریه و مصر سخن می گوید، و اینکه در سراسر این نواحی حاکمان دست نشانده گمارده است. **زورمداری**، **توسعه طلبی** و **سلطه گری** از ستون پایه های سیاست این پادشاه آسوری بوده است. این بینش و روش سیاسی، چنانکه خواهیم دید، شباهت بنیادی با سیاست شاهنشاهان هخامنشی دارد و تأثیر عمیق سیاست آسوریان بر آنها را حتی در ادبیات و منش سیاسی نشان می دهد. سارگن برای پیشگیری از خیزش دوباره مردم در شهرهای زیر سلطه، دسته های بزرگی از مردمان بومی را به کوچ وا می داشت و جای آنها را با آسوریان پر می ساخت؛ سیاستی که تا امروز نیز تداومی نیرومند یافته است. سارگن دولت افراییم را نیز برانداخت (۷۲۰ پ.م). بنیان امپراتوری او تنها بر جنگ و سرکوب نبود و برای تقویت و تحکیم آن به اقتصاد و فرهنگ نیز توجه کرد؛ کشاورزی و صنایع و تجارت و هنر و ادبیات را رونق بخشید و کتابخانه ای هم در نینوا بنیاد کرد. در ۶۷۴ پ.م. **آسور حدون** قبایل ماد و پارس را در شمالغربی فلات ایران فرمانبر و باجگزار خود ساخت؛ از دماوند هم گذشت و تا کویر بزرگ ایران (لوت) پیش رفت[51].

---

[50] آرامیها قومی سامی تبار بودند که نقش و تأثیر بزرگی در فرهنگ نوشتاری بشر داشته اند. خط الفبایی و فرهنگ آرامی مورد استفاده مردمان باستانی از کناره های دریای مدیترانه تا غرب هندوستان بوده است. آرامیها کشوری در کرانه شرقی دریای مدیترانه (شمال فلسطین) و در همسایگی یهودیان داشتند. خشونت بیش از اندازه یهودیان آنها را به بین النهرین و سواحل خلیج فارس راند. مهاجرت آرامیها به ایران و استقرار در کنار عیلامیها، منجر به نفوذ فرهنگ آرامی به این سرزمین گردید؛ تا جاییکه خط و زبان آرامی خط و زبان رسمی کشور در دوره هخامنشی بود. حضرت ابراهیم (و اندیشه یکتاپرستی در بین النهرین) نیز از میان این مردم برخاست؛ زادگاه ابراهیم شهر آرامی ناحور و نه شهر سومری اور بوده است.

[51] نخستین سند تاریخی که از ماد و پارس سخن می گوید نیز همین سنگ نبشته های آسوری در سده نهم پیش از میلاد است که بر وابستگی آنها به دولت بزرگ آسور تأکید کرده است. این سند همچنین نشانگر آنستکه قبایل مادی و پارسی در شمالغربی فلات ایران و در کنار یکدیگر می زیسته اند. سرزمین انشان در جنوبشرقی فلات ایران که پس از بنیانگذاری امپراتوری هخامنشی "پارس" نامیده شد، متعلق به عیلامیها بود؛ بیشتر قبایل پارسی از شمالغربی ایران به این دیار کوچ کرده بودند.

پیش از این نیز در پادشاهی شلمانصر سوم و تیگلت پیله سر، "پارسیان" پس از شکست اورارتو از آسور ناگزیر فرمانبر آسوریها شده بودند. آسور حدون از یهودیان نیز بعنوان خراجگذار آسور یاد می کند. مصر نیز در زمان آسور حدون، که اوج قدرت آسور بود، فتح گردید (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۴۸)؛ او همچنین به آبادانی و پیشرفت بابل پرداخت و ویرانگریهای پادشاه آسوری **سناخریب** در این شهر باستانی را جبران کرد. آسور حدون بر قدرت امپراتوری افزود و آسور را به عروس شهرهای خاوری تبدیل کرد که آسایش و رفاه آن بی نظیر بود (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۲۲۷). ویل دورانت همچنین آسور حدون را "عادلترین" و "مهربانترین" پادشاه آسور دانسته است؛ زیرا او مبتکر تاریخی یک اقدام بشردوستانه بین المللی شد و "برای مردم عیلام که دچار قحطی و گرسنگی بودند، از راه خیرخواهی بین المللی آذوقه فرستاد و مایه خرسندی آنان شد؛ و این کاری است که در تاریخ قدیم تقریبا نظیری نداشته است" (همانجا). بدین ترتیب، برخلاف دیدگاهها و ارزیابیهای رایج تاریخی، این تنها ادوات و فنون جنگی و سیاست سلطه جویانه نبوده که در دوره آسوریان پیشرفت کرد، بلکه آسوریها در دوره هایی مبتکر روشهای نیک و ستوده در سیاست هم شده اند! بهر حال آسوریان از میراث ارزنده تمدنی و فرهنگی بین النهرین نیز بهره مند بوده اند!

جانشین او **آسور بانی پال** از نتایج کار او برخوردار شد و آسور را به اوج شکوه و عظمت سیاسی خود رساند؛ فرازی که بدنبالش فرود بود! حکومت آسور بانی پال که بر آسور و بابل و ارمنیه و ایران و فلسطین و سوریه و فینیقیه و سومر و عیلام و مصر سایه افکند، گسترده ترین امپراتوری شرق باستان بود که تنها دولتهای حمورابی و تحوطمس سوم و دولت پارس با آن برابری می کنند (ویل دورانت، ص ۲۲۹). در امپراتوری بزرگ او البته "تا حدی آزادی وجود داشت؛ شهرهای بزرگ بهره فراوانی از خودمختاری محلی داشتند؛ هر ملت مغلوبی که خراج می پرداخت، دین و قوانین و فرمانروایی خود را حفظ می کرد و ناچار نبود به مقررات تازه ای در اینگونه امور گردن نهد" (همانجا). ولی باید دانست که جز با همکاری "تشکیلات سیاسی پیشین"، "روحانیت" و "اشرافیت" سرزمینهای تسخیر شده امکان حفظ و اداره یک امپراتوری بزرگ نیز وجود نداشته است؛ این نکته ای است که استعمارگران و امپریالیستهای امروزی نیز در اشغال سرزمینها در نظر می گیرند. همچنین در راستای حفظ سلطه خود "شاه در هر ایالت مأموران و جاسوسان مخصوصی داشت که مراقب کار حکام و یاران ایشان بودند و از اوضاع مردم شاه را مطلع می ساختند" (همانجا، ۲۳۱)؛ چنانکه خواهیم دید، این روش سیاسی – اداری الگوی هخامنشیان گردید و داریوش اول آنرا با بنیاد یک دستگاه پیچیده جاسوسی – امینتی تکامل بخشید. آسوریها پس از پیروزی بر ارتش عیلام در کناره کارون عیلام را باجگزار خویش کرده و به نینوا باز گشتند.

آخرین جنگ این دو دولت که به پیوست این سرزمین به قلمرو آسور انجامید، در ۶۴۵ پیش از میلاد رخ داد؛ هنگامی که عیلامیها نخواستند بت **نانا** را به شهر اور برگردانند. ارتش آسور وارد شوش شد؛ دولت کهن عیلام بر افتاد و خزانه پادشاهی عیلام غارت گردید. آسور بانی پال پس از براندازی دولت عیلام و تسلط بر سرزمینهای عیلامیان، کوروش اول هخامنشی را نیز باجگزار آسور کرد[52]. بموجب سنگ نبشته ای او خاک عیلام را به توبره کشیده است!

دو چهره ناهمگون آسور بانی پال

در روایات و اسناد تاریخی، آسور بانی پال همان اندازه سنگدل و ویرانگر است که دوستدار علم و ادب و هنر! وی بناهای بسیاری ساخت و آراست؛ به نویسندگان دستور داد از ادبیات بجا مانده سومری و بابلی نسخه برداری کنند و آنها را چنان با نظم و ترتیب در کتابخانه نینوا گرد آورد که پس از ۲۵ قرن تقریبا دست نخورده بدست ما رسید (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۲۲۸). آیا از پادشاهی که بزرگترین کتابخانه تاریخ را با گردآوری کتیبه ها و الواح تمدنهای باستانی شرق بنیاد می نهد (کتابخانه ای که انبار فرهنگی شرق باستان بود و کشف آن در کاوشهای باستان شناسی منبع شناخت این تمدنها گشت) این سنگدلیها براستی بر آمده است؟ <u>چگونه خوی درندگی و ویرانگری در این پایه با آن دلبستگی شدید فرهنگی سازگار می نماید</u>؟ آیا شاهان آسوری با گزافه گویی در سنگ نبشته ها آگاهانه خود را "ترسناک" و "سنگدل" می نمایاندند تا در دل "دشمنان آسور" ترس و وحشت افکنند؟ یا اینکه در این باره نیز باید به اصل بنیادی قوم پرستی که "ارزشهای اخلاقی قوم قابل پیروی در برخورد با دشمن (اقوام بیگانه) نیست"، استناد کرد؟ اینکه او را "کتابدار تمدنهای باستانی شرق" نامیده اند، از سر تجملات درباری نبود: "همه حکمت و اندرزها را از حکیم ادابا آموختم و از آنها بهره بردم. و آموختم راز نوشتن اعداد را... در مجالس دانشمندان به مناقشه پرداختم و در درمان بیماری کبد مشارکت ورزیدم... سخت ترین اعداد و نوشته های سومری و اکدی را می توانم بخوانم و در سنگ تراشی به سبک کهن بسیار ورزیده شدم"؛ اما در سنگ نبشته ای دیگر از پیروزی بر عیلام اینگونه یاد می کند: "خاک شهر شوشان، شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماما به آسور کشیدم و در مدت یکماه و یکروز کشور عیلام را به تمامی عرض آن جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حشم و گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی نصیب ساختم و به درندگان

---

[52] در این هنگام دودمان هخامنشی به سرزمین عیلامیها کوچ کرده، در خدمت و اتحاد نظامی با آنها بوده، و دولت کوچکی نیز در دیار آنها بنیاد نهاده بودند. طبعا پس از شکست عیلام از آسور آنها نیز فرمانبر پادشاه آسور شدند. ظاهرا آنها نه در کردستان و کناره های دریای ارومیه توانستند پس از شکست یافتن اورارتوها از فرمانبری و باجگذاری آسور بگریزند و نه در سرزمین جدید خود پس از شکست یافتن عیلام!

و مارها و جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آنرا فرو گیرند"! (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۴۰ – ۱۳۹). ترجمه دیگری از همان کتیبه می گوید: "من شوش را فتح کردم. من وارد کاخهایش شدم و هر آنچه از زر و سیم و اشیاء مختلف بود را به غنیمت برداشتم. گنجهای سومر، اکد و بابل که پادشاهان پیشین عیلام به چنگ آورده بودند، گشودم... من زیگورات شوش را ویران کردم، زیارتگاههای عیلام را به نابودی کشاندم. من شوش را تبدیل به ویرانه ای کردم و بر زمینش نمک پاشیدم... من زنان و همه مردان را به اسارت گرفتم... از این پس دیگر کسی در عیلام صدای شادی مردم و سم اسبان را نخواهد شنید". تفاوت در ترجمه های یک کتیبه واحد، واقعیت رخداد را مخدوش کرده است! این سخنان با یافته های باستان شناختی هم سازگار نیست؛ با خاک یکسان کردن، جاروب کردن خاک شوش و بردن به آسور، نمک پاشی، ویرانی زیگورات شوش و... تأیید تاریخی و باستان شناختی ندارد. شوش در حکومت هخامنشیان نیز از مراکز بزرگ سیاسی کشور بود و زیگورات عیلامی چغازنبیل در جنوب شوش کهن ترین بنای تاریخی است که بکوشش باستان شناسان از دل خاک بیرون آمد؛ زیرا با خاک یکسان نشده بود! و از آنجا که مقبره شاهان عیلامی هم در زیگورات بوده است، "نبش قبر و بیرون آوردن استخوانهای مردگان" (حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان) هم محل تردید جدی است؛ معبد و لوایح عیلامی در کاوشهای مورگان کشف گردید. اما کاوشهای باستان شناسی شوش نیمه کاره رها شد و آثار تمدنی پیش هخامنشی تا حد امکان محو و کمرنگ گردید: خاک شوش را نه آسور بانی پال که باستان شناسان یهودی به توبره کشیدند تا تنها آثار هخامنشی بر جا بماند (پورپیرار، ساسانیان، قسمت سوم، ص ۴۹)؛ زیرا توصیف معابد عیلامی از زبان آسور بانی پال قابل تطبیق بر داده های باستان شناختی شوش نیست و تنها با نمونه های آسوری و بابلی منطبق است (همانجا، ص ۵۱). باری، اگر اصالت اینگونه کتیبه ها تأیید شود و ترجمه آنها نیز درست باشد، باید گفت که گزافه گویی در کشتار و ویرانی سرزمین دشمن شاید عادت و مایه افتخار و برای افکندن ترس و هراس در دل دیگر دشمنان بوده است. آسور بانی پال از شکنجه و مثله کردن شورشیان و بدخواهان نیز سخن گفته است و آنرا "مایه شادی خدایان" دانسته است (ویل دورانت، ص ۲۳۴ – ۲۳۳)؛ این روش ددمنشانه را داریوش اول هخامنشی نیز در سرکوب شورشیان بکار بست و آنرا "خواست اورمزد" نمایاند!

سارگن دوم و آسور بانی پال کاخهای باشکوهی ساختند که در ورودی آنها تندیسهای غول پیکری از موجودات افسانه ای (لاماسو یا گاو بالدار با سر انسانی) قرار دادند. یکی از سنگ نگاره های برجسته آسوری، آسور بانی پال را سوار بر اسب در کار شکار شیر نشان میدهد؛ و هخامنشیان بعدها شبیه همین سنگ نگاره ها را در تخت جمشید، بدست استادکاران آسوری و بابلی، ساختند. آسور بانی پال، چنانکه

اشاره شد، برای حفظ ادبیات سومری و بابلی و آسوری کتابخانه ای با گردآوری ۲۵۰۰۰ لوح گلی و سنگی شامل داستانهای کهن، دانشهای گوناگون چون پزشکی و نجوم، متون دینی و ادبی و نیز تاریخ رویدادهای جنگی و سیاسی، در کاخ خود ترتیب داد. چیدمان این الواح نشانگر هستی یک کتابداری بسیار پیشرفته بود. الواح دارای فهرست بودند و بر حسب موضوع دسته بندی شده و بسیار منظم چیده شده بودند و هر یک دارای شناسه ای بود. این کتابخانه، روند رشد و پیشرفت دانش و فرهنگ بین النهرین را در بستر تاریخ به نمایش می گذاشت. این کتابخانه بزرگ در تهاجم مشترک کلدانیان و مادها ویران گردید[53].
این پادشاه قدرتمند در پایان کار خود گرفتار درد و رنج یک بیماری سخت گردید؛ چندانکه سررشته امور سیاسی از دست او بیرون رفت: "من به خدا و انسان، و به مرده و زنده، نیکی کردم. چرا بیماری و بدبختی بر من چیره شد؟... من از فرو نشاندن آتش فتنه در کشور و پایان دادن به کشمکشهای خانوادگی ناتوانم. دسیسه ها و رسواییها پیوسته بر من فشار می آورند و مایه پریشانی من شده اند. بیماری پشت مرا خم کرده که از شدت بدبختی فریاد می زنم... روز و شب از بخت خود می نالم و زاری می کنم و درد می کشم...". گویا او پیرو **فلسفه اصالت لذت** و **دم غنیمتی** هم بوده است که بعدها در یونان باستان نیز از زبان **اپیکور** بیان گردید: "چون نیک می دانی که برای مردن زاده شده ای، داد دل بستان و در جشنها خوش باش. در آن هنگام که بمیری دیگر هیچ خوشی نداری. چنین است حال و روز من که روزی بر نینوای بزرگ فرمان می راندم و اکنون جز مشتی خاک نیستم. با وجود این آنچه در زندگی مایه لعنت تو بود (دردها و رنجهایت) از من است"! (سنگ نبشته ای بر گور آسور بانی پال، ویل دورانت). امروز نیز اصالت لذت و دم غنیمتی فلسفه زندگی زورمداران و زرسالاران است که از درد و رنج مردمان جهان سر خوشند و جز لذت و خوشگذرانی فلسفه دیگری برای زندگانی انسانی نمی شناسند!
سامانه های سیاسی – حقوقی دولتهای آسوری بیشتر ملهم از اندیشه ها، سامانه ها و روشهای سیاسی زورمدارانه و سلطه جویانه ای بود که در دولتهای پیشین شرق باستان پدید گشته بودند. دولتهای آسوری این اندیشه ها و روشها را تکامل بخشیده و در تاریخ سیاست جهان همچون سنتهایی پایدار به یادگار گذاردند؛ سنتهایی که شناخت آنها برای سنجش و ارزیابی روندهای سیاسی نزد ملتها و حکومتهای پسین، بویژه در خاور میانه، بسیار ضروری است. برای نمونه، آنها رفتارهای خشن با "ملل بیگانه" و "دشمن" را پسند خدایان خویش می دانستند؛ نگرشی که نه تنها کارکرد سیاسی و اجتماعی مذهب شرک و بت پرستی در جهان باستان را می نمایاند، بلکه به سنجش دیدگاههای رایج مذهبی که با قدرت و سلطه پیوند

[53] کتابخانه آسور بانی پال در کاوشهای باستان شناسی انگلیسیها در موصل عراق در قرن نوزدهم کشف گردید و الواح به موزه بریتانیا منتقل گردید!

خورده اند نیز کمک می کند. با اینهمه پادشاهان آسوری، چنانکه دیدیم، گاه در سیاست از استبداد و سلطه گری مطلق و نامحدود فاصله می گرفتند، به آزادی و حقوق سیاسی و دینی ملل مغلوب توجه می کردند، و گاه حتی مبتکر روشهای بشردوستانه در روابط بین المللی هم بودند. آسوریها در کشاورزی و سنگ نگاری و معماری نیز دستاوردهای ارزنده و بیمانندی از خود بر جای گذاردند. ارتش آسور از هنگامی که بجای کشاورزان آسوری از مزدبگیران استفاده کرد، رو به سستی نهاد؛ و دولت آسور که زیر فشارهای مردمان بیابانگرد شمالی چون کیمریها[54] و سکاها فرسوده گشته بود سرانجام در تهاجم کلدانیان و مادها بر افتاد.

فرجام دولت آسور؛ پیوند سیاسی بابلیها و مادها

با مرگ آسور بانی پال پادشاه قدرتمند آسور (۶۲۶ – ۶۶۸ پیش از میلاد)، این امپراتوری بزرگ رو به افول نهاد و نیروهای نوپا (مادها) که تاکنون زیر سلطه آسوریها بودند، در اتحاد با دولت بابل به رهبری **نبوپولاسر** تهاجم به سرزمین آسور را آغاز کردند[55]. در سال ۶۲۳ پ.م. شهرهای اصلی آسور به تصرف نبوپولاسر و هم پیمانان ایرانی وی در آمد. گویا نینوا و شهرهای آسور در این جنگ ویران شدند: نبوپولاسر، که خود را "پادشاه حقیقت" و "طلبیده مردوک" نامیده و قدرت خود و سستی و شکست دشمنانش را از مردوک دانسته است، در یکی از نوشته هایی که از او بدست آمده بخود بالیده که مملکت آسور را تسخیر و آنرا به تلی از خاکروبه بدل ساخته است (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۸۸)؛ که این سخن نیز بی تردید گزافه است. روش برخورد آسوریها و بویژه یهودیان (نگاه کنید به بخش دوم؛ نقش ویژه اشرافیت یهود در تاریخ سازی) با "دشمن" به نبوپولاسر و مادها، و چنانکه خواهیم دید به هخامنشیان و بسیاری از دولتهای توسعه طلب بعدی هم سرایت کرد. و این تجربه تاریخی می رساند که سنتهای سیاسی از ویژگی ایستایی و ماندگاری برخوردارند و براندازی آنها آسان نیست. پایه گذاری سنت کشتار و غارت و ویرانگری در شهرهای "دشمن" آسان بود ولی برانداختن آن بسی دشوار گشت بگونه ای که پیکر تمدن بشری همچنان از این سنت شوم سلطه گران توسعه طلب خونین است. دولت آسور درست چهل سال پس از آنکه دولت عیلام را برانداخت، خود نیز سرانجام بدست نبوپولاسر و هووخشتر سرنگون گردید! آخرین پادشاه آسور **سین شروکین** (ساراکس) نام داشت. آسوریها ناگزیر به شمالغربی بین النهرین بسنده کرده و

[54] گویند آسورحدون پادشاه نیرومندی که مصر را تسخیر کرده و فرمانروای مطلق آسیای غربی بود "از وحشت این مردمان بر خود می لرزید و از خدایان آسور یاری می طلبید" (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۷۲). تورات تاخت و تاز این بیابانگردان وحشی را به "خشم خدا بر قوم آسور" تعبیر کرده است. کمیریها به لیدیه نیز تاخت و تاز داشتند و در میان مردمان آسیای صغیر وحشت ایجاد کرده بودند. مورخان این قوم وحشی را نیز از دسته "هند و اروپایی" دانسته اند.

[55] سنگ نبشته نبونید آخرین پادشاه بابل از بدیها و ویرانگریهای آسوریها در بابل می گوید و اینکه آنها مردوک را ربوده ۲۱ سال به آسور برده بودند تا آنکه مردوک بر آنها خشم گرفت و پادشاه ماد را دستیار نبوپولاسر قرار داد و انتقام بابل را از آسور کشید.

شهر حران را پایگاه تکاپوی خویش علیه بابلیها و مادها ساختند و با پشتیبانی نظامی فرعون مصر **نخائو دوم** تهاجم به سرزمینهای از دست رفته را آغاز کردند. اتحاد بابلیها و مادها با پیوند ازدواج میان **بخت النصر دوم** پسر نبوپولاسر و آمتیس دختر هووخشتر (کیاکسار) پادشاه ماد تقویت شد.

دستاوردهای تاریخی دولتهای عیلام و بین النهرین در سیاست

از بررسیهای تاکنونی دانستیم که در کنار سنتهای نیک و ارزنده ای که عیلامیها و مردمان بین النهرین در تمدن و فرهنگ و سازماندهی اجتماع و قانونمداری بنیاد نهادند، سنتهای سلطه جویانه و روشهای خشونت آمیز و سرکوبگرانه سیاسی هم در میان دولتهای آنها پدیدار شد که از سوی برخی از پادشاهان (بویژه برخی از پادشاهان آسوری) پرورش یافت و نهادینه گشت. نخستین دولتهایی که پس از اینها در فلات ایران پا گرفت (دولتهای ماد و هخامنشی) وارث سنتهای سیاسی دولتهای عیلام و بین النهرین بودند.

تمدنهای باستانی بین النهرین دستاوردهای ارزنده ای در کشاورزی، بازرگانی، صنایع (نساجی، کوزه گری، مجسمه سازی، فلزکاری ...)، دانشها و هنرهای گوناگون، و نیز <u>در بنیاد نهاد های قانونگذاری و سازمانهای حکومتی قانون مدار بویژه در دوران گودآ، اورانگور، دونگی، سارگن اکدی و حمورابی بابلی</u> از خود بر جای گذاردند، و به حق پایه گذاران تمدن و فرهنگ بشری نامیده شده اند؛ ولی تمدنهای نامبرده پس از آنها در روند رو به گسترش انحرافات فکری و اخلاقی، ستمها و ستیزه های سیاسی و اجتماعی، تهاجمات پی در پی بیابانگردان شمالی و نیز جنگهای توسعه طلبانه تدریجا از پای در آمدند. شرک و بت پرستی، ستم و خشونت قومی، زورمداری، آزمندی و شهوترانی ... بینشها و روشها و منشهایی بودند که در سازگاری و پیوند درونی با یکدیگر پدیدار گشتند و بالیدند؛ و بنیان این تمدنهای درخشان را سست کردند. برخی از پژوهشگران (پورپیرار) از میان رفتن تمدنهای کهن شرق در ایران و بین النهرین را به یهودیان و هخامنشیان نسبت می دهند. البته نشانه های باستان شناختی از حیات تمدنهای نامبرده پس از دوره هخامنشی بدست نیامده است؛ و این خود می تواند هخامنشیان و متحدان یهودی آنها را **عاملان بیرونی** از میان رفتن تمدنهای کهن شرق قلمداد کند. ولی باید دانست که <u>صعود و سقوط تمدنها و فرهنگها بر **مبانی درونی** آنها رخ می دهد؛ عوامل بیرونی تنها **شتاب دهنده** تحولات تاریخی بشمار می روند</u>. در این دیدگاه، تشدید ستمها و کشمکشهای سیاسی و اجتماعی – اقتصادی، و گسترش و ژرفش انحرافات و تشتتهای عقیدتی و اخلاقی، مبانی درونی سقوط ابرشهر پرشکوه جهان باستان (بابل) و دیگر تمدنهای کهن بین النهرین را فراهم ساخته بود؛ <u>تهاجم کوروش هخامنشی و تسخیر تمدنهای بین النهرین نیز روند سقوط و نابودی آنها را شتاب بخشید</u>. اگر ستمها و کجرویها و تشتتها نیروی پایداری و همبستگی مردمان بین

النهرین را از میان نبرده بود، "دسیسه های یهودیان و کاهنان" و "نیزه های خونریز هخامنشیان" هرگز نمی توانستند آنها را از پای در آورند. در بین النهرین مذاهب شرک و بت پرستی حاکم بود؛ مذاهبی که ستاینده زر و زور و توجیه گر ستمهای اجتماعی بودند. پرستشگاهها (زیگوراتها) در فراز کوه ساخته می شدند و دارای طبقات بودند. در آنجا کاهنان برای خدایان قربانی می کردند و از آنها **قدرت** می گرفتند. تندیس خدایان در بالاترین طبقه بود که جز بالاترین مقام روحانی شهر کسی حق ورود به آنجا را نداشت. ایزدهای گوناگونی که در بتها تجسم عینی یافته بودند، نماد های مابعد الطبیعی قدرت سیاسی و برتری جویی قومی، طبقاتی و جنسی بودند؛ و کارکردی جز تیز کردن آتش خشم و آز و شهوت نداشتند!

ایزدبانوها در سامانه های اجتماعی مادرشاهی به جنگ افروزی و شهوترانی فرمان می دادند و نماد مابعد الطبیعی قدرت جویی و شهوترانی زنان اشرافی بودند. **ایناناْ**، ایزدبانوی سومری، که در ادبیات و هنر بورژوایی غرب نامی مقدس است، خدایی است ستیزه جو و جنگ افروز که آتش ابدی اش همه چیز را می سوزاند؛ پشتیبان لذت جویی جنسی، روسپیگری و هرگونه روابط نامشروع جنسی است، و به آن تقدس می بخشد! اینانا آمیزه ای از زور و خشونت و سکس است. در سروده های سومری، او گاه زنان را به شهوترانی می خواند و گاه در حال جنگ و کشتار مخالفان دیده می شود. پیوند زورمداری و خشونت و شهوترانی از طبیعت ثابت انسان حق ستیز بر می خیزد؛ در نظامهای حق ستیز امروزی نیز سکس و خشونت همچنان قرین و همنشین یکدیگرند! با بررسی ریشه ها، کارکردها و پیامدهای سیاسی و اجتماعی باورها و انگاره های شرک آمیز می توان پی برد که چرا پیامبران ابراهیمی، که از خاورمیانه برخاسته بودند، آنقدر بر نفی شرک و بت پرستی و اثبات **توحید** پافشاری می کردند؛ نفی شرک و اثبات توحید جز انقلابی تکاملی در تمدن و فرهنگ آنها نبود...

باری، تمدنهای بین النهرین با همه درخشندگی و شکوه، گرفتار تباهی و سستی عقیدتی و اخلاقی گشتند و در تهاجم هخامنشیان از پای در آمدند. با این همه زایش و بالش دولت هخامنشی نیز بر بستری تاریخی انجام گرفت که سنتهای سیاسی امپراتوریهای پیشین، از نیک و بد، در آن خفته بود.

در اینجا باز باید یادآور شد که زایش و بالش و انحطاط و مرگ تمدنها در تاریخ بنا بر قوانین وسنن خدشه ناپذیر الهی صورت می گیرد که بر همه اقوام و نژادها حکمفرماست؛ بنابراین پژوهش در تاریخ تمدنها و فرهنگهای کهن بشری تنها برای شناخت تجربه تاریخی و درس آموزی از آنهاست، نه برای خود ستایی و برتری جویی قومی – نژادی. در اندیشه **باستان گرایی**، که در ادبیات قرآنی پرستش "استخوانهای پوسیده نیاکان" و باورها و رفتار نادرست آنانست، هیچ چشم اندازی نیست جز بازآفرینی همان روندها و رویدادهایی که اسباب تباهی و نابودی پیشینیان ما را فراهم ساختند؛ زیرا باستان گرایان، از هر قومی که

باشند، قویا در اندیشه سلطه گری و برتری جویی قومی – نژادی و طبقاتی هستند. شناخت تمدنهای کهن شرق، به انگیزه پیگیری و تکامل دستاوردهای ارزنده و مثبت آنها؛ و همچنین عبرت گرفتن از باورها، رفتارها و سامانه هایی است که آنها را به انحطاط و نابودی تاریخی کشاند. گویی رهنمودهای اجتماعی قرآن و منوط کردن خوشبختی و رستگاری بشر به **توحید** و **تقوا** و **قسط** و **عمل صالح**، بر پایه آزموده های تاریخی تمدنهای کهن شرق بوده است؛ همان تمدنهایی که گسترش شرک و ستم و آز و شهوت دستاوردهای درخشان تاریخی و فرهنگی آنان را نیز تباه ساخت!

بخش هشتم؛

ماد

در سرزمینی که امروز آذربایجان و همدان و کردستان نامیده می شود، در آغاز سده هفتم پیش از میلاد، نخستین دولت ماد پایه گذاری شد. مادها که نخست گله دار بودند در کوهستانهای غرب فلات ایران اسکان یافتند و سپس به تولید کشاورزی روی آورده و شهر نشین شدند. دولتهای مادی بنا بر سنگ نبشته های آسوری دو قرن وابسته و باجگزار دولت آسور بودند و مردم ماد احتمالا یک منبع تأمین نیروی انسانی برای اقتصاد آسور بوده اند. بگفته **هرودوت** مادها نخستین مردمی بودند که از فرمان دولت آسور سر پیچیدند؛ این سرپیچی جنگهایی را هم میان آنها برانگیخت. جامعه ماد متشکل از شش **ویس** (دودمان یا طایفه) بود که بتدریج زیر چتر یک حکومت مرکزی قرار گرفتند. **مغان** یکی از این طوایف بودند که عهده دار امور مذهبی مردم گشتند[56]؛ مذهب آنان ظاهرا بر پرستش عناصر بنیادی طبیعت چون آتش و آب و خاک و آفتاب استوار بوده است. **ویسبدان** (سران دودمانها) و **شهربانان** (فرماندهان ایالات) تابع حکومت مرکزی بودند. ویسبدان در پویش تدریجی طبقاتی شدن جامعه، به طبقه استثمارگر اشرافی تبدیل شدند. انگیزه یگانگی و همبستگی قبایل مادی اساسا خطر دو قدرت آسور و اورارتو و نیز قبایل بیابانگرد سکایی بود. مردم ماد، که زندگی سیاسی – اجتماعی جداگانه ای داشتند، ناگزیر از پیوند در برابر آنها گشتند. ویسبدان در شهر هگمتانه (به معنی میعادگاه) گرد آمدند و **دیااکو** را که از پشتیبانی مردم ماد برخوردار بود به پادشاهی برگزیدند (۷۰۸ پ.م). وی دهقانی بود که پیش از این به جهت عدالتخواهی اش از سوی مردم ماد به دادوری بر گزیده می شد. پس از چندی به بهانه فزونی کارها از دادوری کناره گرفت؛ و در پی این کناره گیری دزدی و اغتشاش بالا گرفت. مردم ماد برای برقراری وحدت سیاسی و امینت اجتماعی به پادشاهی او امید بستند. بدینگونه دیااکو بنیانگذار دولت ماد گردید. از نخستین کارهای او پس از رسیدن به قدرت آن بود که برای خود نگهبانانی برگزید و هگمتانه را پایتخت خود ساخت. سپس به استحکامات

---

[56] از این پس مغان بدلیل انسجام عقیدتی و تشکیلاتی نقش برجسته ای در تاریخ ایران باستان و رویدادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این سرزمین بازی کردند؛ نقشی که پیامدهای آن تا امروز هم باقی است! کارکرد مغان در تاریخ ایران باستان در سیاست و اقتصاد و مذهب محدود نماند، بلکه آنها آموزش و پرورش را نیز در دست داشتند و تاریخ را هم به شیوه داستانی گزارش می کردند؛ زندگی و کارهای شاهان سینه به سینه و نسل به نسل توسط آنها نقل می شد. داستانهای تاریخی مغان (و دهگانان) در سده های نخستین اسلامی پایه کار شاهنامه فردوسی و تاریخ نگاری داستانی ایران باستان قرار گرفت. گزارشهای تاریخی مغان بر پایه افسانه ها و عصبیت های نژادی، قومی و مذهبی، یکجانبه نگری و نیز جعل و تحریف و حذف آگاهانه بسیاری از رویدادهای ایران باستان استوار بوده است. داستانهای تاریخی مغان موجبات گمراهی مورخین دوره اسلامی را هم فراهم آورد! امروز با اینکه پژوهش های علمی در اسناد تاریخی و داده های زبان شناسی و باستان شناسی این داستانها را از اعتبار انداخته است، بسیاری همچنان تمایل به بازخوانی آنها دارند؟!

دفاعی و تأمین همبستگی قبایل ماد پرداخت. دیااکو در شهر هگمتانه (همدان امروزی) دژ های هفت گانه تو در تو را بنا کرد و کاخ شاهی و خزانه را در هفتمین دژ جای داد. دولت ماد که وابسته سیاسی آسور و باجگزار آنها بود، سنت فرمانروایان زورمدار آسور را هم پاس می داشت؛ چنانکه در دربار ماد به تقلید از دربار آسور روبرو شدن با پادشاه ممنوع گردید و دیدارها با فاصله و از پشت پرده صورت می گرفت. سخت کردن دسترسی به پادشاه و غیر مستقیم کردن دیدارها جهت ایجاد ابهت و شکوه و تقدس نزد فرمانروا، و ترس و خواری و فرمانبری در دلهای مردمان صورت می گرفت؛ تا زمینه های تحول از دموکراسی قبیله ای به استبداد مطلقه شاهی فراهم آید. پس از دیااکو پسرش **فرورتیش** بر تخت نشست (۶۵۵ پ.م). او نیز باج را مرتب به آسور می پرداخت تا با آسودگی خاطر مرزهای شرقی خود را بگستراند. پس چون فرورتیش دولت ماد را نیرومند یافت در اندیشه رهایی از سلطه آسور بر آمد؛ ولی از ارتش جنگ آزموده و سازمان یافته آسور، که بتازگی کشور عیلام و قبیله هخامنشی را فرمانبر ساخته بود، شکست خورد و کشته شد و بسیاری از سپاهیان ماد از میان رفتند (۶۳۳ پ.م). جانشین او **هووخشتر** (**کیاکسار**) از این شکست درس گرفت و برای پیروزی بر آسور به آموزش و سازماندهی یک ارتش حرفه ای پرداخت. وی در جنگی سخت سرانجام توانست ارتش آسور را شکسته و نینوا را محاصره کند؛ بخشی از سپاه خود را نیز مأمور غارت و ویرانی جلگه های حاصلخیز آسور کرد زیرا می خواست کشور آسور را از صحنه روزگار بر چیند (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۸۱). تورات مردم شهر آسور را در این هنگام در ترس و گریز و رنج و غارت یکدیگر تصویر کرده و با خرسندی و شادمانی می گوید: "وای بر شهر خونریز که سراسرش از دروغ و کشتار لبریز است. آواز تازیانه ها، صدای غرغر چرخها، جهش اسبها و جستن ارابه ها؛ سواران هجوم می آورند؛ شمشیرها براق و نیزه ها رخشان و زخمی ها بسیار. کشته ها و لاشه ها را پایانی نیست؛ بر لاشه های یکدیگر می افتند. اینک یهوه می گوید: من بر ضد تو هستم ... رسوایی تو را بر کشورها نمایان خواهم ساخت". در این هنگام تجاوز سکا ها به مرزهای شمالی دولت ماد هووخشتر را ناگزیر از دست کشیدن از محاصره ساخت ولی در نزدیکی دریاچه ارومیه از آنها شکست خورد، و سکاها که نه مادها و نه دیگر دولت آسور را مانع خود می دیدند از شمالغربی ایران تا دریای مدیترانه "هر چه می یافتند غارت، آبادیها را ویران و مردم را نابود می کردند" (همانجا، ص ۱۸۲). سرزمین مادها ۲۸ سال عرصه تاخت و تاز سکاها بود تا آنکه هووخشتر به ترفندی سرکردگان سکایی را بدام انداخته و کشت؛ و در نبردی سخت آنها را از ایران راند (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۷۱). پس از پایان بخشیدن به تاخت و تاز سکاها، هووخشتر با **نبوپولاسر** پادشاه بابل هم پیمان شده و آسور را محاصره کرد؛ این جنگ به پیروزی آنها انجامید و شهر باستانی آسور بدست غارت و ویرانی سپرده شد

(۶۰۵ پ.م). جغرافیای سیاسی ماد با فروپاشی آسور گسترده تر شد و ممالک آسیای صغیر هم فتح شد ولی جنگ شش ساله با لیدیه نتیجه نداد و پیشروی آنها در رود هالیس متوقف شد. قلمرو سیاسی مادها از شرق به نواحی مرکزی فلات ایران و از جنوب تا خلیج فارس گسترش یافت. **بخت النصر دوم** پسر نبوپولاسر نیز مصریها را از شامات و فلسطین بیرون راند و این کشورها جزو دولت بابل گردید. اتحاد دولتهای ماد و بابل پس از فروپاشی آسور هم تداوم یافت و هووخشتر برای تحکیم این اتحاد دختر خود را به بخت النصر داد[57]. پس از هووخشتر، پسرش **ایختویگو (آستیاگ)** پادشاه ماد شد. وی در پیروی از سنتهای سیاسی – حکومتی دولت برافتاده آسور، دربار باشکوهی برای خود ترتیب داد و بر میزان مالیاتها افزود. افزایش مالیاتها ناخشنودی مردم را در پی داشت؛ استبداد و خودرأیی او نیز به ناخشنودی اشراف ماد انجامید چندانکه با خروج **کوروش**، که بروایتی از مادر مادی و از پدر پارسی بود، اشراف ماد پادشاه را رها کرده بوی پیوستند و در انفعال مردم، مملکت ماد به تسخیر این جهانگشای نوپا در آمد و ثروت ماد به یغما رفت ... تمدن تازه ساز ماد شکوفا نشده راه زوال پیمود. مادها پس از آن چندین بار برای استقلال خویش جنگیدند که هر بار بیرحمانه سرکوب شدند؛ سرکوب پی در پی و خونین جنبشهای مردم ماد بدست داریوش اول، سرزمین آنها را به ویرانی کشاند...

دولت ماد پس از هووخشتر به سستی گراییده بود. بنا بر روایت **کتزیاس** پارتیها و کادوسی ها هم بر دولت ماد شوریدند؛ شورشهایی که ضمنا نشان می دهد این دولت اقالیم پارتیها و کادوسیها را نیز زیر فرمان داشته است. پیروی از سنتهای پر زرق و برق دربار آسور و افزایش ثروت، اشراف و درباریان و لشکریان را تن آسا و خوشگذران ساخته بود؛ تا آنجا که با خروج کوروش و خیانت اشراف ماد این دولت از هم پاشید و جای خود را به دولت هخامنشی سپرد. عمر تاریخی دولت ماد ۱۵۰ سال بود. دستاوردهای سیاسی ماد راه برتری جویی و توسعه طلبی هخامنشیان را در جهان باستان هموار کرد.

در باره سامانه سیاسی – اجتماعی ماد

آگاهی ما از ساختارها و ستون پایه های قدرت در جامعه ماد ناچیز است. از اسناد تاریخی بر می آید که سامانه های سیاسی ماد از زمان دیااکو ساختاری متمرکز بخود گرفته و بر استبداد مطلقه شاهی استوار گشته است. ولی پیش از آنکه قدرت در"شاه بزرگ" متمرکز گردد، مادها زندگی سیاسی و اقتصادی – اجتماعی پراکنده و جداگانه ای داشته اند. تمرکز قدرت سیاسی در شاه، که ریشه در نیاز دودمانهای ماد به

[57] گویند باغهای معلق بابل که از عجایب هفت گانه جهان باستان است را نیز بخت النصر برای او ساخته بود.

وحدت در برابر آسور، اورارتو، سکاها و دیگر مهاجمان داشت، به برپایی یک امپراتوری انجامید که همچنین راه را برای کوروش و امپراتوری هخامنشی هموار ساخت و به استیلای دولتهای سامی در بین النهرین و آسیای باختری پایان داد. جامعه ماد از طبقات زیر تشکیل می شد: ۱) **کارا**؛ ارتشی که همه مردم در آن شرکت می جستند، ۲) **کورتش**؛ کارگران، پیشه وران و کارکنان دولتی در بخش ساختمان. ۶۰ تا ۷۰ درصد این طبقه را زنان و دختران تشکیل می دادند و حقوق نقدینه دریافت می کردند؛ بنابراین نمی توان آنها را برده دانست. ۳) **مغان**؛ قشری که نخست یک دودمان در جامعه ماد بودند. مغان (مجوس) علاوه بر رهبری دینی مردم امتیازات سیاسی و اقتصادی داشته و در تاجگذاری شاهان شرکت می کردند. ۴) **دیوان سالاران**؛ با اینکه شورای بزرگان قوم قدرت سیاسی شاه را محدود می کردند ولی شاهان ماد گرایش به فرمانروایی مطلقه داشتند. بگفته هرودوت مورخ یونانی، دیااکو، نخستین پادشاه ماد، دژ اکباتانا را با حصارهایی به گرد آن بر افراشت و به مردم امر کرد در پیرامون حصار زندگی کنند؛ وی نظمی برقرار کرد که هیچکس به منزل شاه وارد نشود و امور بوسیله پیکان صورت گیرد؛ و نیز در حضورش خنده و تف انداختن ممنوع شد. پژوهشگران غربی فئودالیسم را بنیان سازمان اجتماعی ماد (و پارس) می دانند. اما اگر فئودالیسم فقدان تمرکز و معطوف به سامانه ملوک الطوایفی باشد، باید دانست که چنان حکومت متمرکز و یکپارچه ای جایی برای حکومتهای محلی فئودالها باقی نمی گذاشت. بگفته **ابوذر ورداسبی** بنیاد سامانه تولیدی – اجتماعی جامعه ماد سازمانهای دهقانی است که بر زمینهای اشتراکی روستایی و زمینهای دولتی و شاهی کار می کردند و تولید کنندگان اصلی بودند؛ و لذا تضاد اصلی این جامعه میان دستگاه حکومتی و کشاورزان عضو جامعه روستایی بوده است (ایران در پویه تاریخ). پایین بودن سطح تولید اقتصادی و درجه تکامل اجتماعی، و نیز تسلط همه جانبه حکومت و استبداد شاهی، از مشخصه های جامعه ماد بوده است. در کنار مالکیتهای شاهی و دولتی، برخی از ویژگی های "شیوه تولید آسیایی" و نیز تولید جماعتی را نیز می توان در جامعه ماد دید (همانجا)؛ تولید دودمانی گویا پس از تمرکز قدرت سیاسی نیز به حیات خود ادامه داده است.

بخش نهم؛

هخامنشیان

قبایل پارسی[58] از "شمال" (احتمالا استپهای جنوبی روسیه) و از راه قفقاز به شمالغربی فلات ایران کوچ کردند و در جوار اورارتوها ساکن شدند؛ سراسر فلات ایران در این هنگام در اشغال مردمان بومی متمدن بود و پارسیان ناگزیر جایی جز کوههای کردستان و کرانه های جنوبی دریاچه ارومیه برای استقرار نیافتند. بگفته گیرشمن، بیشتر آنها "به خدمت امرای محلی" (اورارتوها و مادها) در آمدند و "از راه شمشیر و بعنوان سربازان مزدور زندگی می کردند" (ایران از آغاز تا اسلام، ص ۷۰). "پارسیان باستان" از سده نهم پیش از میلاد در پیرامون دریاچه ارومیه و کوههای کردستان دولتهای کوچک محلی بنیاد کرده و تابع قدرتهای بزرگ چون آسور و اورارتو و ماد بودند. پس از کوچ دوباره نیز در جنگ بابل و ماد با آسور برای مادها خدمات نظامی انجام داده اند. بنا بر یک کتیبه آسوری (کتیبه شلمانصر سوم در ۸۳۷ پ.م)، ۲۷ امیر و شاه کوچک بر ۲۷ ولایت کم جمعیت در سرزمین "پارسوا" حاکم بودند؛ پادشاهان کوچک پارس نیز باجگزار و فرمانبر دولت آسور بودند (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۶۹) که تا برافتادن این دولت ادامه داشت. در کتیبه آسور بانی پال، از کوروش اول هخامنشی، شاه پارسیان، یاد می شود که به وی ابراز فرمانبرداری کرد و در این راستا پسرش را هم به نینوا فرستاد. از کتیبه های آسوری پیداست که پارسیان باستان در سده هفتم پیش از میلاد از شمالغربی به جنوبشرقی فلات ایران، فارس کنونی، کوچ کرده اند (ایران باستان، موری). بگفته کخ، **هخامنش**، سرکرده خاندانی که بنام او هخامنشی خوانده شد، "پارسیان" (متشکل از ده دودمان) را از کنار دریاچه ارومیه به انشان، پایتخت کوهستانی دولت عیلام، کوچاند (از زبان داریوش). علت این کوچ احتمالا به نقش نظامی آنها بر می گردد. اگر "پارسیان" به سرکردگی خاندان هخامنشی بعنوان "شمشیر زن" در خدمت اورارتوها بوده اند، شاید پس از شکست اورارتو از آنجا رانده شدند و در حالیکه در کوههای زاگرس و بختیاری سرگردان بودند از سوی

---

[58] معانی نخستین واژه های "پارس" و "پارسه" نیز همچون "ایران" و "آریا" ناروشن است؛ برخی از زبان شناسان برای واژه های نامبرده معانی نظامی و پادگانی قائل شده اند و بسیاری "پارسه" را پرسه و ولگرد معنا کرده اند و "پارس" را آوای سگان ولگرد. برخی از مورخان بر این باورند که این نامها با همین معانی اهدایی مردمان بومی ایران به "هخامنشیان متجاوز" بوده است (پورپیرار، برآمدن هخامنشیان). شاید تحقیق در این زمینه بجایی نرسد، ولی هر چه باشد از تبدیل واژه "فارسی" به "پارسی" به این گمان که "فارسی" معرب "پارسی" است باید جدا پرهیز کرد، نه تنها بخاطر انگیزه های مختلفی که در کاربرد این دو واژه وجود دارد که "فارسی" نامگذاری بر یک زبان زنده امروزی است و "پارسی" را کسانی بکار می برند که به نژادپرستی و باستان گرایی گرویده اند، بلکه بدان جهت که در پیدایش فارسی **دری** قوم موسوم به "پارس باستان" کمترین نقشی نداشته است؛ خاستگاه این زبان استان فارس هم نیست و در پرورش زبان و ادبیات فارسی دری، که پس از اسلام پدیدار گشت، اقوام ایرانی همگی نقش داشته اند و دستاوردهای آن یک میراث مشرک تاریخی – فرهنگی است که خط و زبان و ادبیات عربی نیز از ستون پایه های انکار ناپذیر آنست.

عیلامیها بخدمت نظامی فرا خوانده شدند و در بخشی از سرزمین عیلام مستقر گشتند[59]؛ اینکه کوروش اول پس از شکست دولت عیلام از آسور بانی پال، از او فرمانبری می کند و پسرش را نیز چون گروگان به آسور می فرستد، این فرضیه را تقویت می کند. بگفته هرودوت، پارسیها به شش دودمان شهری و روستایی و چهار دودمان چادر نشین تقسیم شده بودند که سه دودمان اشرافی پاسارگادیان، مرفیان و ماسپیان بر دیگران تسلط داشتند. کوچ دودمانهای شهری و روستایی و چادرنشین نشانگر آنستکه در آن دیار نه تنها دیگر نیازی به خدمات نظامی و غیر نظامی آنها نبود، بلکه وجود هیچیک از این دودمانها دیگر تحمل نمی شد و آنها در واقع از آنجا رانده شده اند. پارسیان تا ۸۰ سال پیش از کوروش دوم (بزرگ) بصورت نیمه چادرنشین – نیمه خانه نشین زندگی می کردند (گیرشمن)؛ و این نیز نشانگر آنستکه آنها هنوز در آغاز راه تکامل اجتماعی و تمدن سازی بوده اند. خاندان هخامنشی از دودمان بزرگ و توانگر پاسارگادیان بودند که از آغاز ورود به سرزمین جدید در آنجا حکومت می کردند (نلدکه). سرزمین جدید پارسیان، که عیلامیها به آنها واگذار کرده بودند، کم آب بود و کوهها و بیابانهای بی حاصلش کفاف زندگی ساکنانش را نمی داد (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۲۹۲). این کمبود یا باید از راه بازرگانی تأمین می شد و یا کشورگشایی؛ و هخامنشیان که تجربه ای در بازرگانی نداشتند، ولی در برابر از نیروی جنگاوری برخوردار بودند، راه دوم را برگزیدند و قوم خود را براه توسعه طلبی و سلطه گری و غارتگری هدایت کردند.

پایه گذاری امپراتوری هخامنشی

کوروش دوم (بزرگ) نخست فرماندار دست نشانده ماد در انشان عیلام (فارس کنونی) بود. وی دودمانهای پارسی را که باجگزار دولت ماد بودند، یکپارچه و نیرومند کرد؛ سپس پرچم طغیان بر علیه دولت ماد را برافراشت. کوروش بر ایختویگو (آستیاگ) آخرین پادشاه ماد شورید؛ و با پشتیبانی اشراف ناراضی ماد همدان را تسخیر کرد (۵۵۰ پ.م). در کتیبه وقایع نگار بابلی، کهن ترین سند مکتوب تاریخی که جنگها و کشور گشاییهای کوروش را بازگو می کند، پیروزی کوروش بر آخرین پادشاه ماد چنین گزارش شده است: "آستیاگ (ایختویگو) سپاهش را فرا خواند. آنان بسوی کوروش شاه انشان پیش تاختند تا به نبردی

[59] بگفته پیرنیا، عیلامیها در نبردهای پی در پی با آسوریان، و بویژه پس از حمله آسور بانی پال، فرسوده شده و توان پیشگیری از استقرار این قوم کوچ نشین جنگجو را نداشته اند؛ ولی چنانکه در جای خود دیدیم، عیلامیها پس از تهاجم آسور بانی پال نیز نه تنها از پای در نیامده و "از صحنه روزگار محو" نشدند، بلکه نفوذ و تأثیر سیاسی – اداری و فرهنگی آنها در دوره هخامنشی و نیز مرکزیت سیاسی شوش در ایندوره نشان از تداوم نیرومند حیات اجتماعی آنها دارد؛ افزون بر این فرمانبر شدن کوروش اول هخامنشی بدست آسور بانی پال پس از شکست عیلام نشانگر آنستکه "پارسیان باستان" پیش از این شکست به سرزمین عیلامیها کوچ کرده بودند. پیرنیا با ادعای "محو شدن عیلام بدست آسور بانی پال" و جابجایی رویدادها خواسته است سهم و نقش هخامنشیان را در ویرانی تمدن عیلامی نفی کند.

پیروزمندانه با او درآیند. ولی سپاهیان آستیاگ بر او یاغی شدند، او را به زنجیر کشیده و به کوروش سپردند. آنگاه کوروش بسوی همدان پیش تاخت و سرای پادشاهی او را تسخیر کرد. سیم و زر، و دیگر کالاهای گرانبهای همدان را به غنیمت بر گرفت و همه را به انشان برد"[60] (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۶۴؛ رضا مرادی غیاث آبادی، تمدن هخامنشی، سیزده گفتار در بررسی های هخامنشی). این جنگ بسیار شدید بود و سه سال به درازا کشید تا آنکه خیانت **هارپاگ** فرمانده ارتش ماد به پیروزی کوروش راه برد (هرودوت)؛ "کوروش سه بار با مادها جنگید و هر سه بار شکست خورد. میدان چهارمین جنگ پاسارگاد بود که در آنجا زنان و فرزندان پارسی می زیستند" (پولین)؛ چهارمین نبرد نیز نخست به شکست پارسیان انجامید ولی داد و فریاد زنان پارسی مردان شکست خورده آنها را بر سر غیرت آورد و در جنگی دیگر به پیروزی آنها راه برد (نیکلای دمشقی). بگفته **ایلیا گرشویچ**، "کوروش هگمتانه را غارت کرد و برخی از مردم ماد را به بردگی گرفت"؛ از این رو "گرایش مردم ماد نسبت به کوروش خصمانه بود" (تاریخ ایران، صفحات ۲۴۰ و ۲۴۱). چنانکه خواهیم دید، رفتار خشن کوروش و خشم مردم ماد به جنبشهای سرسخت پی در پی آنها در زمان داریوش راه برد؛ جنبشهایی به انگیزه برون رفت از سلطه هخامنشیان و بازیابی استقلال سیاسی خویش.

با فرمانروایی کوروش، حکومت هخامنشی به سیاست سلطه گری جهانی گام نهاد. در این هنگام لیدیه، یونیه[61]، بابل، مصر و اسپارت از بزرگ شدن دولت پارس و جایگزین شدن آن با دولت ماد بیمناک گشتند. این کشورها دولت ماد را می شناختند و با آن تعامل سیاسی داشتند ولی پارسیها هنوز گمنام بودند و رفتار سیاسی آنها شناخته شده نبود. آنها از تاخت و تاز اقوام چادرنشین کمیری و گوتی و سکایی آسیبهای بسیاری دیده بودند و پارسیها را نیز همچون آنها دانسته و از استیلایشان بر کشور ماد بیمناک و نگران شده بودند؛ بویژه آنکه جامعه پارسی توسعه نیافته بود و تحت الشعاع تمدنهای پیشرفته و ثروتمندی چون مصر و بابل و فینیقیه و لیدیه و فریگیه قرار داشت که از بنیانهای کاملا تثبیت یافته سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برخوردار بودند (موری، ایران باستان). **کروزوس** پادشاه سرزمین زرخیز لیدیه، **سارد** پایتخت این کشور را چنان زیبا و آباد ساخته بود که یونانیها آنرا سارد طلایی نامیده و برای کار و زندگی بسوی آن می شتافتند. سارد همچنین از کانونهای علم و فلسفه بود که دوستداران دانش را از شرق و غرب بسوی خود می کشانید. کوروش در این هنگام در کار تسخیر مناطق شرقی پارس بود که کروزوس یونیه را هم پیمان خود ساخته

---

[60] کاخ پادشاهان ماد از این پس تفریحگاه تابستانی پادشاهان هخامنشی بود (پیرنیا).

[61] شهرهای آسیایی یونانی نشین یونیه خوانده شده اند. در سده ۱۱ پیش از میلاد دوریانها به شبه جزیره پلوپونس در جنوب یونان هجوم آوردند و بسیاری از یونانیها به آسیای صغیر رفته و شهرهای یونانی را پدید آوردند.

و بر پایه روایت هرودوت در صدد "جنگی پیشگیرانه" برآمد؛ ولی بزرگان لیدیه تصمیم کروزوس را نپسندیدند. **ساندانیس** که به خردورزی و دوراندیشی شهره بود به پادشاه گفت که تو با مردمانی خواهی جنگید که پوشاک آنها از پوست حیوانات است و خوراکشان ناچیز، و جز آب هم نیاشامیده اند. از شکست آنها چیزی بدست نمی آوری ولی اگر آنها پیروز شده و نعمتهای فراوان ما را بچشند دیگر از سرزمین ما بیرون نمی روند. بر اساس همین روایت، کروزوس در کار دیپلماسی و کمک گرفتن از بابل و مصر و اسپارت بود که کوروش توسط یکی از کارگزاران پادشاه لیدیه از تکاپوی او آگاه شد. دولتهای نامبرده از ثروتها، جنگ افزارها، نیروها و امکانات رزمی و استحکامات بسیاری برخوردار بودند و بر ارتش پارسیان برتری چشمگیری داشتند ولی اینان نیز، همچون دولت ماد، در برابر پارسیهای تازه نفس که به زندگی سخت و ساده و بی آلایش خو کرده و از دلاوری و همبستگی و انگیزه نیرومند غارتگری و جهانگیری برخوردار بودند، کاری از پیش نبردند؛ و همانگونه که تاریخ سیاست جهان بارها نشان داده است، ثروت و امکانات بسیار نتوانسته است کمبود انگیزه و همبستگی را در ارتشی جبران کند و از شکست آنها جلوگیری نماید. گویی عمر تاریخی دولتهای نامبرده سر آمده بود؛ و اینها باید جای خود را به سلطه گران نوپا می سپردند! باری، جنگ سخت و خونینی در پتریوم در گرفت که بی نتیجه ماند؛ و کروزوس با این خوش گمانی که کوروش در سرمای زمستان از پارس دور نشده و به سارد حمله نخواهد کرد، به سارد برگشت؛ سربازان اجیر شده را هم از بیم آنکه مبادا به "سارد طلایی" آسیب برسانند رها کرد و خود را برای جنگ در بهار آماده ساخت! ولی کوروش با نبونید پادشاه بابل پیمان صلح بست[62]؛ و بیدرنگ با لشکرش رهسپار سارد شد. در جلگه شرقی سارد دو لشکر در برابر هم ایستادند؛ و کوروش برای پیشگیری از پیروزی سواره نظام زبده لیدیها به پیشنهاد **هارپاگ** شترهای بنه را پیشاپیش سپاه آراست که اسبان لیدیها از هیکل و بوی آنها رم کردند (هرودوت)! پارسیان سرانجام توانستند مقاومت ارتش لیدیه را شکسته بسوی سارد پیشروی کنند؛ دو هفته محاصره سارد نتیجه نداد و کوروش وعده پاداش بزرگ به نخستین کسی داد که وارد شهر شود. سرانجام دسته ای از سپاهیان راه به درون شهر باز کرد و شهر سارد تسخیر و غارت گردید. در تقسیم غنائم، سهم جنگجویانی که از دشمن بیشتر کشته و اسیر گرفته بودند، بیشتر بود. بگفته هرودوت، غارت ثروتهای هنگفت سارد سپس به اندرز کروزوس "جهتدار" و"سامانمند" گردید... اما از گزارش هرودوت در باره شتاب کوروش در تجاوز به لیدیه در زمستان، پیشروی بعدی بسمت سارد، تسخیر کشور و غارت ثروت آن بر می آید که این جنگ نیز همچون دیگر جنگهای کوروش

[62] شاید اگر نبونید می دانست که پس از لیدیه نوبت بابل است، بجای هم پیمانی با کوروش با لیدیه هم پیمان میشد!

نه "پیشگیرانه" از جانب کروزوس، که "تجاوزکارانه" از سوی کوروش بوده است. کتیبه وقایع نگار بابلی، معتبر ترین سند تاریخی در باره جنگهای کوروش، بر این نتیجه گیری صحه می گذارد. بنا بر این سند پادشاه لیدیه نیز بدست کوروش کشته شده است: "در ماه فروردین کوروش شاه پارس سپاهش را فرا خواند و در پایین تر از شهر اربیل از رود دجله گذر کرد. در ماه اردیبهشت بسوی کشور لی (دی)[63] پیش تاخت، شاه آنجا را بکشت و داراییهای او را بگرفت. او در آنجا پادگانی برای خود بنیاد نهاد. آنگاه شاه و سپاهیانش در آن پادگان بماندند". کتزیاس اما از بخشیده شدن کروزوس سخن گفته است؛ بخششی که گویا شامل حال **آتیس** پسر کروزوس نشد: "کوروش چشمان آتیس را در برابر مادرش از حدقه در آورد و سپس او را سر برید. مادر آتیس از این اندوه خود را از بام به زیر افکند و خودکشی کرد". **گزنفون** در کتاب "تربیت کوروش" گفتگوی کوروش با پدرش را در جوانی آورده است که در آن کوروش از پدر می پرسد چه ابزارهایی برای پیروزی بر "دشمن" لازم است؛ پدر از کمین، فریب، ریا، دزدی و غارت نام می برد. کوروش با شگفتی می پرسد که چرا در کودکی تربیت او به گونه ای دیگر بود؛ پدر پاسخ می دهد که آن آموزشهای اخلاقی مربوط به دوستان و قوم خودی بود، ولی "برای زیان رساندن به دشمنان باید هزار راه کج آموخت" (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۳۰۱). بهر حال آموزه های پدر را در زمینه ضرورت کاربرد نیرنگ و خشونت در جنگ و سیاست، کوروش در شبیخون به مردم بی سلاح و خواب رفته (گزنفون، کوروش نامه، کتاب اول، فصل ششم) و به آتش کشیدن خانه های آنها با مشعل و قیر (همانجا) و نیز آنگاه که بفرمان پادشاه ماد با لشکری بسوی ارمنستان رفته بود[64] بکار بست. اخلاق دوگانه از عهد باستان تاکنون از سیاست زورمداران و سلطه گران جهانی جدایی ناپذیر بوده است. رفتار با افراد "خودی" و "بیگانه" از بنیاد تفاوت داشته است؛ ارزشهای اخلاقی یک قوم چه بسا در برخورد با "دشمن" وارونه می شوند. روشهای سیاسی و سیاستهای قومی و مالیاتی هخامنشیان نیز این دوگانگی را بخوبی می نمایاند. باری، جنگ به شکست کروزوس انجامید و سرزمین لیدیه نیز به جغرافیای سیاسی هخامنشیان افزوده شد (۵۴۶ پ.م). اما **پاکتیاس** فرماندار دست نشانده کوروش در لیدیه پس از بازگشت کوروش در رأس شورش مردم لیدیه قرار گرفت که کوروش شورش را با خشونت تمام بدست **مازارس** سرکوب کرد. مازارس دستور داشت شورشیان را به بردگی بگیرد و پاکتیاس را دستگیر و نزد کوروش بفرستد. در این

[63] کتیبه وقایع نگار بابلی این رخداد را در سال نهم پادشاهی نبونید ۵۴۶ – ۵۴۷ پ.م. ثبت کرده است که سال تسخیر کشور لیدی است.

[64] کوروش که تنها برای گرفتن پول و سرباز به ارمنستان لشکر کشیده بود، پس از اسارت پادشاه ارمنستان و اعضای خانواده اش نخست او را متهم به خیانت می کند که سزاوار کشته شدن و به اسارت رفتن خانواده اش است؛ سپس در ازای دریافت پول و سرباز آنها را آزاد می کند تا هم به هدفش رسیده باشد و هم "بخشنده" و "جوانمرد" شناخته گردد! (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۳۱۴ – ۳۰۸).

سرکوب خشن، شهرهای پرین و مگنزی غارت شدند؛ ساکنان کاریه به بردگی کشیده شدند؛ گروهی از اهالی لیکیه خودکشی کردند تا برده نباشند؛ مردم شهرهای فوسه و تئوس خانه های خود را ترک کرده از شهر گریختند؛ پس از تاراج، پایگاههای نظامی سرکوب در شهرها مستقر گشتند (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، صفحات ۱۱۷ – ۱۱۴). تمدن درخشان لیدی در این سرکوب خشن ویران گردید و رو به نابودی رفت. دولت اسپارت که از این حادثه به خشم آمده بود، سفیری نزد کوروش فرستاده بیم داد که اگر کوروش به شهرهای یونانی آسیا یعنی یونیه دست اندازد، اسپارت با او خواهد جنگید. کوروش نیز در پاسخ گفت که هرگز از مردمی که در مکانهای خاصی در شهرها جمع می شوند تا با سوگند یکدیگر را فریب دهند بیم نداشته است، و تهدید کرد که اگر زنده بماند کاری می کند تا آنها بجای دخالت در کار یونانیهای آسیا به کار خود مشغول باشند. این پاسخ همچنین نشانگر وجود یک برنامه بلند مدت جهانگیری در ذهن و اندیشه سیاسی کوروش و اشراف پارسی است که پس از تسخیر لیدیه چشم اندازهای پر شورتر و افقهای بازتری را نیز روبروی خود دیده است. چنین است که تلاش بازدارنده اسپارت خود انگیزه ای شد برای فتح و تسلط سیاسی شتابان بر یونیه؛ و اینکار بدست هارپاگ انجام گرفت. کوروش کار تسخیر و تسلط بر بخشهای دیگر آسیای صغیر و شهرهای یونانی آسیا را به سردارانش سپرد و خود به پارس بازگشت تا به کار ساماندهی حکومت و گسترش قلمرو سیاسی هخامنشیان بویژه در صفحات شرقی، که با جنگ لیدیه نیمه تمام مانده بود، بپردازد (۵۳۹ – ۵۴۶ پ.م). در سال ۵۴۵ پیش از میلاد دیگر سراسر آسیای صغیر به پیوست دولت هخامنشی در آمده بود؛ ولی چنانکه اشاره شد یونانیهای شهر فوسه و تئوس که از سلطه پارسیان بیزار بودند از شهر خود مهاجرت کردند. <u>کوروش برای حفظ سلطه خود بر شهرهای تسخیر شده برای هر شهری حاکمی جداگانه گمارد تا از یکپارچگی و نیرومندی آنها، و نهایتا رشد اندیشه رهایی در کشورهای تسخیر شده، پیشگیری کند</u>. کوروش پس از آن بسوی شرق و شمالشرقی ایران لشکر کشید و پس از هشت سال جنگ و خونریزی در آن صفحات قصد تسخیر بابل بزرگ را نمود. بابل در اینزمان، چنانکه پیشتر آمد، پیشرفته ترین و بزرگترین و ثروتمندترین شهر جهان بود که از نظر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کانون برخورد و روابط آسیا با اروپا و افریقا بوده است. در بازارهای بابل فینیقیها، مصریها، حبشی ها، هندیها، یونانیها، اسپانی ها، اعراب و دیگران، که ثروت خود را با کشتی و کاروان جابجا می کردند، در کار خرید و فروش بودند؛ در مدارس بابل دانشهایی چون ستاره شناسی، پزشکی، فلسفه و علوم تجربی آموزش داده می شد. دانشمندان یونانی چون **تالس** و **فیثاغورث** چیزهای بسیاری از بابلیها آموختند؛ یک لوحه بابلی موسوم به پلیمپتون ۳۲۲ نشان می دهد که "قضیه فیثاغورث" نیز از دستاوردهای علمی بابلیها و تمدنهای بین النهرین است. استرابون حتی از استخراج نفت در بابل سخن می گوید؛ ماده ای آتش

زا که اسکندر مقدونی را شگفت زده کرده بود... ولی همانگونه که بابل سرآمد جهان باستان در کشاورزی، بازرگانی، علوم، فنون و صنایع بود، دچار انحطاط عقیدتی و اخلاقی هم بود؛ چنانکه در جای خود دیدیم، غرق شدن در تجمل پرستی و خوشگذرانی و خرافات، از نیروی همبستگی و پایداری مردم بابل کاست و آنها را به ترتیب در برابر هاتی ها، کاسی ها، آسوریها و سرانجام هخامنشیان مغلوب ساخت. ثروت عظیم بابل همانگونه که فرهنگ و هنر را پدید آورد، تن آسایی و تجمل پرستی و تباهی اخلاقی را نیز در پی داشت و متجاوزان بیگانه را نیز که بگفته ویل دورانت "پنجه پولادین" و "شکم گرسنه" دارند، بسوی خود کشاند. بهر حال انگیزه های آشکار اقتصادی و سیاسی، کوروش را به تسخیر بابل واداشت. پیرنیا نیز با همه باستانگرایی اش تلویحا بر انگیزه های غارتگرانه و توسعه طلبانه کوروش در تهاجم به بابل صحه می گذارد: "بزرگی، آبادی و ثروت شهر نظر همسایه قوی را بخود جلب می کرد و به فاتح نوید می داد که ذخائر آن جبران هر گونه فداکاری و خسارت را خواهد کرد"؛ و "معلوم است که شاهی مانند کوروش نمی توانست در همسایگی خود دولت مستقلی را مانند بابل تحمل کند" (تاریخ ایران باستان، ص ۳۸۳). باری، در فروردین ۵۳۹ پ.م. ارتش هخامنشی به فرماندهی کوروش از دجله گذشت و شهر بزرگ باستانی بابل را، بی آنکه ظاهرا به جنگی سخت نیاز افتد، به تسخیر در آورد. ارتش بابل نه تنها پایداری نورزید، بلکه اسناد تاریخی نشان از زمینه سازی و همکاری فرماندهان ارتش و بلند پایگان دولتی بابل با هخامنشیان دارد. کاهنان متنفذ ثروتمند هم که از روشهای سیاسی – اداری و دلبستگی بسیار نبونید به کارهای فرهنگی و باستان شناختی، و بویژه سیاست مذهبی[65] پادشاه خود ناخشنود بودند سرنگونی او را زمینه سازی می کردند و مردم و لشکریان را از پایداری در برابر ارتش کوروش باز می داشتند. سرانجام اشرافیت یهود هم که از دیرباز در آرزوی نابودی بابل میزیستند، در پیروزی کوروش سهم و نقش بزرگی داشتند. مندرجات کتاب اشعیاء، باب ۴۵ تلویحا تأکید دارد که اشرافیت یهود "درهای برنجین" و "پشت بند های آهنین" بابل را برای کوروش گشوده است تا "گنجهای ناشناخته و خزائن پنهان" آن غارت شود. انفعال مردم از یکسو و همکاری اشراف و کاهنان و یهودیان بابل با ارتش کوروش از سوی دیگر زمینه های تسلیم بابل با آنهمه استحکامات مشهور دفاعی و ثروت و امکانات تولیدی اش را فراهم ساختند. مقاومت **بلتزر** پسر نبونید، که بدلیل اشتغالات فرهنگی پدر زمام امور سیاسی بابل را در دست داشت، هم شکست خورد و بلتزر کشته شد. کتیبه وقایع نگار بابلی، در سال شانزدهم پادشاهی نبونید، ۵۳۹ – ۵۴۰ پ.م، خبر از "هجوم ارتش پارس" در شرایطی می دهد که نبونید در بابل حضور نداشت و مردم به استقبال سال نو می رفتند: "نبونید

[65] نبونید به **مردوک** خدای بزرگ بابلیها بی اعتنایی کرد، تندیس خدایان بیگانه را به بابل آورد، بتهای نوساخته را جایگزین بتهای فرسوده نمود، و مردم را به پرستش **سین** خدای ماه ترغیب نمود که با خشم کاهنان و رنجش پرستندگان مردوک و دیگر خدایان روبرو شد.

در تایما اقامت گزیده بود ولی ولیعهد، بلند پایگان و سپاهیان در بابل بودند. شاه برای آئینهای ماه فروردین (جشن آغاز بهار) به بابل نیامده بود. پیکر نبو به بابل نیامده بود. پیکر بل از معبد مردوک برای همراهی به بیرون نرفته بود. جشن سال نو برگذار نمی شد ولی برابر با سنتهای همیشگی هدایا به درون معابد خدایان برده شدند". کاملا روشن است که اوضاع برخلاف همیشگی است و هم پیمانان کوروش زمینه ورود ارتش او را در سال نو فراهم می کنند[66]. وقایع نویسان بابلی که این رویداد را گزارش کرده اند؛ و از هم پیمانان کوروش بشمارند، او را پادشاهی "نظر کرده" شناسانده اند که مردوک "شاه خدایان" به او فرمان داد ناجی شهرش (بابل) باشد زیرا **نبونید** پادشاه بابل به مردوک و خدایان سومر و اکد بی احترامی کرده و از اینرو مورد نفرت خدایان واقع شده بود. همکاری کاهنان متنفذ و اشراف بابل با کوروش در این جنگ بسیار آشکار است. باری، کوروش نیز به هم پیمانان خود وفا کرد؛ چنانکه در بتکده بزرگ بابل و در برابر مردوک موافق مراسم مذهبی آنها تاجگذاری کرد و مطابق گل نبشته بابلی که برگرفته از سنت دیرین منشور نویسی در بابل است و به "استوانه کوروش" شهرت یافته است، برای خوشامد کاهنان، پرستنده و مأمور مردوک و خدایان بابل لقب گرفت[67]: "نبونید مانع مراسم قربانی می شد، او مردوک شاه خدایان را نمی پرستید. او (مجسمه) خدایان را به بابل آورد. مردوک همه کشورها را جست، آنگاه دست کوروش پادشاه انشان را گرفت و او را بنام خواند و از او بنام پادشاه جهان یاد کرد. مردوک خواست همه سرزمینها و مردم در برابر پاهای کوروش به خاک بیفتند. مردوک کوروش را برانگیخت تا راه بابل در پیش گیرد و خودش همچون یاوری دوشادوش او گام بر می داشت. سپاهیان گسترده اش که شمارشان همچون آب یک رودخانه شمردنی نبود، آراسته در جنگ افزارها در کنارش روان بودند. مردوک مقدر کرد کوروش بدون جنگ و درگیری وارد بابل شود. مردوک بابل را از سختی رهانید. او نبونید شاهی را که از او نمی هراسید در دست کوروش نهاد..."؛ کوروش در ادامه بیانیه "اول شخص" می شود: "منم کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد... شاه شهر انشان... آنگاه که با آرامش به بابل وارد شدم جایگاه سروری خود را با جشن و شادمانی در کاخ شاهی بر پا کردم. مردوک، سرور بزرگ، دلهای مردم بابل را بسوی من آورد زیرا من هر روز ترسنده در کار پرستش او بودم. سربازان من به آسودگی در بابل حرکت می کردند. نگذاشتم کسی در همه سومر و اکد تهدیدی باشد...

---

[66] ذکر این نکته نیز بیفایده نیست که جشن بهار و سال نو هم که نژادپرستان پارس مدار ایرانی یک سنت کهن "آریایی"!؟ می شناسانند، ریشه در فرهنگ مردمان **سامی** بین النهرین دارد! زیرا این گل نبشته بابلی کهن ترین سند مطمئن تاریخی است که از جشن بهار و نوروز سخن می گوید؛ و این هم باز نشانه ای دیگر از نفوذ فرهنگی بین النهرین و پیوند فرهنگی مردمان سامی این دیار با ایرانیان باصطلاح "هند و اروپایی" است.

[67] همزمان پیشوایان مذهبی یهود کوروش را برکشیده **یهوه** دانستند!

مردوک ... به من شاهی که از او می ترسد و کمبوجیه پسرم و همه سپاهیانم برکتی نیکو ارزانی داشت... بفرمان والایش همه شاهانی که بر تخت نشسته اند، از هر گوشه جهان ... باج سنگینشان را به بابل آوردند و بر پاهایم بوسه زدند... و خدایان سرزمین سومر و اکد را که نبونید، در میان خشم سرور خدایان، به بابل آورده بود، بفرمان مردوک سرور بزرگ به سلامت به جایگاه هایشان باز گرداندم... باشد تا خدایانی که به درون نیایشگاه های خودشان برگردانده ام همه روزه در پیشگاه بل و نبو (از بتهای بزرگ بابلی ها) عمری دراز برایم خواستار شوند..."[68]. پیرنیا در باره این بیانیه حکومتی می گوید: "شکی نیست که در انشاء این بیانیه کاهنان بلند مرتبه مردوک شرکت داشته اند زیرا دیده می شود که موافق آداب و مراسم مذهبی بابلی ها تنظیم گشته" (تاریخ ایران باستان، ص ۳۹۱)؛ بدینگونه پیرنیا نیز از بت پرستی کوروش خرسند نیست! همچنین کوروش نام پارس را، که هنوز در میان ملل نامدار و بزرگ جهان گمنام است، نیاورده است تا نزد مردم شهرهای باستانی بین النهرین واکنش منفی برنیانگیزد بلکه خود را شاه شهرهای انشان (یک مرکز سیاسی عیلامی که هخامنشیان در آنجا مستقر شده بودند)، بابل، سومر و اکد نامیده است تا غرور مردمان متمدن این شهرها از اینکه زیر سلطه قومی تازه به دوران رسیده رفته اند نشکند. اما در اسناد دینی یهود، کوروش مأمور برگزیده **یهوه** (خدای بنی اسرائیل) در فتح بابل دانسته شده تا ملتها را مغلوب سازد (اشعیاء، باب ۴۵)، یهودیان را آزاد کند (اشعیاء، باب ۴۵؛ عزرا، باب ۲)، خانه‌ای برای یهوه در اورشلیم بسازد (کتاب اشعیاء، باب ۴۴؛ تواریخ، باب ۳۶)، ثروت و دارایی همسایگان یهودیان را بپای آنها و برنامه بازسازی اورشلیم بریزد (عذرا، باب ۱)، نسل بابلیان را ریشه کن کند و بابل را به باتلاق و آشیانه جغدها مبدل سازد (آرمیا، باب ۲۵؛ اشعیاء، باب ۱۴). کوروش یهوه را "خدای حقیقی" نامیده است (عذرا، باب ۱)؛ شاید کوروش در اینجا نیز پند پدر را بکار بسته و برای پیروزی بر دشمن و پیشرفت در سیاست سلطه گری و توسعه طلبی از فریب و ریا نیز در کنار زور و خشونت و غارتگری بهره گرفته است! این بند از بیانیه بابلی که کوروش با "سپاهیانی بی شمار" که "پوشیده در جنگ افزار" بوده اند "بی

[68] گل نبشته بابلی موسوم به "منشور کوروش" بر استوانه ای نوشته شده که ۴۰ سطر است و برخی از سطرها نیز از میان رفته است، و خوانش برخی دیگر از سطور نیز در اثر فرسایش دشوار است؛ این گل نبشته بفرمان کلی کوروش ولی بدست بابلیها نوشته شده است زیرا هخامنشیان هرگز درکی از منشور نداشتند. یک منشور دیگر که پاسخگوی نیازهای باستان گرایان آریایی – پارسی است نیز در رژیم گذشته از کوروش جعل شد که ننگ "شرک و بت پرستی"، "خودستایی و استبداد مطلقه" و "باج ستانی سنگین" را از کوروش زدود و او را "مزدا پرست" و "آزادیخواه" شناساند! جاعلان همچنین تهمتهای بسیاری در زمینه "آزادی بردگان" و "حقوق انسان" به او چسباندند! این منشور جعلی هم اکنون نیز از جانب باستان گرایان پیوسته تبلیغ می شود؛ تبلیغ منشور جعلی در کنار ادعای نصب آن بر سر در سازمان ملل و تصویب "روز جهانی کوروش"! باستان گرایان را رسوا ساخت و سرزنش دروغ ستیزان را برانگیخت تا جاییکه **ماتیاس شولز** طی مقاله ای در مجله اشپیگل، کوروش را به استناد اسناد متعدد تاریخی پادشاهی زورگو، متجاوز، خونریز و شکنجه گر معرفی کرد و سازمان ملل را متهم به سهل انگاری در برخورد با منشور جعلی کوروش نمود:
www.spiegel.de/international/world/0,1518,566027,00.html
ستایش بتهای بابلی از جانب کوروش "آریایی"؟! خوشایند نژادپرستان زرتشت گرا نبود؛ و این انگیزه ای شد بر جعل منشور دلخواه اشرف پهلوی برای کوروش!

جنگ و نبرد" به بابل آمده و در "جشن و پایکوبی" بر تخت پادشاهی نشسته است، تنها حکایت از آن دارد که کاهنان بابل، که خود بزرگترین ثروتمندان بابل بودند، پشتیبانی بخشی از کارگزاران دولتی و فرماندهان ارتش بابل را پیشاپیش جلب کرده و با همراهی و کمک یهودیان ثروتمند و با نفوذ بابل لشکر کوروش را آراسته، او را بسوی بابل فرا خوانده، و زمینه سرنگونی نبونید و پیروزی او را فراهم ساخته اند؛ هر چند تسخیر شهری در اندازه های بابل در "آرامش و شادمانی" اساسا ممکن نیست و هم پیمانان کوروش خرسندی و شادمانی خودشان را در بیانیه منعکس کرده اند؛ بار تبلیغی – سیاسی این **بیانیه حکومتی** بسیار آشکار و چشمگیر است[69]. نیاز به "سپاهیان بی شماری" که "پوشیده در جنگ افزار" بوده اند، عدم امکان تسخیر آسان و بدون جنگ بابل را آشکار می سازد. باری، کتیبه وقایع نگار بابلی، کهن ترین سندی که رویدادهای سالهای پایانی حکومت نبونید در بابل و نخستین سال فرمانروایی کوروش بر این ابر شهر را گزارش می کند، تبلیغات سیاسی را کنار زده و از شورش مردم بابل و کشتار آنها بدست کوروش پس از شش ماه سخن می گوید: "در ماه مهر هنگامی که کوروش به سپاه اکد در شهر اوپیس بر کرانه رود دجله حمله کرد، مردمان اکد برشوریدند ولی او (کوروش) همه مردمان شهر را از دم بکشت". مورخین یونانی نیز از جنگ و کشتار بسیار در بابل سخن گفته اند، و اینکه کوروش پس از تسخیر شهر فرمان داد هر کس بیرون از خانه بود کشته شود و در خانه هم اگر سلاح داشت با خانواده اش کشته شود (پیرنیا، تاریخ ایران باستان). دریافت پژوهشگران معاصر تاریخ ایران باستان از این کتیبه و این شورش و کشتار نیز در همین زمینه هاست: "کوروش نبرد دیگری در اوپیس کنار دجله نمود و مردم اکد را با آتش سوزاند" (اومستد، شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۹ – ۶۸)؛ "کوروش در نبردی در اوپیس بر مردم پایتخت کهن اکد پیروز می شود و آنان را با آتش و کشتار عام نابود می کند" (مانوئل کوک، شاهنشاهی هخامنشی، ص ۶۴)؛ "در ماه تیشری وقتی کوروش در اوپیس واقع در ساحل دجله با ارتش بابل نبرد کرد، مردم اکد عقب نشستند و او به تاراج و کشتار مردم پرداخت" (کورت، هخامنشیان، ص ۴۱)؛ پرویز رجبی بدون اشاره صریح به کشتار جمعی مردم اکد می نویسد که اوپیس بدست کوروش "به تصرف در آمد و به آتش کشیده شد" (هزاره های گمشده، جلد دوم، ص ۱۳۶). ویل دورانت می گوید که "نقص بزرگ" کوروش آن بوده که "گاهی بی

---

[69] **آملی کورت، تام هلند، جونا لندرینگ، کلاوس گالاس، ژوزف ویشفر** و بسیاری دیگر از پژوهشگران نیز بر تبلیغی بودن این بیانیه تأکید داشته و تفاسیر "حقوق بشری" از آنرا بکلی نادرست و بی پایه دانسته اند. آنها بدرستی جهانگشاییهای کوروش را بدون ستمگری، غارتگری و کشتار ناممکن دانسته اند. جونا لندرینگ کوروش و بیانیه حکومتی او را ابزار تبلیغاتی آخرین شاه ایران برای تثبیت حکومت پهلوی دانسته است. بار تبلیغی این بیانیه با جعل و تحریف اشرف پهلوی سنگینتر شد... امروز باز این بیانیه به ابزار تبلیغاتی زورپرستان در درون و بیرون حکومت ولایت فقیه تبدیل شده است. براستی این نظریه که کوروش با گل و شیرینی و لبخند جهان را می گشود، جز بر شیادی وقیحانه سازنده نظریه و حماقت و نادانی پذیرنده آن گواهی نمی دهد.

حساب قساوت و بیرحمی داشته است" (تاریخ تمدن، ص ۲۹۰)[70]. بابل، این تمدن درخشان شرق باستان، در این جنگ غافلگیرانه و دسیسه آمیز سقوط کرد و به استناد تاریخ و کاوشهای باستان شناسی دیگر هرگز به شکوه و بزرگی گذشته خویش باز نگشت و شتابان راه انحطاط و نابودی پیمود؛ بویژه آنکه پس از فتح کوروش مردم بابل بارها بر هخامنشیان شوریدند که با خشونت بسیار سرکوب شدند و هر بار هم بر ویرانی بابل افزوده گردید. سقوط بابل چنان بود که در دوره اشکانی، این ابرشهر پرشکوه باستانی به شکارگاه شاهان اشکانی تبدیل شد! خردمندان و اندیشه ورزان بابلی (اکدی) پس از سقوط بابل بدست کوروش هخامنشی از سرزمین خود کوچ کرده و پیرامون شهرهای یونانی مسکن گزیدند. مراکز استقراری اندیشه ورزان گریخته از بابل را یونانیها "آکادمی" (اکدی نشین، از قوم اکدی) نامیدند؛ مراکزی که بستر رشد اندیشه و خرد فلسفی در یونان گشتند و حلقه انتقال تمدن و فرهنگ عهد باستان از شرق به غرب بودند (پورپیرار). مندرجات کتیبه وقایع نگار بابلی، "استوانه کوروش" و تورات در باره فتح بابل نشانگر یک همکاری و پیمان سیاسی – نظامی میان هخامنشیان، کاهنان معبد مردوک و اشرافیت یهود بر علیه نبونید پادشاه بابل است. کاهنان چنان از شاه فرهیخته بابل و کنجکاویهای باستان شناختی "کفرآمیز" او کینه بدل داشتند که به قیمت خیانت به میهن باستانی خود با متجاوزان بیگانه وارد یک همکاری و پیمان سیاسی شدند تا موقعیت و امتیازات خود را هم حفظ کرده باشند. سران کینه توز یهود فاکتور دیگر پیروزی کوروش بودند. **حزقیل** شایع می کند که اراده یهوه پشت کوروش است و او شکست ناپذیر است و یهودیان را به همکاری با او بر می انگیزد. در اسناد دینی یهود، کوروش "مسیح یهوه" است؛ و این لقب را اشرافیت یهود به کسی که "پرچم آزادی ادیان را برافراشته است"!؟ نمی دهد؛ وگرنه سلیمان نبی بخاطر باور به آزادی دینی به کفر متهم نمی شد! برخی از پژوهشگران تاریخ ایران روابط کوروش با یهودیان را فراتر از هم پیمانی سیاسی یک پادشاه با یک جامعه قومی – مذهبی می دانند؛ زیرا در متون دینی یهودیان، کوروش یک "چهره مقدس" است (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، ص ۱۳۶). بر این پایه، پورپیرار تاریخ هخامنشیان را اساسا بخشی از تاریخ یهود دانسته و کوروش را عامل اجرایی یک طرح یهودی می داند (برآمدن هخامنشیان، ص ۱۸۳)؛ دیدگاهی که نویسندگان "یهودی – مسیحی" نیز آشکارا بر آن صحه گذارده اند (آلن هانتزینگر، ایرانیان در کتاب مقدس). باری، با فتح بابل و دیگر شهرهای بزرگ بین النهرین، ممالک وابسته به دولت بابل مانند فلسطین و فینیقیه نیز جزو قلمرو سیاسی دولت هخامنشی گردید؛

---

[70] گزنفون در کتاب "کوروش نامه" آورده است که کوروش و سپاهیانش به اندازه ای از مردم یک شهر کشتند که "زنان شیون و زاری آغاز کردند و دیوانه وار به هر سو می گریختند. آنان اطفال خود را به آغوش گرفته بودند و از معدود کسانی که زنده مانده بودند، استغاثه می کردند که نگذارید ما تنها و بی پناه بمانیم" (کتاب سوم، فصل سوم). نمونه دیگر آنکه "کوروش چشمان پتیساکاس را از حدقه در آورد و پوستش را زنده زنده کند و به صلیبش کشید" (کتزیاس). پتیساکاس پیشکار کوروش بود!

دولتی که با داشتن فینیقیه ماهر و ثروتمند به امکانات جدید و نیروی دریایی نیرومندی نیز دست یافت. تورات از ثروت فراوان شهر صور و صناعت و تجارت پیشرفته آن سخن رانده است (کتاب حزقیل، باب ۲۸). سیاست کوروش در این شهرها نیز همانند شهرهای یونانی آسیای صغیر بود؛ گماردن حاکم جداگانه برای جلوگیری از پیوستن آنها به یکدیگر و پیدایی اندیشه و جنبش رهایی از سلطه. کوروش همچنین اجازه بازگشت شاه، درباریان، اشراف و کاهنان یهود به اورشلیم را صادر کرد؛ ولی دو سال بعد تنها بخش کوچکی از آنها بهمراه گروه بزرگتری از فقیران یهود برای بازسازی "معبد سلیمان" بازگشت نمودند[71] و آنها که در بابل ثروتی بدست آورده بودند بیشترشان در بابل مانده و یا به ایران کوچ کردند. کاوشهای باستان شناسی بابل نشان می دهند که "بندگان یهودی" دارنده دو بانک معتبر هم بوده اند که یکی از آنها همان بانک مشهور "اجی بی و پسران" است (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۹۵۰). در **تلمود** آمده است که وقتی یهودیان به شهر شوش رسیدند گفتند اینجا از سرزمین اسرائیل بهتر است؛ و هنگامی که به شوشتر رسیدند گفتند اینجا دوچندان بهتر از سرزمین اسرائیل است! (شهبازی، زرسالاران، جلد اول، ص ۳۵۹)[72]؛ نبود انگیزه در اشرافیت یهود به بازگشت خود می نمایاند که آنها بمثابه هم پیمانان کوروش در ثروتهای غارت شده ملل مغلوب و قدرت گسترش یابنده هخامنشیان منافعی داشته اند که هرگز در بازگشت بدست نمی آورده اند. باری، بابل ویران شد و ثروت بابل بدست کوروش غارت گردید تا آرزوهای کینه توزانه اشرافیت یهود در باره بابل تحقق یابد و سرمایه گذاریهای آنها در این راستا به ثمر رسد: "برای جنگ با بابل آماده شوید... همه را بکشید و از بین ببرید. بگذارید فریاد جنگ و ناله نابودی از آن سرزمین برخیزد... ای بابل! بی آنکه بدانی در دامی که برایت گذاشته بودم گرفتار شده ای، چون با من دشمنی نمودی... وای بر بابلیها! زمان نابودی شان فرا رسیده است... من در شهرهای بابل آتشی خواهم افروخت که همه چیز را در اطراف خود بسوزاند"؛ "شمشیر را بر خزائن بابل خواهم فرستاد و شهر را غارت خواهند کرد"؛ "پس از هفتاد سال پادشاه بابل و قوم او را بخاطر گناهانشان مجازات خواهم نمود و

---

[71] ۴۲۳۶۰ یهودی بهمراه هفت هزار بنده بسوی فلسطین روانه شدند تا اورشلیم را از نو بسازند اما برنامه نوسازی پس از بروز اختلافات شدید میان یهودیان بابل و یهودیان فلسطین بدستور کمبوجیه متوقف شد و تنها در زمان داریوش اجرا گردید: "بازسازی خانه خدا تا سال دوم سلطنت داریوش پادشاه پارس متوقف مانده بود" (کتاب عذرا، باب چهارم)؛ **پرویز رهبر** نویسنده یهودی می گوید: "چون کمبوجیه بجای پدر خویش کوروش کبیر نشست، سامری ها بهمراه سایر دشمنان یهود... نامه ای به پادشاه ایران نوشته و از یهودیان شکایت نمودند... کمبوجیه نیز دستور داد تا بلافاصله کار ساختمان معبد را متوقف سازند. بنابراین بنای معبد تا سلطنت داریوش قریب پانزده سال دچار وقفه و تعطیلی بود" (تاریخ یهود، ص ۱۷).

[72] کمبوجیه که از گسترش نفوذ سیاسی، اقتصادی و مذهبی یهودیان در ایران و بین النهرین نگران بود، از سر دوراندیشی بازسازی مرکزیت اورشلیم را متوقف کرد و بسیاری از یهودیان را نیز به کوههای دوردست افغانستان تبعید کرد؛ ثروتمندان یهود نیز ترجیح دادند بجای بازگشت به اورشلیم در پارس که "اینک ثروت جهان بطرف آن سرازیر" است بمانند. **حبیب لوی** با بیان این مطلب از تلاش بیفرجام رهبران یهود برای بهبود روابط با کمبوجیه می گوید: "با وجود آنکه پیشوایان ملت برای اصلاح روابط خود با کمبوجیه اقدامات مختلفی نمودند، نتیجه حاصل نشد" (تاریخ یهود در ایران، ص ۲۳۱).

سرزمین ایشان را به ویرانه ای ابدی تبدیل خواهم کرد" (کتاب آرمیا، باب ۵۰ و ۲۵)؛ "نسل بابلیان را ریشه کن خواهم کرد تا دیگر کسی از آنان زنده نماند. بابل را به باتلاق تبدیل خواهم کرد تا جغدها در آن منزل کنند" (کتاب اشعیاء، باب ۱۴)[73]؛ بگفته کتاب عذرا، یهوه بدست کوروش "آنچه را که بر زبان آرمیای نبی آمده بود، به انجام رساند"؛ و بر زبان آرمیا هم جز کشتار و ویرانی و غارت، آرزوی دیرینه اشرافیت یهود در باره بابل، نیامده بود! با فتح بابل، سلطه گران نوپای جهان باستان بر مهمترین کانون اقتصادی جهان دست یافتند؛ و ثروت بابل از این پس تأمین کننده اصلی هزینه های امپراتوری جنگ افروز و توسعه طلب هخامنشی بود. بگفته گزنفون کوروش فرمود بابلیها کشاورزی کنند و به آقایان خود (هخامنشیان) باج بدهند و خدمت کنند. اشرافیت یهود هم در غارت ثروت بابل و دیگر سرزمینهای تسخیر شده سهیم بود؛ بدستور کوروش همسایگان یهودیان در ممالک زیر سلطه اش برای بازسازی اورشلیم "باید به آنها طلا و نقره و خرج سفر و چهارپا بدهند و هدایایی نیز به خانه خدا تقدیم کنند"؟! (از کتاب عذرا). کوروش همچنین سرمایه ای را که از غارت تمدنهای کهن بدست آورده بود، بموجب گل نبشته های بابلی در بنیاد مالی بزرگ و پرنفوذ یهودیان (اجی بی) بکار انداخت. بهره وام در این بنیاد ۳۰ تا ۵۰ درصد در ماه بود. بنیاد مالی نامبرده در زمینه های خرید و فروش برده و روسپی فعالیت داشت (رضا مرادی غیاث آبادی، پژوهشهای ایرانی)[74]؛ بدینگونه برخلاف ریاکاریهای موجود در گل نبشته موسوم به "استوانه کوروش"، با تسلط کوروش بر بابل، برده داری و رباخواری و استثمار جنسی زنان گسترش یافت. پس از فتح بابل و ممالک وابسته به آن کوروش پسرش کمبوجیه را شاه بابل کرد و خود بسوی شمالشرقی ایران و اقوام سکایی متوجه شد و در سال ۵۲۹ پ.م. بنا بر روایت هرودوت در آنسوی سیحون و در جنگ با **توموروس** ملکه ماساژتها، که کوروش را "خون آشامی سیری ناپذیر" نامیده بود، کشته شد. توموروس، کوروش را از تجاوز به سرزمینش برحذر داشته بود: "به فرمانروایی ملت خویش خرسند باش و فرمانروایی من بر ملت خویش را هم روا دار. افسوس که به سخنم اعتنایی نخواهی کرد، چون به کمترین چیزی که اعتنایی نداری صلح و صفاست". بگفته ماریان موله، کوروش به موجودیت یک پادشاهی به مرکزیت خوارزم نیز پایان داد (ایران باستان، ص ۹۳).

کوروش خوب می دانست که برای پابرجایی سلطه خویش بر سرزمنیهای فتح شده چه باید انجام دهد و از چه چیزها باید دوری گزیند. سازمان درونی ارتش کوروش ملهم از نمونه آسوری آن بود. نظم و هماهنگی

---

[73] گویی رهبران یهود طراح ویرانی و کشتار و غارت در بابل بوده اند و کوروش مجری آن!

[74] در وقایع نگار بابلی (لوحه ۲۵۲) آمده است که در سال هشتم پادشاهی کوروش در بابل دختری بنام **تابموتو** را بدلیل بدهی پدرش به بنیاد نامبرده به گرو گرفتند. اینگونه دختران را تا هنگام تصفیه حساب پدرشان برای بهره کشی جنسی اجاره می دادند تا خسارت مالی جبران شود؟!

و سخت کوشی در ارتش کوروش راز پیروزیهای بزرگ او بود. سهم هر کس از ذخائر غارت شده و غنائم جنگی بمیزان خدمات جنگی او بود. کوروش مراقب بود که سربازان پارسی در سرزمینهای اشغال شده گرفتار تن آسایی و خوشگذرانی نگردند تا حکومت آنها در این سرزمینها سست نگردد. بگفته گزنفون شکار و ورزش و اسب دوانی و مشق جنگی و رسیدگی جدی به امور جاری برنامه روزانه کوروش، درباریان و فرماندهان ارتش او بود. کوروش برای خدمات کوچک پاداشهای بزرگ می داد؛ و لذا افراد بسیاری بودند که دوست داشتند "چشم و گوش" وی باشند؛ و با وجود این "چشم و گوش" ها مردمان زیر سلطه نیز پرهیز داشتند از اینکه سخنی بگویند یا کاری انجام دهند که کوروش را به خشم آورد. گزنفون همچنین می گوید که کوروش با برگزاری مسابقات و روشهای ویژه داوری می کوشید در میان درباریانش حسد بر انگیزد تا تک تک آنها کوروش را از همگنان خود بیشتر دوست داشته باشند. اینکار جهت تقویت مرکزیت قدرت و نیز پیشگیری از شکل گیری دسیسه های درباری انجام می گرفت.

دین کوروش، چنانکه دیدیم، مبهم است. مورخین یونانی در باره باورهای دینی کوروش خاموشند. بر پایه اسناد مکتوب بابلی، چه وقایع نگار بابلی و چه گل نبشته موسوم به "استوانه کوروش"، او مشرک و بت پرست است؛ اما تورات او را مسیح یهوه می داند؛ کتاب اشعیاء، باب ۴۵ از زبان یهوه در باره کوروش می گوید: او شبان من است و همه شادیهای مرا به انتها خواهد رساند؛ یهوه به مسیح خویش یعنی کوروش می گوید: من دست راست او را گرفتم تا به حضور او امتها را مغلوب سازم، بند میان پادشاهان را بگشایم تا درها را به روی وی باز کنم ... (یهوه به کوروش) چنین می گوید که من پیش روی تو خواهم خرامید، جاهای ناهموار را هموار خواهم ساخت، درهای برنجین را شکسته و پشت بندهای آهنین را خواهم برید و گنجهای ناشناخته و خزائن پنهان را بتو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه خدای اسرائیل می باشم و تو را به نامت خوانده ام. حزقیل رهبر دینی یهودی نیز خطاب به کوروش می گوید : "یهوه به تو می گوید من ترا طلبیدم و حال آنکه تو مرا هنوز نشناخته ای"؛ آرمیا، ناحوم، دانیال و عذرا نیز چنین سخنانی گفته اند. کوروش در بابل خود را "برگزیده و مأمور مردوک" بت بزرگ بابلیها و پرستنده بتهای بابلی شناسانده است (مشرک و بت پرست)؛ و در میان مردم بنی اسرائیل برکشیده یهوه دانسته و یهوه را نیز "خدای حقیقی" نامیده است. در این سخنان بیشتر انگیزه های سیاسی نهفته است تا نشانه های باور خالصانه مذهبی. این دو تظاهر متناقض مذهبی، یعنی تظاهر به پرستش مردوک و بتهای سومر و اکد از یکسو و تظاهر به پرستش یهوه خدای بنی اسرائیل از سوی دیگر، البته بیان نمادین پیوند و پیمان سیاسی کوروش با کاهنان و اشراف بابل از یکسو و کاهنان و اشراف یهود از سوی دیگر است.

اصل و نسب کوروش نیز بدرستی روشن نیست. وارونه آنچه کوروش و مورخان دور از صحنه یونانی

گفته اند، **کتزیاس** پزشک یونانی اردشیر دوم که با دودمان شاهی از نزدیک در رابطه بوده و به اسناد حکومتی هخامنشیان دسترسی داشته است، اصل و نسب کوروش را خوار دانسته و او را فرزند یک (پدر) راهزن و یک (مادر) بزچران شناسانده است که خود نیز در جوانی جهت انجام کارهای خلاف بارها تازیانه خورده بود؛ با آستیاگ نیز هیچ خویشاوندی نداشت و با نیرنگ به پادشاهی رسید. کوروش همچنین پس از آنکه **آسپیتاماس** داماد آستیاگ را کشت، زن وی **آمیتیس** را "تصرف کرد و به جمع زنان خود افزود" (کتزیاس)؛ اگر کوروش برخلاف نظر کتزیاس نوه دختری آستیاگ باشد، زن تصرف شده خاله وی بوده است![75].

ارزیابی کارنامه سیاسی کوروش

روایات تاریخی از زندگی کوروش با خرافات و توهمات و افسانه های بسیاری آمیخته است و بگفته ویل دورانت "چون این داستانها را کنار بگذاریم، از کوروش جز شبح فریبنده ای باقی نمی ماند" (تاریخ تمدن، ص ۲۸۹). نژادپرستان ایرانی از کوروش یک "پیامبر"!؟ و "بنیانگذار حقوق بشر"!؟ ساخته اند که گویی، برخلاف دیگر پادشاهان جهانگشا، با مهر و محبت و لبخند جهان را می گشود و از آزادگی و احترام به عقاید دینی ملل لبریز بود!؟ حال آنکه حتی در "استوانه کوروش" نیز نبونید بخاطر نپرستیدن مردوک سرزنش شده است؛ از آزاد کردن یهودیان نیز سخنی در میان نیست[76]. اهداف استعماری – صهیونیستی، سلطنت طلبی و انگیزه های قومی – نژادی، به دروغ و توهم پراکنی پیرامون شخصیت تاریخی کوروش دامن می زنند؛ پادشاهی که بناست همچنان اسطوره تاریخی زورمداران و سلطه گران در ایران و جهان باشد. دستیابی کوروش به قدرت مطلقه شاهی در سرزمین خودی جز با سرکوب و کشتار میسر نمی بود؛ جز با غارت ثروت مردم تحت سلطه هزینه لشکرکشیهای کوروش تأمین نمی شد؛ جز به امید پیروزی و غارت ثروت کشور مغلوب سرمایه گذاری در این راستا نمی توانست برای پادشاهی چون کوروش معنایی

---

[75] نویسنده کتاب "کوروش کبیر و محمد بن عبدالله" با دروغ و بهره برداری فرصت طلبانه از "فمینیسم" مدعی است که کوروش یک زن بیشتر نداشته است؟! صرف نظر از آنکه کوروش زنان بسیاری را آنهم به زور ستانده بود، بهنگام تقسیم غنائم جنگی و دریافت خراج نیز دختران زیبا بوی تقدیم می شده است (گزنفون، کوروش نامه، کتاب چهارم، فصل ششم)؛ گاه زنان افرادی را که به مأموریت می فرستاد به زور تصاحب می کرد (زن آبراداتاس)؛ گاه نیز تعدادی از زنان و دختران تصرف کرده را به یاران خود می بخشید، و گزنفون از این جهت کوروش را "بخشنده" خوانده است؟! در اسناد تاریخی (کتیبه نویسان بابلی، گزنفون، کتزیاس، بریان و غیره) نقش کوروش در گسترش بردگی و بهره کشی جنسی زنان آشکار گشته است. مردان ناراضی را کشته یا تبعید کرده و زنان آنها را تصرف می کردند؛ زنان و دختران بدهکاران را نیز به روسپی گری وا می داشتند. برخلاف دعاوی دروغین نژادپرستان، اسناد تاریخی همچنین دست کم از سه زن رسمی و همزمان برای کوروش گفته اند: آمیتیس، کاساندان (زن اصلی حرمسرای کوروش) و نایبتیس دختر آماسیس دوم پادشاه مصر (زن محبوب کوروش). توموروس ملکه ماساژتها نیز چهارمین زنی بود که کوروش قصد داشت به زور تصاحب کند که در جنگ با وی شکست خورد و سر خود را در این راه به باد داد!

[76] براستی برای پژوهشگر جای پرسش است که چرا روابط هخامنشیان و اشرافیت یهود در بیانیه بابلی موسوم به "استوانه کوروش" و کتیبه های هخامنشی **پنهان** مانده است و تنها در اسناد دینی – تاریخی یهود **آشکار** شده است؟!

داشته باشد؛ و چنانکه دیدیم پیرنیا نیز با واقع بینی به این حقیقت اعتراف کرده است. باری، کوروش لشکری نیرومند فراهم ساخت و با سرکوب و تخریب تمدنهای کهن ایران و بین النهرین به سروری سیاسی و پرچمداری فرهنگی هزاران ساله آنها پایان داد؛ بگونه ای که دستاوردهای تمدنی و فرهنگی این مردمان به همراه سیاست قانونمدار و حقوق گرا به غرب رفت و زمینه ساز جهش تکاملی در تمدن و فرهنگ و قانونمداری یونان شد. آیا براستی تصادفی است که خاموشی تمدن و فرهنگ در شرق باستان و پیشرفت جهش گونه علم و هنر و فلسفه و سیاست در یونان با ظهور کوروش و هخامنشیان همراه است؟ پاسخ منطقی به این پرسش پژوهشی، انسان را از تصدیق خودستایی ها و لافزنی های موجود در بیانیه تبلیغی – حکومتی "استوانه کوروش"[77] باز می دارد. از این پس تا ظهور اسلام غرب پرچمدار فرهنگ جهانی شد و ملل خاورمیانه از صحنه فعال تاریخ کنار رفتند.

روشهای کاربردی باید در پیوند با بینش و اهداف سیاسی بررسی و ارزیابی گردند. سلطه گری و توسعه طلبی، دستیابی به ثروت تمدنهای پیشرفته زمان و تمرکز قدرت سیاسی در شخص شاه، در کانون اهداف و برنامه های سیاسی کوروش بود؛ پس روشهای کاربردی وی منطقا و عملا نمی توانست با ملایمت و نیکخواهی همراه باشد. کوروش که به سروری بلند مدت دودمان خویش بر ملل مغلوب می اندیشید، و نه یک اشغال زودگذر، به منافع طبقه حاکمه ملل مغلوب هم توجه داشت؛ ولی بگفته پیرنیا هیچ استقلالی برای کشورهای تسخیر شده قائل نبود و آنها را آشکارا بخشی از کشور خویش می دانست (ایران باستانی، ص ۹۸). آری! شاید کوروش با عقاید و معابد دینی مردمان مغلوب کاری نداشت مادام که مزاحم کشورگشایی و غارتگری او نبودند، زیرا بدون پشتیبانی کاهنان ملل مغلوب حفظ و تقویت سلطه غارتگرانه ممکن نبود؛ از خشونت و کشتار بی جهت مردمان مغلوب هم شاید خودداری می کرد[78] مادام که در برابر او مقاومت نمی ورزیدند، زیرا به سلطه و غارت دراز مدت می اندیشید؛ به یاران و هم پیمانانش نیز از محل ثروتهای غارت شده و زنان تصرف شده "نیکی و بخشش" میکرد مادام که او را در جهانگیریها یاری می کردند، زیرا جهانگیری نیازمند یاران و هم پیمانان با انگیزه و وفادار است؛... کوروش برای گسترش حوزه قدرت سیاسی و دستیابی به ثروت هنگفت ملل متمدن و استثمار پیوسته آنها، شاید برای نخستین بار، روشی "کم هزینه" را آزمود! در این روش، پیش از تجاوز به هر سرزمینی یک "ستون پنجم" از دشمن ساخته شده و

---

[77] برخلاف ستون قوانین حمورابی که شامل سیصد ماده قانونی بسیار گویا، روشن و کنکرت است، گل نبشته بابلی موسوم به "استوانه کوروش" جز خود ستایی و لاف و گزاف نیست؛ هیچ نشانی از قانونمداری و حقوق مندی در بر ندارد.

[78] اسناد تاریخی نشان می دهند که کوروش دست کم در بین النهرین به کشتار بی جهت مردم عادی نیز دست زده است (کتیبه وقایع نگار بابلی و کتاب "تاریخ امپراتوری هخامنشی" نوشته بریان).

در هماهنگی با آن تجاوز آغاز می گشت؛ روشی که در اشغال قلمرو ماد، لیدیه و بابل بکار گرفته شد و موفق بود. کاربست این روش بود که کوروش را در پیشرفت کار جهانگیری کامیاب نمود؛ هر چند راهکارهای آن در میان اسناد موجود تاریخی بخوبی روشن نیست. ماریان موله در پژوهشهای خود از تفاوتهای میان ادیان باستانی هند و ایرانی، بدرستی یادآور می شود که نباید در میان "ایرانیان باستان" بیهوده بدنبال "هواخواهان عدم شدت عمل" گشت؛ نوعدوستی آنها بیشتر از "برادران ودایی" شان نیست زیرا آنها در کشتار و شکنجه "دشمن" و غارت اموال و داراییهای آنها کوچکترین تردیدی نمی کردند و تنها جنگ برای "انهدام بیفایده" را رها کرده بودند (ایران باستان، ص ۴۸)؛ روشی که تأثیر موفقیت آمیز خود را دست کم بر جهانگیریهای کوروش نشان داد.

در ریشه یابی پیشرفتهای سیاسی – نظامی کوروش همچنین باید بر جنگاوری، سخت کوشی و انضباط و همبستگی نخستین در میان دودمانهای پارسی، و نیز سستی درونی تمدنهای کهن شرق، انگشت گذاشت که تأثیر آن بر پیروزیهای اولیه انکار کردنی نیست. فرهنگ برتری جویی قومی، استبداد مطلقه و ثروت عظیمی که کوروش با غارت تمدنهای ماد و لیدی و بابل برای خاندان هخامنشی و اشراف تازه بدوران رسیده پارس به ارث گذارد، هم آنها را به تباهی اخلاقی کشاند و هم مردمان زیر سلطه را به خشم آورد؛ بگونه ای که پس از مرگ کوروش امپراتوری او گرفتار بحران فروپاشی شد. بگفته گزنفون با درگذشت کوروش بی نظمی پدیدار گشت، شهرها و ملل از امپراتوری جدا شدند و همه چیز رو به انحطاط رفت (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۵۳۷).

چنانکه اشاره شد، شخصیت کوروش در سده اخیر دستاویز زورمداران و نژادپرستان گشته است. جویندگان قدرت مطلقه سیاسی با نگاه افسانه آمیز، "مصادره به مطلوب" اسناد تاریخی[79] و حتی جعل و دستبرد در آنها (جعل منشور، ساخت احادیث و تحریف سخن مورخان و...) می کوشند از کوروش یک "پیامبر"!، "ذوالقرنین قرآن"! و "پایه گذار حقوق بشر"! بسازند و با تحریک احساسات قومی عوام مانع از نقد و ارزیابی واقع بینانه او شوند تا همچنان در چهره افسانه ای خود انگیزه و دستمایه برتری جوییهای قومی – نژادی زورمداران و زرسالاران باشد! حال آنکه او شاید در میان متجاوزین تاریخ بدترین آنها باشد؛ رضا مرادی غیاث آبادی، پژوهشگر ایرانی، در یک مقایسه تاریخی بین کوروش هخامنشی و **چنگیز خان** مغول می نویسد: "در مجموع، چنگیز خان ترکیبی از یک متجاوز و غارتگر و بنیانگذار سازمان

[79] در اسناد تاریخی تنها آنچه را جمع آوری می کنند که بتوانند کوروش را "نیک اندیش" و "نیک کردار" نشان دهند؛ ولی در همان اسناد، اخباری را که بر خونخواری، شکنجه گری، ریا کاری، غارتگری و ویرانگری کوروش گواهی میدهند **سانسور** می کنند و گزارشگران را "دشمن ایران و ایرانی" می نامند؟!

کشوری و نظام اداری بود. اما کورش فقط متجاوزی غارتگر بود" (رنجهای بشری). نکته تأمل برانگیز در باره کوروش آنستکه ایرانیان تا یک قرن پیش با او بیگانه بوده و او را نمی شناخته اند. کوروش در واقع از حافظه تاریخی مردم ایران پاک شده بود. پاسخ به چرایی این فراموشی، می تواند بر چهره تاریخی بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی روشنی بیشتری اندازد. بی تردید اگر او تنها برای مردم این دیار کارهای نیکی انجام داده بود و دستاوردهایی بر جای گذارده بود، از حافظه تاریخی آنها بیرون نمی رفت. از همین روست که نام کوروش حتی در داستانهای ایرانی نیز جایی ندارد؛ در اوستا، متون پهلوی و شاهنامه نیز نیامده است!

امپراتوری نو بنیاد هخامنشی در آستانه فروپاشی

کوروش را دو پسر بود؛ **کمبوجیه** حکومت بابل را داشت و **بردیا** ایالات شرقی امپراتوری را. با مرگ کوروش فرصتی فراهم آمد تا ملل زیر سلطه برای بازیافت آزادی خویش بپا خیزند؛ شورش و طغیان سراسر سرزمینهای تسخیر شده را فرا گرفت، امپراتوری کوروش متلاشی شد و شهرها مستقل گشتند (گزنفون). پس کمبوجیه ناچار شد در سه سال نخست پادشاهی خود به سرکوب شورشها و فرمانبر کردن ایالات تابعه، یعنی حفظ میراث سیاسی کوروش، بپردازد. وی پس از تثبیت موقتی پایه های لرزان امپراتوری روانه تسخیر مصر شد (۵۲۶ پ.م) تا از پدر فراتر رفته باشد! لشکر کمبوجیه بگفته هرودوت با کمک پادشاه عرب[80] از کویر میان فلسطین و مصر راهی این سرزمین شد. از خوشبختی کمبوجیه در این اثنا **آمازیس** پادشاه پرتوان مصر درگذشت و **پسامتیک** جانشین او شد. ارتش مصر پس از نبردی سنگین و خونین شکست خورد. پس از مصر بنغازی (لیبی) نیز تسلیم شد. کمبوجیه سپس خواست کارتاژ (تونس) را هم ضمیمه امپراتوری پارس سازد ولی ۵۰ هزار سرباز وی در کویر لیبی تلف شدند (۵۲۴ پ.م). خیز کمبوجیه برای تسخیر ناپاتا و حبشه نیز با تلفات زیاد و ناکامی همراه شد و او ناگزیر به مصر بازگشت. کمبوجیه هنگامی که در راه حبشه به شهر تبس رسید، ۵۰ هزار نفر از لشکر خود را جدا و بسوی **آمون** فرستاد تا معبد آنرا آتش زنند؛ روشن است که این اندازه نیرو نشانه آنستکه آمون تنها یک پایگاه مذهبی نبوده و مرکز سیاسی و نظامی هم بوده است. این گروه هم در میانه راه تلف شدند چون نه به آمون رسیدند و نه برگشتند؛ و هرودوت به نقل از مردم آمون نوشته است که تندبادی نیرومند آنها را زیر ماسه دفن کرد. گویند تلفات سنگین و ناکامیهای پی در پی تعادل روانی کمبوجیه را بر هم زد و پس از

---

[80] هرودوت می گوید اعراب از این هنگام متحد پارسیها گشتند. وی تأکید دارد که بی رضایت اعراب پارسیها نمی توانستند به مصر بروند (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۵۲۹).

بازگشت به منفیس دست به جنایت گشود و از جمله خواهر خود **رکسانا** را که به زنی گرفته و با خود به مصر آورده بود کشت[81]. مورخان یونانی از جنایات بسیاری سخن گفته اند اما کاهن مصری معبد شهر سائیس در کتیبه خویش از کمبوجیه ستایش کرده و از مهر و دوستی او با خود و خدایش سخن گفته است؛ مهربانی کمبوجیه در ازای همکاری کاهن معبد مصری البته به معنی همیشگی و همگانی بودن این رفتار سیاسی با "بیگانگان" نیست. همان کاهن در پایان کتیبه گفته است که "من در شهر خود مرد بزرگی هستم. من اهالی آنرا در موقع بزرگترین بلیه ای که برای تمام مملکت روی داد و نظیر آن در هیچ جای دنیا نبود، نجات دادم. از بدبخت در مقابل قوی دفاع کردم. آنهایی را که می ترسیدند بموقع از ترس بیرون آوردم و کارهای مفید برای آنها کردم ..." (تاریخ ایران باستان، ص ۵۰۴). سخنان پایانی کاهن مصری بخوبی می نمایاند که وی توانسته در سازش و همکاری با "اشغالگر قوی پنجه" از مردم و معبد شهر خود در برابر این "بزرگترین و بی نظیر ترین **بلایی** که بر مملکتش حادث شده" حمایت کند. مصریها به حق خود را از نظر تمدن و فرهنگ بالاتر و کهن تر از پارسیان می دیده و از سلطه آنها بسی در رنج بودند.

گئومات یا بردیا ؟

بر پایه سنگ نبشته **داریوش** در **بیستون** و تفسیر هرودوت، کمبوجیه پیشتر بردیا را پنهانی کشته بود و پس از لشکر کشی کمبوجیه به مصر مغی از مردم ماد بنام **گئومات** خود را بردیا نامید؛ مردم هم که ناراضی بودند بر او گرد آمده و بر کمبوجیه شوریدند؛ پارس و ماد و دیگر ایالات هم بسوی او رفتند؛ او بر تخت شاهی نشست و کمبوجیه چون شنید در شام دست به خودکشی زد و پیش از مرگ راز خود را به داریوش گفت و... ؟! در خلال بررسی این دوره، بی پایه بودن این داستان ساختگی و انگیزه داستان پردازان روشن می شود. باری، بردیا پس از کشته شدن کمبوجیه سیاست خشونت و جنگ افروزی و غارتگری پدر را دنبال نکرد و با اصلاح مناسبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کوشید مردم تحت حاکمیت را خشنود سازد.

---

[81] سنت ازدواج با محارم، بویژه ازدواج با خواهر، در میان خاندانهای شاهی و اشرافی عهد باستان دیده شده است و دودمان هخامنشی نیز با این سنت بیگانه نبود زیرا چنانچه دیدیم کوروش بنا به برخی روایات خاله اش را تصرف کرده بود. کمبوجیه نیز چون عاشق خواهر خود شد، قاضیان دربار را فرا خواند و نظر آنها را در این باره جویا شد. قاضیان در پاسخی "بی خطر" گفتند هیچ قانونی که خواهری را به ازدواج برادری در آورد نداریم، ولی قانون دیگری داریم که به شاه اجازه می دهد هر آنچه دلخواه اوست انجام دهد! کمبوجیه نیز، که خود را فراتر از قانون دید، خواهری را که دوست داشت (رکسانا) گرفت و پس از چندی خواهر دیگر (آتوسا) را هم گرفت! داریوش دوم نیز پروشات خواهر یا خاله خود را بزنی گرفت؛ اردشیر دوم دو دختر خود آتوسا و آمستریس را عقد کرد، و زن داریوش سوم استاتیرا نیز خواهر او بود (تاریخ ایران باستان، صفحات ۹۵۷ و ۱۰۹۸ و ۱۳۶۲). بگفته استرابون جغرافیدان نامدار باستانی، طایفه مغان (کاهنان ایران باستان از دوره ماد) حتی با مادران خود ازدواج می کنند (همانجا، ص ۱۵۴۶)... ازدواج هم خونی در خاندانهای پادشاهی مصر نیز رواج داشت. پادشاهان مصر غالبا با خواهر و گاه با دختر خود ازدواج می کردند به این بهانه که خون دودمان سلطنتی پاک بماند (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۱۴۲)؛ ولی انگیزه اصلی آنها حفاظت و مراقبت از ثروت دودمان بود (همانجا، ص ۱۴۴). ازدواجهای هم خونی در دودمانهای پادشاهی ایران باستان نیز اساسا به انگیزه حفظ ثروت و قدرت در دودمانهای مربوطه صورت می گرفتند.

بگفته هرودوت، (بردیا) نیکیهای بسیاری به شهروندان امپراتوری هخامنشی کرد و از جمله ملل زیر سلطه را تا سه سال از پرداخت مالیات و دادن سرباز معاف کرد؛ تا آنجا که بهنگام مرگ همه مردمان آسیا جز "پارسیان" از این رخداد افسوس می خوردند و بر او می گریستند. داریوش نیز در **کتیبه بیستون** می گوید که "بیاری اورمزد" و "کمی از مردم گئومات مغ (بردیا) را با کسانیکه سردسته همراهان او بودند، کشتم" و "سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود، بر قرار کردم". داریوش در ادامه این "گزارش شاهانه" می گوید: "معابدی را که گئومات مغ ویران کرده بود، برای مردم بازسازی کردم[82]. چراگاهها، گله ها و مزارع، بندگان و خانه هایی را که گئومات مغ از لشکریان و سران دودمانها[83] گرفته بود به آنها بازگرداندم. مردم پارس و ماد و دیگر ممالک را به وضعیت پیشین برگرداندم... بسیار رنج بردم تا دودمان خود را به مقامی که پیشتر داشت رسانیدم. پس به فضل اهورامزدا من دودمان خود را در وضعی نهادم که پیش از دستبرد گئومات مغ دارا بودند". از گزارش داریوش می توان پی برد که در حکومت بردیا، یا بگفته خودش "گئومات مغ"، تغییر و تحولات بزرگی بزیان طبقه حاکم و بویژه اشراف پارسی رخ داده است چنانکه بازگشت به سامانه های پیشین نیازمند رنج و کوشش بسیاری بوده است. آزاد کردن بندگان و ستاندن نیمی از اموال و املاک اشراف از اصلاحات رادیکال اجتماعی و اقتصادی بردیا خبر می دهد. باجهای سنگینی که از زمان کوروش هزینه لشکر کشیهای هخامنشیان را فراهم میکرد، تحمیلی سنگین و توانفرسا به مردمان زیر سلطه این امپراتوری بوده است؛ تحمیلی که به خیزش سراسری آنها پس از مرگ کوروش راه برد. این خیزشها هر چند موقتا سرکوب شد، ولی بردیا پس از مرگ مشکوک کمبوجیه دانست که برای تحکیم پایه های حکومت خویش راهی جز بازگشت بسوی مردم و کاستن از فشارها نیست. وی با بخشش مالیاتی مردم و معافیت نظامی آنها پیروان بسیاری بدست آورد؛ جز اشراف پارسی و یهودی همگی خشنود و دوستدار او گردیدند. اشرافیت یهود از سیاستهای کمبوجیه و بردیا بشدت ناخشنود بودند؛ زیرا بازسازی اورشلیم متوقف شده و بد گمانی فرزندان کوروش به اعمال فشار و محدودیت بر آنها منجر گشته بود. سرکردگان طبقه حاکم با یکدیگر هم پیمان شده و با نقشه ای وارد کاخ شاهی گشتند؛ بردیا و همدستان او کشته شدند و کودتای داریوش به پیروزی انجامید! این سرکردگان، که نام آنها در کتیبه بیستون آمده است، گویا پس از این پیروزی به شور نشستند. بگفته هرودوت، یکی از بزرگان پارسی بنام **اوتن** بانی هم پیمانی علیه بردیا بود... ایران شناسان سنتی در تحلیل "قیام گئومات مغ" می گویند که مادها چون حکومت

---

[82] روشن نیست این معابد به کدام مذهب و ملتی وابسته بوده اند.

[83] واژه "کارا" تنها به لشکر بر نمی گردد و سران دودمانها (اشراف) را هم شامل می شود.

را به پارسیان واگذار کرده بودند، می کوشیدند حکومت از دست رفته خویش را دگرباره بدست آورند؛ اندیشه دینی مغان (مجوس) نیز از مدتها پیش در میان پارسیان نفوذ کرده بود و این نفوذ زمینه قیام "گئومات" را فراهم ساخته بود (گئومات مغ، محمد جواد مشکور). بنابراین قیام "گئومات" را یک جنبش قومی، مذهبی و اجتماعی با هدف بازگشت سلطنت به قوم ماد، رسمیت بخشیدن به مذهب مغان و نیز اصلاحات اجتماعی دانسته اند (همانجا). اما داستان کشته شدن پنهانی بردیا بدست کمبوجیه، دروغی بودن بردیا، شباهت مغی از قوم ماد (گئومات) به بردیا و... ، که داریوش در کتیبه بیستون نویسانده، هرودوت تفصیل داده، و در کتب درسی تاریخ راه یافته است، تنها برای توجیه کودتای کسی بوده است که فرزند پادشاه نبود و لذا بر تخت نشستن او ناقض سنتهای پادشاهی بوده است. ساختار این داستان اساسا منطقی بنظر نمی رسد و امروز پژوهشگران ژرف نگر و موشکاف در داستانهای داریوش در این باره شک کرده اند (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی). کمبوجیه و بردیا در زمان کوروش به ترتیب بر بخشهای غربی و شرقی امپراتوری حاکم بودند. کمبوجیه نیز وارث قانونی تاج و تخت پدر بود، و اگر حسادت و دوراندیشی وی را به قتل برادر برانگیخته بود[84]، چگونه قتل فرمانروای بخش شرقی امپراتوری حتی از درباریان و اشراف پارسی و خاندان شاهی نیز "پنهان" مانده بود؟ بی منطق ترین و باورنکردنی ترین بخش این داستان اینستکه کمبوجیه مغی از مردم ماد را، که کاملا شبیه بردیا بوده است، وارد دربار می کند و امور دربار را پیش از رفتن به مصر به او می سپارد که او هم بتواند از شباهتش به بردیا بهره برداری کند و در غیاب کمبوجیه بنام بردیا، که مرگش را کسی جز کمبوجیه نمی دانست، حکومت کند!؟ بخش پایانی داستان جز این واقعیت را در بر ندارد که کمبوجیه امور را به برادرش بردیا سپرده و به مصر رفته است. دروغ داریوش این واقعیت ساده را بغایت پیچیده و مبهم ساخته است و هرودوت و دیگران را به دردسر داستان سازی انداخته است! داستان خودکشی کمبوجیه در راه بازگشت از مصر نیز مشکوک است؛ کمبوجیه برای کودتاچیان نخستین مانع بود و پس از عبور از آن مانع نیز تنها داستان "بردیای دروغین" بود که می توانست پادشاهی داریوش را "قانونی" سازد. بردیا "به محض دریافت خبر مرگ کمبوجیه، پادشاهی خود را رسما آگاهی داده است و برای آنکه مشروعیت خود را باز هم روشنتر خاطر نشان سازد، زنان پادشاه پیشین را به مزاوجت گرفته و از اینجا در می یابیم که چرا داریوش اصرار داشته است که رسما بدست گرفتن قدرت را از سوی بردیا به تاریخی پیش از مرگ کمبوجیه محول دارد" (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۲۵۲)؛ "همسویی هرودوت با داریوش هیچ چیز را اثبات نمی کند، به این دلیل ساده که

84 در این داستان روشن نیست چه هنگام این برادرکشی رخ داده است؟

شرح زندگانی داریوش بروایت خود داریوش نیز سخت مورد شک است: داریوش که بسیار دل مشغول بوده است که به مثابه یک پادشاه قانونی جلوه کند، از هر لحاظ منفعت داشته است که بر ناپدید شدن برادر کمبوجیه و دروغزنی و فریبکاری موجودی گئومات نام تأکید و اصرار ورزد" (همانجا، ص ۱۵۷). پس از بررسی مذاکرات داریوش با هم پیمانانی که نامشان را در کتیبه بیستون آورده است، این تحلیل پیگیری خواهد شد.

بزرگان پارس در برابر سه گزینه سیاسی

سران همدست داریوش پس از کشتن بردیا و پیروزی کودتا، در روش حکومت بر مردم و حقوق سیاسی آنها با یکدیگر اختلاف کردند؛ اختلافی که ریشه در گستره و ژرفای جنبشهای مردمی پس از کوروش و نیز تأثیر بینش و روش سیاسی – حکومتی بردیا در میان مردم دارد. چنانکه در بررسی نهادهای سیاسی شرق باستان دیدیم، اندیشه مردم سالاری پیش از **ارسطو** و "دموکراسی آتن" در شرق شناخته شده بود. اندیشه مردم سالاری و قانون مداری که در تمدنهای بین النهرین رشد کرد بسیار پیشرفته تر از گونه آتنی آن بود؛ زیرا دموکراسی آتنی عمیقا با نژادپرستی، سلطه گری، اشرافیت و بردگی در هم آمیخته بود. مبانی اولیه اندیشه و سامانه مردم سالاری (قانونمداری و حقوق عرفی) در تمدن سومریان رشد کرد و در ستون قوانین حمورابی به کمال رسید. اندیشه ها و سامانه های سیاسی پیشرفته بین النهرین می توانست در میان نخبگان سیاسی پارسی نیز هواخواهانی یافته باشد؛ زیرا هرودوت در بررسی مباحثات سیاسی سران هفت خاندان ایرانی پس از کشته شدن بردیا از "حکومت مردم" نیز همچون یک گزینه نام برده است: "بعضی طرفدار حکومت مردم بودند و برخی به حکومت عده قلیل (الیگارشی) عقیده داشتند، ولی داریوش گفت: برای پارس، با این وسعتی که دارد، حکومتی لازم است که تصمیماتش افشاء نشود و به سرعت مجری گردد. بالاخره طرفداران نظر او اکثریت یافتند" (حسن پیرنیا). هرودوت این مباحثات سیاسی را مایه شگفتی و تردید برخی از یونانیان دانسته است. وی این سخنان را موافق گفته های **زوپیر** نبیره **بغابوخش** همدست داریوش آورده است که از کشور هخامنشی گریخته و پناهنده آتنی ها شده بود؛ و برخی از پژوهشگران گفته اند که زوپیر به انگیزه های سیاسی این مباحثه سیاسی را جعل کرده است. گزارش هرودوت، که جلوتر می خوانید، در کلیت می تواند واقعی باشد زیرا پارسیان باستان وارث سنتهای سیاسی عیلام و بین النهرین بوده اند؛ و اگر چه دودمان هخامنشیان سنتهای سیاسی زورمدارانه و مطلق گرایانه را پیروی کرده و تکامل بخشیدند، دیدگاهها و روشهای مردم سالارانه و حقوق مدارانه شرق باستان نیز می توانست در برخی از بزرگان پارس بویژه زیر تأثیر جنبشهای مردمی پس از کوروش و اصلاحات

رادیکال سیاسی و اجتماعی بردیا سخن گویان و نمایندگان و دست کم تأثیر پذیرفتگانی یافته باشد. باری، سه سامانه سیاسی در این مباحثات پیشنهاد شده است که عبارتند از ۱. **مردم سالاری**، ۲. حکومت **الیگارشی** یا فرمانروایی گروهی اندک از اشراف، و ۳. تک سالاری یا **استبداد مطلقه** پادشاهی. هرودوت برهان **اوتن**، جانبدار مردم سالاری را چنین آورده است: "از دید من کسی از ما نباید به تنهایی فرمانروا (شاه) شود... چگونه دولت می تواند با فرمانروایی یک نفر (شاه) نظمی نیکو بیابد هنگامی که او هر کار می خواهد انجام می دهد. اگر او بهترین و شایسته ترین انسانها هم باشد سرانجام خودسر می شود. برخورداری از نعمتها و موفقیتها، در او خودسری و حسادت پدید می آورد؛ و او با این دو عیب به فساد و تباهی می افتد و مرتکب جنایات و ستمهایی می شود که ریشه در خودسری و حسادت دارند. در حقیقت، او (شاه) که از هر گونه دارایی و نعمتی برخوردار است، می باید از رشک بردن به مال این و آن مصؤن باشد، اما رفتار او با مردم به گونه ای دیگر است و همیشه چشمش به مال این و آنست. چنین فرمانروایی به زندگی و سلامت انسانهای صالح حسد برده و افراد فاسد را حمایت می کند؛ و او به افترا و تهمت بیش از هر کس دیگری باور دارد. بدست آوردن خشنودی او دشوارتر از خشنود داشتن هر کس دیگری است. اگر افراد در ستایش او میانه روی کنند، ناخشنود می شود که چرا او را فراوان ستایش نکرده اند؛ و اگر ستایش بیش از اندازه باشد، باز ناخشنود است و ستاینده را چاپلوس می داند. از همه بدتر اینکه او با سنن (نیک) پیشینیان هم می ستیزد: به ناموس زنان دست درازی می کند و بی محاکمه انسانها را می کشد. ولی حکومت مردم، نخست آنکه نام نیکی دارد که برابری حقوق است؛ و دیگر آنکه مردم کارها (ی خودسرانه) که فرمانروای مطلقه می کند، را انجام نمی دهند؛ کارگزاران حکومتی به قرعه برگزیده می شوند؛ و هر کس از آنها مسئول و پاسخگو خواهد بود؛ و هر تصمیمی در مجلس مردم گرفته می شود. بنابر این، من پیشنهاد می کنم که حکومت فردی را ملغی کرده و اداره امور را به مردم واگذار کنیم زیرا اهمیت در اجتماع بزرگ است". سپس **بغابوخش** در حقانیت حکومت الیگارشی (حکومت نخبگان) داد سخن داد: "من با آنچه اوتن در باره حکومت فردی گفت موافقم، ولی او در اشتباه است که پیشنهاد می کند حکومت را به مردم واگذار کنیم؛ در حالیکه از توده مردم خودسر تر و پوچ تر وجود ندارد... اگر پادشاه جبار کاری (بد) بکند باز معنایی دارد ولی کار مردم که نادان هستند پوچ است (ولو خوب باشد!). حکومت مردم را باید آنها پیشنهاد کنند که دشمن پارسیها هستند (اقوامی که از برتری جویی و سلطه گری پارسیان ناخرسند هستند). ما عده ای شایسته را بر می گزینیم و حکومت را به آنان می سپاریم. ما خود نیز در میان این گروه (نخبه) خواهیم بود. بهترین تصمیم، تصمیم بهترین افراد است". و سرانجام داریوش با رد هر دو سامانه پیشنهادی، بر تک سالاری و تداوم حکومت مطلقه پای فشرد: "به گمان من نظر بغابوخش بر علیه

حکومت مردم درست است، ولی بر له حکومت گروه اندک نادرست است ... چیزی بهتر از حکومت بهترین فرد نیست زیرا او دارای بهترین نیات است؛ کارهای مردم را از همه بهتر اداره می کند و کارها بر ضد دشمن بیگانه را بهتر پنهان می دارد". داریوش سپس می گوید که حکومت مردم و حکومت گروه اندک به "آشوب" و "فساد" می انجامد تا آنکه حکومت یک نفر برقرار گردد؛ و افزون بر آن " تغییر سامانه ای که ریشه دوانده است ثمربخش نیست"؛ "ما آزادی خود را مدیون یک نفر هستیم و نه مردم"؛ و سخن پایانی آنکه "ما باید حکومت مطلقه را حفظ کنیم"! با آنکه سامانه سیاسی پیشنهادی اوتن (مردم سالاری) از مبانی محکم عقلانی، حقوقی و اخلاقی برخوردار بود، آن چهار نفر دیگر گزینه داریوش را پسندیدند! اوتن که امیدها و آرمانهای سیاسی خود را بر باد رفته می دید؛ و نیز نمی خواست باز بر حکومت مطلقه فردی گردن نهد، گفت: "دوستان! روشن است که یکی از میان ما به حکم قرعه یا بخواست مردم پادشاه پارس خواهد شد. چه این فرد را مردم برگزینند و چه با روشی دیگر بر سر کار آید، من با شما رقابت نخواهم کرد؛ زیرا من نه دوست دارم قدرت بگیرم و نه تابع آن باشم. پس از حکومت کناره می گیرم تا نه خود و نه فرزندانم تابع شما گردیم". شش نفر دیگر شرط اوتن را پذیرفتند و او از آنها جدا شد و بیرون رفت. در شورای بزرگان پارس همچنین مقرر گردید که آن شش نفری که شاه نمی شوند، بدلیل نقشی که در پیروزی داریوش داشتند، حق داشته باشند که هر گاه خواستند بی اجازه وارد کاخ شاه شوند. بر پایه گزارشهای تاریخی نویسندگان یونانی، اوتن و داریوش تنها در دیدگاه سیاسی رو در روی هم نبوده و در روشهای سیاسی نیز از هم جدا می شدند. اوتن با اینکه نخستین بانی هم پیمانی بر ضد بردیا شد، برخلاف داریوش از تکروی و شتابزدگی پرهیز داشت؛ در حالیکه داریوش عجله داشت به هر روشی شده به کاخ بردیا حمله برد! روایت هرودوت در این باره نیز، هر چند مبهم و پرسش برانگیز است[85]، بهر حال ساختاری منطقی و قابل قبول دارد زیرا <u>دیدگاه سیاسی با روشهای کاربردی در مبارزه سیاسی در سازگاری است. پرهیز از تکروی و شتابزدگی در مبارزه سیاسی بازتاب باور به حق مردم در حاکمیت و تحول سیاسی است؛ در حالیکه تکروی و شتابزدگی و ماجراجویی و کودتا نیز سازگار با گرایش به استبداد مطلقه است</u>. هرودوت خانواده اوتن را "یگانه خانواده آزادی در پارس" می نامد؛ و این نشان می دهد که <u>آزادی و مردم سالاری در میان بزرگان پارس نفوذی بسیار محدود یافته بود؛ آنهم ازنتایج خیزشهای مردمی پس از کوروش و تحولات دوره بردیا بوده است</u>. باری، بزرگان پارس سلطنت استبدادی مطلقه

[85] در گزارش تاریخی هرودوت، اصلاحات بردیا حقوق سیاسی و اقتصادی مردم آسیا را تأمین می کرد؛ چندانکه این اصلاحات محبوبیت گسترده ای برای او بدنبال داشته است. هرودوت اما روشن نکرده است که چرا اوتن، که به مردم سالاری می اندیشیده است، بانی هم پیمانی با داریوش علیه بردیا می شود!؟

داریوش را بر سامانه پیشنهادی اوتن، حکومت مردم، ترجیح دادند و با این انتخاب سراسر شرق باستان را به شاهراه جنگ و بیداد و سلطه گری سوق دادند. با محدود و مشروط کرن قدرت پادشاه، امکان اصلاح امور و بازگشت به روند پیشین پیشرفت در تمدنهای شرق باستان وجود داشت؛ زیرا نیروی مردمان منطقه بجای آنکه در جنگ و استبداد و ویرانی بکار افتد، در همبستگی و آبادانی و سازندگی بکار می رفت.

خیزشهای گسترده و پیاپی مردم پس از کودتای داریوش

پس از پیروزی کودتا، داریوش پسران کمبوجیه و بردیا را نیز کشت تا نگرانی از بابت "انتقام" بازماندگان کوروش نداشته باشد. گر چه این اقدام بگفته بسیاری از پژوهشگران ریشه در رقابت و ستیز دیرین این دو شاخه از دودمان هخامنشی بر سر قدرت داشته است، خود بخوبی گویای آنستکه "گئومات مغ" همان بردیا پسر کوروش بوده است. باری، با از میان برداشته شدن کمبوجیه و بردیا، فشارها و محدودیتها از اشرافیت یهود برداشته شد و داریوش فرمان بازسازی اورشلیم، حمایت از یهودیان و سرکوب مخالفان آنها را داد (کتاب عذرا، باب ششم، ۱۲ – ۶)؛ فرمانی که شاید اشرافیت یهود را پشت قتل فرزندان کوروش و کودتای داریوش نیز نشان دهد. اما جنبشها و طغیانهایی که با مرگ کوروش آغاز شده بود، پس از کودتای داریوش شدت و گسترش بیشتری یافت و امپراتوری هخامنشی را دوباره در معرض فروپاشی کامل قرار داد. بخشودگی ایالات و ملل غیر پارسی از پرداخت باج و خدمات نظامی توسط بردیا، حس استقلال طلبی و آزادیخواهی را در اقوام زیر سلطه هخامنشیان بیدار کرده بود، و لذا با کوشش داریوش در بازگشت به سامانه های پیش از بردیا، جنبشهای سیاسی فزاینده ای از مصر و لیدیه تا بابل و عیلام و ماد و آسور و پارت و کادوسیه ... پدیدار گشت تا به سلطه و غارت هخامنشیان پایان دهد. داریوش در سنگ نبشته خود ریشه این جنبشها را "دروغ" یا "شرارت و دشمنی" دانسته است[86]!؟ بهر حال همانگونه که به گزارش و ارزیابی حکومتهای سرکوبگر امروزی از جنبشهای سیاسی مخالف خود بدلیل یکجانبه نگری مطلق موجود در آن نمی توان اعتماد کرد، گزارش و ارزیابی یکجانبه داریوش از قیام کنندگان نیز کاملا غیر قابل اعتماد است. با اینهمه دقت در سنگ نبشته داریوش و تحلیل روندهای پیشین نشان می دهد که خواست و انگیزه این جنبشها جز استقلال و آزادی از سلطه هخامنشیان نبوده است. سنگ نبشته داریوش در بیستون تنها سند تاریخی برای پژوهش و ریشه یابی جنبشهای مردم، پی بردن به توان و گستره این جنبشها، و نیز شناخت دیدگاهها و روشهای سیاسی داریوش می باشد. در سنگ نگاره بیستون، داریوش پای بر سینه

[86] بسیاری واژه "دروگ" در کتیبه را به "دروغ" برگردانده اند ولی برخی از زبان شناسان نیز "دروگ" را به معنای پلیدی، شرارت، دشمنی و نظایر آن می دانند.

نخستین دشمنش بردیا یا بگفته خودش "گئومات مغ" نهاده است؛ در حالیکه پشت سر دشمن بر زمین افتاده ۹ اسیر صف بسته اند که دستهایشان را از پشت بسته اند و گردنهایشان را با ریسمان! سنگ نگاره بیستون شباهت بسیاری به سنگ نگاره **آنوبانینی**، شاه لولوبیها، در سرپل ذهاب دارد که تبر و کمان در دست پای بر سینه دشمن زمین خورده نهاده است و ایشتار حلقه حکومت را به او می دهد؛ شش اسیر زیر پای او هستند و دو اسیر در روبرو که دست از پشت بسته و ریسمان بر گردن آویخته بر زمین کشیده می شوند. این صحنه پیش از آنوبانینی در سنگ نگاره **نرمسین** پادشاه سومری نیز ترسیم شده است که تیر و کمان در دست و با غروری مشابه دشمن شکست خورده را پایمال خود ساخته است. سنگ نگاره های نرمسین و آنوبانینی و داریوش نشان می دهند که بینشها و روشهای سلطه گرانه و زورمدارانه پادشاهان پیشین شرق باستان در حکومت هخامنشیان تکامل یافته است. از همان سنگ نگاره بیستون نیز می توان بینش سیاسی مطلق گرایانه و روشهای خشونت بار داریوش در سرکوب جنبشهای مردمی را که در سنگ نبشته تشریح و تبیین شده است، دریافت[87].

برای شناخت ریشه این جنبشها، نخست باید بینش و روش سیاسی – حکومتی داریوش را شناخت: در سنگ نبشته بیستون "داریوش شاه می گوید: اینها مردمانی هستند که از من پیروی می کنند، به خواست اهورامزدا من شاه آنها شدم: پارس، عیلام، بابل، ... روی هم ۲۳ گونه مردم". در سنگ نبشته داریوش در نقش رستم این فهرست به ۲۹ مملکت تغییر کرده است: "... داریوش شاه می گوید به فضل اورمزد اینست علاوه بر پارس ممالکی که در تصرف من است و حکومت من بر آنها جاری است و بمن باج می دهند و آنچه فرمان من است اجرا می کنند و در آنجاها قانون من محفوظ است...". داریوش سپس نام ۲۹ مملکت را می آورد که پیرنیا آنها را به "نامهای امروزین آنها" برگردانده است[88]. در سنگ نبشته بیستون نیز

---

[87] در ترجمه کتیبه بیستون از کتابهای معتبر غیر تبلیغی چون "کتیبه های هخامنشی" نوشته پژوهشگر زبانهای باستانی **پیر لوکوک** استفاده شده است. رمزگشایی خطوط عیلامی، بابلی و پارسی باستان، و بویژه معنی کردن آنها به زبانهای امروزی، کار آسانی نیست؛ بخصوص اگر بدانیم که لوکوک در باره کتیبه های پارسی زبان می گوید: "زبان کتیبه ها صرفا زبان فارسی باستان نیست، زبانی تلفیقی است، امتزاجی است خود خواسته از زبانهای فارسی باستان، مادی و شاید هم دیگر زبانهای ایرانی که نمی توان آنها را مشخص کرد. نتیجتا زبانی ساختگی بوده که هیچگاه در محاوره کاربرد نداشته است" (کتیبه های هخامنشی، ص ۴۷). وضعیت بسیار بغرنج تر هم می شود اگر بدانیم که لوکوک زبان عیلامی را زیر لایه زبان فارسی باستان می داند که پارسیان پس از ورود به سرزمین عیلامیها از آن بهره گرفته اند و در عین حال "زبان عیلامی نه هند و اروپایی است و نه سامی، هیچگونه خویشاوندی هم با زبانهای کهن منطقه که آنها هم منفردند چون سومری و هوری – اورارتویی ندارد" (همانجا، ص ۴۹)؛ و در شرایطی که هیچکدام از زبانهای این سنگ نبشته ها نیز امروز زنده نیست، ترجمه بسی دشوارتر نیز می شود. باری، **نیک آئین** در کتاب "چنین گفت داریوش" به ترجمه های این سنگ نبشته ها ایرادهای اساسی زبانشناختی وارد کرده است ولی با اینهمه ترجمه لوکوک را درست تر می داند؛ در کتاب حاضر نیز اساسا از همین ترجمه استفاده شده است.

[88] باید دانست مناطقی را که داریوش در سنگ نبشته نام برده است، و مرزهای جغرافیایی آنها، قابل تطبیق با نامها و مرزهای امروزی نیست و در این باره باید احتیاط کرد؛ بسیاری از نامهایی که داریوش در بیستون بکار برده دیگر تکرار نشده است و جز با حدس و گمان نمی توان نام شهرها و ماههای کتیبه را بر نامهای امروزی تطبیق داد. برای نمونه مرگوش و ثتگوش را مرو و پنجاب دانسته اند بی آنکه آثار و اسناد تاریخی پس از هخامنشی تغییر تدریجی مرگوش و ثتگوش را در گذر زمان تا تبدیل شدن به مرو و پنجاب نشان داده باشند. بهر حال برای درک بهتر خوانندگان، این نویسنده نیز گاه ناچارا تطبیق نامطمئن نامها را در ترجمه های رسمی بکار بسته است.

سلطه گری و خودکامگی جنون آمیز داریوش دیده می شود: "داریوش شاه می گوید: این مردمان که از من پیروی می کنند به خواست اورمزد بندگان من بوده اند، به من باج می دادند، آنچه از جانب من به آنها گفته می شد، چه شب و چه روز، همان را انجام می دادند... داریوش شاه گوید: در این کشورها مردی که موافق (من) بود را پاداشی نیکو دادم و آنکه مخالف بود را سخت کیفر دادم"؛ و در نقش رستم: "اگر تو فکر می کنی چقدر بود ممالکی که داریوش اداره می کرد نگاه کن به این صورتها؛ آنها تخت مرا می برند؛ از این راه می توانی آنها را بشناسی؛ آنگاه تو خواهی دانست که نیزه های مردمان پارس دور رفته؛ آنگاه تو خواهی دانست که پارسی ها دور از پارس جنگیده اند. داریوش شاه می گوید آنچه من کردم به فضل اهورمزدا بود. اهورامزدا یاری خود را بمن عنایت کرد تا کار را به انجام رسانیدم. اهورامزدا مرا از اهریمن حفظ کند و نیز خانواده من و این ممالک را". بخوبی روشن است که پایه های بینش و روش سیاسی – حکومتی داریوش بر خودستایی، برتری جویی، توسعه طلبی، زورمداری و فرمانروایی مطلقه و یکجهته بر مردم استوار است. "مردم" در دیدگاه داریوش "بندگانی باجگزار" بشمار می روند که شبانه روز باید از او "فرمانبری" کورکورانه داشته باشند؛ وگرنه "سخت کیفر" می بینند. بر این همه باید دروغ و ریا را هم افزود؛ زیرا داریوش گذشته از داستان دروغین "گئومات مغ" و پنهان سازیها وانمود می کند که مردمان از او فرمانبری داشته اند حال آنکه وی از آغاز با خیزشهای گسترده و پی در پی مردمی روبرو بوده است؛ خیزشهایی که خود نیز در همین سنگ نبشته چگونگی پیدایی و سرکوب آنها را گزارش کرده است: "بخواست اهورامزدا در یکسال پس از آنکه شاه شدم ۱۹ نبرد کردم، به خواست اهورامزدا من همه آنها را در هم کوبیدم و ۹ شاه را دستگیر کردم... دروغ آنها را شورشی کرد بگونه ای که آنها به سپاه دروغ گفتند، آنگاه اهورامزدا آنها را در دست من گذارد، من با آنها به خواست خود رفتار کردم (شرح رفتار داریوش با اسیران جلوتر خواهد آمد)... داریوش شاه می گوید: این آن کاری است که من به خواست اهورامزدا کردم، من این کار را تنها در یکسال کردم. تویی که زین پس این کتیبه را خواهی خواند، باشد آنچه را کردم ترا باور شود. من داوری اهورامزدا را خواهانم که این درست است و دروغ نیست. تنها در یکسال این کارها را کردم. داریوش شاه می گوید: به خواست اهورامزدا کارهای دیگری هم هست که من کرده ام ولی در این لوح سنگی نوشته نشده است مبادا آنچه من کرده ام بنظر مردم زیاد آید، آنکه بعدها این کتیبه را می خواند نتواند آنرا باور کند، مبادا بیندیشد که دروغ است. داریوش شاه می گوید: شاهان پیشین ... آنقدر که من کار کردم کار نکردند. به خواست اهورامزدا تنها در یکسال این کارها را کردم... آنچه من کردم باید ترا باور آید، آنرا پنهان مکن و به دیگران بگو. اگر پنهان نکنی و به دیگران بگویی اهورامزدا دوست تو باد، خاندانت افزون باد و زندگی ات دراز باد" (پیر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۴۸ –

۲۴۵). اما در رابطه با سرکوب مردم عیلام "بیلان یکساله" را فراموش می کند: "اینست آنچه من کردم هم در دومین و هم در سومین سال پس از آنکه شاه شدم" (رونالد کنت، فارسی باستان، ص ۴۳۹). پافشاری و خواهش و سوگند داریوش و نگرانی بسیار او از ناباوری آیندگان به اینکه جنبشهای گسترده مردم را تنها در یکسال سرکوب کرده است؛ و اینکه کارنامه اش در سرکوبگری از شاهان پیشین (آیا خود را با کوروش مقایسه کرده است؟) هم پر بارتر است، از چه رو بوده است؟ چگونه آیندگان به سخن کسی باور کنند که خود بزودی فراموش کرد؟ پافشاری و خواهش و سوگند داریوش نه تنها تردید در راستگویی او را بیشتر می کند، بلکه پژوهشگر تاریخ را به کنجکاوی بیشتری می اندازد و این اندیشه در ذهن او شکل می گیرد که واقعیتهای تلخ بزرگتری نیز در گزارش داریوش پنهان شده است. آیا او فراتر از داستان کمبوجیه و بردیا، واقعیتهای بیشتری را هم پنهان کرده است که با نگارش در بلندیهای سخت گذر کوه بیستون آنرا از دیدگان و دسترس دیگران دور کرده تا تنها آیندگان را گمراه سازد؟ آنچه امروز بر پایه آموزه ها و آزموده های سیاسی مسلم گشته است، آنستکه هیچ زور پرست و سلطه گری نمی تواند بی نیاز از دروغ باشد. باری، آگاهی ما از رویدادهای سیاسی ایندوره براستی ناچیز است و پژوهشگر تاریخ سیاسی ایران باستان برای بررسی و تحلیل جنبشهای گسترده ای که شیرازه امپراتوری هخامنشیان را از هم گسست، و نیز جهت شناسایی سرداران این نبردهای مردمی، جز گزارش شاهانه داریوش در سنگ نبشته بیستون سندی در دست ندارد. تنها در این سنگ نبشته است که پژوهشگر از هستی این جنبشهای انقلابی و سرنوشت آنها آگاه می گردد. نقش سرداران این نبردها بر سنگ نگاره بیستون، در حالیکه اسیرانی دست بسته هستند، یادگاری است نمادین از چهره و پیکره کسانی که در هماهنگی با یکدیگر شاید نخستین جنبش سراسری انقلابی را در تاریخ ایران و میانروردان رهبری کردند و تا پای جان نیز بر سر آرمانهای خود ایستادند. این سرداران بزرگ تاریخ برای آزادی و استقلال مردم خود دلیرانه نبرد کرده و پس از اسارت نیز ددمنشانه شکنجه شده و جان باخته اند تا دیگر کسی در حکومت هخامنشیان اندیشه رهایی به سرش راه نیابد! در این سنگ نبشته داریوش آنچه توانسته به دشمنان سیاسی اش نسبت داده؛ و این جای شگفتی ندارد زیرا تاریخ را قدرتمندان آنگونه که می خواهند می نویسند! نکته پرسش برانگیز دیگر در کتیبه بیستون آنستکه نسخه های عیلامی، پارسی و بابلی آن با هم متفاوتند؟! برای نمونه آمار قربانیان و اسیران که در نسخه بابلی موجود است، در نسخه پارسی نیست؟! پس در بررسی ماهیت و پیامد این جنبشها باید همه نسخه ها را از نظر گذراند...

باری، داریوش، از شاخه دیگر هخامنشیان، پس از کودتا و قتل بردیا در شوش بر تخت پادشاهی نشسته (۵۲۱ پ.م) و سودای بازگشت به سامانه های پیش از بردیا و تأمین منافع اشراف هخامنشی و اشرافیت

یهود را داشت که خیزشهای مردمی در ایران و میانرودان (بین النهرین) و دیگر سرزمینهایی که زیر سلطه هخامنشیان بودند آغاز شد. داریوش برای پاسداری از سلطه سیاسی و طبقاتی دودمان هخامنشی و متحدانش به سرکوب و فرونشاندن این جنبشها پرداخت؛ بگونه ای که سالهای پادشاهی داریوش اساسا به سرکوب جنبشهای سیاسی مردمان زیر سلطه و کشتار مبارزان و ناراضیان گذشت. وی برای فرو نشاندن این خیزشهای پیاپی و گسترده، و بنیاد دوباره امپراتوری هخامنشی، بگفته خود ۱۹ جنگ کرد و ۹ پادشاه را که در پی پیروزی این جنبشها در سرزمین خود حاکم شده بودند، کشت؛ بیش از ۱۲۰۰۰۰ نفر کشته و ۲۸۰۰۰ نفر اسیر گشتند. آمار کشتگان در جنگ با "گئومات مغ" (بردیا) در کتیبه نیامده است و بخشی از کتیبه نیز قابل خواندن نیست؛ گمان می رود آمار کشتگان بیش از اینها باشد و زندگی اجتماعی متمدنانه در پهنه امپراتوری هخامنشی شدیدا مختل و ساختارها ویران گشته اند. همچنین روشن نیست که داریوش لشکریانی را که به فرماندهی کسان دیگر به جنگ می فرستاده هم بر شمرده است یا نه؛ ولی چنانکه گفته شد، می گوید که "بفضل اورمزد" کارهای بیشتری هم کرده است که در کتیبه ننوشته تا آنکس که در آینده آنرا می خواند دروغ نپندارد؟! بهر حال "کارهای بیشتر" داریوش در راستای سرکوب خونین قیام مردم از گستره و سرسختی بیشتر این جنبشها در آغاز کودتای داریوش و کوشش توانفرسای وی در بازسازی دوباره امپراتوری هخامنشی حکایت می کند. بی شک آنچه پس از این جنگها مانده است، از نیروی انسانی و امکانات مادی، برای تداوم زندگی پیشین اقتصادی – اجتماعی کافی نبوده است و تمدن در فلات ایران و بین النهرین ضربه سنگین و خرد کننده ای دریافت کرده و پسرفت چشمگیری را تجربه کرده است؛ این پسرفت عظیم در مرور آثار تمدنی ایران و بین النهرین بخوبی دیده می شود...

خیزش از مردم عیلام به رهبری **آترین**، از نوادگان پادشاهان پیشین عیلام، آغاز شد: "... مردم عیلام شورشی شدند. آنها بسوی آترین رفتند و او در عیلام شاه شد..."؛ و سپس به ماد، پارت، گرگان و بابل کشیده شد. در مصر و لیدیه هم ناخشنودیهای مردم زیر سلطه زمینه جنبشهای استقلال طلبانه را فراهم آورده بود. در سرزمین پارس نیز نبردهای سرسختانه ای برای سرنگونی داریوش رخ داد. سرزمینهای نامبرده در پی جنبشهای درونی از پیکره امپراتوری هخامنشی جدا شده و دولتهای مستقل ملی بنیاد نهادند. داریوش در سنگ نبشته بیستون نخست از شکست آترین در شوش و کشتن او می گوید؛ سپس از لشکر کشی به بابل، تسخیر شهر، قتل و غارت و کشتن پادشاه آنها **ندی تبیل** که **بخت النصر سوم** نام گرفته بود: "... همه مردم بابل یکپارچه با ندی تبیل هم پیمان شدند و بابل شورشی شد. او خود شهریار بابل شد... من به بابل رفتم... ما نبرد کردیم. اهورامزدا مرا پایید. به خواست اهورامزدا سپاه ندی تبیل را کاملا شکست دادم. بازماندگانشان در آب انداخته شدند و آب آنها را برد (؟!) همه آنها را کشتیم و هیچ زنده ای بر جای

نگذاشتیم". در متن کتیبه بزبان بابلی چگونگی کشتن ندی تبیل نیز آمده است: "در بابل تیر به مقعد ندی تبیل و بزرگانی که با او بودند فرو کردم. تمام ۴۹ نفر را کشتم. این آن کاری است که در بابل کردم"! (لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۲۷). این جنگ بسیار سخت بود و محاصره طولانی بابل نیز بی نتیجه مانده بود که کاربست حیله ای سپاه داریوش را به درون بابل برد. هنگامیکه داریوش در بابل با ندی تبیل پادشاه بابل می جنگید، بگفته وی "پارس، خوزستان، ماد، آسور، مصر، پارت، مرو، پنجاب و سکاییه" نیز از او برگشتند و به جنبش در آمدند. وی نخست پارس و خوزستان را فرمانبر ساخت و سپس شورشیان ماد و ارمنستان را سرکوب کرد. از نوشته های داریوش بر می آید که در بابل و پارس و خوزستان و ارمنستان و ماد خیزشهای پی در پی رخ داده است؛ و آنها بارها لشکریان داریوش را شکست داده اند؛ داریوش هم پس از آنکه سرانجام بر آنها چیره گشته با آنها وحشیانه رفتار کرده است. وی در باره یکی از جنبشهای مردم ماد نوشته است: "مردی بنام فرورتیش، اهل ماد، در سرزمین ماد قیام کرد. او چنین به سپاه گفت: من خشترینه از خاندان هوخشتره هستم. سپس سپاه ماد که در کاخ بودند علیه من شورش کردند. سپاه بسوی فرورتیش رفت. او در سرزمین ماد شاه شد... سپاه پارس و ماد که با من بودند اندک بودند. آنگاه من سپاهی فرستادم، یک پارسی بنام ویدرنه، بنده من، را سردار ایشان کردم. به آنها چنین گفتم: بروید مردم ماد را که مرا نمی خواهند در هم بکوبید... فرورتیش دستگیر شد، بسوی من آورده شد. بینی، گوشها و زبان او را بریدم و یک چشم او را در آوردم. بر درگاه من او در زنجیر نمایش داده شد و همه مردم او را دیدند، سپس در اکباتان تیر به مقعد او فرو بردم و سران همدست او را در دژ اکباتان به دار آویختم". در متن بابلی کتیبه آمده است: "۳۴۴۲۵ تن از آنها را کشتیم و ۱۸۰۱ نفر را زنده گرفتیم" (همانجا، ص ۲۳۳). این آمار در جمعیت اندک آن عصر، که شاید در سراسر کشور بزحمت به یک میلیون می رسید، از گستره اجتماعی جنبش در سرزمین ماد از یکسو و پیامد های دردناک و فاجعه بار این جنگ از سوی دیگر حکایت دارد؛ بویژه اگر در نظر آوریم که مردم ماد پس از این شکست باز از پا ننشسته و گرد رهبری دیگر حلقه زدند. اما دومین قیام مردم ماد به رهبری **چیترن تخمه** نیز شکست خورد و او هم به سرنوشت فرورتیش دچار شد: "او را بسوی من آوردند، آنگاه من بینی و گوشهایش را بریدم و یک چشمش را در آوردم. او در درگاه کاخ من زنجیر بسته به نمایش گذاشته شد و همه مردم او را دیدند. سپس در اربیل تیر به مقعد او فرو کردم" (همانجا، ص ۲۳۴)[89]. اینکه رهبران جنبشهای مردم وحشیانه

---

[89] شایان ذکر است که در ترجمه های درباری و تبلیغی سنگ نبشته بیستون، روش بیمار گونه و وحشیانه داریوش در کشتن، یعنی نشاندن اسیران بر نیزه را با جملاتی چون "بر دار آویختم" یا "به شمشیر کشتم" ترجمه کرده اند تا بر توحش داریوش پرده افکنند! این روش وحشیانه اعدام در یک لوح مفرغی آسوری نیز به نمایش در آمده است که نشان از انتقال این روش اعدام از آسوریان به هخامنشیان دارد. بگفته **دیودور** سیسیلی مورخ قرن یکم پیش از میلاد، تیرهای مفرغی بلند برای اینگونه اعدامها در کنار تخت جمشید نصب شده بود؛ کارکرد این تیرها همچنین ایجاد رعب و وحشت در دل

شکنجه شده و مثله شده به نمایش گذارده می شوند؛ و سرانجام آنها را بر تیر تیز می نشانند، نشان از پایداری و سرسختی آنها از یکسو و کینه عمیق داریوش به آنها پس از تحولات دوره بردیا دارد. وابستگی خانوادگی رهبران قیام به پادشاهان پیشین در بابل و عیلام و ماد نیز نشان از گرایش آنها به سامانه های سیاسی پیش از هخامنشیان در منطقه دارد؛ مزین کردن جنبش بنام بردیا نیز از محبوبیت او و نامشروع بودن پادشاهی داریوش حکایت می کند. مبارزان پارس نیز پس از سه جنگ بزرگ سرانجام شکست خوردند و **وهیزدات**، از رهبران جنبش، بهمراه وفادارانش بفرمان داریوش کشته شد. این شورش بزرگ می رساند که پارسیان هم از کودتای داریوش ناخشنود بودند: "مردی بنام وهیزدات ... برای دومین بار در پارس شورش کرد. او به سپاه چنین گفت: من بردیا هستم، پسر کوروش. آنگاه سپاه پارس که در کاخ بود ... علیه من شورشی شدند، سپاه بسوی وهیزدات رفت، او در پارس شاه شد". شرح جنگهای پارس بسیار طولانی است؛ و از نبردهایی بس سنگین و پیگیر و نیز از پشتیبانی گسترده پارسیان از وهیزدات و فرماندهان سپاه او خبر می دهد؛ تا آنجا که او سپاهی هم به آرخوزیا می فرستد که با داریوش بجنگند. پس از چند نبرد بزرگ سپاهیان داریوش سرانجام بر وهیزدات چیره می شوند: "آنگاه این وهیزدات و مردانی را که وفاداران اصلی او بودند، در شهری بنام هوواديچيه در پارس تیر به مقعد آنها فرو کردم. داریوش شاه می گوید این آن کاری است که من در پارس کردم"! (همانجا، ص ۲۴۳ – ۲۳۸). متن ترجمه آرامی سنگ نبشته بیستون شمار کشتگان نخستین نبرد وهیزدات را ۳۰۳ تن از انقلابیون ذکر کرده و در حالیکه از کشته ها و اسیران دومین نبرد سخنی نمی گوید، کشتگان وهیزدات در جنگ آرخوزیا را ۴۵۷۰ تن آورده است. وهیزدات پس از گرفتار شدن با ۵۲ تن از یارانش کشته شد. شورش مردم پارت و باختر پیروز شد و آنها ویستاسب فرماندار این ایالات را که پدر داریوش هم بود بیرون کردند؛ ولی پارتیها و مردم باختر نیز سرانجام از لشکریان داریوش شکست خوردند. در این هنگام دومین خیزش مردم بین النهرین پیروز شد و **ارخه** پادشاه بابل گشت؛ ولی او نیز سرانجام از داریوش شکست خورد و در بابل

مردمان زیر سلطه بود. هخامنشیان اینگونه حکومت کردند؛ و سلطه گران جهان امروز نیز جز با کشتار و شکنجه مخالفان و ایجاد فضای رعب و وحشت نمی توانند پابرجا بمانند! تداوم تاریخی شکنجه و کشتار مخالفان بدست مستبدان و سلطه گران نشانگر دیرپایی و ایستایی سنتهای سیاسی زورمدارانه است. پیشرفتهای فنی و ساختاری تنها شکل کشتار و شکنجه را تغییر داده است؛ کشتار مخالفان آسانتر و گسترده تر صورت می گیرد و اگر هم شکنجه های آشکارا فیزیکی کمتر به چشم می آید، از شدت و گستره واقعی آنها کاسته نشده و شکنجه های سخت روانی را هم بر آنها افزوده است. توجیه زور و خشونت نیز تغییراتی را نشان میدهد. اگر داریوش زورمداری و فرمانروایی مطلقه و خشونتهای وحشیانه خود را زیر نام "اورمزد" توجیه می کرد، سلطه گران امروز مرامهای گوناگونی را بخدمت می گیرند. سرکردگان امپریالیسم جهانی از "صلح" و "حقوق بشر" نیز چون ابزار توجیه سلطه گری و جنگ افروزی و کشتار و شکنجه انسانها مدد می گیرند؛ "استوانه کوروش" مدل باستانی این توجیهات نوین است. باری، با وجود تغییرات فنی و ساختاری در زندگی اجتماعی، مبانی اندیشه و رفتار سیاسی حاکمان از جهان باستان تاکنون دستخوش تغییرات بنیادی و ماهوی نشده است؛ کما اینکه دردها و نیازها و آرزوهای انسان امروز نیز با گذشته تفاوتی کیفی و بنیادی را نشان نمی دهد. بنابراین مضمون و محتوی روندها و رویدادهای سیاسی گذشته و امروز و فردا یکسانند. آزادیخواهان امروز وارث تاریخی سنتهای مبارزاتی گذشته از جهان باستان تا جهان امروزند؛ سلطه گران بومی و جهانی امروز هم میراث هخامنشیان را بر دوش می کشند. پس چه جای شگفتی است اگر می بینیم که پرستندگان کوروش و داریوش از مستبدان و مزدوران وفادار سلطه گران جهانی بوده اند؛ در حالیکه آزادیخواهان راستین همواره از نغمه های شوم نژادپرستان باستان گرای ایرانی در ستایش کوروش و داریوش و ... به خشم می آمده اند.

بهمراه یارانش به سرنوشت دیگر سرداران مقاومت دچار شد: "در آن هنگام که من در پارس و ماد بودم، برای دومین بار بابلیان علیه من شورشی شدند. مردی بنام ارخه، یک ارمنی پسرهلدیته[90] در بابل شورش کرد... به مردم چنین دروغ گفت: من نبوکودرچر پسر نبونید[91] هستم... بابل را گرفت. او شاه بابل شد. سپس من سپاهی را به بابل فرستادم، یک پارسی بنام ویندفرنه، بنده من، او را سردارشان کردم. به آنان چنین گفتم: بروید با این بابلیان که مرا نمی خواهند بجنگید ... ویندفرنه بابلیان را شکست داد و آنها را زنجیر بسته آورد... من تصمیم گرفتم ارخه و مردانی که وفاداران اصلی او بودند در بابل تیر به مقعد شان فرو شود (!) این آن کاری است که من کردم"! (همانجا، ص ۲۴۵ – ۲۴۳). در متن بابلی کتیبه، بازماندگان سپاه بابل که دستگیر و بر تیرهای تیز نشانده شده اند ۲۴۹۷ تن هستند (همانجا). خیزش دوباره مردم خوزستان (عیلام) نیز در هم کوبیده شد و فرمانده خوزیها **اتمیته** دستگیر شد: "او را نزد من آوردند. من او را کشتم و این سرزمین از آن پس از آن من شد. داریوش شاه گوید آن خوزیها بد کنش بودند. اورمزد را نمی پرستیدند. من اورمزد را می پرستم. به عنایت اورمزد هر آنچه دلم می خواست با آنها کردم (مثله کردن و نشاندن بر نیزه؟ یا باز بدتر؟)"! سکاها نیز به همین دلیل (نپرستیدن اهورامزدا) کشتار و شکنجه می شوند. داریوش به فرمانده لشکریانی که بسوی کشورهای جدا شده می فرستاد، می گفت: "برو و این مردمی را که مرا شاه نمی خوانند، در هم بکوب"! (تاریخ ایران باستان، ص ۵۴۹ – ۵۳۸)[92]؛ و پس از غلبه کردن بر آنها نیز اسیران را همگی بر نیزه می نشاندند و برخی هم پیش از آن مثله شده و در همان حال به نمایش گذارده می شدند! در سرکوب جنبش مرگوش (مرو؟) بنا بر نسخه های عیلامی و بابلی کتیبه بیستون، ۵۵۰۰۰ نفر کشته شدند؛ و در سرکوب سکاییان غربی یا کالسدونی ها بنا بر گزارش کتزیاس، خانه ها و معابد آنها به آتش کشیده شد[93]. گزارش "پارسی" داریوش در باره قیام مرگوش و سکاییه با وجود جای کافی برای نگارش ناتمام رها می شود که دلیل آن بخوبی روشن نیست! یا داریوش خود سرانجام در یکی از این جنگهای داخلی از پای در آمده است؛ و یا آنکه تداوم خیزشهای انقلابی در سراسر

---

[90] ارمن نام یکی از مناطق بابل بوده است که نباید با ارمنستان اشتباه کرد. لوکوک نیز در باره این شبهه می گوید ارخه و هلدیته نامهای ارمنی نیستند؛ از عقل هم بدور است که یک ارمنی در بابل بی توجه به اهالی بابل خود را از پشت نبونید بداند و بابلیان هم به او بگروند. شاید بخشی از سرزمین بابل ارمنیه نامیده می شده است که تشابه نامی با ارمنستان دارد.

[91] اینکه ارخه خود را پسر نبونید آخرین پادشاه بابل شناسانده و مردم بابل بیدرنگ بوی می پیوندند، از محبوبیت نبونید، بیزاری بابلیها از سلطه هخامنشیان و انگیزه نیرومند آنها به بازیابی استقلال خویش حکایت می کند؛ گویی مردم بابل اگر در پشتیبانی از نبونید بهنگام تهاجم کوروش سستی ورزیده اند، پس از چندی آگاه شده و از کرده خویش پشیمان شده اند!

[92] پس مشکل داریوش "دروغگویی" مبارزان نبود، بلکه آزادیخواهی آنان بود. داریوش تا آنجا از آزادگی بدور است که حتی سرداران سپاه خود را هم "بندگان" خود می نامد!

[93] بر پایه همین منبع، باقیمانده کالسدونی ها نیز در زمان خشایارشا کشته شدند.

دوران فرمانروایی داریوش فرصتی برای تکمیل گزارشها باقی نگذارده است. آنچه مسلم است خیزشهای انقلابی به سالهای نخست فرمانروایی داریوش محدود نمانده است؛ و اعلام آنکه در راستای سرکوب "مردمانی که داریوش را به شاهی نمی خواهند"، "کارهای بیشتری هم انجام داده که نگفته است" وجود خیزشهای بیشتر و کشتارهای بیشتری را هم اثبات می کند.

پیروزیهای پی در پی مردم زیر سلطه سبب می شد که داریوش بلاد نامبرده را بدفعات از نو تسخیر کند! جنبشهای پی در پی و هماهنگ اقوام فلات ایران و بین النهرین، جدای از زمینه ها و انگیزه های یکسان (سلطه ظالمانه و غارتگرانه هخامنشیان و آرزوی دستیابی اقوام به آزادی و استقلال)، همچنین می تواند بر وجود سازماندهی و فرماندهی واحد سیاسی – نظامی در **قیام بزرگ سراسری شرق باستان** گواهی دهد. نکته دیگر آنکه همه اقوام منطقه، حتی آنها که تا پیش از سلطه هخامنشیان نبردهایی هم با یکدیگر داشته اند، متحد و یکپارچه در این خیزش سراسری شرکت جسته اند؛ و داریوش حتی از یک قوم که با او در این جنگها هم پیمان بوده است نام نمی برد! سپاه سرکوبگر داریوش پشتیبانی اجتماعی نداشته و گویا تنها از سربازان مزدبگیر، بیاری ثروتهای غارت شده، تشکیل شده بود. مردمان بومی فلات ایران و بین النهرین قویا خواهان پایان دادن به سروری هخامنشیان و بازگشت به سامانه های سیاسی و اجتماعی پیشین خود بوده اند؛ که این گرایش در پیروی از وابستگان به خاندانهای حکومتی پیشین این منطقه هویداست. کتیبه بیستون و محتوای آن بسیار تأمل برانگیز است. پیش و پس از داریوش چنین گزارش مفصلی با اینهمه خواهش و التماس و نفرین و آفرین در ضرورت نگهداشتن آن و راست پنداشتن آن دیده نشده است. حتی برخی از واژه های کاربردی آن کاملا نو است و پس از آن نیز بندرت تکرار شده است. داریوش در سنگ نبشته های خود کوشیده به نسلهای آینده این سرزمین از قدرت جهانی پارسیان و فرمانروایی مطلقه خویش بر مردمان جهان آن روزگار اطمینان دهد؛ و افزون بر آن حس قومیت و سروری جویی قومی – نژادی، توسه طلبی و سلطه گری را در بازماندگان خویش زنده نگه دارد؛ و با انتساب آنها به خدایی بنام "اورمزد" زشتی آنها را پنهان سازد! وی هنگامی که سرکوب شورشهای پیاپی و گسترده اقوام زیر سلطه هخامنشیان را گزارش می کند نیز به آیندگان اطمینان می دهد که "ای آنکه در آینده این کتیبه را می خوانی، باور کن که اینکارها را کرده ام، آنرا دروغ مدان"! آنچه از این سنگ نبشته دریافت می شود آنستکه داریوش خود نیز می دانسته چنین سلطه ستمگرانه ای بر مردمان جهان دیری نخواهد پایید و نه تنها ملتهای زیر سلطه آزاد می شوند بلکه چه بسا قوم او نیز زیر سلطه دیگران رود. پس او با پنهان کردن بسیاری از واقعیتها کوشیده است دوران حکومت خود را بسان یک "دوران پرشکوه و افتخار آفرین"!؟ در حافظه تاریخی اشراف پارسی زنده داشته و اسباب تباهی و ویرانی کشور و درد و رنج مردم را از نگاه انتقادی آیندگان

برهاند! باری، پایان عبرت آموز فرمانروایی دودمان هخامنشی نشان داد که نگرانی پنهان داریوش از بروز پیروزمندانه خشم و کینه ملتهایی که برده وار "تخت فرمانروایی او را بر دوش می برند"، "به او باج می دهند"، "زیر فرمان او و قانون او هستند" و "نیزه های پارسیان در سرزمین آنها فرود آمده است" بیجا نبوده است!

از نخستین کارهای داریوش پس از کودتا و قتل بردیا فرمان بازسازی اورشلیم بود که در زمان فرزندان کوروش متوقف گشته بود. هزینه این بازسازی از خزانه سلطنتی و باجهای دریافتی تأمین گردید؛ بعلاوه به "کاهنان یهودی اورشلیم باید هر روز گندم، شراب، نمک، روغن زیتون، و نیز گاو و قوچ و بره تقدیم نمایند تا برای داریوش و پسرانش دعا کنند"؟!(کتاب عذرا، باب ششم). داریوش در پایان فرمان می نویسد: "هر که این فرمان مرا تغییر دهد، چوبه داری از تیرهای سقف خانه اش درست شود و بر آن به دار کشیده شود، و خانه اش به زباله دان تبدیل گردد"؟! (همانجا). داریوش پس از این فرمان به عذرا رهبر یهودی اجازه داد پایه گذار حکومتی در ماوراء النهر (آنسوی رود اردن) باشد که در آن از اختیار سرکوب دلخواه مخالفان سیاسی و دینی خویش نیز برخوردار بود! در فرمان داریوش[94] آمده بود: "تو ای عذرا، موافق حکم خدایت، که در دست تو می باشد، قاضیان و داوران از همه آنانی که شرایع خدایت را می دانند نصب نما، تا بر جمیع اهل ماورای نهر داوری کنند و آنانی را که نمی دانند تعلیم دهند. و هر که به شریعت خدایت و به فرمان پادشاه عمل نکند، بر او بی محابا حکم شود خواه به قتل یا به جلای وطن یا به ضبط اموال یا به حبس" (کتاب عذرا، باب ششم). این حکومت تا زمان آنتوخیوس چهارم سلوکی پابرجا بود...

یک پرسش پژوهشی بزرگ در باره جنبش تاریخی شرق باستان بر ضد داریوش همچنان بی پاسخ مانده است: آنگونه که داریوش در این سنگ نبشته گفته مردم در سرزمینهایی که نام می برد، حتی در پارس، از او برگشته و به رهبران شورشی گرویده و مستقل شده اند؛ پس از هر شکست نیز از پا ننشسته و دوباره گرد رهبری دیگر حلقه زده و باز با داریوش جنگیده اند. بنابراین داریوش با کدام نیرو، و از میان چه قومی، این مردمان بپا خواسته و متحد در گستره امپراتوری هخامنشی را پی در پی سرکوب می کند؟

کشتار پوریم؛ نمونه ای جداگانه یا روایت یهودی کتیبه بیستون؟

بنا بر اسناد دینی یهود، یکی از "اسرای بخت النصر" بنام **مردخای** بهمراه دختر عمویش **هدسه**، که پس از

---

[94] در کتاب عذرا، این فرمان بنام اردشیر آمده است؛ نامهای شاهان و نیز رویدادها در کتب عهد عتیق گاه پس و پیش آمده است، ولی این فرمان باید در پی بازسازی مرکزیت سیاسی – دینی یهود آمده باشد. اگر بازسازی دوباره اورشلیم بفرمان داریوش بوده، این فرمان نیز باید از سوی داریوش صادر شده باشد.

آن او را **استر** (ستاره) نام نهادند، به دربار هخامنشی نفوذ می کند؛ نفوذی که نتیجه همکاریها و پیوندهای هخامنشیان با یهودیان از زمان فتح بابل است. در اسناد یهودیان، این داستان در زمان خشیارشا پسر داریوش رخ داده است، ولی نامهای شاهان هخامنشی در اسناد کهن یهودی پس و پیش آمده است؛ چنانکه در گزارش مربوط به بازسازی اورشلیم نیز این "اشتباه" وجود دارد. اگر مردخای از اسرای یهود باشد، حتی اگر هنگام تبعید به بابل (۵۸۷ پ.م) کودکی ده ساله هم بوده باشد، باید در سال نخست پادشاهی خشایارشا (۴۸۶ پ.م) ۱۱۱ سال سن داشته باشد! و اگر دختر عمویش هدسه نیم قرن هم از خودش جوانتر باشد، خشایارشا باید دلباخته پیرزنی ۶۱ ساله شده باشد! این ماجرا به احتمال زیاد در پادشاهی داریوش رخ داده است زیرا کمبوجیه و بردیا نیز رابطه خوبی با سران یهود نداشتند و فرمان بازسازی دوباره اورشلیم را نیز داریوش صادر کرده است (کتاب عذرا، باب ششم). باری، پادشاه هخامنشی بر نافرمانی همسرش وشتی خشم می گیرد تا پس از جدایی، استر زیبا و اغواگر با نیرنگ مردخای دل وی را ربوده و همسر شاه و ملکه ایران شود! پادشاه چنان دلباخته استر می شود که پیوسته به او می گوید: "هر چه بخواهی به تو می دهم، حتی اگر نصف مملکتم باشد"! ("کتاب استر"). به گفته کتاب استر[95] چون مردخای رسم درباری کرنش به هامون، وزیر دربار را بجا نمی آورده قرعه انداختند تا در یک روز معین همه یهودیان را کشتار کنند!؟ این داستان برای توجیه کشتار گسترده ای که پس از قدرت گرفتن اشرافیت یهود و خیزش مردم در سراسر کشور هخامنشی براه افتاد، ساخته شده است. خشم و خروش همگانی مردمان ایران و بین النهرین در زمان داریوش شاید بی ارتباط با فرمان بازسازی دوباره اورشلیم و غارت مردمان برای تأمین بودجه این بازسازی[96] نباشد؛ داستان کرنش و قرعه جز پرده پوشی عوامفریبانه ای از انگیزه های خیزش مردمان بر ضد هخامنشیان و اشرافیت یهود نیست. باری، اشک و آه استر تصمیم شاه را وارونه کرد و هامان که "دشمن یهودیان" خوانده شده بود با دسیسه استر به دار آویخته شد و مردخای مرد قدرتمند کشور هخامنشی پس از شاه گشت! بنا بر مندرجات کتاب استر، پادشاه به مردخای اجازه داد که فرمانی بسود یهودیان و بنام او صادر کند:

"مردخای فرمان را به نام خشایارشا (داریوش؟) نوشت و با انگشتر مخصوص پادشاه مهر کرد و به دست قاصدانی که بر اسبان تندرو پادشاه سوار بودند به همه جا فرستاد. این فرمان پادشاه به یهودیان تمام شهرها

---

[95] نویسنده این کتاب گفته می شود مردخای و یا عذرا بوده است؛ بهر حال این کتاب باید پیش از تسلط اسکندر نوشته شده باشد زیرا سراسر عبری است و واژه های یونانی در آن دیده نمی شود.

[96] پیشتر نیز بدستور کوروش همسایگان یهودیان در همه ممالک زیر سلطه هخامنشی مکلف شده بودند که برای بازسازی اورشلیم "به آنها طلا و نقره و توشه راه و چهارپایان بدهند و هدایایی نیز به خانه خدا تقدیم کنند"؟! (کتاب عذرا، باب اول).

اجازه می داد که برای دفاع از خود و خانواده هایشان متحد شوند و تمام بدخواهان خود را از هر قومی که باشند، بکشند و دارایی آنها را به غنیمت بگیرند. روزی که برای این کار تعیین شد، همان روزی بود که برای قتل عام یهودیان در نظر گرفته شده بود... فرمان پادشاه به هر شهر و استانی که می رسید، یهودیان آنجا غرق شادی می شدند و جشن می گرفتند. در ضمن بسیاری از قوم های دیگر به دین یهود گرویدند، زیرا از ایشان می ترسیدند".

یهودیان به دنبال این فرمان به کشتار گسترده مخالفان خود در میان اقوام زیر سلطه هخامنشیان دست زدند. این کشتار مهیب در کتاب استر چنین گزارش شده است:

"همه مردم از یهودیان می ترسیدند و جرأت نمی کردند در برابرشان بایستند. تمام حاکمان و استانداران، مقامات مملکتی و درباریان از ترس مردخای، به یهودیان کمک می کردند؛ زیرا مردخای از شخصیت های برجسته دربار شده بود و در سراسر مملکت شهرت فراوان داشت و روز بروز بر قدرتش افزوده می شد. به این ترتیب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و آنها را از دم شمشیر گذرانده، کشتند. آنها در شهر شوش که پایتخت بود، ۵۰۰ نفر را کشتند. ده پسر هامان، دشمن یهودیان، نیز جزو این کشته شدگان بودند... در آن روز، آمار کشته شدگان پایتخت بعرض پادشاه رسید. سپس او ملکه استر را خواست و گفت: یهودیان تنها در پایتخت ۵۰۰ نفر را که ده پسر هامان نیز جزو آنها بودند، کشته اند. پس در سایر شهرهای مملکت چه کرده اند! آیا درخواست دیگری نیز داری؟ هر چه بخواهی بتو می دهم. بگو درخواست تو چیست؟ استر گفت: پادشاها، اگر صلاح بدانید به یهودیان پایتخت اجازه دهید کاری را که امروز کرده اند، فردا هم ادامه دهند (!؟)، و اجساد ده پسر هامان را نیز به دار بیاویزند. پادشاه با این درخواست استر هم موافقت کرد و فرمان او در شوش اعلام شد. اجساد پسران هامان نیز به دار آویخته شد. پس روز بعد، باز یهودیان پایتخت جمع شدند و ۳۰۰ نفر دیگر را کشتند، ولی به مال کسی دست درازی نکردند (!). بقیه یهودیان در سایر استانها نیز جمع شدند و از خود دفاع کردند. آنها ۷۵۰۰۰ نفر از دشمنان خود را کشتند و از شر آنها رهایی یافتند، ولی اموالشان را غارت نکردند (!)".

همچون تاریخ هرودوت و شاهنامه فردوسی، کتاب استر آمیخته به افسانه و پوششهای احساسی و رمانتیک برای گزارش رخدادهای تاریخی است. اگر داستان سرایی های گمراه کننده را از گزارش رخداد پوریم[97] در کتاب استر کنار بزنیم، شاید این کشتار بزرگ در راستای سرکوب خیزشهای اقوام زیر سلطه امپراتوری هخامنشی پس از کودتای داریوش رخ داده باشد؛ پیوند زناشویی با استر هم شاید نمادی از هم

---

[97] یهودیان هنوز سالروز این کشتار را با شرابخواری و توحش بسیار جشن می گیرند و خویشتن را "فرزندان استر" می نامند؛ زیرا استر با دسیسه و نیرنگ "دشمنان یهود" را نابود کرد و حیات تاریخی آنها را تضمین نمود.

پیمانی سیاسی داریوش با اشرافیت یهود باشد. گسترش تکاپوی سیاسی، اقتصادی و مذهبی اشراف یهودی در پهنه امپراتوری هخامنشی پس از فتح بابل[98]؛ تکاپویی که با توجه به ویژگیهای رفتاری آنها یعنی زورپرستی و آزمندی و حیله گری برای دیگر مردمان این امپراتوری آزار دهنده شده بود، ریشه جنبش ضد یهودی این دیار بود. ولی سران یهود که نفوذ گسترده ای در دربار هخامنشی داشتند، با کمک آنها و بنا بر رهنمودهای دینی و سنتهای تاریخی خود (کتاب سموئیل) به قتل عام دشمنان خود می پردازند. کشتار "بدخواهان یهود از هر قومی که باشند" نشانگر گستره خشم و خروش شهروندان امپراتوری هخامنشی از رفتارهای آزاردهنده آنهاست؛ و همکاری نهادهای حکومتی با آنها می تواند توانمندی این جنبش و گستردگی ابعاد سرکوب، و نیز هم پیمانی هخامنشیان و اشرافیت یهود در این سرکوب را برساند. نویسنده کتاب استر کوشیده است پادشاه هخامنشی را مردی هوسباز بنمایاند که برای بدست آوردن دل یک "زن زیبا" به همکیشان او اجازه داده است "بدخواهان" خود در میان شهروندان کشورش را "از هر قومی که باشند" کشتار کنند و اموال آنها را غارت نمایند! ولی آنها از فرمان تاراج پیروی نکرده و به کشتار دشمنان خویش بسنده کرده اند؟! از این کشتار که همچون نمونه های پیشین تئوری "مظلومیت تاریخی قوم یهود"!؟ (که تا امروز نیز جز بهانه و سرپوشی بر کشتار و خونریزی نبوده است) را از آغاز زیر سئوال می برد، در تاریخ نگاری رسمی ایران باستان یاد نشده است. حسن پیرنیا در کتاب "تاریخ ایران باستان" از بررسی این رخداد سرسری گذشته و همچون داستانی در میانه بررسیهای تاریخی شاید جهت "زنگ تفریح"؟! ذکر کرده است[99]. ولی از آنجا که جایگاه ویژه دینی کتاب استر و جشنهای باشکوه پوریم در اسرائیل و در میان یهودیان جهان پنهان کردنی نیست، کوششهای نافرجامی از سوی نویسندگان یهودی برای ماستمالی کردن این رخداد صورت گرفته است. آنها نگران و بیمناک از افروخته شدن شعله های آگاهی تاریخی مردم ایران از دوره هخامنشی، که دستاوردهای تاریخ سازی و فرهنگ سازی صهیونیستها را از میان می برد، نخست آمار کشته شدگان را "مبالغه آمیز" جلوه می دهند که "نباید بعنوان عاملی برای تهییج روحیه انتقام جویی یا صحه گذاری بر آن تلقی شود" زیرا این آمار برای نشان دادن "برگشت اوضاع بسود ستمدیدگان است"!؟ که "مبتنی بر قانون قصاص" پیش بینی شده است! (کتابهای قانونی ثانی، ص ۱۷۲)؛ و سپس با امید به فرهنگ عرب ستیزی بیمارگونه ای که خود از پدید آورندگان و پرورش دهندگان آن بوده اند،

---

[98] یهودیان پس از تهاجم آسوریها و بابلیها به اورشلیم، بسوی ایران و بین النهرین حرکت کردند و با ثروتی که در دوره سلیمان اندوخته بودند، بر بازارها مسلط شدند و نفوذ سیاسی بسیاری یافتند. بانک اجی بی و پسران و نیز بانک پسران موراشو دو بانک بزرگ یهودیان در بابل بود. نفوذ و تکاپوی اقتصادی و سیاسی آنها با فتح بابل تقویت شد و گسترش یافت.

[99] پیرنیا که با کند و کاو در روایات تاریخی نویسندگان یونانی و شاهنامه، که همگی بسیار بیشتر از کتاب استر با افسانه آمیخته اند، کوشیده بود بزعم خود واقعیات تاریخی ایران باستان را بیرون بکشد، ولی در باره رخداد پوریم هیچ کوششی نکرد!

هامان را یک عرب کودتاچی می شناسانند! (عبدالله ناسی، صبح امید، ص ۱۵۸).

اگر کشتار پوریم در زمان داریوش رخ داده باشد، که بسیار محتمل است، باید گفت که روایت کتاب استر روایتی یهودی از گزارش شاهانه داریوش در کتیبه بیستون از کشتار مردم انقلابی است؛ در اینصورت این پرسش که داریوش در محاصره کامل اقوام متحد و بپا خاسته شرق باستان با کمک کدام نیروی اجتماعی موفق به سرکوب آنها شده است، پاسخ خود را می یابد: با کمک همان قومی که کوروش بابل را تسخیر کرد! باری، بنا بر اسناد یهودی "فرستاده ای آسمانی" داریوش را در سال نخست پادشاهی اش تقویت و حمایت کرده است (کتاب دانیال، باب یازدهم)؛ این "فرستاده آسمانی" جز اشرافیت یهود نبوده است...

داریوش در متن سرکوب خونین قیامها در فلات ایران و بین النهرین به تسخیر دوباره مصر نیز پرداخت؛ و **آریاند** فرماندار ایرانی مصر را که در پی مرگ مشکوک کمبوجیه در رأس جنبش استقلال طلبانه مردم مصر قرار گرفته و سکه بنام خود زده بود، دستگیر کرد و کشت؛ و سپس دست به اقداماتی جهت تحکیم سلطه خویش در مصر زد: به نوازش کاهنان و پرستش بتهای آنها پرداخت؛ در مراسم مذهبی مصریها شرکت جست؛ پرستشگاه بزرگی برای **آمون** بت بزرگ مصریها ساخت و همچون فراعنه پیشین موقوفاتی به آن اختصاص داد؛ و آبراهها و راههای بازرگانی را بازسازی و راه اندازی کرد... کاهنان و اشراف مصری خشنود گشته آرام گرفتند، ولی کشاورزان مصری بواسطه مالیاتهای گزاف در سالهای پایانی پادشاهی داریوش باز هم شوریدند. داریوش برای ماندگاری سلطه سیاسی هخامنشیان بر مصر و تداوم غارت این سرزمین ثروتمند تنها به پشتیبانی و همکاری اشراف و کاهنان مصر نیازمند بود!

داریوش همزمان با سرکوب جنبشهای استقلال طلبانه و بازسازی امپراتوری هخامنشی، به سرزمینهای جدید نیز دست درازی می کرد زیرا زندگی دولتهای زورمدار و سلطه جو در جنگ و لشکرکشی پیوسته و توسعه طلبی روزافزون جریان می یابد؛ روندی که سرانجام فرسودگی و مرگ این دولتها را نیز رقم می زند. داریوش برای سرکوب سکاهای شورشی تا قلب سرزمین آنها پیش رفت (۵۱۴ پ.م)؛ و چون دید دشتهای پهناور را هیچ پایانی نیست و سکاها پیوسته عقب نشینی می کنند و آذوقه هم رو به پایان است بی آنکه سرزمین زرخیزی برای تسخیر یافت شود، از این سفر جنگی بیهوده بازگشت. در بازگشت به آسیا لشکری را به فرماندهی **بغابوخش** در اروپا گذاشت تا جزایر و شهرهای یونانی تراکیه و مقدونیه را تسخیر کند؛ بغابوخش کامیاب بود و **آمین تاس** پادشاه مقدونی فرمانبر و باجگزار هخامنشیان گردید. داریوش سپس متوجه شرق گردید و سند و گندرای زرخیز در هندوستان را تسخیر و به پیوست امپراتوری در آورد (۵۱۲ پ.م)؛ از این هنگام طلای فراوانی به دربار سیری ناپذیر هخامنشی سرازیر می شد که بگفته هرودوت باج سالیانه هند ۳۶۰ تالان خاک طلا بود.

جنگ ماراتن؛ پایانی بر افسانه شکست ناپذیری هخامنشیان

آتنی ها در ۵۱۰ پ.م. بپا خاستند؛ **هیپ پیاس** جبار آتن را سرنگون کردند؛ و دولت ملی بر پا ساختند. جبار سرنگون شده هم به لیدیه رفته پناه به فرماندار پارسی آنجا، **ارتافرن** (برادر داریوش) برد و به او قول داد که اگر دوباره به قدرت برسد، آتن را فرمانبر دولت پارس کرده و باج خود را مرتبا بپردازد. آتنی ها سفیری نزد ارتافرن فرستاده خواستند از هیپ پیاس، جباری که بیرون کرده اند، حمایت نکند. ولی ارتافرن پاسخ داد که آتن باید او را دوباره بپذیرد وگرنه باید پذیرای لشکر پارس در آتن باشد! در آتن دولت ملی و در اسپارت حکومت اشرافی برقرار بود. دولت – شهرهای یونانی آسیا هم حاکمان مستبد (جبار) داشتند که باجگزار و دست نشانده هخامنشیان بودند. در این دولت – شهرها شورشی پدیدار شد که از سوی **آریستاگر** جبار شهر میلت رهبری می شد (۵۰۰ پ.م). وی نزد یکی از دو پادشاه اسپارت رفت و از ثروت فراوان آسیا سخن گفت؛ و نقشه تسخیر آسیا تا کاخ داریوش در شوش را هم پیش او نهاد. پادشاه اسپارت پیشنهاد جهانگیری آریستاگر را نپذیرفت ولی دولت ملی آتن، که از پاسخ خشن ارتافرن دلخور بود، ۲۰ کشتی به آنها داد. یونانیها بر شهر سارد تاخته و آنرا به آتش کشیدند که معبد مقدس لیدیها نیز در آتش سوخت. سپاهیان هخامنشی سرانجام در افس بر شورشیان چیره گشتند و یونیه و قبرس و کاریه دوباره زیر فرمان هخامنشیان رفتند (۴۹۴ پ.م). میلت، خیوس و سبوس به آتش کشیده شدند و جنگجویان شهر میلت نیز سخت کیفر دیدند؛ پارسیها بیشتر مردان آنها را کشته و زنان و کودکان را نیز اسیر کرده برای بهره کشی به شوش فرستادند (دان، امپراتوری ایران). داریوش آنها را در مصب دجله مسکن داد (هرودوت). داریوش که در صدد گوشمالی آتنی ها بخاطر کمک آنها به آریستاگر، و نیز برای زیر انقیاد بردن آتن با کمک هیپ پیاس بود، نخست به آرامش در دولت – شهرهای یونانی آسیای صغیر و خشنودی آنها اندیشید؛ دست به اصلاح مالیاتی و بنیاد دیوان داوری برای حل اختلافات آنها زد؛ **مردونیه** را هم با اختیارات تام به آسیای صغیر فرستاد؛ و او نیز به خواست اهالی یونیه تن داد و در همه شهرهای یونانی آسیا جباران را از قدرت برکنار و حکومت ملی برقرار ساخت. مردونیه تراکیه و مقدونیه را که از شورش یونانیهای آسیا سود جسته از زیر سلطه هخامنشیان بیرون آمده بودند دوباره تسخیر کرد. همچنین داریوش برای گسترش و تحکیم سلطه هخامنشیان در ممالک اروپایی یونان نمایندگانی به آن ممالک فرستاد و خواست آنها "آب و خاک" بدهند؛ کاری نمادین جهت پذیرش وابستگی و فرمانبری از دولت هخامنشیان. جز آتن و اسپارت، دیگر دولت – شهرهای یونانی اروپا، که توان پایداری در خود نمی دیدند، سروری هخامنشیان را پذیرفتند. در آتن و اسپارت با نمایندگان بیرحمانه رفتار شد و نخستین جنگ هخامنشیان با یونانیها آغاز شد (۴۹۰ پ.م): شهر ارتری تصرف و غارت شد، معبدش به آتش کشیده شد و اهالی آن برده وار به شوش فرستاده

شدند؛ اما در جنگ **ماراتن**، که جنگی از نزدیک و تن به تن بود، ارتش هخامنشی بفرماندهی **داتیس** پس از نبردی سخت و دادن تلفاتی سنگین ناگزیر از عقب نشینی و برگشت به آسیا شد. این ناکامی، افسانه شکست ناپذیری ارتش هخامنشی را در ذهن و اندیشه یونانیها به چالش کشید. آنها از این جنگ آموختند که در سایه اتحاد و همدلی می توان ارتش هخامنشی را وادار به عقب نشینی کرد؛ آموزه ای که در آینده نیز برای یونانیها دستاوردهای بزرگی بهمراه داشت[100].

بررسی زمینه های نخستین جنگ هخامنشیان با یونانیها نشان می دهد که جنگ میان این دو رقیب سیاسی – اقتصادی اجتناب ناپذیر بوده است؛ یا دولت توسعه طلب هخامنشی باید همه یونان را رام و فرمانبر می کرد، و یا یونانیها شرایط را به پیش از جهانگیری های کوروش بر می گرداندند و از روابط با مصر و لیدیه و آسیای غربی بهره مند می بودند. بگفته هرودوت خشایارشا نیز در این باره بر این دیدگاه بود که یا یونان باید فرمانبر ما گردد و یا ما فرمانبر یونان؛ و هیچ راهی میان این دو نیست (تاریخ ایران باستان، ص ۷۱۱). این دیدگاه از ماهیت تمامیت خواه حاکمان و اقوامی بر می خیزد که آئین سلطه گری و توسعه طلبی بر بینش و روش سیاسی آنها چیرگی یافته است.

داریوش چهار سال پس از جنگ ماراتن، شاید در جنگی با "شورشیان دروغگو"؟!، از میان رفت (۴۸۶ پ.م)؛ بی آنکه شکست تاریخی از یونانیها در ماراتن را در سنگ نبشته ای به تاریخ گزارش کند! در سال پایانی حکومتش چنانکه گفته شد مصر نیز بر او شورید. ناخشنودی کشاورزان از سنگینی بار مالیاتها و انگیزه های ملی (استقلال خواهی) این جنبش را پدید آورده بود. مذهب داریوش همچون مذهب کوروش روشن نیست. هرمز پرستی او را از سنگ نبشته هایش می توان دید ولی برخلاف یاوه گوییهای نژادپرستان باستان گرای ایرانی چیزی از یکتاپرستی در آنها دیده نمی شود زیرا داریوش در کتیبه هایش از "اورمزد و دیگر خدایان" سخن می گوید. نبشته های داریوش، مندرجات کتاب دانیال، و نیز رفتار او در مصر (ستایش آمون و بتهای مصری) بسیار فراتر از "احترام به ادیان و آزادی عقاید دینی در دوره هخامنشی"!؟ نشان می دهد که مذهب در نگاه داریوش نیز، همچون کوروش، نه اندیشه ای راهنما بلکه ابزار فریبی برای استواری و نگهداری قدرت سیاسی است؛ وگرنه داریوش در توجیه سرکوب مردم خوزستان و سکاها می نویسد: "آنها بد کنش بودند. اورمزد را نمی پرستیدند"! بر پایه کتاب دانیال، باب ششم، داریوش اداره امور مملکت را به دانیال می سپارد و فرمان می دهد که: "هر کس در هر قسمت از قلمرو پادشاهی من که باشد باید از خدای دانیال بترسد و به او احترام بگذارد. زیرا او خدای زنده و

---

[100] یونانیها به مناسبت این پیروزی تاریخی سکه های زیبایی ضرب کردند که از شاهکارهای هنری جهان باستان بشمار است (ملک زاده بیانی، تاریخ سکه)؛ مسابقات دو ماراتن نیز به یادبود این پیروزی است.

جاویدان است و سلطنتش بی زوال و بی پایان می باشد"[101]؛ فرمانی که باز بر نقش برجسته اشرافیت یهود در کودتای داریوش و دوران پادشاهی وی تأکید دارد. از کارهای ناگزیر داریوش دستور ساخت خط میخی پارسی است زیرا با وجود پیروزی بر مبارزان و سلطه بر ملتهای متمدن و غنی "شاه هنوز خشنود نمی شد. وضعیت بغرنجی بود. اربابان یک حکومت جهانی از خود خطی نداشتند و فقط از خط میخی ملل تحت انقیاد خود استفاده می کردند. پس داریوش به منشی های خود فرمان داد تا هر چه زودتر خطی برای امپراتوری پارس اختراع کنند" (کخ، از زبان داریوش، ص ۲۳)؛ ولی کخ نمی گوید که آن خط نیز برگرفته از خط "ملل تحت انقیاد" بود!

ساختار تشکیلاتی حکومت داریوش

برای تسهیل سرکوب جنبشهای پی در پی سیاسی، داریوش کشور را به چندین فرمانداری تقسیم و برای هر یک شهربانی گمارد که زیر نظارت پیوسته دولت مرکزی بودند. دو نماینده از مرکز فرستاده میشد که امور لشکری و کشوری این ایالات را بر عهده داشتند؛ از روی "دوراندیشی" سالی یکبار هم جاسوسانی که "چشم و گوش شاه" نامیده می شدند بطور ناگهانی با لشکریانی به ایالات رفته به بازرسی و سرکشی می پرداختند و گاه بفرمان شاه شهربانان را زهر می دادند و می کشتند (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۲۹۷). داریوش در هر دیاری هم یک سازمان کارآمد اطلاعاتی – امنیتی گمارد که کار این جاسوسان را سازماندهی و برنامه ریزی کند. برای تسهیل کار امپراتوری و نگهداری سلطه بر این "سرزمین پهناور" راهسازی هم پیشرفت کرد که مهمترین آنها راهی بود که از سارد تا شوش و پارس کشیده می شد که ۲۴۰۰ کیلومتر طول داشت، و دیگر راهی بود که از ممفیس مصر تا شمالشرقی امپراتوری پیش می رفت. در این راهها نیز مهمانخانه ها، چاپارخانه هایی با اسبهای تندرو، و نیز پایگاههای نظامی (ساخلو) دایر کرد. شهربانان داریوش تنها از میان پارسیان بودند. از نوآوریهای دیگر داریوش در راستای استواری و تمرکز قدرت مطلقه، بنیاد کردن لشکری حرفه ای بنام "لشکر جاویدان" بود با ۱۰ هزار نیروی زبده پیاده و سواره که هرگز از نفرات آن کاسته نمیشد و جای خالی نفرات به سرعت پر میشد. کارکرد این لشکر، سرکوب جنبشهای سیاسی و نگهبانی از سلطه هخامنشیان در این "سرزمین پهناور" بود. همینکه جنبشی پدیدار می شد، این لشکر حاضر می شد و "امنیت" را برقرار می ساخت! "لشکر جاویدان"، که متشکل از مزدبگیران بود و تنها به کمک ثروتهای غارت شده ملل زیر سلطه امکان پیدایش یافت، راهکار ابتکاری

[101] این سخن گرایش داریوش به یهودیت را می رساند؛ پادشاهی که نژادپرستان ایرانی بر زرتشتی بودن او اصرار دارند! بهر حال وجود بارگاه دانیال در شوش، مقر فرمانروایی داریوش، می تواند نشانه ای باشد بر نقش برجسته سیاسی و مذهبی دانیال در حکومت داریوش.

داریوش برای غلبه بر جنبشهای فزاینده ای بود که می رفت تا کیان هخامنشیان را به زیر کشد. یک نیروی چهار هزار نفری هم نگهبان کاخ داریوش بود (ایران باستانی، ص ۱۱۱). بدینگونه اشراف پارسی بجای درس گرفتن از رویدادها و جنبشهای سیاسی پس از کوروش و تداوم سامانه حکومتی بردیا، راه چاره را با داریوش در تمرکز قدرت و کشتار و سرکوب پیوسته و نظارت مرکزی باز هم بیشتر جستند! از آنچه گفته شد می توان به **قدرت مطلقه** فردی داریوش و **حکومت وحشت** در دوره پادشاهی وی پی برد. حکومت داریوش اوج تکامل بینشها و روشهای زورمدارانه و توسعه طلبانه موجود در تاریخ شرق باستان است. تشکیلات داریوش پس از او نیز الگوی فرمانروایان خودکامه تاریخ گشت؛ بسیاری از پادشاهان پسین، کمابیش، با واسطه یا بی واسطه، از سامانه های سیاسی – حکومتی داریوش الگوبرداری کردند.

سیاست مالی و پولی داریوش

مورخین یونانی درآمد مالیاتی ایران را ۱۸ هزار تالان گفته اند. علاوه بر مالیات نقدی، پرداخت یک مالیات جنسی هم برای هر ایالتی مقرر بود. مثلا ماد صد هزار میش و چهار هزار قاطر و سه هزار اسب؛ ارمنستان سی هزار کره اسب؛ هند خاکه طلا؛ حبشه طلا و استخوان فیل؛ بابل پانصد خواجه؛ اعراب سالی ۳۵ خروار عود؛ از مصر صد هزار کیل مصری غله برای ارتش و از درآمد شیلات مصر هم مبلغی به جیب ملکه دربار هخامنشی واریز می شد (پیرنیا، ایران باستانی) که می تواند شورشهای پی در پی مصریها را توضیح دهد. ایالت پارس از پرداخت مالیات معاف بود و تنها هدایایی می فرستاد. گویند داریوش برای تسهیل داد و ستد سکه به طلا زد که **دریک** نامیده می شد و در ممالک زیر سلطه هخامنشیان رایج گشت. گفتنی است که نخستین سکه را در جهان باستان لیدیه در سده هفتم پیش از میلاد زد. در پارس دستمزد و وام و سود را با کالا می پرداختند؛ پس از آنکه سکه های لیدیه به پارس آمد، داریوش نخستین سکه در کشور را با سیم و زر ضرب کرد (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۲۹۴).

پادشاهی خشایارشا؛ آغاز سستی دولت هخامنشی

دولت هخامنشی پس از داریوش به راه سستی و ناتوانی افتاد. داریوش با سازماندهی نهادهای پیشرفته سرکوب، خشونت گسترده و تمرکز قدرت توانسته بود امپراتوری از هم گسیخته ای را جمع کند ولی با مرگ او توان سازماندهی و سرکوب هخامنشیان رو به کاستی نهاد. خشایارشا، که پس از داریوش در ۴۸۶ پ.م. بر تخت نشست، از اراده و پشتکار داریوش در جنگ و سرکوب بی بهره بود. او شاهی بود

سست عنصر، بیخرد، هوسباز و تن پرور. اوقات او به جشن و خوشگذرانی سپری می شد و از زمان او نفوذ و دخالت خواجه سرایان در دربار هخامنشی رو بر فزونی نهاد و سستی و بی ثباتی درونی آغاز شد. وی در آغاز پادشاهی اش با خیزش مردم مصر و بابل روبرو گشت که آنها را بیرحمانه فرو نشاند. شهر بابل در این سرکوب چنان بدست یغما و ویرانی سپرده شد که دیگر کمر راست نکرد. دیوارهای بابل و معابد شهر ویران شدند و تندیس مردوک را هم به سرزمین پارس بردند تا دیگر کسی نتواند در بابل مطابق سنت بابلیها خود را پادشاه بخواند! بسیاری از مردم بابل به اسارت گرفته شدند و چون برده به جاهای دیگر فرستاده شدند. بابل از مرکزیت سیاسی افتاد و از این پس تنها یکی از ایالات وابسته به امپراتوری بود؛ و این خود به اعتبار سیاسی و تاریخی امپراتوری هخامنشی نیز بشدت آسیب رساند.

تجاوز دوباره به یونان؛ و پیامدهای سیاسی آن

بگفته هرودوت خشایارشا در انجمن بزرگان پارس اعلام کرد که از انتقام جویی دست بر نخواهد داشت تا آنکه آتن را گرفته و آتش بزند (تاریخ ایران باستان، ص ۷۰۵). در این راه مردونیه سردار هخامنشی و یونانیهای پناهنده هم او را به جنگ با یونان بر می انگیختند. خشایارشا از اقوام زیر سلطه هخامنشیان لشکری گرد آورد که سربازان هر قومی با ابزارهای جنگی ویژه خود و زیر فرمان فرماندهان پارسی آماده جنگ گردیدند (۴۸۱ پ.م). هرودوت شرحی از وضعیت ظاهری و اسلحه "سربازان ۴۷ قوم" شرکت کننده در جنگ داده است که بخوبی ناهماهنگی و ناکارآمدی و عدم تناسب آنها، بویژه در جنگ با یونانیها، به چشم میخورد. بیشتر اینها جوشن و زره ندارند؛ سلاح برخی نیز چوب و چماق است! سپر پارسیها، که هرودوت آنها را برتر از دیگران دانسته، از ترکه بید بافته است و تیرهایشان از نی (تاریخ ایران باستان، ص ۷۳۸ – ۷۳۰). شمار نیروهای خشایارشا براستی روشن نیست. هرودوت با گزافه گویی بسیار از پنج میلیون نفر سخن گفته است که اساسا در امکانات و اندازه های جهان باستان نبوده است. مورخین یونانی پس از او ارقام را پایینتر آوردند؛ و برخی از پژوهشگران امروزی با توجه به امکانات و جمعیت جهان آن روز تا ۳۰۰ هزار نفر و حتی ۱۸۰ هزار نفر تخمین زده اند (تاریخ ایران باستان، ص ۷۷۳). افزون بر این باید بیاد داشت که کشتار گسترده مردم از آغاز فرمانروایی کوروش، که در دوره داریوش به اوج خود رسید، کاهش چشمگیر نفوس در ایران و بین النهرین را در پی داشت؛ لذا آخرین رقم هم شاید باز اغراق باشد! این لشکر کشی نه تنها برای زیر فرمان بردن یونان، بلکه همچنین یک نمایش قدرت برای بازسازی غرور شکسته شده فرماندهان ارتش هخامنشی در نخستین رویارویی با یونانیها در زمان داریوش بود. تحکیم سلطه هخامنشیان بشدت نیازمند پیروزی در این جنگ انتقامی بود. اما کشتیهای

بزرگ جنگی برای پهلو گرفتن نیازمند بنادر بزرگی بودند که در کرانه های یونان بسختی یافت می شد؛ بیشماری نیروهای چند ملیتی نیز که نه از انگیزه جنگیدن برای گسترش حکومت هخامنشیان برخوردار بودند و نه جنگ افزارهای کارآمد و مناسب داشتند، نه تنها از ابزارهای پیروزی بشمار نمی روند بلکه خود عامل نا کارآمدی و زمینه ساز شکست خواهند بود. با این لشکر بزرگ خشایارشا چنان از پیروزی آسان و سریع خود مطمئن بود که بگفته هرودوت حتی مانع شد که سپاهیانش کشتی های گندم را که بسوی یونان می رفتند مصادره کنند و گفت که "اینها برای ما آذوقه حمل می کنند"! (تاریخ ایران باستان، ص ۷۶۰). باری، آتنی ها نیز به تشویقهای **تمیستوکل** آماده مقاومت شدند. ۳۱ شهر یونانی متحد شدند و هفت هزار اسپارتی تنگه **ترموپیل** را گرفتند. خشایارشا نخست ایالات شمالی یونان را تسخیر کرد؛ و آنها "آب و خاک" دادند و از جنگ آسوده شدند. اما یونانیهایی که نخواستند زیر سلطه پارسیان بروند، هر چند نومیدانه، تصمیم به جنگ گرفتند. توفان و رعد و برق آرایش نیروی دریایی هخامنشیان را بهم ریخت و در نبردهای دریایی **آرتمیزیوم** کشتی های بسیاری از دست دادند؛ با این همه نیروی کوچک دریایی یونان را وادار به گریز بسوی **سالامین** کردند. همزمان در زمین ارتش هخامنشی تا تنگه ترموپیل پیش رفتند و از آنجا پشت نیروهای یونانی را گرفتند. **لئونیداس** پادشاه اسپارت و ۴۰۰۰ سرباز یونانی کشته شدند. بدنبال تسخیر ترموپیل، **فوسید** و بسیاری از دیگر شهرهای یونانی نیز تسخیر گردید و راه فتح جزیره **آتیک**، که آتن در آن واقع است، نیز گشوده شد. ثروتمندان آتنی با اموال و زنان و کودکان خویش بسوی سالامین گریختند و به بازماندگان نبردهای دریای آرتمیزیوم پیوستند. ارتش هخامنشی آتیک را تسخیر کرد؛ آتن و دیگر شهرهای آنرا غارت کرد و ارگ و معابد آنرا به آتش کشید. در اینجا هخامنشیان ظاهرا به "هدف انتقامی" خود رسیده بودند؛ اما جنگ دریایی در تنگه سالامین (۴۸۰ پ.م) نتیجه نهایی جنگ را بسود یونانیها برگرداند. خشایارشا از بسیاری، بزرگی و سرعت کشتیهای جنگی خود چنان سرمست غرور شده بود که به انگیزه یونانیها از تجمع در این تنگه پی نبرد؛ و بجای آبهای باز، که به نیروی دریایی هخامنشیان میدان عملیات می داد، در همان تنگه وارد جنگ شد و نظاره گر از دست رفتن پی در پی کشتیهایش گشت که به هم می خوردند و با هر تند باد و تهاجمی به روی هم می رفتند! <u>غرور و نادانی خشایارشا در این جنگ، "ایران باستان" را مضحکه تاریخ سیاست کرده است</u>. باری، سختی جنگ و پافشاری حماسی یونانیها در این تنگنای دریایی چنان بود که روز دوم خشایارشا از ادامه جنگ خودداری کرد و با سپاهی به قلمرو سیاسی خویش گریخت! خشایارشا ولی بخشی از سپاه را به فرماندهی **مردونیه** در یونان نگاه داشت. مذاکره مردونیه با آتنی ها نتیجه نداد و جنگ دوباره آغاز گردید. ارتش هخامنشی از نو آتن را تسخیر و ویران کرد! از دیدگاه صرفا استراتژیک، هیچ سودی در فتح دوباره شهر در هم

شکسته آتن نبود و مردونیه می توانست بجای اینکار به پولوپونس حمله کند و با تسخیر آن، که بدلیل بیزاری مردم آرگوس و ایلوتها از اسپارتیها ممکن بود، شکست سالامین را جبران کند؛ ولی کینه هخامنشیان از آتن و آتنی ها چنان بود که آنها را از تصمیمات جنگی "خردمندانه" نیز باز داشته بود! باری، در جنگ سختی که در **پلاته** رخ داد (۴۷۹ پ.م)، میان مردونیه و **ارته باذ** (فرماندهان ارتش هخامنشی) اختلاف افتاد؛ با کنار رفتن ارته باذ از جنگ و کشته شدن مردونیه پیروزی نهایی به اردوی یونانیها رفت؛ و بازماندگان لشکر مردونیه نیز سر شکسته به آسیا بازگشتند. بدنبال آن یونانیهای آسیای صغیر هم سر به شورش برداشتند و پایه های امپراتوری هخامنشی را در این نواحی به لرزه در آوردند...

در تحلیل ناکامی ارتش متجاوز هخامنشی، البته می توان بر برخی عوامل سوق الجیشی، نامناسب بودن تجهیزات دفاعی، تصمیمات نابخردانه و ایرادهای فرماندهی و نیز حادثه توفان انگشت گذارد. اما عامل اصلی این ناکامی آن بود که یونانیها در خانه خود می جنگیدند، دارای انگیزه های نیرومند ملی و میهنی بودند، و "قانون" آنها را وادار به فداکاری در راه وطن می کرد؛ حال آنکه سپاهیان هخامنشی که از ملیتهای گوناگونی بودند، انگیزه ای در این جنگ نداشتند و تنها ترس از "شاه بزرگ" آنها را به جنگ وا می داشت. پیروزی در جنگ به معنی تداوم سلطه هخامنشیان بر آنها بود، ولی شکست دست کم چشم اندازی برای رهایی آنها از سلطه برایشان می گشود. بنابراین هر چند اسناد تاریخی این جنگها، که تماما یونانی است، یکجانبه و نارساست ولی می توان چنین برداشت کرد که "سپاهیان چند ملیتی" هخامنشیان نه تنها خوب نجنگیده اند بلکه چه بسا کارشکنی و تخریب هم کرده اند. در این باره حسن پیرنیا نیز می گوید: "حس وطن پرستی یونانیها را به فداکاری و از جان گذشتگی وا می داشت و بعکس در قشون ایران بعضی قسمتهای قشون را که از ملل اجنبی بودند با چوب و شلاق به جنگ می راندند"؟! (ایران باستانی، ص ۱۳۵). باری، ارتش هخامنشی بار سنگین "سرباز اجباری" با خود حمل می کرد؛ سربازانی که از اقوامی برخاسته بودند که بارها برای آزادی خویش بپا خاسته و هر بار هم وحشیانه سرکوب شده بودند. روشن است آنها که با "چوب و شلاق" به جنگ وا داشته می شوند چگونه خواهند جنگید. ویل دورانت راز شکستهای پارسیان از یونانیها را در ناهماهنگی و ناهمزبانی سپاه هخامنشیان و نظم و هماهنگی و آموزش دیدگی یونانیها می داند (تاریخ تمدن، ص ۲۹۵). تنها دستاورد تاریخی این جنگ برای خشایارشا آن بود که وی را، البته بیاری آمارهای افسانه ای، فرمانده "بزرگترین لشکرکشی تاریخ به غرب" ساخته است؛ ولی روی دیگر این سکه آنستکه در کتب تاریخ مغرب زمین جملاتی بدین مضمون بسیار یافت می شود که "پارسیان همه آسیای شناخته شده آنزمان از هند تا مرز یونان و از سیحون تا حبشه را با خود همراه کردند ولی از پس یونان کوچک و فقیر و توسعه نیافته بر نیامدند"! این جنگ با اینکه در زمین پیروزیهایی هم

در بر داشت و خشایارشا را نخست به "هدف انتقامی" خود رسانید ولی در کل یک شکست رسوایی برانگیز برای هخامنشیان و پایانی بر جهانگیری و قوی شوکتی آنها در جهان بود؛ و نیز سرآغازی شد بر تغییر سیاست سلطه گرانه جهانی آنها که در آن "دیپلماسی طلا" جای "نیزه و شمشیر" را گرفت. بگفته ویل دورانت، استخوان بندی شاهنشاهی پارس با شکستهای ماراتن و سالامین و پلاته در هم شکست؛ و شاهان و اشراف به شکم بارگی و میخواری و شهوترانی رو کردند (تاریخ تمدن، ص ۳۱۰). شکست از یونانیها چنان سنگین و رسوایی برانگیز بوده است که خشایارشا در سنگ نبشته هایش هیچ اشاره ای به این جنگها نکرده است؛ در حالیکه پدرش با تبلیغات بسیار و غرور بیمانندی پیروزی خود بر "شورشیان دروغگو"!؟ را به رخ تاریخ کشانده و خود را برخوردار از "فضل و عنایت اورمزد" دانسته است. بی تردید شکست رسوایی برانگیز از یونان نمی توانست نشانه ای از فضل و عنایت یهوه و مردوک و اورمزد و مهر و ناهید ... به هخامنشیان باشد؛ سکوت بهترین گزینه بود؛ کما اینکه داریوش غرور زده هم شکست خود در ماراتن را بر سنگ جاودانی نکرد!

اما پس از شکست و عقب نشینی نیروهای هخامنشی از یونان، "قهرمانان آزادی یونان" (تمیستوکل و پوزانیاس) که به خواسته های آزمندانه خود در یونان نرسیدند به خدمت دربار هخامنشی در آمدند تا آنها را از "شاه بزرگ" تمنا کنند! اولی کارگزار رسمی هخامنشیان شد؛ و دومی با گرفتن وعده فرمانداری اسپارت از شاه هخامنشی کوشید این سرزمین یونانی را زیر سلطه سیاسی آنها ببرد! انگیزه اینان، چه در فرماندهی مقاومت ملی و چه در همکاری با هخامنشیان، قدرت و ثروت بود. دولت – شهرها و جزایر یونانی نیز پس از جنگ، برای کسب طلا و موقعیت سیاسی بهتر به رقابت و ستیز با یکدیگر در جلب شاهان هخامنشی افتادند؛ اشراف آزمند یونانی، پایداری و پیروزی تاریخی مردم یونان را لوث و بی مقدار کردند! تنها چیزی که به سیاست یونانیهای باستان برتری می داد، **قانونمداری** آنها در برابر **شاه مداری** پارسیان بود.

خشایارشا پس از ناکامی در جنگ با یونان کاری جز خوشگذرانی نداشت. در ۴۶۵ پ.م. **آرتابان** رئیس گارد ویژه دربار به دستیاری **میترادات**، خواجه باشی دربار، خشایارشا را در خوابگاهش کشت و پس از کشتن داریوش پسر بزرگ خشایارشا، اردشیر پسر سوم او را بر تخت نشاند تا از جوانی او سود جسته خود قدرت واقعی را در دست داشته باشد. آرتابان و میترادات نیز سرانجام گرفتار شده و کشته گشتند. از این پس با نفوذ سیاسی زنان و خواجه سرایان دربار، کنکاش ها و دسیسه های درونی هم در خاندان هخامنشیان فراوان گردید؛ شاهان و شاهزادگان پی در پی و به آسانی کشته می شدند.

کارکرد ها و پیامد های "دیپلماسی طلا"

اردشیر اول موسوم به دراز دست (۴۶۴ پ.م) ۴۱ سال پادشاهی کرد که در آن یکبار دیگر مصریها به رهبری **ایناروس**، و اینبار در اتحاد با دولت آتن و با کمک نظامی آنها[102]، پرچم طغیان را برافراشتند (۴۶۰ پ.م) که سرانجام نیروهای سرکوبگر هخامنشی بفرماندهی **بغابوخش** لشکریان مصری و هم پیمانان یونانی آنها را در هم شکسته و مصر را کماکان زیر سلطه خود نگاه داشتند. در پادشاهی اردشیر جنگهای خانگی یونانیها به پیشگامی و سرکردگی آتن و اسپارت موسوم به **پلوپونس** آغاز شد که ۲۷ سال بطول انجامید (۴۰۴ – ۴۳۱ پ.م)؛ و هخامنشیان از آن بغایت بهره برداری سیاسی کردند. پس از اردشیر اول پسرش **خشایارشای دوم** به پادشاهی رسید که زود بدست برادرش **سغدیان** کشته شد. سغدیان نیز پس از گذشت چند ماهی از حکومتش بدست برادری دیگر بنام **اخس** کشته شد؛ قاتل بر تخت نشست و خود را **داریوش دوم** نامید. وی با خواهر (و بروایتی دیگر خاله) خود **پروشات** ازدواج کرد. بگفته پیرنیا، این ملکه، که در حیله گری و کینه توزی و سنگدلی و خونخواری مانندی نداشت، تا زنده بود در نیرنگها و دسیسه های بزرگ دربار هخامنشی دست داشت و با کشتارهای بسیار نقش برجسته ای در سستی و تباهی و سرانجام فروپاشی حکومت هخامنشی بازی کرد (ایران باستانی، ص ۱۴۰؛ تاریخ ایران باستان، صفحات ۹۶۲ – ۹۵۷، ۱۰۳۷ – ۱۰۳۴، و ۱۰۹۷ – ۱۰۹۶). پادشاهی داریوش دوم با شورشهایی در کشور آغاز شد که در آن شورشیان از کمک سربازان مزدبگیر یونانی بهره گرفته بودند؛ و دولت نیز که دیگر در خود توان جنگیدن نمی دید، با بذل پول یونانیها را از شورشیان دور کرده کار آنها را می ساخت!

در هنگامی که جنگهای خانگی یونانیها اوج می گرفت، داریوش **تیسافرن** و **فرناباذ** را به فرمانداری لیدیه و فریگیه گمارد. سیاست تیسافرن در باره یونان به درازا کشیدن و فرسایشی کردن این جنگ خانگی جهت ناتوان کردن یونان در دست اندازی به آسیای صغیر بود؛ لذا با اتخاذ سیاست **بیطرفی فعال** می کوشید به طرف ضعیفتر به اندازه ای کمک کند تا تنها به ادامه جنگ، و نه به پیروزی، توانا باشد. تیسافرن، که آتن را دشمن سرسخت تر و نیرومندتری برای هخامنشیان یافته بود که آنها را از زمان داریوش اول خوار کرده و پس از جنگ سالامین با دست اندازی به آسیای صغیر آنها را از باجگیری و تسلط بر مستعمرات یونانی آسیا بازداشته بود، پس از چندی پیشنهاد هم پیمانی با اسپارت را به داریوش داد. با کمک مالی و نیروی دریایی هخامنشیان، دولت اسپارت سرانجام آتنی ها را شکست داد. دولت – شهرهای یونانی آسیا و برخی از جزایر یونانی دوباره باجگزار هخامنشیان شدند و طلای دولت هخامنشی با سیاست سلطه جویانه

---

[102] آتن پس از دفع تجاوز خشایارشا در کانون یک دولت بزرگ یونانی قرار گرفت و در پی تضعیف دولت هخامنشی در مصر و آسیای صغیر بمنظور پیشگیری از تهاجم دوباره آنها برآمد.

و توسعه طلبانه آن در هم آمیخت. سپس تیسافرن که اسپارت را نیرومند دید، جیره آنان را نصف کرد و با آتن وارد مذاکره شد؛ و پس از فریب آنها دوباره به بازی با کارت اسپارت روی آورد! وی در همکاری با فرناباذ چنان بازی سیاسی ماهرانه ای را در تضعیف تمامیت یونان پیش برد که نه تنها آتنی ها و اسپارتیها را همزمان با وعده کمکهای مالی و نظامی می فریفت بلکه دربار ایران را نیز به اشتباه می انداخت (تاریخ ایران باستان، ص ۹۷۸ – ۹۷۵). این بازی ادامه داشت تا آنگاه که داریوش (دوم) پسرش کوروش را با اختیار تام به آسیای صغیر فرستاد تا جنگ پولوپونس را با پیروزی اسپارت و ویرانی و فلاکت آتن به پایان برساند. در جنگ دریایی **آگوس پوتاموس**، آتنی ها شکست سنگینی خوردند و شهر آتن محاصره اقتصادی شد. کمبود روزافزون آذوقه و مرگ و میر ناشی از گرسنگی سرانجام آنها را ناگزیر ساخت شرایط صلح خفت بار اسپارتیها را بپذیرند. آتن تسخیر شد و دوباره به دست غارت و ویرانی سپرده شد (۴۰۴ پ.م). اینبار اما سربازان هخامنشی در آتن نبودند و این دیپلماسی طلای هخامنشی و جنگ داخلی یونان بود که آتن را، که به سمت تشکیل یک امپراتوری نیرومند یونانی و رقابت جدی با هخامنشیان پیش می رفت، به روز سیاه می نشاند. داریوش دوم نیز در همین سال درگذشت و پسر بزرگ او **اردشیر دوم** بر تخت نشست؛ در حالیکه پایه های حکومت هخامنشی سست تر گشته بود. دولت – شهرهای یونانی نیز به پراکندگی و درگیری با یکدیگر ادامه دادند؛ و در جستجوی طلای آسیا به رقابت با یکدیگر برخاستند. آنها که روزگاری در سایه اتحاد ملی و داشتن انگیزه میهنی پیروزمندان نبردهای ماراتن و پلاته بودند، اکنون چنان خوار و زبون گشته بودند که برای حل اختلافات درونی و نیازهای مادی خود دست به دامن دربار هخامنشی می شدند. تیسافرن و فرناباذ، دو فرماندار آسیای صغیر، در کاربست دیپلماسی طلا و سلطه گری نرم بسیار ماهر و کارکشته گشتند و پیروزیهایی هم در این راستا کسب کردند. ولی این تنها یک روی سکه است. ثروت سرشار امپراتوری و دیپلماسی طلا از سوی دیگر پایه های قدرت هخامنشی را سست کرد؛ و پارسیان را تن پرور و خوشگذران بار آورد؛ آنها بجای آنکه همچون زمان کوروش و داریوش به ورزشهای رزمی و مشق جنگی بپردازند، جنگجویان مزدبگیر اسپارتی را وارد ارتش خود ساختند و چیزی نگذشت که ارتش هخامنشی لبریز از سربازان مزدبگیر یونانی شد. از این پس شورشهایی که در میان اقوام زیر سلطه رخ می داد بیاری نیرنگ و دسیسه و پول و سربازان مزدبگیر یونانی فرو نشانده می شد. هرج و مرج و تباهی و دسیسه و دروغ در حکومت هخامنشی روزافزون گشت؛ و تصفیه های فیزیکی در خاندان سلطنتی از ابهت پیشین آن کاست. جنبش ملی مصر سرانجام پیروز شد و این کشور تا پادشاهی اردشیر سوم مستقل گشت.

گسترش جنگ قدرت در خاندان هخامنشی؛ شتاب در روند پوسیدگی و فروپاشی

اردشیر دوم شدیدا زیر نفوذ مادرش پروشات بود و از اراده و پشتکار لازم برای اداره امور امپراتوری برخوردار نبود. وی از جانب برادرش (کوروش کوچک) مورد سوء قصد قرار گرفت که جان بدر برد؛ و برادر با پافشاری پروشات از مرگ رها و به آسیای صغیر تبعید شد. کوروش کوچک در آنجا با تیسافرن در جنگ شد و از شهرهای تابع امپراتوری و نیز جنگجویان اجیر شده یونانی لشکری بزرگ آراست و در هماهنگی با پروشات به مصاف اردشیر رفت؛ بی آنکه جز در مراحل پایانی این لشکر کشی سربازان بدانند به کجا می روند! در **کوناکسا**، نزدیکی بابل، جنگی میان کوروش و اردشیر رخ داد که در آن جنگ کوروش کشته شد و بخش یونانی لشکر او، که در جنگ شرکت نجسته بود، به آنسوی دجله رفت تا در امان بماند. تیسافرن سران و سرداران لشکر یونانی را با نیرنگ به چادر فرماندهی خود کشاند و زنجیر بسته نزد اردشیر در بابل فرستاد تا کشته گردند. لشکریان بی فرمانده و مغموم یونانی هم یکی را از میان خود بنام **گزنفون** برگزیدند تا ریاست آنها را در بازگشت به سرزمین خود بعهده بگیرد. آنها راهی بس دراز و دشوار و پر ماجرا را تا **ترابوزان** پیمودند که در تاریخ به "عقب نشینی ده هزار نفر" شهرت یافته است. <u>عقب نشینی این گروه، از نزدیکی پایتخت هخامنشیان تا یونان، فرسودگی و پوسیدگی امپراتوری هخامنشی را نزد مردمان جهان آن روزگار نمایان ساخت؛ بگونه ای که جهانگیران هوشمند نوپا، نخست **آژزیلاس** پادشاه اسپارت و سپس **اسکندر** پادشاه مقدونی، به فکر فتح این سرزمین پهناور و بی مدافع افتادند</u>. تهاجم اولی را فرمانداران پارسی با کاربست دیپلماسی طلا و تفرقه دفع کردند؛ به این ترتیب که با پول آنها دیوار آتن و بندر آن بازسازی شد و دولت – شهرهای یونانی به جنگ با اسپارت برانگیخته شدند؛ جنگی که آژزیلاس را ناگزیر از بازگشت کرد. ولی دومی که از تهاجم ناکام پادشاه اسپارت درس گرفته بود، نخست با فرمانبر کردن دولت – شهرهای یونانی پشت سر خود را محکم کرد و سپس به آسانی امپراتوری پهناور هخامنشی و ثروتهای هنگفت آسیا را به چنگ آورد! در هنگامی که آژزیلاس وارد آسیای صغیر شده و تیسافرن با روش ویژه خود در پی بازی با او بود، اردشیر به تحریک پروشات فرمان قتل تیسافرن را صادر کرد. پس از وادار کردن آژزیلاس به بازگشت، فرناباذ فرماندار فریگیه از اردشیر دستور گرفت تا با کمک یک فرمانده آتنی نیروی دریایی اسپارت را نابود کند. آنها در **کنید** نیروی دریایی اسپارت را در هم شکستند و سپس فرناباذ دستور گرفت که جنگ را به یونان بکشاند. وی در بهار ۳۹۳ پ.م. بسوی سرزمینهای یونانی تاخت و به تلافی آنچه آژزیلاس در آسیای صغیر کرده بود، دست به غارت در دو ولایت پلوپونس گشود؛ این نخستین بار بود که ارتش هخامنشی به جزیره پلوپونس گام می نهاد. قدرت طلا راز کامیابیهای سیاسی هخامنشیان در یونان بود؛ چرا که این حکومت را در سراشیب پوسیدگی

و از هم گسیختگی به انجام کارهایی توانا کرد که از شمشیر داریوش اول و خشایارشا بر نیامده بود؛ این کامیابی البته بیاری سستی، فلاکت، تباهی و چالشهای سیاسی فزاینده در میان یونانیها بود که آنها را نیازمند داوری "شاه بزرگ" و بذل و بخشش او می کرد! باری، پس از آنکه اسپارت بخوبی تضعیف شد، اردشیر دوم به دولتهای یونانی فرمان صلح داد و آنها هر یک نماینده ای به دربار پارس فرستاده و قرارداد صلحی بستند که به پیمان **آنتال سیداس** مشهور است. بموجب این پیمان نامه هر یک از این دولتها در امور داخلی خود مستقل بودند و نباید هیچ اتحادی میان آنها بر ضد دیگری صورت گیرد؛ وگرنه با "شاه بزرگ" سرو کار خواهند داشت! رابطه دولت اسپارت نیز با شهرهای یونانی آسیا **قطع** شد و قبرس و یونیه دوباره زیر چتر امپراتوری هخامنشیان رفتند. پیمان صلح بشکل فرمانی از جانب اردشیر صادر شد که در آن خاطی تهدید به جنگ شده و دولت هخامنشی مرجع حل اختلافات یونانیها گشت. کشور یونان با تقسیم به چندین دولت – شهر کوچک و مستقل بشدت تضعیف شد و زیر نفوذ سیاسی پارسیان رفت؛ این روش را که هخامنشیان در تاریخ سیاست بنیاد نهادند، پس از آنها اسکندر بکار بست و تا امروز نیز از سوی قدرتهای استعماری و امپریالیستی بکار گرفته می شود. تنها دولت – شهر یونانی که از این پیمان سود می برد، اسپارت بود که در بزرگی و نیرومندی بر دیگران برتری داشت؛ ولی اسپارت هم پس از شکست سنگین در جنگ با مردم جزیره تب، متحدین دیرین هخامنشیان، تضعیف گشت. پیمان آنتال سیداس، که مورخان یونانی آنرا بسیار ننگین دانسته اند، اوج پیشرفت توسعه طلبی و سلطه گری نرم هخامنشیان بر پایه دیپلماسی طلا و سیاست "تفرقه بیانداز و حکومت کن" است .حسن پیرنیا بر این باور است که اردشیر با "سیاست" و "پول" به انجام کاری توانا شد که خشایارشا با لشکر کشی بزرگش در آن ناکام ماند (ایران باستانی، ص ۱۴۴)؛ ولی باید در نظر داشت که دیپلماسی طلای دولت هخامنشی تنها بر بستر اختلافهای سیاسی عمیق و درگیریهای بی پایان دولت – شهرهای یونانی می توانست کارآمد باشد؛ و آنگاه که فلیپ و اسکندر مقدونی سراسر یونان را زیر فرمان خود متحد کردند، نه تنها دیپلماسی طلا از کارآمدی افتاد بلکه حکومت هخامنشی نیز در تهاجم اسکندر به آسانی از هم پاشید! در زیر این بظاهر "پیشرفت و پیروزی"، فرسودگی و پوسیدگی نهفته بود؛ بگونه ای که از این زمان تنها سیاست دامن زدن به اختلافات دشمنان و گردش طلای غارت شده بود که توانست سقوط و نابودی این امپراتوری سست بنیاد را تا هنگام حمله اسکندر به تعویق اندازد. باری، پیمان آنتال سیداس تا استیلای **فیلیپ** مقدونی بر یونان برقرار بود و دربار هخامنشی را قیم و مرجع قانونی یونانیها می ساخت.

در هنگامه سلطه سیاسی بر یونان، جنبشهای قومی در سرزمینهای زیر سلطه و نیز یاغیگری فرمانداران پارسی آسیای صغیر فزونی می گرفت؛ و هخامنشیان از سر ناچاری و درماندگی به دریافت باج در ازای

خودمختاری بسنده می کردند؛ و گاه حتی ناگزیر می شدند پادشاه برگزیده آنها را، که بر شاه هخامنشی یاغی شده بود، به رسمیت بشناسند (نمونه های مصر و قبرس). اردشیر دوم در سرکوب جنبش کادوسیها در گیلان، قومی که از دیرباز در این سرزمین زندگی می کردند و تمدن درخشانی پدید آورده بودند، ناکام ماند و ناچار از پذیرفتن استقلال آنها شد. نفوذ سیاسی در یونان نیز جز به برکت رقابتها و ستیزه های درونی یونانیها نبود؛ و جنبشهای آسیای صغیر نیز تنها با کمک پول و دسیسه و ایجاد تفرقه در میان آنها خوابید. در زمان این پادشاه جنایات در خانواده سلطنتی بسیار گشت که پروشات مادر وی در آن نقش اصلی و هدایت کننده را داشت. پس از او نیز جنایات و دسیسه ها ادامه یافت: سوء قصد داریوش پسر اردشیر به جان پدر ناکام ماند و به کشته شدنش انجامید؛ اخس پسر دیگر اردشیر برای نزدیک شدن به تاج و تخت در صدد نابودی برادرانش آریاسپ و ارسام برآمد؛ زن یونانی اردشیر را زهر داده کشتند؛ آریاسپ وادار به خودکشی شد و ارسام پسر دیگر اردشیر هم در دسیسه ای کشته شد؛ و اردشیر در ۹۴ سالگی پس از ۴۳ سال پادشاهی از اندوه مرگ پسرانش درگذشت! در سنگ نبشته های شوش و همدان که بزمان اردشیر دوم بر می گردد، از الهه های **مهر** و **ناهید** (میترا و آناهیتا) در ردیف اورمزد نام برده شده است که می تواند گرایش مذهبی این شاه را نشان دهد. فرمانداران پارسی آسیای صغیر نیز نام **بعل** (الهه فینیقیها) و **آپولون** (الهه یونانیها) را هم بر سکه زدند.

پس از اردشیر دوم، اخس یگانه پسر وی که از کشتارهای خانوادگی جان بدر برده بود، بنام **اردشیر سوم** بر تخت شاهی نشست. وی در سنگدلی و خونریزی بسیار بی پروا بود؛ همینکه به قدرت رسید به کشتار گسترده خویشان و بستگان خود دست زد تا کسی مدعی تاج و تخت او نشود. در این هنگام جنبشهای استقلال طلبانه در امپراتوری هخامنشیان پس از گیلان به فینیقیه و قبرس هم رسید و دوره پادشاهی وی به سرکوب این جنبشها گذشت. مصر که مستقل شده بود، در همه جا به شورشیان کمک می کرد؛ و لذا مورد خشم اردشیر سوم واقع شد. وی نخست به سرکوب کادوسیان و سپس مردم صیدا (از شهرهای فینیقیه در لبنان امروزی) پرداخت که این دومی با کشتار بس هولناکی همراه بود؛ شورش قبرس را هم خواباند و مصر را از نو تسخیر و ویران کرد (۳۴۴ پ.م). اردشیر شورشهای آسیای صغیر را بیاری یک سردار یونانی بنام **منتور** فرو نشاند. سرانجام مشاور عالی اردشیر سوم، که خواجه ای بنام **باگواس** بود، او را پس از ۲۰ سال پادشاهی زهر داد و کشت. شاه بعدی، **آرسس**، پسر اردشیر نیز بدست همین خواجه بر تخت نشست و سپس کشته شد. در این هنگام قدرت مقدونیه بسط می یافت و با کشته شدن فلیپ، پسر او **اسکندر** پادشاه مقدونیه گردید؛ و شگفتا که مقدونیها را کاربست دیپلماسی طلا و تفرقه، که از هخامنشیان آموخته بودند، نیرومند ساخته بود! بگفته دیودور فیلیپ می گفت که بزرگ شدن مقدونیه بیشتر به نیروی طلا بوده

است تا نیروی سپاهی؛ زیرا وی افراد بانفوذ شهرها را می خرید و با پول میان دشمنانش نفاق می انداخت (تاریخ ایران باستان، ص ۱۱۹۷). جهت دیگر بزرگ شدن مقدونیه هم آن بود که هخامنشیان، که در پی تجزیه و تضعیف یونان و ایجاد یک تعادل بازدارنده میان آتن و اسپارت بودند، هرگز به خطر مقدونیه پی نبرده بودند!

حمله اسکندر و فروپاشی حکومت هخامنشی

داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی، نیز بدست باگواس بر تخت نشست تا در نخستین گام این خواجه شاه کش را از میان بردارد. حسن پیرنیا داریوش سوم را پادشاهی نیک سیرت و اصلاح طلب ولی ناکارآمد و بی اراده شمرده است (ایران باستانی، ص ۱۴۸)؛ تا هم **افسوس** تاریخی ایجاد کند و هم شکست و فروپاشی دولت هخامنشی را **توجیه** نماید. بهر حال، حکومت هخامنشیان پوسیده تر از آن شده بود که بتوان آنرا بازسازی کرد؛ و اگر داریوش سوم از "اراده" و "کارآمدی" داریوش اول در جنگ و سرکوب هم برخوردار بود، نمی توانست پایه های سست و پوسیده این امپراتوری ستم پیشه را از فرو ریختن باز دارد. شدت و گسترش فساد اخلاقی در خاندان هخامنشی و اشراف پارسی نیز راه بازسازی و اصلاح از درون را بسته بود. این پوسیدگی و انحطاط همه جانبه فرجام نهایی حکومتی بود که مطلقا بر زورمداری و سلطه گری و غارت مردم استوار گشته بود. فروپاشی این حکومت تنها نیازمند یک ضربه از بیرون در یک فرصت مناسب بود! آشفتگی دربار هخامنشی در این هنگام، که مسائل و رویدادهای سیاسی یونان و مقدونیه را از کانون توجه دور ساخته بود، و نیز فرصت شناسی و بهره برداری اسکندر از شرایط، زمان فروپاشی حکومت هخامنشی را تعیین کرد! در این زمان اسکندر مقدونی که شهرها و جزایر یونانی را فرمانبر ساخته بود[103] و سودای جهانگیری داشت، بسوی آسیا روی آورد و قلمرو سیاسی هخامنشیان را به آسانی فتح کرد؛ بگونه ای که جز در تنگه های کوهستانی دربند پارس و از جانب دژبان دلاوری بنام **آریوبرزن**، و نه از سوی بزرگان و فرمانداران هخامنشی، با مقاومتی جدی روبرو نشد؛ داریوش هم هر بار از برابر او می گریخت و با این گریزهای پیاپی لشکر پرشمار خود را نیز پراکنده می ساخت! آریوبرزن تلفات سنگینی به لشکر اسکندر وارد ساخت ولی اسکندر با راهنمایی یک چوپان محلی پشت سر آنها را گرفت و با وجود دلاوریهای بسیار مقاومت آنها را سرانجام شکست. نبردهای دلیرانه آریوبرزن تنها

[103] در جنگ خونین خرونه، فیلیپ مقاومت آتنی ها را در هم شکسته و پادشاه مقدونیه و یونان شده بود. وی از شهرهای یونانی خواسته بود که او را سپهسالار کل یونان بشناسند تا او آسیا را فتح کند و از پارسیان انتقام کشد.

پایداری راستین پارسیان در برابر تجاوز اسکندر به شرق بود (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۱۵۸). این نبرد هم هنگامی رخ داد که شکست ارتش هخامنشی کامل گشته و داریوش هم گریخته و مردم را بحال خود رها کرده بود. پیش از آن نیز می توان از مقاومت حماسی **بتیس** دژبان دلیر غزه (مورخان او را عرب دانسته اند) و نیز مقاومت سرسختانه سرداران یونانی ارتش هخامنشی، **ممنن** و **افیالت**، در هالیکارناس از شهرهای آسیای صغیر یاد کرد که چون کمکی از سوی دولت هخامنشی نرسید نافرجام ماندند. در آن هنگام ممنن یونانی، سپهسالار ارتش هخامنشی، تنها امید این امپراتوری در جنگ با اسکندر بود که بر اثر یک بیماری درگذشت. ممنن که به مقاومت پارسیان در آسیا خوشبین نبود کوشید با فتح تصرفات اروپایی اسکندر کانون جنگ را از آسیا به اروپا (یونان و مقدونیه و تراکیه) بکشاند و لشکر اسکندر را در آسیا بی پشتوانه و پراکنده سازد. وی کامیابی هایی هم بدست آورد و جزیره **لس بس** را فتح کرد و نیز در صدد بود با سیصد کشتی جنگی هخامنشیان به مقدونیه حمله کند که پیش از آن درگذشت. حتی سرداران و فرمانداران پارسی نیز ناخشنود بوده و هیچ انگیزه ای در پایداری نداشتند. **مهران** فرماندار سارد نه تنها مقاومتی نکرد بلکه همراه با بزرگان شهر به پیشواز اسکندر آمده و شهر را با همه استحکامات و ذخائرش تسلیم وی کرد! (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۲۶۱). وی در ازای این خوشخدمتی پس از پیروزی اسکندر در گوگمل فرماندار ارمنستان شد؛ حاکم دمشق نیز خزانه پادشاهی را بهمراه هزاران نفر از برجستگان پارسی و یونانی تحویل اسکندر داد (همانجا، ص ۱۳۲۲ – ۱۳۲۱)؛ **اکزاتر** فرماندار شوش نیز این شهر را با همه خزائنش، و دژ استوارش، تسلیم اسکندر کرد (ص ۱۴۰۹)؛ **مازه** سردار پارسی بابل را با همه پایگاههای دفاعی اش به اسکندر سپرد (ص ۱۴۴۷)؛ **تیرداد** خزانه دار پارسه نیز به اسکندر نامه نوشت که اگر شتاب نکنی مردم خزانه را غارت می کنند! (ص ۱۴۱۹) و ... اسکندر نیز آنها را عموما همچون فرماندار خوزستان و خزانه دار پارسه بر مقام خود ابقاء می کرد. از ریشه های این بی انگیزگیها و همکاریها نیز، جدای تن آسایی و اشرافیت، خشم و ناخشنودی پنهان آنها از حکومت هخامنشی بود که در روایات تاریخی این جنگها نیز بخوبی نمایان است. از نشانه های روشن خشم و بیزاری مردم از هخامنشیان این بود که سربازان این سرزمین بجای انجام وظیفه خویش، با بروز هر حادثه ای در جنگ که "ترس از شاه" را بیمورد می ساخت، و یا هر بار شاه را در جابجایی و گریز می دیدند، دیگر انگیزه ای در ادامه جنگ نداشته و پراکنده می شدند. اسکندر نیز که از روحیات آنها شناخت خوبی داشت، هر بار که وحشت و تردید را در چهره سربازان مقدونی می دید، می کوشید با تهاجم به مرکز فرماندهی ارتش هخامنشی اغتشاشی در اطراف داریوش ایجاد کند تا با تضعیف روحیه سپاهیان وفادار شاه و تقویت روحیه ناراضیان لشکر پارس شرایط را بسود سربازان مقدونی تغییر دهد. اسکندر نخستین بار این شیوه را در

جنگ **ایسوس** بکار بست و کامیاب شد. بنا بر روایات نویسندگان یونانی، در **گوگمل** نزدیک نینوا همه چیز برای پیروزی پارسیان و نابودی لشکر اسکندر فراهم بود؛ پارسیها به سرداری **مازه** مقدونیان را زیر فشار گذارده وادار به عقب نشینی و گریز می کردند؛ ولی فرماندهی بزدلانه داریوش، شاه مداری شماری از لشکریان و بی انگیزگی بقیه اوضاع را بسود اسکندر برگرداند. اسکندر در حالیکه در آستانه شکست قرار گرفته بود، با تجربه ای که از جنگ ایسوس آموخته بود، برای فعال کردن عوامل نامبرده، به ارابه داریوش حمله برد و داریوش از ترس گریخت؛ و این گریز هم فورا به از هم گسیختگی سپاه ایران انجامید؛ تا جاییکه مازه که به پیروزی بر نیروهای **پارمن ین** (سردار اسکندر) نزدیک بود، با شنیدن این خبر سست و بی انگیزه شد و عقب نشست؛ در بابل این شهر را تسلیم اسکندر کرد و خود نیز به خدمت او درآمد! اما بموجب الواح بابلی که بتازگی یافت گردیده، سپاهیان داریوش پس از نخستین شکست از نیروهای اسکندر او را ترک کردند و بسوی شهرهایشان رو به سوی سرزمین گوتی (شرق بین النهرین) گریختند؛ در اینصورت گریز داریوش نیز باید پس از این حادثه صورت گرفته باشد. بموجب یک لوح بابلی، اسکندر پیش از ورود به مردم بابل خبر داد که "من به خانه های شما وارد نخواهم شد"؛ در این لوح گلی، منجم بابلی همچنین نوشته است که : "سپاه اسکندر، شاه جهان، در حضور مردمی که آنان را سجده (تکریم) می کردند، وارد بابل شد"؛ مردم بابل و بین النهرین نیز همچون مصریان و مردمان بومی ایران از شدت جور و ستم هخامنشیان سپاه اسکندر را آزادیبخش تلقی می کردند؟! منجم بابلی سپس پیش بینی می کند که: "(اسکندر) همواره دشمنش را تعقیب خواهد کرد و هیچگاه بخت به او پشت نخواهد کرد و کامیابی هایش را پایانی نیست"؛ پیش بینی پیروزیهای پیوسته سپاه اسکندر نشانگر آرزوی آزادی از سلطه هخامنشیان است.

شاه مداری، اخلاق اشرافی[104]، تن آسایی و بی انگیزگی و مهمتر از همه ناخشنودی عمیق و گسترده سربازان و حتی سرداران و فرمانداران از حکومت هخامنشی سبب گردید که لشکریان پرشمار ایران که گاه تا چندین برابر مقدونیان می شدند از قومی جنگ آزموده که انگیزه نیرومندی در نامجویی و غارت و جهانگیری داشت به آسانی شکست بخورد و تار و مار گردد! اسکندر تا رسیدن به مرکز حکومت هخامنشی از تنگه های کوهستانی و رودهای بس سخت گذری به آسانی گذشت که در هر جا حتی یک گروه کوچک می توانست لشکر او را مدتها در آن تنگناها و رودها مشغول نگه داشته و در نبردی

[104] داریوش سوم و سرداران ارتش هخامنشی بهنگام جنگ با متجاوزان مقدونی نیز رسوم اشرافی را رعایت می کردند و تجملات درباری را همراه خود داشتند. هنگامی که اسکندر پس از پیروزی در جنگ ایسوس در اردوی داریوش بر سر میز شام وی که غرق تجملات بود نشست، گفت: "اینست معنی شاه بودن"!

فرسایشی او را وادار به عقب نشینی نماید (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۱۵۳). گویند اسکندر بهنگام گذر از تنگه های کوهستانی کیلیکیه گفته بود: "اگر دستهایی بود که این سنگها را بغلتاند، لشکر من نابود می شد" (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۲۸۷). **ممنن** سردار یونانی ارتش هخامنشی نیز گفته بود که پارسیها در گرانیک جنگ نکردند و اسکندر را به داخل سرزمین خود کشاندند. بگفته ویل دورانت، "تنها سربازان واقعی در قشون پارس مزدوران یونانی بودند" (تاریخ تمدن، ص ۳۱۲). اشرافیت و تجمل گرایی سرداران ارتش هخامنشی چنان بود که اسکندر بهنگام آغاز جنگ ایسوس به یکی از دسته های سپاه خود گفته بود: "بروید و زینتهای این زنان را برگیرید"[105]. حتی پس از سقوط پارسه نیز لشکریان تازه نفس امپراتوری هخامنشی در باختر و پارت، که داریوش به میان آنان رفته بود، می توانستند لشکریان اسکندر را، که در تعقیب پیوسته داریوش و بقایای ارتش هخامنشی بشدت خسته و فرسوده شده بودند، به آسانی شکست داده و به تجاوزات مقدونیها در آسیا پایان دهند؛ ولی هیچ انگیزه ای در پایداری نداشتند و جز گریز از برابر آنها کاری نکردند! غارتگری، جهانگیری و کینه توزی نیز انگیزه اسکندر و لشکر مقدونی در تهاجم به آسیا بود. جاه طلبی اسکندر در اندازه ای بود که وی هیچ مرزی هم برای جهانگیری خویش تعیین نکرد و پیوسته پس از هر جنگی در تدارک جنگی دیگر بود و کار را بدانجا کشاند که دوست داشت همه او را "خدا" بدانند! ادعایی که **ارسطو** آموزگار اسکندر را هم به سرزنش وی واداشت. فرصت طلبی و ریاکاری نیز از ستون پایه های سیاست اسکندر بود. وی از سپهسالار شدن خود بدست یونانیها سخن می گفت در حالیکه خود و پدرش به زور بر آنها چیره گشته بودند و یونانیها، بویژه لاسدمونیها (مردم سرزمین اسپارت)، در هر فرصتی که دست می داد بر او می شوریدند؛ خود را شمشیر انتقام یونان می نمایاند در حالیکه انگیزه ای جز غارتگری و جهانگیری نداشت[106]. داریوش پس از شکست در ایسوس پیشنهاد داد که دختر خود، ده هزار تالان غرامت جنگی و نیز سرزمینهای آنسوی رود هالیس را در ازای صلح و بازگرداندن خانواده اش، به اسکندر بدهد. ولی اسکندر نپذیرفت و بسوی شامات حرکت کرد. <u>در شهرهای صور و غزه جنگجویان لبنانی و فلسطینی به ترتیب هفت و دو ماه لشکر اسکندر را معطل نگه داشتند و بی آنکه کمکی از سوی دولت هخامنشی به آنها برسد دلاورانه تا پای جان جنگیدند؛ و اسکندر تنها با بخت بلند از شکست گریخت</u>. پیش از آن نیز باید از دلاوریهای مردم تب در یونان یاد کرد که با وجود کمی

---

[105] باید دانست که چند سال پس از این، هنگامی که اسکندر بسوی هند می رفت، لشکرش همچون لشکر هخامنشی انباشته از زر و زیور بود.

[106] وی پیش از جنگ ایسوس به یونانیهای لشکر خود گفته بود: "بخاطر آورید جسارت داریوش (اول) و خشایارشا را که از نیاکان شما آب و خاک خواستند، معابد شما را خراب کردند، شهرهای شما را با یورش گرفتند، سالها شما را بر ضد یکدیگر برانگیختند و سرنوشت شما منوط به فرمانی بود که از دربار پارس صادر می شد" (تاریخ ایران باستان، ص ۱۳۰۹)؛ ولی آنچه با مردم یونانی تب کرد ریاکاری او را آشکار ساخت.

نفرات تا پای جان با اسکندر و لشکر زبده مقدونی جنگیدند و در آستانه پیروزی با یک اشتباه (باز گذاشتن یک دروازه) شکست را پذیرا شدند بی آنکه چهره یک قوم شکست خورده را داشته باشند. حتی یکنفر از مردم تب از مقدونیها امان نخواست! شقاوتهای اسکندر و لشکر مقدونی نیز همچون دلاوری و پایداری مردم تب بی اندازه بود. به زنان و کودکان هم رحم نشد و اسکندر پس از کشتارهای بسیار و غارت شهر، ۳۰ هزار تن باقیمانده مردم شهر را به بردگی فروخت و شهر تب را از پایه ویران کرد (تاریخ ایران باستان، ص ۱۲۳۵ – ۱۲۳۱). روش اسکندر در برابر شهرهایی که مقاومت می کردند، همین بود که شهر را از بنیاد ویران کند و اهالی را برده وار بفروشد؛ کمااینکه مردم شهر صور را نیز پس از پیروزی از دم شمشیر گذرانده، شهر را به آتش کشیده و زنان و کودکان را برده وار فروخت (همانجا، ص ۱۳۴۱). شهر باستانی صور که کانون بزرگ بازرگانی جهانی و صنعت کشتی سازی در جهان بود با خاک یکسان شد؛ ولی پرشکوه ترین مقاومت مردمان شرق در برابر جهانگیری اسکندر مقدونی را به نمایش تاریخ گذارد! شهرهای سغدی ها، که پیوسته بر اسکندر شوریدند و هیچگاه فرمانبر او نشدند، نیز بگفته دیودور به دست ویرانی و غارت و کشتار سپرده شد (همانجا ، ص ۱۷۰۵ – ۱۷۰۴). اما صیدا و مصر که خاطره تلخ کشتار و سرکوب خود بدست اخس را فراموش نکرده بودند[107]، بی آنکه بجنگند تسلیم شده و با آغوش باز اسکندر را پذیرا گشتند؛ در مصر بود که اسکندر با کمک کاهن ریاکار معبد آمون آشکارا خود را "پسر خدا" نامید! اسکندر پس از شکستن مقاومت آریوبرزن، پایتخت هخامنشیان را فتح کرد و به غارت ثروتهای انباشته شده آن پرداخت[108]. ثروتی که اسکندر از غارت خزانه شوش بدست آورد دست کم پنجاه هزار تالان می شد و آنچه تنها از پارسه به چنگ آورد به اندازه ای بود که برای حمل آن بیست هزار قاطر و پنج هزار شتر بکار گرفته شد؛ <u>ثروتی که در عین حال نشانگر حجم بزرگ بهره کشی و زورگیری کوروش و دیگر پادشاهان هخامنشی از مردمان زیر سلطه بود</u>[109]. غنائم اسکندر در کل ۱۸۰ هزار تالان بود که شش هزار مقدونی را در همدان برای نگهبانی آن گمارد و خود شتابان در پی داریوش رفت؛ ولی هنگامی به داریوش رسید که این شاه نگون بخت فراری بدست فرماندار باختری خود **بس سوس**، که داعیه

---

[107] مصر از آغاز با سلطه هخامنشیان در ستیز بود؛ و هیچ فرصتی را برای قیام از دست نمی داد.

[108] اما داستان "آتش زدن تخت جمشید" در پی "بد مستی اسکندر" و "خواهش زن روسپی"، که در روایات تاریخی آمده است، شواهد باستان شناختی ندارد. جهانگردان و بازدید کنندگان تخت جمشید از روزگاران گذشته تاکنون اثری از آتش سوزی در بناهای سنگی هخامنشی تخت جمشید نیافته اند؛ هر چند هرتسفلد تخیلات و دروغهایی در این زمینه در کتاب "ایران در شرق باستان" بهم بافته است؟! <u>ایران شناسان وابسته به لایه های پنهان قدرت، عادت دارند **نیافتن** سند را با **بافتن** سند جبران کنند؛ نیمه کاره ماندن تخت جمشید در این داستان پرده پوشی می شود</u>.

[109] دیودور سیسیلی در ادامه گزارش غارتهای اسکندر می نویسد: "اینها بازمانده طلا و جواهراتی بود که کوروش در طی مدت پادشاهی خود از غارت کشورها تصاحب کرده بود".

پادشاهی داشت، در نزدیکی دامغان کشته شده بود (۳۳۰ پ.م)؛ داریوش پیش از کشته شدن نیز توسط بس سوس و حامیانش از سلطنت خلع گردیده بود. در صفحات شمالشرقی ایران، خیزشهای پی در پی مردمی تلفات سنگینی برای لشکر اسکندر بهمراه داشت؛ و اسکندر در شرایطی با ۱۲۰ هزار پیاده و ۱۵ هزار سواره رهسپار هندوستان گشت[110] که نتوانسته بود آرامش را در این صفحات برقرار سازد و در هند نیز اخبار این شورشها پیوسته به او می رسید...

قدرت مطلقه و فرا قانونی شاه بر پایه فلسفه سیاسی "شاه – خدا"، سلطه گری و فزونخواهی، گسترش روزافزون تجمل گرایی و تن آسایی در میان اشراف، تباهی و پستی اخلاق، و تشدید جنگ درونی قدرت در خاندان هخامنشی، هم این حکومت را بر باد داد و هم **شرق** را برای نخستین بار در تاریخ زیر سلطه **غرب** برد. هخامنشیان که ملتهای متمدن شرق باستان را زیر سلطه غارتگرانه و ستمگرانه خود از پا در آورده و شهرهای آنان را به ویرانی کشانده بودند، سرانجام نیز شرق بیدفاع و ناتوان را بدست اسکندر و قوم گرسنه و آزمندی از غرب سپردند!

سنجش و ارزیابی تاریخی حکومت هخامنشی

امپراتوری پارس (هخامنشی) با شتاب و سهولتی بیش از هنگامیکه گسترده میشد، از هم پاشید و از صحنه روزگار محو شد؛ چنانکه گویی هرگز وجود نداشته است! این رخداد در میان امپراتوریهای شرق باستان یک نمونه بی نظیر است! عمر حکومت هخامنشی نسبت به دولتهای سومری – اکدی، بابلی، عیلامی و آسوری، بسیار کوتاه بود. در این عمر کوتاه نیز جز چند سالی که سرکوب خشن ثبات و اقتدار بهمراه آورده بود، همینکه تیغ سرکوب کند می شد روند گسست و فروپاشی بیدرنگ آغاز می گشت. غارت بیرحمانه ملل و کاربرد فزاینده زور و خشونت در سرکوب ناخشنودیها چنان مردمان زیر سلطه را بیزار کرده بود که از تهاجم اسکندر به آسیا استقبال کردند؛ و شگفت آنکه پارسیان و حتی سرداران و کارگزاران هخامنشی نیز به همکاری با جهانگیران نوپای بیگانه[111] برخاستند! پیش از هخامنشیان، امپراتوریهای

---

[110] دستاوردهای اسکندر در هند نیز جز کشتار و غارت و ویرانی شهرها و برده فروشی نبود. هندیها هیچگاه آزاری هم به مقدونیها و یونانیها نرسانده بودند که گرفتار خشم اسکندر شدند. اسکندر به انگیزه دستیابی به "ثروت سرشار هند" و فراتر رفتن از مرزهای **هرکول** و **باکوس** (نیمه خدایان یونان باستان) آمده بود؛ و چون تا نزدیکی پنجاب رفت و چیز دندانگیری در آنجا نیافت دست به جنایت گشود. از روایات مورخین یونانی و رومی بر می آید که مقدونیان رنج و سختی و تلفات بسیاری را در هند تحمل کردند و برای همین هم هر ترفندی که اسکندر بکار برد، نتوانست مقدونیان را به آنسوی پنجاب ببرد؛ آنها چندان در بازگشت پافشاری کردند که اسکندر ناچارا پذیرفت.

[111] هخامنشیان خود نیز در ایران و بین النهرین بیگانه و بی ریشه بودند. آنها برای نگارش از خطوط میخی اکدی و عیلامی و سپس خط الفبایی آرامی، که جایگزین خط میخی شده و به زبان رسمی دربار تبدیل گشت، استفاده می کردند؛ زیرا مردمان ایران و بین النهرین خط اختراعی داریوش و زبان ویژه آنها را نمی شناختند و این خط و زبان حتی در سرزمین پارس نیز کاربرد نداشته است! در غرب فلات ایران، مردم به زبان آرامی سخن

باستانی شرق (دولتهای سومری – اکدی، بابلی، آسوری) بر بنیاد قرنها پیشرفت در زمینه تمدن و فرهنگ (کشاورزی و صنعت و بازرگانی و علوم و...) شکل می گرفتند؛ ولی پارسیان باستان هنوز از فرهنگ بیابانگردی و کوچ نشینی بخوبی فاصله نگرفته و در مراحل آغازین تمدن سازی بودند که بواسطه نیروی جنگاوری و همبستگی بالای قومی خود به سیاست توسعه طلبانه جهانی گام نهادند! در دوران حکومت بر ملل متمدن باستانی نیز جز بنیاد و تکامل سازمانهای جاسوسی – امنیتی و ارتباطات ضروری برای اداره امپراتوری کاری نکردند؛ نه تنها به پیشرفت تمدن و فرهنگ در ایران و بین النهرین یاری ندادند بلکه دستاوردهای تاکنونی شرق باستان را نیز با سرکوبهای پیوسته مردمان تباه ساختند و عامل انتقال تمدن و فرهنگ از شرق به غرب گشتند؛ در نهایت نیز شرق را به زیر سلطه غرب فرستادند! حیات سیاسی امپراتوری شالوده ای جز زور و خشونت نداشت؛ و هخامنشیان تنها به این خشنود بودند که ملتها را زیر فرمان گرفته و از آنها باج و سرباز بستانند (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۳۱۲). هخامنشیان برای نگهداری امپراتوری پهناور خود ابزاری جز غارت و سرکوب پیوسته سیستماتیک نمی شناختند؛ ابزاری که به فساد و تباهی دودمان شاهی انجامید و سرانجام نیز از کارآیی افتاد! ویل دورانت نیز در پاسخ به چرایی عمر کوتاه حکومت هخامنشی به این حقیقت اشاره دارد که پایه قدرت آنها بر جنگ و کشتار بود و نه صنعت و بازرگانی؛ لذا سلطه سیاسی آنها بنیاد طبیعی نداشت و سخت متزلزل بود (همانجا، ص ۲۹۴). بنابراین، سخن از "تمدن شکوهمند هخامنشی" بسی بی پایه و عوامفریبانه است؛ و تنها می توان از "امپراتوری هخامنشی" یاد کرد. هیچ اثر تمدنی و فرهنگی از هخامنشیان و "پارسیان باستان" پیش از تأسیس امپراتوری بدست نیامده است و آثار تمدنی دوران امپراتوری نیز، که اساسا حکومتی هستند، بدست هنرمندان و صنعتگران ملتهای اسیر (عیلامیها، آسوریها، بابلیها، مصریها، یونانیها و...) ساخته شده اند؛ بیرون از مراکز حکومتی نیز آثار تمدنی از این دوره یافت نشده اند؛ هر چند یافته های تمدنی ملتهای زیر سلطه یک امپراتوری را قاعدتا نمی توان بحساب آن واریز کرد. در سامانه های اجتماعی – اقتصادی جهان باستان چند سده پیاپی ثبات و امنیت نسبی سیاسی لازم بود تا تمدن و فرهنگ شکوفا گردد؛ کمااینکه در جوامع امروزی نیز رشد و توسعه پایدار و همه جانبه در بی ثباتی و جنگ و کشتار و ناامنی سیاسی میسر نیست... باری، اسکندر تنها به یک مجموعه سیاسی – نظامی سست بنیاد و در حال فروپاشی تاخته بود؛ و اگر این تهاجم بیرونی نیز نبود باز چنان حکومتی از هم می پاشید!

ماهیت و کارکرد سیاست: کنترل زیستگاه اقوام گوناگون زیر سلطه هخامنشیان بر عهده پادگانهایی بود که

می گفتند؛ در جنوب و مرکز کشور، زبان عیلامی حاکم بود؛ و در مراکز شمالی و شرقی نیز زبانهای بومی دیگر چون اورارتویی کاربرد داشت. پس جای شگفتی نبود که پس از سقوط هخامنشیان، خط و زبان آنها موسوم به "پارسی باستان" نیز ناپدید گردید.

فرمانده آنها را شاه تعیین می کرد (کخ، از زبان داریوش، ص ۸). آنها در بینش و رفتار سیاسی تنها از پادشاهان زورمدار و توسعه طلب پیشین پیروی می کردند. مقایسه کتیبه های نرمسین، آنوبانینی و سارگن دوم با کتیبه بیستون و دیگر سنگ نبشته های شاهان هخامنشی مشابهت بنیادی اندیشه، رفتار و گفتمان سیاسی آنها را بخوبی می نمایاند. اشرافیت اقوام زیر سلطه هخامنشیان می توانستند بنا بر سنتهای تاریخی شان کماکان قدرت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی – دینی خود را در میان قوم خویش داشته باشند، مشروط بر آنکه خود را بندگان شاه هخامنشی دانسته، مالیاتهای تعیین شده را پرداخته، و بهنگام نیاز نیروی جنگی در اختیار شاه بگذارند. نژادپرستان باستان گرای ایرانی به پیروی از فرهنگ ریایی سلطه گران کنونی جهان، جهانخواری هخامنشیان و باجگیری از ملل باستانی را زیر عناوینی چون "صلح و پیشرفت جهانی"!، "حقوق بشر"!، "پاسداری از تمدن جهانی"! و "نظم واحد جهانی"! پوشانده اند (امیر حسین خنجی). گذشته از اینکه دعاوی نامبرده بدست جهانخواران کنونی نیز تنها ابزارهای فریب هستند، خیزشهای گسترده و پی در پی در پهنه امپراتوری هخامنشی پس از کوروش بر چیزی جز سلطه ستمگرانه هخامنشیان گواهی نمی دهد. حدود اختیارات ایالات تابعه به ضعف و قوت قدرت مرکزی، دوری و نزدیکی ایالات و پایداری آنها بستگی داشت و لذا متغیر بود. شاه کانون قدرت سیاسی بود با اختیاراتی فراتر از قانون؛ هنگامی که کمبوجیه خواست خواهر خود را بزنی بگیرد و قاضیان را به همکاری فرا خواند، آنها پس از مشورت با یکدیگر گفتند: "هیچ قانونی نیست که برادری را در زناشویی با خواهرش مجاز گرداند. اما قانون دیگری هست که به پادشاه اجازه می دهد هر چه دلخواه اوست بکند"! توجیه و تبیین مذهبی این قدرت مطلقه نیز در سنگ نبشته های داریوش اول بخوبی نمایان است؛ داریوش خود را نظر کرده و نماینده اورمزد باورانده است. بدینگونه شاه هخامنشی نماینده "خدا" بر روی زمین بوده و کارها و کامیابیهای او نیز بنا بر خواست و اراده او تفسیر می شد. این دیدگاه، پایه فلسفی – تئوکراتیک قدرتهای مطلقه سیاسی در ایران، پیش و پس از اسلام، را تشکیل می دهد؛ قدرتهایی که اندیشمندان سیاسی قدرتهای "شاه – خدا" نامیده اند. منصب یافتن اردشیر اول توسط اورمزد در یک سنگ نگاره، مساله تقدس قدرت شاهی را در سیاست هخامنشی نشان می دهد. از پیامدهای این فلسفه سیاسی، تقدس و جاودانگی "قانون" ی بود که شاه می نگاشت؛ و این تغییر ناپذیری قانون در سرزمین پارس ضرب المثل جهان کهن بود (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۴۶۱)؛ چنانکه در کتاب دانیال نیز بازتاب یافت: "موافق شریعت مادها و پارسها که منسوخ نمی شود". شاه همچنین رئیس دیوان عالی قضایی بود و بر همه قاضیان حکومت داشت. بنابراین شاه همه ارکان قدرت: قانونگذاری، تصمیم گیری و اجرایی را دردست داشت، و خود نیز برتر از قانون بود و قانون همواره بر خواست و اراده او منطبق می گشت؛ ریشه مظالم و مفاسد

فزاینده در دوره هخامنشی نیز در قدرت مطلقه و نامحدود پادشاهانی بود که خود فراتر از قانون بوده و به هیچکس هم پاسخگو نبوده اند. شاه بوسیله شهربانان بر مردم فرمان می راند و تماسی با توده مردم نداشت. اگر شاه فرزند کسی را در برابر چشم وی با تیر می زد، پدر چاره ای نداشت جز آنکه مهارت شاه را در تیراندازی بستاید! و اگر بدنش زیر تازیانه های شاه سیاه میشد، باید از رحمت شاه سپاسگزاری می کرد! (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۲۹۴). اگر کارگزاری نافرمانی می کرد، وی را بجرم "خیانت به شاه" به پایتخت فرا می خواندند؛ نخست گوش و بینی او را می بریدند و سپس به شهر "محل خیانت" برده و او را می کشتند. بگفته استرابون سر و دستهای نافرمانان را بریده تن آنها را دور می انداختند. ویل دورانت مجازات مرگ را چند گونه می داند: "گناهکار را ناچار می کردند که زهر بنوشد یا او را به چهار میخ می کشیدند یا به دار می آویختند یا سنگسارش می کردند[112] یا جز سر تمام بدن او را در خاک می کردند یا سرش را میان دو سنگ بزرگ می کوفتند" (همانجا، ص ۲۹۶). ستون پایه های نهاد سیاست در دوره هخامنشی (توسعه طلبی، زورمداری، قهر و خشونت، برتری جویی دودمانی – قومی، غارت ملل و زرسالاری) با توجیهات دینی (فلسفه "شاه – خدا") استوار گشته بود؛ این توجیهات را در سنگ نبشته های شاهان هخامنشی می توان دید. آنها با تکامل اندیشه ها و روشهای زورمدارانه و سلطه گرانه پیشین راهی را در سیاست پیمودند که پایانی ناگوار داشت و شرق باستان را به جهانگیران نوپای غربی سپرد.

ساختار اداری حکومت: شاهان هخامنشی برای اداره هر یک از ایالات فرمانروایانی که شهربان نامیده میشدند، گماردند. اما پارس شهربان نداشت و در آنجا شاه مستقیما و بیاری رئیس تشریفات خود حکومت می کرد. شهربانها گاه از بزرگان بومی اما بیشتر پارسی بودند. در "اصلاحات سیاسی – اداری" داریوش پس از سرکوب جنبشهای سراسری مردم ایران، شهربانان تنها از میان پارسیان منسوب گشتند. در هر یک از این ایالات سپاهی نگهداری می شد که مستقیما از شاه دستور می گرفت. اگر چه ضرورت حفظ و اداره این امپراتوری بزرگ پذیرش خودمختاری کشورهای تابعه بوده است، اما برای جلوگیری از طغیان شهربانان "خودمختار" مأمورین مخفی، که "چشم و گوش شاه" نامیده می شدند، به هر ایالت فرستاده می شدند. داریوش برای نخستین بار جز پادگانهای رسمی سپاهی همیشگی (حرفه ای) بنام "سپاه جاویدان" فراهم کرد که همیشه آماده جنگ بود و در سرکوب جنبشهای درونی نیز بکار می رفت. بنابراین حافظ ساختار این امپراتوری صرفا نیروهای زبده نظامی و اطلاعاتی – امنیتی بودند.

کارکردها و پیامدهای جنگ: سطح زندگی بستگی به سرنوشت جنگها داشت و نه رشد صنعت و کشاورزی

---

[112] احتمالا این نوع مجازات را از متحدان یهودی شان آموخته بودند.

و بازرگانی و دامپروری؛ جنگهای دوره هخامنشیان اساسا غارتگرانه، توسعه طلبانه و سلطه جویانه بوده است. شاهان هخامنشی هیچ دولت مستقلی را حتی در دوردستها تحمل نمی کردند زیرا آنرا تهدیدی علیه خود می دیدند؛ تا هنگامیکه خود را "شاه شاهان" و "شاه چهار گوشه جهان" نمی دیدند، احساس امنیت نمی کردند؛ همانگونه که سلطه گران جهانخوار کنونی نیز از وجود کشوری مستقل در این جهان ولو کوچک و ناتوان در هراسند. سازمان ارتش هخامنشی از ارتش آسوری الگوبرداری شده بود. هسته مرکزی نیروی دریایی هخامنشیان را ملوانان فینیقی، مصری، کلیکیایی و قبرسی تشکیل می دادند. بهنگام جنگ همه از ۱۵ تا ۵۰ سال باید شرکت می جستند. در خواست پدری برای معافیت یکی از پسرانش به کشتن هر سه پسر انجامید؛ و کشاورزی که از خشایارشا معافیت یکی از پنج پسر خود از جنگ را برای کمک بخود خواستار شد، شاهد شقه شدن او و عبور سپاه از میانش گشت! (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۲۹۵)؛ این سنگدلیها چنانکه اشاره شد از آنرو بود که زندگی اقتصادی و ستون پایه قدرت هخامنشیان بر همین جنگها استوار بود. این نیاز حیاتی به جنگ بود که فرزند پسر را در جامعه هخامنشی با ارزش می کرد: دربار هر سال برای پدرانی که پسران زیادی داشتند هدایایی می فرستاد، گویی بهای خون آنها را از پیش می پرداخت (همانجا، ص ۳۰۶)؛ و دختر را خوار و بی ارزش ساخته بود: پدران از خدا نمی خواستند که دختری به ایشان بدهد و فرشتگان نیز دختر را از نعمتهای خدا بشمار نمی آوردند (همانجا). می بینیم که برخلاف دعاوی نژادپرستان باستان گرای ایرانی، تبعیض جنسی در میان پارسیان باستان کمتر از اعراب عصر جاهلی نبوده است؛ در سنگ نگاره های هخامنشی حتی چهره یک زن هم دیده نمی شود و هیچ نامی هم از زنان نیست (همانجا)[113]. باری، بافت قومی سازمان ارتش هخامنشی پس از شکستهای خشایارشا در یونان دستخوش تغییر شد و سربازان مزدبگیر یونانی، که توان رزمی آنها را هخامنشیان آزموده بودند، هسته اصلی ارتش را تشکیل دادند. تن آسایی و سستی پارسیان نیز ره آورد این تغییر بود.

نقش سیاسی یهودیان: نفوذ سیاسی اشراف و کاهنان یهود در دربار هخامنشی، از هنگام هم پیمانی آنها با کوروش در فتح بابل تا ماجرای استر و مردخای و ...، در "کتاب دانیال" و "کتاب استر" و ... نمایان است. هم پیمانی با کوروش در اشغال و غارت بابل، همکاری و همدستی با هخامنشیان در کشتار و سرکوب مردم، و تکیه بر آنها در پایه گذاری و اداره یک حکومت استبدادی مطلقه در ماوراء النهر از

[113] "زن" در قاموس هخامنشیان جز برده جنسی نبوده است؛ زنان و دختران پادشاه نیز همچون اموال آنها به پادشاه بعدی به ارث می رسیدند. بهره کشی جنسی حتی از زنان و دختران مخالفان شاه در درون اشرافیت حاکم نیز امری بسیار رایج بود؛ چنانکه خشایارشا پس از تجاوز به زن و دختر ماسیست دستور قتل عام اعضای خاندان وی را صادر کرد. زنانی که مورد تجاوز واقع می شدند معمولا پس از تجاوز مثله می شدند؛ چنانکه رکسانا پس از تجاوز تکه تکه شد (کتزیاس). دیدگاه و رفتار هخامنشیان در باره زن هیچ زمینه ای در تمدنهای پیش هخامنشی در ایران و بین النهرین ندارد. کاوشها و پژوهشها نشان می دهند که در تمدنهای باستانی عیلام، سومر، بابل و مصر زنان جایگاه بسیار بهتری داشته اند!

نمونه های برجسته و چشمگیر نقش یهودیان در حکومت هخامنشیان و سیاست آنان است. وجود بارگاه دانیال در شوش، مرکز فرمانروایی داریوش، بر روابط و همکاری سیاسی آنها در بالاترین سطح ممکن صحه می گذارد. "ایالت یهود" از ایالات کشور هخامنشی است که استقلال درونی دارد و سکه بنام "ایالت یهود" ضرب می کند. دو حاکم دارد؛ یکی سیاسی و دیگری دینی که هر دو یهودی هستند و قدرت هر دو نیز از سوی پادشاه هخامنشی تنفیذ می شود. هم پیمانی هخامنشیان با اشرافیت یهود اساسا سیاسی است و نه اعتقادی و اخلاقی؛ هر چند تورات به آن جنبه اعتقادی داده و تاریخ نگاران سنتی آنرا اخلاقی دانسته اند.

ماهیت و کارکرد مذهب: مذهب هخامنشیان روشن نیست. نه یافته های باستان شناختی (سنگ نبشته ها) و نه مورخین یونانی چیزی مطمئن در این باره گفته اند. از سنگ نبشته ها بر می آید که مردوک و اورمزد و مهر و ناهید و ارت از خدایان بوده اند؛ مورخین یونانی نیز از تقدس آب و خاک و آتش و آفتاب در مذهب آنها سخن گفته اند. کوروش از اورمزد نامی نیاورده و تنها مردوک و الهه های بین النهرین را ستوده است. نام اورمزد نخستین بار از زبان داریوش شنیده می شود؛ آنگاه که وی از یاری "اورمزد و دیگر خدایان" یاد می کند؛ بی آنکه نامی از "دیگر خدایان" بیاورد. چنین می نماید که "دیگر خدایان" از اورمزد داریوش کوچکتر بوده اند همانگونه که پادشاهان محلی از خود او کوچکتر بوده اند! از انگره منیو، زرتشت و دیوها هم در کتیبه های هخامنشی نامی برده نشده است؛ همکیشی آنها با ساسانیان قویا محل تردید است. هرودوت به تفاوت مذهب پارسیان با مغان (مجوس) اشاره کرده است. بگفته وی پارسیان مردگان خود را موم اندود کرده و دفن می کردند ولی مغان خاکسپاری را جایز نمی دانستند مگر آنکه پیش از آن مرده را پرنده یا سگ دریده باشد[114]. در مذهب بدوی مغان ساخت هیاکل و معابد برای خدایان ممنوع بود، ولی برای خدایان و نیز برای آفتاب، ماه، خاک، آتش، آب و باد قربانی می کرده اند. جز مذهب مغان، مذاهب شرک و بت پرستی عیلامی و بابلی و آسوری نیز در میان پارسیان عصر هخامنشی نفوذ کرده بود که ساخت بت و معبد برای "خدایان" از نمونه های آنست. شرک مذهبی در دوره هخامنشی بسیار آشکار است. کوروش از پرستش خدایان بین النهرین سخن گفته است؛ داریوش و خشایارشا از "یاری اورمزد و دیگر خدایان" برخوردارند؛ خشیارشا در کتیبه تخت جمشید از "اورمزد و ارت" می گوید؛ سنگ نبشته ای از اردشیر دوم در شوش بدست آمده که می گوید: "من به فضل اورمزد صورتهای آناهیتا و میترا را در این معبد گذاردم. اورمزد و آناهیتا و میترا مرا و آنچه کرده ام را حفظ کنند"؛ و نیز از اردشیر سوم در ویرانه های تخت جمشید: "اورمزد و میترا مرا و این ممالک را و آنچه کرده ام حفظ کنند". بت پرستی هم

[114] در مذهب موسوم به زرتشتی نیز که تلفیقی از مذهب باستانی مغان و مذاهب بدوی قبایل سرزمینهای شرقی فلات ایران است بخاک سپردن مرده نارواست؛ زیرا عناصر چهارگانه نباید "آلوده" گردند. گفته های هرودوت و استرابون با وندیداد مطابقت دارد.

رواج یافت و احتمالا از زمان اردشیر دوم پارسیان بت پرستی را هم آغاز کردند. بگفته محمد جواد مشکور، اردشیر تندیس آناهیتا (ناهید) را از روی نمونه های بت ایشتار در بابل و شوش و همدان ساخت و به پارسیان، باختریان، مردم سوریه و سارد پرستش او را آموخت (گئومات مغ). پرستش میترا (مهر) را نیز پارسیان از آسوریان و اعراب آموختند (هرودوت). بگفته هرودوت دعا نیز برای خود جایز نبوده و دعا باید شاه و همه پارسیها را در بر می گرفت. در حکومت هخامنشی، مذهب توجیه گر قدرت مطلقه و پاسخگوی نیاز هخامنشیان به گسترش سلطه سیاسی بوده است؛ حقیقتی که از سنگ نبشته های داریوش در بیستون نیز بخوبی دریافت می شود. همچنین شاهان هخامنشی هر جا که می رفتند و هر قومی را که زیر سلطه می بردند، وانمود می کردند که پیرو مذهب آنها هستند! (کوروش در بابل و داریوش در مصر) آنها اینکار را برای جلب کمک و پشتیبانی اربابان معابد در نگهداری سلطه سیاسی خود بر این اقوام و غارت منظم آنها ضروری می دانستند. هر گونه ناباوری آشکار می توانست کاهنان مذاهب را ناخشنود نموده و امپراتوری آنها را گرفتار درگیریهای خونین ساخته و شتابان به فروپاشی بکشاند. پس از این راهکار سیاسی هرگز نباید "آزادی اندیشه دینی" در ایندوره را نتیجه گرفت؛ کوروش مردوک نپرستی نبونید را جرم می داند و داریوش نیز در سنگ نبشته بیستون علت کشتار و شکنجه خوزیها و سکاها را نپرستیدن اهورامزدا عنوان کرده است.

طبقات و سامانه های اجتماعی – اقتصادی: سران دودمانهای پارسی که در رأس هرم اجتماعی قرار داشتند از حقوق ویژه برخوردار بودند؛ در میان آنها نیز برخی حقوق و امتیازات بیشتری داشتند؛ و در رأس طبقه اشراف نیز خاندان سلطنتی قرار داشت. سران دودمانهای پارسی دارای املاک و زمینهای بسیاری بودند؛ می توانستند بی اجازه وارد کاخ شاه شوند؛ از پرداخت مالیات معاف بودند؛ سفارت و سرداری و فرمانداری به آنها واگذار می شد. اشراف در املاک خود قدرت بسیاری داشتند؛ مالیات می گرفتند، قانون وضع می کردند و نیروی مسلح در اختیارشان بود. بیشتر زمینهای کشاورزی سلطنتی و در مالکیت شخص شاه بود و او می توانست به هر که از درباریان، دیوانیان و شهربانهای خویش ببخشد یا واگذار کند. آنها که بر عواید این زمینها می افزودند پاداش می گرفتند؛ و از آنها که تعهدات خود را بجا نمی آوردند خلع ید می شد. شاه مالک بسیاری از نهرهای آب بود که آنها را به زمین داران پیرامون می فروخت. بگفته هرودوت، نظام آبیاری در دست شاه بود که با تعیین میزان برداشت آب توسط هر شهر و قبیله، درآمد هنگفتی دریافت و به خزانه شاه واریز می شد. در دست گرفتن آب و آبیاری، جدای از درآمد سرشار آن، مردم را نیازمند و وابسته به دولت می کرد و آنها را زیر فرمان شاهان هخامنشی نگاه می داشت. گستردگی اراضی سلطنتی و حاکمیت بر آب و آبیاری، زیربنای مادی (اقتصادی) قدرت مطلقه

فرمانروایان هخامنشی بود. بر پایه گزارشهای هرودوت، هر گاه مردم نیازمند آب می شدند، با زنان خود به دربار آمده و با گریه و زاری درخواست آب می کردند! (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۵۰۷ – ۱۵۰۵). اقتصاد عمدتا دولتی بر قدرت شخصی شاه می افزود. تکیه گاه اجتماعی شاه هخامنشی، شهربانان و ویسبدان (سران دودمانها) بودند که زیر نظر حکومت مرکزی کار می کردند؛ ولی از قدرت محلی برخوردار بودند و می توانستند علاوه بر مالیات حکومتی، مالیاتی اضافی نیز از مردم برای تأمین هزینه دستگاه اداری خویش بستانند. اساسا ویسبدان در ایران باستان مقام اجتماعی ممتاز و املاک بسیار داشتند و قدرت مادی آنها چنان بود که با سرنگونی دودمانهای شاهی نیز امتیازات خود را حفظ می کردند؛ و تنها پس از استقرار اسلام در ایران از میان رفتند. طبقه **واستریوشان** (توده مردم) شامل کشاورزان و پیشه وران بود که وظیفه تولید و آبادانی را بر گردن داشتند. پیشه وران سپس از کشاورزان جدا شدند و کشاورزان در رده پایین تری قرار گرفتند. می توان گفت که کشاورزان، که بیشتر آنها در زمینهای شاه کشت و کار می کردند، وابسته به زمین بوده و آزادی در جابجایی نداشته اند. بردگان نیز وجود داشتند که در زمره اموال منقول اشراف بشمار می رفتند؛ آنها را می توانستند بفروشند، هدیه دهند و یا به ارث بگذارند. با توسعه امپراتوری و گسترش جنگها از یک سو و بالا رفتن نرخ بهره از سوی دیگر، برده داری نیز توسعه یافت؛ اسیران جنگی و آنها که توان بازپرداخت وام را نداشتند ناگزیر بصورت برده در می آمدند. ارتکاب جرم نیز می توانست مرد آزاد را برده سازد. گاه نیز پدران از فشار تنگدستی فرزندان خود را می فروختند. بگفته اومستد، افزایش روزافزون بردگان وضعیت قشرهای پایین طبقه متوسط را سخت کرد زیرا بردگان جای این قشرها و بویژه زنان را در کارها گرفتند و درآمد آنان را کاهش دادند.

در پادشاهی داریوش برای تسهیل داد و ستد، پیمانه ها و وزنه های جدید و یکنواختی ایجاد شد و سکه هایی از طلای ناب، که "دریک" نامیده میشد، ضرب گردید. ضرب سکه های طلا ویژه شاه و سکه های نقره و مس ویژه شهربانان بود. هر سکه طلا ۲۰ نقره و یک سکه نقره ۲۰ سکه مس ارزش داشت. سیاست اقتصادی داریوش در ایجاد راهها و یکی کردن وزنه ها و پیمانه ها و رواج پول، که برای تحکیم نفوذ و اقتدار دولت مرکزی بر ملل تابعه بود، همچنین نیاز حیاتی امپراتوری به گسترش بازرگانی را می رساند. صنعت کشتی سازی فینیقیها زمینه توسعه راههای دریایی را نیز برای کشور هخامنشی فراهم ساخت.

اخلاق: چنانکه دیدیم، پس از مرگ کوروش و بویژه با کودتای داریوش، امپراتوری هخامنشی در امواج گسترده ای از اعتراضات و جنبشهای سیاسی و اجتماعی فرو رفت؛ بگونه ای که این امپراتوری نو بنیاد در معرض فروپاشی قرار گرفت؛ پدیده ای که داریوش از آن زیر نام "گسترش دروغ"!؟ یاد می کند. در معنی راستین واژه "دروگ" در این کتیبه و درک داریوش از آن باید تأمل کرد. داریوش در "کتیبه

کوچک" خود نام یکایک رهبران جنبشها را، که پس از پیروزی پادشاه سرزمین خود شده بودند، را آورده و هر بار هم می گوید "این (فلان کس) است که دروغ گفت؛ چنین گفت که شاه (فلان جا) هستم"! (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۵۷۷ – ۱۵۷۶). روشن است که قیام کنندگان پیروز رهبر خود را به پادشاهی برگزیده و او هم براستی شاه آن دیار شده است. پس این سخن که آنها پس از پیروزی، شاه سرزمینهای جدا شده گشته اند دروغی را نشان نمی دهد؛ در راستگویی داریوش باید شک کرد. از دروغها و پنهانکاریهای داریوش در کتیبه بیستون سخن گفته شد. افزون بر اینها، بگفته هرودوت، داریوش نقشه خود در نفوذ به کاخ بردیا را چنین شرح می دهد: "من خواهم گفت که تازه از پارس آمده ام و می خواهم خبری را از پدرم به شاه برسانم. آنجایی که دروغ لازم است باید دروغ گفت، چه مقصود از دروغ و راست یکی است: بعضی دروغ می گویند تا با دروغ مطمئن کنند، یا جلب اعتماد کرده نفعی ببرند. برخی راست گویند و مقصودشان باز اینستکه نفعی ببرند. بنابراین در هر دو مورد مقصود یکی است و حال آنکه وسایل مختلف می باشند. اگر جلب منافعی در کار نبود، راستگو به آسانی دروغگو و دروغگو راستگو می شد" (همانجا، ص ۵۲۲). بر پایه این روایت باید گفت که در سیاست داریوش اول، دروغ نه تنها ضروری است، بلکه اساسا تفاوتی با سخن راست ندارد؛ زیرا هر دو برای منفعت بکار می روند و ناگزیر ارزش یکسان دارند! اصل بر منفعت است و مهم آنستکه کدامیک از راست یا دروغ در این راستا کارآمدتر است! و باز از آنجا که هرودوت در شرح اخلاق پارسیان می گوید که آنها دروغگویی را بدترین چیز می دانستند و به فرزندان خود از سن پنج سالگی تا بیست سالگی جز اسب سواری، تیر اندازی و راستگویی نمی آموختند (همانجا، ص ۱۵۳۶ – ۱۵۳۵)، سخن داریوش نشان می دهد که فلسفه قدرت بر اخلاق زمامداران هخامنشی تأثیر منفی گذارده و آنها را از ارزشهای اخلاقی قوم خویش نیز دور کرده است.

برتری جویی نامتعارف طبقاتی نیز در اخلاق و رفتار قشرهای فوقانی جامعه هخامنشی بارز است؛ بگونه ای که بگفته هرودوت از رفتار و برخوردهای اجتماعی آنها می توان دانست که تا کجا با هم نابرابرند: پارسیان چون به یکدیگر می رسند، آنکه مقامش خیلی پست تر است، بزانو در آمده و پای آن یکی را می بوسد؟! (همانجا، ص ۱۵۳۴). همچنین اخلاق فاسد جنسی یونانیها نیز به اشراف پارسی سرایت کرد؛ در این باره هرودوت می گوید: "به تقلید از یونانیها مرتکب عمل شنیع با پسر بچه ها می شوند" (همانجا، ص ۱۵۳۵). گزنفون، که در زمان اردشیر دوم سرکرده نیروهای یونانی مهاجم شده بود، رفتار سیاسی و اجتماعی اشراف پارس را ارزیابی کرده و آنرا ریشه از هم گسیختگی و انحطاط سیاسی کشور دانسته

است. وی بویژه بر بیوفایی به سوگند و پیمان، تشویق مکر و خیانت، گسترش بیداد گری و زورگیری[115]، و نیز تن آسایی و تجمل گرایی[116] در دستگاه حکومتی هخامنشی انگشت می گذارد (همانجا، ص ۱۵۳۸ – ۱۵۳۷)؛ این پدیده ها نیز نشان می دهند که آئین زورمداری و جهانخواری و زرسالاری، اخلاق سیاسی و اجتماعی را به تباهی کشانده و زمینه فروپاشی ساختاری حکومت را فراهم ساخته است. بگفته گزنفون عوامل نامبرده سبب گشت که کسی رغبت نکند در ارتش شاه وارد شود؛ و چون آموزش رزمی هم دیگر در کار نبوده است، از دربان و نانوا و آشپز و آبدار و حمامی و پیشکار لشکری انبوه و بی مصرف گرد می آورند؛ نتیجه آن می شود که "دشمن" به آسانی در مملکت آنها تاخت و تاز می کند[117]؛ پارسیها چون از توانایی پایین رزمی خود آگاهند، هیچگاه به جنگ نمی روند مگر آنکه یونانیها در لشکر آنها باشند (همانجا)... بی تردید ریشه تباهی اخلاق سیاسی (گسترش دروغ و ریا و دسیسه و خیانت) در اشراف پارسی را باید در سلطه گری و توسعه طلبی و مفتخواری آنها جست؛ زیرا آزمندی و فلسفه قدرت با راستگویی و وفای به پیمان و ارزشهای انسانی سازگاری ندارد و بلکه دروغ و ریا و دغل را می جوید؛ قوانین اجتماعی در میان همه اقوام و نژادها کارکردی یکسان دارند!

جنبشهای سیاسی: سیاستهای جنگ افروزانه و توسعه طلبانه کوروش که بار مالیات و سربازگیری و بیگاری را بر دوش مردم سنگینتر می کرد، ناخشنودیها و خیزشهای فزاینده ای را پس از مرگ کوروش در امپراتوری هخامنشی پدید آورد. بردیا که پس از کمبوجیه بر تخت نشست، برای بهبود وضع مردمان غیر پارسی و محدود کردن قدرت و اجحافات شهربانان و ویسبدان اقداماتی اصلاحی بعمل آورد. بگفته مورخان مدت سه سال مالیات گیری و سرباز گیری را متوقف ساخت؛ این نکته می رساند که در خزانه هخامنشیان ثروت هنگفتی انبار بوده است که بردیا می توانست دست کم تا سه سال این امپراتوری پهناور را بدون مالیات اداره کند؛ و این معنایی جز این ندارد که غارت ثروت ملتهای متمدن لیدی و بابل بدست کوروش نجومی بوده است. شورشهای گسترده و قهرآمیزی که در سراسر قلمرو سیاسی هخامنشی با کشته شدن بردیا و کودتای داریوش روی داد، گواه پشتیبانی مردم از اقدامات بردیا بود. بگفته هرودوت تنها پارسیان (اشراف پارس) از "گئومات" (بردیا) ناراضی بودند و او با ملل تابعه مهربان بود؛ هر چند تاریخ

---

[115] زندانیان را، بیگناه و باگناه، وادار می کردند که مجازات خود را با طلا بخرند.

[116] بگفته وی برخی از پارسیها به این بسنده نمی کنند که بر بسترهای خیلی نرم بخوابند، بلکه می خواهند که پایه های تختخوابهای آنها بر قالیها باشد تا مقاومت کف اتاق را نرمتر حس کنند! آنها حتی اهمیت نمی دهند که گلدانها و جامهای گرانبهای خود را با چه روشهای شرم آوری بدست آورده اند (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۵۴۰).

[117] همین گزارشها بود که اسکندر را در تسخیر آسیا دلیر کرد؛ همانگونه هم شد که گزنفون گفته بود: اسکندر به آسانی قلمرو فرمانروایی هخامنشیان را تصرف کرد!

نگاران مارکسیست روسی می گویند: "اقداماتی که وی (بردیا) برای بهبود وضع عامه خلق بعمل آورد از روی عوامفریبی بود" (تاریخ ماد). بردیا تلاش گسترده ای برای ویرانی معابد، که پایگاه عوامفریبی و غارت و ظلم کاهنان بوده است، انجام داد. وی همچنین دستور داد داراییهای معابد، که شامل املاک وسیع و گله های بسیار و پولهای هنگفت بود، ضبط و در اختیار توده مردم قرار گیرد. معابد از راه رباخواری درآمد سرشاری بدست می آوردند: "کار وام دادن در دست پرستشگاهها بود که تنها واحد بزرگ اقتصادی در این دوره است. وامهای کشاورزی بدون بهره بود اما اگر سر خرمن پس داده نمی شد، ۲۵% بر آن افزوده می شد. در وامهای غیر کشاورزی نرخ بهره ۲۰% بود. گاه وام دهنده یک خانه، یک تکه زمین یا یک برده بعنوان گروگان می گرفت" (اومستد). باری، سران هفت خاندان سرشناس پارسی که هسته اصلی طبقه حاکم بودند، برای سرنگونی بردیا هم پیمان شدند و در ازای این یاری از نفوذ بسیاری برخوردار شدند بگونه ای که می توانستند در هر زمان بی اجازه قبلی وارد کاخ شاهی شوند؛ داریوش در درجه اول به این هفت خاندان توانگر اتکاء داشت. ولی داریوش پس از کشتن بردیا و بدست گرفتن قدرت با مقاومت شدید مردم در سراسر ایران و کشورهای تابعه روبرو شد؛ و دوره فرمانروایی اش اساسا به سرکوب و فرو نشاندن جنبشهای مقاومت مردمی گذشت. بگفته دیاکونوف، "اینکه هدف قیامها احیای نظامات زمان بردیای دروغین بوده شکی نیست" (تاریخ ماد). داریوش پس از سرکوب خونین این شورشها، برای استواری حکومت خویش، پس از آنکه با محدود کردن قدرت شهربانها مرکزیت را تقویت کرد، و حتی برخلاف زمان کوروش برای پادشاهان دست نشانده نیز کسانی گماشت که بر کار آنها پیوسته نظارت داشته باشند، در نظام مالیاتی تغییر ایجاد نمود؛ در این تغییر، قوم پارس از پرداخت مالیات معاف شدند و در عوض بر مالیات ملل مغلوبه افزوده شد! به مالیات کشور ماد یکصد هزار گوسفند و پنجاه هزار اسب و بر مالیات ارمنستان و شوش هر یک ۲۰ هزار کره اسب افزوده شد. بگفته هرودوت مبلغ کل مالیاتها حدود ۹۸۸۰ قنطار می شد. سهم بابل بالاترین پرداخت در امپراتوری بود که شامل هزار تالان نقره می گردید؛ و نیز ارسال پانصد خواجه (غلام اخته) که در دربار خدمت کنند و به زنان تصرف شده شاهان چشم نداشته باشند! از آنجا که مالیاتهای سنگین را با زر و سیم می گرفتند، عده بسیاری از ملکداران که توان پرداخت نداشتند ناچار برای تهیه زر و سیم املاک خود را نزد وام دهندگان گرو می گذاشتند. بگفته اومستد "ادامه این سیاست موجب پیدایش تورم و بالا رفتن قیمتها و فلاکت مردم زیردست گردید". بهره وام به ملکداران مقروض به دولت ۴۰% بود (دو برابر نرخ این بهره در زمان حمورابی). زمینی که به گروگان گذاشته می شد نزد وام دهنده باقی می ماند تا آنرا کشت کند؛ و به این ترتیب بهره حقیقی وام از ۴۰% خیلی بیشتر می شد. از غارتهای نجومی اسکندر بویژه در شوش و پارسه می توان به بسیاری ذخایر طلا و نقره

هخامنشیان که به قیمت اسارت و فلاکت مردمان زیر سلطه تمام شده بود، پی برد.

تمدن و فرهنگ: برخلاف بین النهرین و مصر و یونان، در کشور هخامنشی صنعت و هنر و ادبیات و علم و فلسفه جایگاه شایسته ای نداشت. چنانکه گذشت، پارسیان در مراحل آغازین تمدن سازی بسر می بردند و دستاوردی در تمدن و فرهنگ نداشتند که کوروش آغاز به کشور گشایی کرد. پارسیان باستان در آغاز جهانگیری های خود نیز ضرورتا به ورزش و شکار و تیر اندازی و اسب سواری و تمرین فنون جنگی می پرداختند؛ لذا دانش و فرهنگ و هنر را ارجی ننهادند. پس از آنکه از ثروتهای بی پایان شرق باستان و مزایای جهانداری بهره مند گشتند نیز به خوشگذرانی و تن آسایی و زر و زیور روی آوردند؛ و باز از دانش و هنر و ادبیات غافل ماندند. پس پارسیان باستان هرگز فرصتی برای تمدن سازی نیافتند و همواره بر دستاوردهای عیلام و بین النهرین و مصر و یونان متکی بودند. ذوق زدگی شاهنشاهان هخامنشی از کارهای ناتمام و ساخت چیزهای ساده و ابتدایی، که هرگز مایه غرور هیچ پادشاهی در تاریخ نبوده است، خود نشان از عقب ماندگی آنها در زمینه فرهنگ و تمدن دارد: در کتیبه های هخامنشی، داریوش اول برای هر ۱۸ طاقچه اش به سه زبان نوشته است که "این طاقچه کاخ من است"؛ خشایارشا در بناهایی که هنوز نیمه کاره اند کتیبه می نویساند؛ اردشیر دوم نام خود را بر ته ستون حک می کند؛ و اردشیر سوم مغرور از ساخت یک پلکان در تخت جمشید است. معماری دوره هخامنشی، برخلاف معماریهای یونان و چین و شرق باستان، هنری بومی نیست و حاصل تصرف کار و اندیشه و هنر ملل زیر سلطه است؛ تخت جمشید ساخته معماران عیلامی و بابلی و آسوری و مصری و یونانی است؛ معماری پاسارگاد نیز اساسا هلنی است و...

از تحلیل آثار هنری هخامنشی نیز می توان دانست که سامانه های سیاسی – اجتماعی این دوره بر پایه های زور و خشونت و جنگ افروزی و برتری جویی استوار گشته است: "هنر هخامنشی، هنر رسمی قلمرو هخامنشی است که برای توجیه و تحلیل حکومت، بدستور پادشاه خلق می شد. بهمین دلیل، از هنر معماری تا هنر در ابعاد کوچک باید خواسته های پادشاه را از هر جهت، هم در حوزه هنری و هم در محدوده خصوصی وی، برآورده می ساخت. تبدیل اندیشه به اثر هنری وظیفه کارمندان درباری عالیرتبه ای بود که مستقیما تحت نظارت پادشاه به عنوان رأس هرم قدرت قرار داشتند" (اریکا بلای بترووی، مقاله هنر هخامنشی از کتاب ۷۰۰۰ هزار سال هنر ایران، ص ۲۰۹). افزون بر این، تقلیدی بودن هنر هخامنشی نیز بخوبی نمایان است. هنر هخامنشی جز تقلیدی ناشیانه و ترکیبی ناهماهنگ از هنرهای عیلامی و دیگر تمدنهای کهن ایرانی، و تمدنهای بین النهرین و مصر و یونان نیست. فرمایشی و درباری بودن هنر هر گونه ابتکار و خلاقیت را زدوده و جز تقلید از دستاوردهای موجود هنری چیزی بر جای

نگذارده است. مثلا نگاره فروهر، از فرهنگ مردم بین النهرین (آسوریان) به تمدن هخامنشی (و دین موسوم به زرتشتی) راه یافته است؛ و تزئینات گل لوتوس در معماری تخت جمشید در آثار هنری پیش هخامنشی در ایران دیده شده است. آثار معماری اساسا بدست هنرمندان ملتهای متمدن مغلوب ساخته می شد: "بیشتر مجسمه ها کار دست هنرمندانی بود که برای همین کار آنها را از آسور و بابل و یونان به پارس آورده بودند" (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۳۱۰). مزدی هم که به هنرمندان بیگانه می دادند، از کشورهای تابع آنها فراهم می شد (همانجا). حتی هرتسفلد، ستاینده بزرگ هخامنشیان، ناگزیر اعتراف کرده است که "هنر هخامنشی ... هنری کاملا رسمی و درباری است که بر پایه های بیگانه بنا شده است" (ایران در شرق باستان، ص ۲۷۹). لذا تاریخ نگاران ایرانی نیز بر این حقیقت صحه گذارده اند: "در عصر هخامنشی بر خلاف یونان باستان و دوران امپراتوری روم، هنرمند هیچگونه آزادی عمل در راستای خلاقیت هنری و علایق شخصی نداشته بلکه در همه امور تنها از یک کارفرما یعنی پادشاه اطاعت می کرد... هنر ایران در دوران هخامنشی کاملا ماهیت درباری داشته و در یک چهارچوب مشخص رشد و تکامل یافته است... کلده و آسور بیشترین تاثیر را در هنر هخامنشی داشته اند" (سرفراز و فیروزمندی، باستان شناسی و هنر دوران تاریخی). این وابستگی هنری، که ناتوانی هخامنشیان در آفرینش هنری را می رساند، نابهنگام بودن پیدایی امپراتوری در میان "پارسیان باستان" را اثبات می کند. آن آثار ارزشمند هنری و صنعتی که پیش از این در میان مردمان فلات ایران و بین النهرین تولید می شد، دیگر در این دوره و پس از آن دیده نشده است؛ و این نشان از افت تمدنی و فرهنگی شرق باستان از هنگامه سلطه هخامنشیان دارد. سکه های هخامنشی در قیاس با سکه های فینیقی و یونانی، که برترین سکه های تاریخ از حیث هنری و صنعتی می باشند، بسیار زشت و بیقواره اند! این سکه ها نیز در مراکز استقراری آنها یعنی شوش و تخت جمشید و پاسارگاد و همدان بدست نیامده است (واندنبرگ). اساسا آثار هنری منسوب به این دوره ساخته دست ملتهای زیر سلطه هخامنشیان هستند و در مراکز قدرت هخامنشی و جایگاه قومی آنها (در میان پارسیان باستان) بدست نیامده اند: "آثار بدست آمده از کاوشهای باستان شناسی مربوط به دوران هخامنشی اندک است و بیشتر این آثار بطور پراکنده در سراسر گستره متصرفات هخامنشیان یافت شده اند" (علی زاده و دیگران، باستان شناسی و هنر ایران، ص ۱۷۹).

خط رسمی هخامنشیان، خط آرامی بود که سلف خط عربی بشمار می رود؛ و همچون "خط میخی پارسی" بهمراه بسیاری از واژه های کلیدی از بین النهرین آمد! توضیح آنکه داریوش منشیان عیلامی و بین النهرینی را واداشت تا برایش چند حرف میخی بسازند؛ خطی که بدلیل ناآشنایی مردمان منطقه کاربرد عمومی نیافت و خط اصلی دربار همچنان خطوط آرامی، عیلامی و بابلی بود. در باره جایگاه ادبیات و

دانش در دوره هخامنشی **ویل دورانت** می نویسد: "پارسیان جز هنر زندگی هیچ هنری به فرزندان خود نمی آموختند. ادبیات در نظر ایشان همچون تجملی بود که به آن کمتر نیازمند بودند؛ و علوم را همچون کالایی می دانستند که وارد کردن آن از بابل امکان پذیر بود... چون پارسیان تمام همت خود را متوجه برپا ساختن کاخ شاهنشاهی خویش کرده بودند، دیگر وقت و نیروی ایشان برای کاری جز جنگ و کشتار کفایت نمی کرد. بهمین جهت، در مورد هنر مانند رومیان قسمت عمده توجه آنها به چیزی بود که از خارج ایران وارد می شد" (تاریخ تمدن، ص ۳۰۸ – ۳۰۷)؛ "خط نویسی را پارسیان سرگرمی زنانه می پنداشتند و کمتر در بند آن بودند که از عشق ورزی و جنگاوری و شکار دست بردارند و به کار نویسندگی اشتغال ورزند و اثری ادبی ایجاد کنند" (همانجا، ص ۲۹۳). ارزیابی ادبی کتیبه های هخامنشی نیز بر محدودیت بسیار بالای واژگان کاربردی در آنها گواهی می دهد؛ کتیبه های شاهان هخامنشی با ستایش از خود و نیاکان آغاز می شود و پس از گزارش بسیار کوتاه و مبهم از ساخت یک بنا و یا یک جام با آرزوی پاییدن فرمانروایی و ساخته هایشان توسط اهورامزدا و دیگر ایزدان پایان می یابد! نه تنها درونمایه بلکه واژه ها هم بگونه ای خسته کننده پیوسته تکرار شده اند! کتیبه اردشیر دوم نمونه ای از این کتیبه هاست: "اردشیر، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان، شاه روی این زمین، پسر داریوش شاه، داریوش پسر اردشیر شاه، اردشیر پسر خشایارشا، خشایار پسر داریوش شاه، داریوش پسر ویستاسپ هخامنشی، می گوید: داریوش جد من این آپادانا را ساخت، سپس در زمان پدر بزرگم اردشیر آپادانا سوخت، حال به خواست اهورامزدا، آناهیتا و میترا، من فرمان بازسازی آپادانا را دادم" (لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۲۶).

صنعت و بازرگانی نیز در دوره هخامنشی مغفول بودند؛ و این امور به دیگران سپرده شده بود: "صناعت در پارس رواج و رونقی نداشت؛ پارسیها به آن خشنود بودند که اقوام خاور نزدیک به حرفه ها و صناعت دستی بپردازند و ساخته های دست خود را همراه باج و خراج برای ایشان بفرستند" (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۲۹۳)؛ "کارهای بازرگانی بیشتر در دست مردم غیر پارسی مانند بابلیان و فنیقیان و یهودیان بود، چه پارسیها بازرگانی را کار پستی می شمردند و بازار را کانون دروغ و فریب می دانستند" (ص ۲۹۴). پیشرفت فنون اداری، ارتباطات و حمل و نقل در این دوره از مقتضیات حفظ و اداره امور امپراتوری بود و بس! نقش شاهان هخامنشی بعنوان کارفرمایان بناهای حکومتی ایندوره نیز روشن نیست. کتیبه های شاهان هخامنشی بسیار آشفته اند و مورخان را گیج و مبهوت کرده اند؛ کاخی را که داریوش تچر نامیده است، خشایارشا آنرا هدیش خوانده است؛ در یک کتیبه خشایارشا ساخت کاخی را از خود می داند و در کتیبه دیگر پدرش را در آن شریک گردانده است. بگفته پیر لوکوک: "خشایارشا اغلب داریوش را در کارهای مختص بخود سهیم می کند" (کتیبه های هخامنشی)؛ یعنی که شریک کردن داریوش از

روی علاقه و یا تعارف و شاید ملاحظات خاص سیاسی بوده است؛ حال آنکه حضور شاهانه داریوش همچون کوروش اساسا در حوزه غربی و نه جنوبی ایران، یعنی در همدان و بابل و شوش، بوده است. پژوهشهای علمی و فنی بر ستونها و دیواره های تخت جمشید هم می گویند که نه داریوش بلکه خشایارشا ساخت تخت جمشید را با انتقال مقر فرماندهی هخامنشی از بابل و شوش به این مکان (بدلیل مقاومت فزاینده و پایان ناپذیر مردم) آغاز کرده و جز تچر و هدیش (که آنها نیز ایرادهای اساسی معماری دارند و شاید هیچگاه مقر دائمی پادشاه نبوده اند) هیچیک از این کاخها هم هرگز به پایان ساخت نرسیدند تا آنکه با حمله اسکندر نیمه کاره باقی ماندند؛ در اینمدت شاهان هخامنشی از بناهای عیلامی تخت جمشید استفاده می کردند؛ بناهایی که بدست باستان شناسان صهیونیست ارسالی از سوی مراکز جهانی قدرت محو شدند. بی تردید، جنگها و سرکوبهای پی در پی در این دوره مانع اصلی تکمیل این مجموعه بوده است. باری، سخنان متناقض شاهان هخامنشی، که بی تردید پنهانکاریهای سیاسی در آن دخیل است، پژوهش بر روی بناهای تخت جمشید را دشوار ساخته است: در یک کتیبه آپادانا را داریوش اول ساخته و خشایارشا تکمیل کرده؛ در کتیبه ای دیگر خشایارشا ساخته و اردشیر اول تمام کرده؛ باز در کتیبه دیگری اردشیر اول ساخته و داریوش دوم به پایان برده؛ و سرانجام آپادانا در زمان اردشیر اول بالکل سوخته و اردشیر دوم از نو ساخته است؟! گویی کاخ آپادانا به ستون گذاری هم نرسید و تالار صد ستون نیز هرگز دارای سقف نشد! به اعتراف اشمیت در سالهای نخست حکومت اردشیر اول همچنان ۱۱۰۰ کارگر در ساختمانهای تخت جمشید کار می کرده اند، با اینهمه "از حمام یا مجرای فاضلاب آن نه در کاخ داریوش و نه در سایر عمارتهای مسکونی تخت جمشید هیچگونه اثری وجود ندارد" (تخت جمشید، ص ۱۷۰ و ۲۱۸). باری، رازهای پنهان تخت جمشید تا هنگامیکه ایران شناسان صهیونیست دانشگاه شیکاگو، غارتگران آثار باستانی ایران در دهه ۳۰، و دیگر کانونهای فرهنگی سلطه گران جهانی با انگیزه های سیاسی مانع از بازخوانی درست الواح غارت شده و ادامه کاوشها هستند، و ایران شناسی هنوز علمی و بومی نشده است، گشوده نخواهند شد! اما راز نیمه کاره ماندن تخت جمشید در چیست؟ "پارسیان باستان" که بتازگی کوچ نشینی و بیابانگردی را پشت سر نهاده بودند خود توان معماری و آفرینشگری هنری نداشتند؛ اشراف این قوم کارفرمای سیاسی ساخت مجموعه ای بودند که در آن استادکاران و کارگران مصری و آسوری و بابلی و... بسان "بندگان" آنها کار می کردند. اینکه چرا این معماران از توان و ظرفیت هنری خود بهره نگرفته و از بازتولید نمونه کارهای خود در سرزمین مادری شان نیز باز ماندند، و سرانجام هم آنرا نیمه کاره رها کرده اند، ریشه در ناخشنودی و خشم طبیعی کسانی دارد که سرزمین مادری شان پایمال سم ستوران قوم بیگانه شده و در زیر سلطه باید برای پادشاهان آنها کاخ سازی هم بکنند! ستمهای شدید قومی و طبقاتی در

دوره هخامنشی، ناتوانیها و تنشهای فزاینده ای ایجاد کرد که نه تنها سبب نیمه کاره ماندن بنای تخت جمشید، که عامل پسرفت تمدن و فرهنگ در این دوره شد. آری! برخلاف تبلیغات سرسام آور و دروغین نژاد پرستان باستان گرای ایرانی پیرامون "تمدن شکوهمند هخامنشی"!؟ و ارج نهادن به "حقوق بشر"!؟ در این دوره، کاوشهای باستان شناسی کارکرد منفی و بازدارنده حکومت هخامنشیان در رشد تمدن و فرهنگ این سرزمین را نشان می دهند؛ از افت ناگهانی شهر نشینی، کاهش مراکز تجمع و گسترش کوچ نشینی و زندگی ایلاتی و ده نشینی در این دوره یاد می کنند و آنرا "دوران رکود تمدن" می نامند. **محمد فیض خواه** استاد باستان شناسی می گوید: "بغیر از بناها و مکانهایی چون تخت جمشید و پاسارگاد و نقش رستم که بیشتر جنبه های درباری داشته اند از محل استقرارهای معمول مردم آثار چندانی وجود ندارد. طبق بررسی باستان شناسی که در منطقه فارس انجام شده کاهش مشخص و قابل ملاحظه ای را در تعداد مکانهای مسکونی در این دوره نشان می دهد. همه داده ها مشخص می کند که عامل کوچ نشینی از دوره هخامنشی به بعد نقش با اهمیت و حتی حاکم و مسلط را بازی کرده است... در منطقه خوزستان نیز کاهش استقرارهای انسانی و محوطه ها در دوره هخامنشی وجود داشته است... مدارک بدست آمده از دشت شوشان، دهلران، منطقه دیاله و اوروک عراق میزان پایین رشد جمعیت را نشان میدهد... لااقل در چهار منطقه ای که ذکر شد، یعنی نیمه غربی و جنوبی ایران، با روی کار آمدن هخامنشیان بسیاری از استقرارها از میان رفته یا متروک شده است. بوجود آمدن سیستم زندگی کوچ نشینی یکی از فرضیه های موجود برای علت یابی این مساله است. شاید تسلط هخامنشیان بر مناطق مختلف بصورت **سرکوب مردمان** و یا **اجبار آنها به کوچ** نیز یکی دیگر از فرضیه ها برای این سئوال مهم باشد" (مقاله "دوره هخامنشی و رکود سیر تمدن در ایران"، ماهنامه دیلماج، شماره ۱۵). کاوشهای باستان شناسی ویرانی همزمان مراکز زیستی مردمان ایران در دوره هخامنشی را بروشنی نشان داده اند؛ در حالیکه هیچ نشانی از دست کم یک "شهر هخامنشی" نیز در دست نیست؛ همدان آخرین شهری بود که پیش از هخامنشیان در این سرزمین ساخته شد و پس از آن تا ساخت شهر سلوکیه بدست مقدونیان هیچ شهری در ایران ساخته نشد (رضا مرادی غیاث آبادی). تمدنهای کهن عیلامی، سومری و سامی و یونانی در ایران و میانرودان (بین النهرین) شهرهای بزرگ و باشکوهی بنیاد نهادند که دست کم نشانه های باستان شناختی آنها هنوز هم پابرجاست، جز "تمدن پرشکوه هخامنشی"؟! که هیچ شاهد باستان شناختی بر ساخت حتی یک شهر کوچک هم ندارد! باری، جنگهای خونین و سرکوبهای پی در پی مردم زیر سلطه بدست داریوش، که وی "به فضل و عنایت اورمزد" انجام می داد؛ جنگها و سرکوبهایی که در سراسر دوره هخامنشی نیز ادامه یافت، با کشتارها و ویرانیهای بزرگی همراه بود که گریز مردمان به درون دشتها و جنگلها و شکاف کوهستانها را در پی

داشت؛ گریزی که به رکود چشمگیر تمدن و گسترش زندگی ایلاتی و کوچ نشینی و ده نشینی در قلمرو حکومت هخامنشی راه برد. نمونه کارهای زیبا و شگفت انگیز صنعتی – هنری مردمان فلات ایران و میانرودان همگی تاریخ پیش از هخامنشی دارند و از پس بنیانگذاری حکومت هخامنشی چیز با ارزشی از این مردمان بدست نیامده است. حیات اجتماعی – اقتصادی و فرهنگی – هنری آنها با بقدرت رسیدن هخامنشیان رو به پایان نهاد؛ و با گسترش و شدت سرکوبها و خشونتها نیز به زندگی کوچ نشینی و ده نشینی روی آوردند! امپراتوریهای شناخته شده تاریخ، پیش و پس از هخامنشیان، در سرزمینهای تسخیر شده و زیر سلطه خود "بناهای یادبود" ساخته اند؛ اما در سراسر آن امپراتوری پهناوری که مطلقا با زور و خشونت شکل گرفت، و مرزهای آن بدرستی روشن نیست، از آسیای صغیر تا میانرودان و مصر و قبرس و جزایر یونانی ... حتی یک بنای یادگاری از هخامنشیان بجا نمانده است؛ در حالیکه سراسر این مناطق از آثار معماری مصری و آسوری و یونانی و سلوکی و رومی و اسلامی لبریز است! با تسلط هخامنشیان و سقوط تمدنهای پیشرفته بومی در ایران و بین النهرین[118]، دانش و فرهنگ و هنر در چین و هند و یونان جوانه زد. تمدن درخشان مصر باستان نیز با تسلط هخامنشیان راه افول پیمود؛ بگونه ای که "پس از آنکه پارسیها مصر را گشودند و معابد به تاراج رفت، فاتحه هنر مصری خوانده شد" (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۱۶۳. معماری و مجسمه سازی دو رکن اساسی هنر مصری بود). هخامنشیان در عصری که تمدن یونانی دهها دانشمند و فیلسوف و ادیب به تاریخ بشر عرضه کرد، از ارائه حتی یک نویسنده برای نگارش تاریخ خودشان هم ناتوان بوده و هواداران امروزی خود را به گدایان درگه "مورخین بیگانه" تبدیل کرده اند؛ آنها جز جنگاور و سپاهی برای تصرف و غارت تمدنهای کهن و تسلط بر آنها تربیت نکردند و دوستداران خود را ناگزیر از تولید دروغ و افسانه ساختند. با سقوط تمدنهای باستانی شرق در فلات ایران و بین النهرین و مصر در تهاجم هخامنشیان، دستاوردهای تاریخی – فرهنگی آنها به یونان منتقل شد؛ گریز اهل اندیشه و خرد از بین النهرین به یونان پس از تجاوز هخامنشیان را از واژه یونانی **آکادمی** (اکدی نشین یا از مردم اکد) می توان دانست. این آکادمی های حومه آتن، که دروازه اش هم رو به شرق بود، منبع رشد اندیشه و خرد یونانی شدند (پورپیرار)؛ خوشبختانه تهاجم داریوش و خشایارشا به یونان ناکام ماند وگرنه این تنها شعله تمدن بشری در جهان باستان نیز بدست هخامنشیان خاموش می شد.

---

[118] پیرنیای باستانگرا پس از بررسی تمدنهای درخشان شرق باستان، می پرسد که آنها چه شدند؟! او نخست سراسیمه هخامنشیان را از نابودی آنها تبرئه می کند و سپس اسکندر و حکومتهای پسین را ... و سرانجام با **وقاحت** می گوید که طلوع اسلام غروب این تمدنها بود؟! (تاریخ ایران باستان، جلد اول)؛ در حالیکه اسلام تجدید حیات تمدنهای خفته سومر و اکد و بابل و آسور و مصر... در آئین نوین یکتاپرستی بود. این مردمی که هرگز زیر بار فرهنگ بیگانه حتی فرهنگ خردمدار یونانی هم نرفتند، اسلام را با آغوش باز پذیرفتند و برای دومین بار در تاریخ منشأ جهش کیفی در تمدن و فرهنگ بشری گشتند.

بخش دهم؛

اسکندر و سلوکیان

با حمله اسکندر امپراتوری هخامنشی بسرعت از هم پاشید و حکومتی بیگانه، که پایه اجتماعی آن اساسا قوم مقدونی بود، برقرار گشت. اسکندر پس از آنکه آتش خشم و کینه اش با کشتارها و غارتها فروکش کرد و خود را "پادشاه آسیا" دید، همه سنتها و رسوم درباری، قوانین و تشکیلات حکومتی هخامنشیان را بکار بست. با آنکه او از سیاست یونانی کردن فرهنگ ملل مغلوب پیروی میکرد ولی سنن استبدادی و اشرافی پارسی بر دل او بسی خوش نشست! وی حتی از فرهنگ پوشش اشراف پارسی و آداب معاشرت و خوشگذرانی آنها نیز تقلید می کرد: بگفته دیودور اسکندر تاج پارسی بر سر گذاشت، جامه پارسی به تن کرد و سنتهای دربار پارس را پذیرفت؛ و مانند داریوش ۳۶۰ زن غیر عقدی از میان زیباترین زنان آسیا، و خواجگانی که "کردارشان کردار زنان بود"، برگزید (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۶۵۱ – ۱۶۵۰). اینکار خشم مقدونیان را برانگیخت؛ آنها که خویش را فاتح امپراتوری پارس می دیدند، با گرایش اسکندر به فرهنگ سیاسی و اجتماعی پارسیان احساس خواری و شکست کردند و از اسکندر ناخشنود گشتند. اسکندر در شرق دیگر آن پادشاه پیشین مقدونی نبود. حکومت او در مقدونیه یک استبداد مطلقه به شیوه هخامنشی نبود ولی در فلات ایران و بین النهرین، یونانیها و مقدونیها در مراسم درباری ناگزیر بودند همچون پارسیان بایستند و هنگام سخن گفتن یک زانو بر زمین بزنند و آداب شاهنشاهی هخامنشی را بجا آورند! پس از شکست و فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی، سربازان و سرداران و اشراف بازمانده پارسی به خدمت اسکندر در آمدند. هر بار که در حضور مقدونیها به خدمت اسکندر می رسیدند، چنان کرنشی در برابر او می کردند که اسباب خنده و تمسخر مقدونیان را فراهم می ساخت و آنها با نیش و کنایه به کرنشگر می گفتند که پیشانی ات را محکم بزمین بزن! (همانجا، ص ۱۷۴۳). ولی این کرنشها حس جاه طلبی اسکندر را، که خود را "پسر خدا" می دانست، ارضاء می کرد و به مقدونیان تشر می زد که بگذارید پارسیان طبق عادات خود پادشاهشان را ستایش کنند! (همانجا). با افزایش ناخشنودیها در میان مقدونیان، سران سپاه دو بار کنکاشی بر ضد اسکندر کردند که ناکام ماند؛ کنکاشیان گرفتار شده و با شکنجه کشته شدند. از نامداران آنها می توان از **پارمن ین** رایزن اسکندر و سردار نامی لشکر مقدونی که فرماندار ماد و نگهبان خزانه اسکندر در همدان شده بود، **فیلوتاس** پسر پارمن ین که پس از پدر نزدیکترین یار اسکندر بود، **کلیتوس** که جان اسکندر را در جنگ گرانیک نجات داده بود، و **کالیستن** حکیم و ناطق یونانی که

ضمنا برادر زاده ارسطو فیلسوف یونانی و آموزگار اسکندر بود[119]، نام برد. سرانجام اسکندر برای مقابله با موج فزاینده ناخشنودیها ده هزار جنگجوی کارآزموده مقدونی را مرخص کرد و با سرباز گیری گسترده از میان جوانان ملل مغلوبه شرق کوشید بافت قومی ارتش خود را دگرگون کند. اسکندر با این ترفند همچنین می خواست از انگیزه و پیوند مردم شرق در نبرد با متجاوزان مقدونی بکاهد و آنها را رو در روی هم قرار دهد؛ و این سیاست را که اسکندر از هخامنشیان آموخته بود، سلطه گران متجاوز غربی همچنان در برخورد با ملل زیر سلطه بکار می برند. از دیگر شگردهای اسکندر برای پایداری سلطه خود بر شرق، گماردن پادشاهان جداگانه در هر ناحیه بود تا هرگز اتحادی در میان آنها پدیدار نگردد؛ شگردی که پیش از آن نیز کوروش در سرزمینهای تسخیر شده بکار بسته بود. از دلایل شکل نگرفتن یک جنبش سراسری استقلال طلبی در میان مردمان شرق و تثبیت دراز مدت ساختار ملوک الطوایفی در فلات ایران نیز همین پراکندگی بود؛ بگفته **مسعودی** و **ابن اثیر**، مورخان مسلمان، این شگرد را ارسطو به اسکندر آموخته بود (مروج الذهب، الکامل). ابن اثیر می گوید ارسطو به اسکندر پند داد که کشتار مایه خشم و کینه و شورش مردم خواهد شد ولی هر یک از شهرها را به پادشاهی جداگانه از بزرگان پارسی بسپار تا گفتارشان چندگانه گردد و از گزندشان آسوده باشی؛ هر کدام بر فرمانبری تو بماند و خود را پرورده تو شمارد؛ اسکندر چنان کرد و نظام ملوک الطوایفی از اینجا پدید آمد و تا پادشاهی اردشیر بابکان ساسانی بطول انجامید (الکامل، جلد اول). با مرگ اسکندر در بابل (۳۲۳ پ.م.) جنگ درونی قدرت میان سرداران او و نیز شورشهای ناپیوسته مردمی در سرزمینهای فتح شده بالا گرفت و امپراتوری اسکندر با شتابی بیشتر از هنگامی که گسترش می یافت از هم گسست. جنگهای خونین و پی در پی بازماندگان اسکندر، که به انگیزه گسترش حوزه فرمانروایی شان صورت می گرفت، بیش از ۲۰ سال به درازا کشید تا آنکه امپراتوری مقدونیان به دولتهای کوچکتر تجزیه گشت.

جدای از کشتارها، ویرانیها و غارتهای اسکندر در آسیا، وی یادگار شومی نیز از خود در سیاست شرق بجای گذارد. اسکندر نخستین کس در آسیا بود که خود را آشکارا از نژاد خدایان دانست؛ و پیش از او جز در میان فراعنه مصر هیچ پادشاهی در تمدنهای شرق باستان، از سومر و اکد گرفته تا بابل و آسور و ماد و پارس، خود را خدا و یا فرزند خدا ننامیده بود. اسکندر حتی آنگاه که دوست بسیار نزدیکش هفستیون در اثر افراط در باده گساری و خوشگذرانی مرد، تا زمانیکه مقدونیان وی را در "ردیف خدایان" جای نداده برایش مراسم قربانی و پرستش بجای نیاوردند، از عزا در نیامد! نظریه "نژاد خدایی پادشاهان" نه تنها به

[119] وی را بی محاکمه و زیر شکنجه کشتند تنها برای آنکه اسکندر را به خدایی نشناخت و زیر بار پرستش او نرفت!

سلوکیان[120]، بلکه چنانچه خواهیم دید به اشکانیان[121] و ساسانیان[122] نیز راه یافت. بی تردید قدرت مطلقه فردی، از جهان باستان تاکنون، نیازمند تبیینات مذهبی و شبه مذهبی نیز بوده است؛ در کتیبه های شاهان هخامنشی نیز می خوانیم که آنها مجریان اراده "اورمزد" هستند و همه کارهایشان از جنگها و سرکوبگریها و برتری جوییها مورد تأیید اوست. ولی از آنجا که نمی توان هرگز مرزی برای دعاوی پادشاهان زورمدار قائل شد و از ژرفش فلسفه قدرت جلوگیری کرد، مثلث زر و زور و تزویر هم در مصر پایه گذار تاریخی فلسفه ای در سیاست شد که در آن فرمانروای خودکامه از جنس بشر نبوده و بلکه از نژاد خدایان بشمار می رفت! اسکندر مقدونی نیز، که گرایشی نیرومند به دعوی خدایی کردن داشت، در سرزمین فراعنه این فلسفه قدرت را دریافت و آنرا به آسیا برد.

ایران در دوره سلوکیان؛

تثبیت سامانه های نامتمرکز سیاسی و اقتصادی – اجتماعی

بر ویرانه های دولت اسکندر چندین دولت از میان مقدونیهای مهاجم به آسیا سر بر آورد که نیرومندترین آنها دولت سلوکیان بود که ایران، بین النهرین و شامات را زیر سلطه داشت؛ بنیانگذار این حکومت **سلوکوس نیکاتور** سردار اسکندر بود. سلوکیان سامانه های سیاسی – اداری هخامنشیان را با تغییراتی بازسازی کردند. در این دوره حق ضرب سکه، جز در بابل و چند شهر مهم فینیقیه، به حکومت مقدونی منحصر گردید و نظام پولی یونان و آسیا یکی شد. ولی این اقدامات یگانگی اقوام ایرانی و یونانی را، که آرزوی دیرین اسکندر بود، تحقق نبخشید. اسکندر ۷۰ پایگاه در سرزمینهای فتح شده برای سکونت سپاهیان مقدونی بنا کرده بود که بیشتر آنها به شهرهای یونانی نشین در عصر سلوکی وسپس اشکانی تبدیل شدند. مهاجرت گسترده فرادستان و بازرگانان یونانی به این شهرها و بکار افتادن خزائن سلطنتی، تکاپوی اقتصادی را دامن زد و اشرافیت نوینی پا گرفت که پیوند دوستی و ازدواج و همچنین همکاری با اشرافیت بومی نیز برقرار ساخت. شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر، که در گذشته نیز خود مختار بودند، با فتوحات اسکندر در شرق به سراسر سرزمینهای فتح شده گسترش یافت. ساخت شهرکهای یونانی نشین و

---

[120] در این دوره مراسم "پرستش شاه" و قربانی کردن برای او باب شد؛ اگر اسکندر "پسر خدا" بود، پادشاهان سلوکی آشکارا "خدا" و "خداوندگار" نامیده شدند!

[121] سکه ای از دوره اشکانی بدست آمده که بر آن "پسر خدا" نقش شده است؛ این شاید نشانه ای بر گرایش برخی از شاهان اشکانی به فلسفه سیاسی اسکندری باشد.

[122] شاهان ساسانی نیز همگی "در میان ایزدان" جای گرفتند!

سیاست هلیناسیون (یونانی کردن فرهنگ ملل مغلوب) از سوی جانشینان اسکندر نیز دنبال شد که شکافها و چالشهای سیاسی و فرهنگی آینده را بنیاد نهاد. انگیزه سلوکیها از کوچاندن یونانیها به ایران و بین النهرین، تقویت پایه های اجتماعی – اقتصادی سلطه سیاسی خویش بود. ولی سیاست هلیناسیون در میان طبقات بالا پیشرفت داشت؛ بیشتر روستائیان فرهنگ و سنن ملی خویش را نگاه داشتند و فرهنگ هلنی سرانجام نتوانست جایگزین فرهنگ کهن و ریشه دار شرق گردد. شیوه اداری شهرهای یونانی به این شهرهای نو بنیاد وارد شد؛ و در این شیوه که حقوق مردم بومی نیز تا اندازه ای رعایت می شد، ظاهرا مردمان شرق نیز خشنود بودند. **انطاکیه** در سوریه و **سلوکیه**[123] در کنار دجله دو مرکز اقتدار سیاسی – اقتصادی سلوکیان بودند؛ و آنگاه که سلوکیها این دو مرکز را از دست دادند، این حکومت رو به سستی و ناتوانی نهاد. شهرهای دوره سلوکی همچون دولت – شهرهای یونانی واحدهای سیاسی – اقتصادی خود گردانی بودند که زیر چتر حکومت مرکزی قرار داشتند. یونانیها با شتاب در شهرهای ایران و بین النهرین پخش شدند و در انتقال مکاتب فلسفی، هنری، ادبی و فنی یونان نقشی برجسته ای ایفاء کردند؛ مهاجرت یونانیها به شرق در دوره اشکانی با سقوط آتن بدست روم (۱۴۶ پ.م) شتاب بیشتری بخود گرفت. در این شهرها نژادی مختلط از یونانی و اقوام بومی پدیدار گشت. خود گردانی دولت – شهرهای مقدونی راه را برای جنگهای درونی در خاندان حاکم سلوکی باز نمود. حکومتگران سلوکی از آنجا که خود را فاتح می دیدند، همه زمینها را اساسا از آن خود می دانستند؛ اما زمینداران بومی و یونانی در برابر تهیه سواره نظام برای شاه می توانستند حق مالکیت خود را حفظ کنند. زمینهای شاهی را جماعات روستایی کشت میکردند؛ این رعایا احتمالا همچون دوره هخامنشی وابسته به زمین بوده و همراه با زمین خرید و فروش می شدند. وضعیت اشراف عصر هخامنشی رویهمرفته بد نبود و به فرمانداری و سرداری لشکر هم برگزیده می شدند؛ ولی کشاورزان کماکان زیر فشار و ستم بودند. در دوره سلوکی، برده داری نابسامان عصر هخامنشی مطابق با حقوق بردگی در یونان سامانمند گردید و بردگی به محلی برای درآمد زایی دولت نیز تبدیل گردید؛ تا آنجا که یکی از انواع مالیاتی که از مردم در این دوره گرفته می شد، مالیات خاص بردگان بود. سکه های سلوکی همچون سکه های رومیها بر طلا ضرب می شدند و از نظر هنری بسیار با ارزش هستند. در این دوره نیز سلطه سیاسی و فرهنگی یک قوم بیگانه در کانون تضادهای سیاسی و اجتماعی قرار داشت. تاریخ در برابر جنبشهای سیاسی و اجتماعی ایندوره در درون فلات ایران خاموش است؛ ولی بر پایه دیدگاهی که در فرهنگ یونانیان باستان نسبت به بیگانگان حاکمیت داشت، می توان گفت که در

---

[123] این شهر بدست سلوکوس در ۳۰۵ پ. م. در مکانی بنام اپیس در کنار راست دجله ساخته شد (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۰۹۵)؛ همانجایی که کوروش آنرا به آتش کشید و مردمان اکدی را کشتار کرد.

دوره سلوکی مقدونیان بر مردمان مشرق زمین سروری می کردند و در حقوق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برتری داشتند؛ اما این ستم و تبعیض قومی باید سبکتر از ستمها و تبعیضهای قومی دوره هخامنشی بوده باشد که رضایت و آرامش نسبی مردمان شرق را بهمراه داشت[124]. با وجود این، بیگانگی مقدونیان با مردمان بومی در پیوند با بافت نامتمرکز سیاسی و کشمکشهای درونی میان مقدونیان و نیز میان آنها با یونانیها، باید پس از چندی مقاومتها و جنبشهای پراکنده ای را پدید آورده باشد که مانع از دستیابی سلوکیها به اقتدار و ثبات سیاسی در فلات ایران، و کوتاه شدن عمر آنها شده باشد. هندیها پس از بیرون رفتن اسکندر شوریده و فرمانداران مقدونی را کشتند؛ بگونه ای که "هفت سال بعد هر گونه آثار سلطه مقدونیه از هند برچیده شد" (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۳۴۵). آنها به رهبری **چاندراگوپتا**، که به گفته ویل دورانت "جنگاوری کوچکتر از اسکندر ولی فرمانروایی بزرگتر از او بود"، سپاهی سازمان دادند و بر پادگانهای مقدونی چیره شدند و آزادی هند را اعلام کردند. چاندراگوپتا یک دولت متحد بزرگ در هندوستان تشکیل داد تا در برابر تجاوزات بعدی مقدونیان توان پایداری داشته باشد. این دولت که در شکوه و نیرومندی تا آن روزگار بیمانند بود، ۱۳۷ سال بر هندوستان و افغانستان فرمان راند (همانجا). پس از هندیها شهرهای باختر و سغد و مرو نیز به رهبری یونانیهای مهاجر بر مقدونیان شوریدند (۲۵۶ پ.م)؛ جنبشهایی که به پیدایی دولتهای نیرومند و ماندگار یونانی در شرق ایران انجامید و با راندن سلوکیها به غرب قلمرو سیاسی آنها را محدود کرد. با گسترش جنگهای درونی میان مقدونیها و نیز پیدایی جنبشهای مخالف در آسیای صغیر و فلسطین و یهودیه[125] قلمرو سلوکیها روز بروز کوچکتر شد تا آنجا که پیش از نابودی بدست رومیان تنها به سوریه محدود گشت. <u>دولت سلوکی از کمبود پایگاه ملی و اجتماعی بشدت رنج می برد و بر خلاف اسکندر تکیه گاهی هم در مقدونیه نداشت</u>. مردمان بومی شرق آنها را بیگانه می دانستند و یونانیهای مهاجر نیز متحدان خوبی برای آنها نبودند؛ سلوکیها نیز هیچ پیوندی با این مردمان نداشتند و فرهنگ و سنن مذهبی و اخلاقی آنها را پاس نمی داشتند. ادعای خدایی پادشاهان سلوکی و برگزاری سازمانیافته مراسم پرستش و قربانی و نذر و نیاز برای آنها نیز، که با استیلای مقدونیان در آسیا رواج یافت، نتوانست همبستگی قومی مقدونیان را تقویت و کمبود پایگاه اجتماعی آنها را جبران سازد. بدینگونه <u>سلوکیهای بی ریشه و پیوسته در ستیز با یکدیگر، که از غرب زیر فشار پیوسته سیاسی – نظامی</u>

---

[124] در شرایط مقاومت سرسختانه بومیان امکان ساخت شهرهای متعدد یونانی نشین در حکومت اسکندر و نخستین پادشاهان سلوکی ممکن نبود.

[125] سلوکیها معبد یهودیان را غارت کردند و کوشیدند مذهب آنها را هم از بین ببرند و آنها را یونانی کنند (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۲۲۱)؛ ویل دورانت در تاریخ یونان داستان کشتار بنی اسرائیل، کوشش در نابودی مذهب و فرهنگ آنها و بردگی آنها را در اورشلیم بدست **آنتیوخوس چهارم** آورده است (ص ۱۰۹۴). آنتیوخوس سنگینترین ضربه تاریخی را بر جامعه یهودی نواخت؛ و از آن پس یهودیان در جهان پراکنده گشتند.

رومیان بودند و از شرق نیز در ستیز و چالش سیاسی و فرهنگی با یونانیها و مردمان بومی شرق قرار داشتند، سرانجام پس از ضربه های سنگینی که از هر دو جانب دریافت کردند ازمیان رفتند؛ اما سلطه سیاسی اروپا بر مصر و آسیا که با فتوحات اسکندر آغاز گردیده بود، پایان نگرفت؛ دولت مقدونی بطالسه در مصر از سوی مردم مصر پذیرفته گردید و لذا چند قرن پابرجا بود و آثار بسیاری از خود بر جای گذارد. برخلاف دولت بطالسه، حکومت سلوکیان که بدست سلوکوس سردار اسکندر بنیاد نهاده شد (۳۱۲ پ.م.)، بیش از ۸۰ سال در میان اقوام بومی ایران دوام نکرد ولی در بین النهرین و سپس شامات، هر چند در تشتت، ادامه یافت تا آنکه در ۶۴ پ.م. در امپراتوری روم مستحیل گشت. بگفته پیرنیا از ۱۴۸ سال عمر حکومت سلوکی تنها چند سالی با اقتدار و ثبات همراه بوده و مابقی تاریخ گسست و فروپاشی آنهاست (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۱۰۵)؛ که در این زمینه شباهت به حکومت هخامنشیان دارد. باری، نخستین آزمون تاریخی سلطه گری غرب بر شرق دستاوردهای یکسان و ثابت و پایداری نداشت. در شرق آسیا با جنبش چاندراگوپتا، برآمد یونانیان باختر، جنبشهای بومی و پیدایی دولتهای مختلط قومی چون هند و سکایی، هند و یونانی و باختری – یونانی، سلطه سیاسی مقدونیان دیری نپایید و فرهنگ یونانی نیز که در سراسر ایندوره و دوره بعدی فرهنگ حاکم بود، هرگز در میان توده های مردم جا باز نکرد؛ اما در غرب آسیا و شمال افریقا (مصر و فلسطین و شامات و آسیای صغیر) از آنجا که در اروپا رومیها جای مقدونیان را گرفتند، سلطه سیاسی – فرهنگی غرب تا آغاز جنبش جهانی اسلام دوام آورد؛ بی آنکه فرهنگ یونانی در آنجا هم به عمق رفته باشد. ویل دورانت نیز تأکید دارد که با استیلای اسکندر و مقدونیه، شرق مغلوب غرب نشد؛ زیرا تمدن شرق کهن تر و ژرف تر از آن بود که تسلیم غرب شود؛ بر عکس "آئین بابلیها، فینیقیها و سوریها روح بسیاری از مهاجمان یونانی را تسخیر کرد" (تاریخ تمدن، ص ۱۰۹۱). مردمان شرق از هلنیسم برای بازسازی جوامع خود پس از ویرانگریهای هخامنشیان سود جستند، ولی هرگز مجذوب و تسلیم آن نشدند.

بخش یازدهم؛

اشکانیان

پس از تهاجم اسکندر، فروپاشی حکومت هخامنشیان و سلطه بیگانگان بر کشور، اشراف پارسی و مادی که امتیازات خود را کمابیش حفظ کرده بودند ناخشنود نبودند؛ توده های مردم و نیز دیگر اقوام بومی فلات ایران که از فروپاشی حکومت ستمگر هخامنشی چندی شادمان بودند، پس از گسترش تبعیضات نوین قومی و جنگهای فرسایشی داخلی به مقاومت روی آوردند. دولت سلوکیان دولتی بی ریشه می نمود که تنها به مقدونیها و یونانیها و مراکز تکاپوی اقتصادی و اجتماعی آنها متکی بود، و از ستیزه های درونی نیز رنج می برد؛ لذا با گسترش چالشها و نیز پیوند یونانیهای مهاجر و اقوام بومی، دولت سلوکی از هم پاشید. ساختار نامتمرکز سیاسی – تشکیلاتی دوره سلوکی، که ریشه در چاره جوییهای اسکندر برای تداوم سلطه داشت، و نیز پراکندگی مقاومتهای مردمی و رانده شدن تدریجی و گام به گام سلوکیان، از پیدایی یک دولت متمرکز و بزرگ با روش استبدادی مطلقه همچون هخامنشیان پیشگیری کرد و به تثبیت بلند مدت سامانه های سیاسی – اقتصادی نامتمرکز در فلات ایران انجامید؛ سامانه هایی که در عین استقلال نسبی از یکدیگر هماهنگیهایی نیز با دولتهای بزرگتر (دولت یونانی باختر در شرق و دولت اشکانی در غرب) نشان می دادند. بگفته فردوسی، جهانیان چندی از نبود "شاه شاهان" در آسایش بسر بردند (شاهنامه)! در زمان آنتیوخوس، یونانیها و باختریها بخشهای شرقی و شمالشرقی ایران را از حکومت سلوکیان جدا کرده و مستقل شدند. دو قوم ماد و پارس را، که بزرگان آنها به سازش و همکاری با سلطه گران بیگانه روی آورده بودند، انگیزه و توان بازیافت استقلال خویش نبود؛ دیگر اقوام بومی ایران که آلوده به قدرت نشده بودند پیشگام نبرد استقلال طلبانه گشتند؛ نبردی که بنا بر اسناد تاریخی از شرق و شمالشرقی فلات ایران آغاز شد و از آنجا که این صفحات کانون اصلی تجمعات یونانیهای مهاجر بود (موری، ایران باستان، ص ۵۳)، به نقش یونانیها در راندن سلوکیها و پایه گذاری سامانه های سیاسی – اقتصادی نامتمرکز دوره اشکانی می توان پی برد. دولت بدوا کوچک اشکانی در همسایگی دولت بزرگ باختری – یونانی بدست **ارشکوس** بنیاد نهاده شد. دودمان اشکانی بگفته پژوهشگران از شمالشرقی فلات ایران و از میان "قوم ایرانی پارت" (دیدگاه رایجتر)، یا از باختر (بلخ) و از میان قوم داهی که شاخه ای از سکاها بودند (استرابون، ژوستن، پیرنیا، مصاحب و...)، و یا از میان یونانیهای مهاجر (پورپیرار) برخاستند. بیشتر "ایران شناسان" قوم پارت را از اقوام باصطلاح "هند و اروپایی" شناسانده اند، ولی برخی (ویل دورانت،

اعتماد السلطنه و ...) نیز آنها را تورانی (زرد آلتایی) دانسته اند. بگفته ژوستن، پارتیها از مردمان سکایی بوده اند که از آنها دور شده اند؛ زیرا "پارت" بزبان سکایی یعنی تبعید شده (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۱۹۲). موری نیز "دولت پارت" را همچون سلوکیه دولتی بیگانه شمرده است بی آنکه هویت قومی آنرا بنمایاند (ایران باستان). باری، هنوز روشن نیست مردم "پارث" که از اقوام باستانی ساکن در فلات ایران بوده اند و نام آنها نیز در کتیبه بیستون داریوش در میان اقوامی که باجگزار هخامنشیان شده و سپس شوریده اند نیز آمده است، چه نقشی در دولت اشکانیان داشته اند؛ افزون بر این ماهیت قومی – نژادی اشکانیان نیز روشن نیست. این دوره از تاریخ ایران باستان چنان زیر حاکمیت فرهنگ هلنی است که پیروان "دیدگاه رایج" را در دفاع منطقی از پارتی – ایرانی بودن اشکانیان ناتوان ساخته است! پارتی – ایرانی بودن اشکانیان نامستند، مشوش، متناقض و **تازه ساز**[126] است و نمی تواند وابستگی و دلبستگی شدید اشکانیان به یونان و فرهنگ یونانی را توضیح دهد؛ "تورانی" بودن اشکانیان شواهد تاریخی و باستان شناختی ندارد؛ سکایی بودن آنها جز روشهای مشابه جنگی مصداقی ندارد؛ یونانی بودن اشکانیان البته مستند به فرهنگ و آثار بجا مانده یونانی و سکه های یافته شده است ولی این دیدگاه نیز تردید ناپذیر نیست زیرا یونانیها، که تاریخشان را برخلاف ما خودشان نوشته اند، هرگز ادعایی نسبت به اشکانیان نداشته و ندارند. نوشته های نویسندگان قدیم یونانی، رومی، ارمنی، چینی و غیره نیز اشارات روشنگری در زمینه ماهیت و بافت قومی – نژادی دولت اشکانی در بر ندارد؛ ایران شناسان ترجمه و تفسیر دلخواه خود را از این نوشته ها کرده اند؟! با اینهمه آنهایی هم که اشکانیان را یونانی تبار ندانسته اند، به روابط گرم دوستانه و وابستگی شدید اشکانیان به فرهنگ و هنر و نظامات یونانی، که برای این روابط و وابستگی انگیزه های سیاسی قائل شده اند، اعتراف دارند (پیرنیا، اعتماد السلطنه، رجبی و...). با تطبیق اسناد تاریخی و یاری گرفتن از دانش و خرد می توان گمان کرد که بافت قومی این سامانه های نامتمرکز سیاسی – اقتصادی (حکومتهای ملوک الطوایفی) همگون و یگانه نبوده است و اقوام بومی فلات ایران، یونانیهای مهاجر، هندیها، سکاها و آرامیها را در خود جای داده است؛ هر چند فرهنگ هلنی و در رتبه دوم آرامی بر این دوره تسلط داشته است. بهر حال شناخت و سنجش ماهیت و کارکرد سیاسی حکومتهای ایران باستان، و نه بازیابی و ارزیابی هویت قومی – نژادی آنها، هدف اصلی این نوشتار است. باری، ارشکوس (به لفظ

---

[126] چنانکه در بخش دوم گفته شد، نخستین کسی که از هستی تاریخی یک "امپراتوری عظیم و درخشان ایرانی" بنام پارتی – اشکانی در پیش از اسلام خبر داد، **سر جان ملکم** انگلیسی در قرن نوزدهم میلادی بود؛ در حالیکه فردوسی و مورخان دوره اسلامی نه از امپراتوری بلکه از حکومتهای ملوک الطوایفی در این دوره سخن گفته بودند؛ و افزون بر آن از پارتی بودن اشکانیان نیز هیچ نمی دانستند؟! مورخان خارجی قدیم نیز نامی از امپراتوری پارت نیاورده اند، بلکه از حکومتهایی سخن گفته اند که در فلات ایران و بین النهرین و آسیای صغیر نگهدار تمدن یونانی بوده اند (پورپیرار، اشکانیان). باری، پس از این کشف تاریخی استعمارگران انگلیسی بود که ایران شناسان خودی و بیگانه مأموریت یافتند این دوره را بدلخواه سلطه گران جهانی بازسازی کنند تا تسلسل امپراتوریهای ایرانی پیش از اسلام پاره نگردد و غرور ناسیونالیستهای باستان گرای ایرانی نشکند؟!

ایرانی ارشک) حکومت پادشاهان کوچک محلی در فلات ایران را به رسمیت شناخت، بی آنکه بکوشد آنها را برکنار و یا دست نشانده خود سازد (ابن مسکویه، تجارب الامم)؛ اشکانیان پادشاهان بزرگتری بودند که در عراق و مدائن و ری و اصفهان حکومت می کردند و دیگر پادشاهان از آنها تمکین نداشتند (تاریخ طبری). بگفته مسعودی در مروج الذهب، اشکانیان پادشاهان جبال (دینور و نهاوند و همدان و آذربایجان و سبلان) بودند؛ از دیگر پادشاهان بزرگتر بوده و بسیاری از آنها اطاعت می کردند. ابوریحان بیرونی ضمن آنکه روایتهای مربوط به اشکانیان را بدلیل اختلافات بسیار نامعتبر و نامعقول دانسته است (آثار الباقیه، ص ۱۵۹)، با استناد به کتاب **شاپورگان مانی** می گوید دیگر پادشاهان از آنها نه اطاعت بلکه تعظیم و تکریم می کردند. از اسناد تاریخی بر می آید که دولت اشکانی در نواحی غربی ایران و بین النهرین برقرار بوده است. حتی پیرنیای باستان گرا نیز که اصرار بر "امپراتوری پارت" دارد، اعتراف دارد که گاه "چند نفر در یک زمان در ایران سلطنت کرده اند مثلا بلاش، پاکر دوم و اردوان چهارم" (تاریخ ایران باستان، ص ۲۶۷۵)[127]؛ و ملک زاده بیانی نیز اعتراف دارد که شاهان اشکانی قدرت را به شاهان محلی واگذار می کرده اند (تاریخ سکه، ص ۱۷)؛ سخنانی که بطور ضمنی بر وجود دولتهای کوچک و سامانه های سیاسی مستقل در دوره اشکانی گواهی می دهند. پایتخت دولت اشکانی گویا نخست شهر هکاتومپلیس (قومس) و سپس ری و تیسفون بود. با اینهمه آگاهی از سامانه های سیاسی – اجتماعی این دوره بسیار اندک است زیرا نویسندگان یونانی و رومی و ارمنی و یهودی به این دوره تاریخی کمتر توجه داشته اند؛ اما نویسندگان دوره اسلامی بر پایه همان اسناد اندک توانستند مشخصه بارز این دوره یعنی حکومت "ملوک الطوایف" را شناسایی کنند. بگفته پژوهشگران، ساسانیان که کینه اشکانیان "بد دین" و "بیگانه" را در دل داشتند، آثار و اسناد آنها را از میان بردند. بگفته ژوستن، خروج ارشکوس بر ضد سلوکیها همزمان با جنبش استقلال طلبی **دیودورت** یونانی در باکتریا (باختر) رخ داد. دولت دیودورت به مرکزیت **نی سی ئیس** (نیسا) از دیگر دولتهای ایالتی بزرگتر و نیرومند تر بود؛ این دولت، کرمان و خراسان و افغانستان و بلوچستان و بخشی از سند و پنجاب را زیر پوشش سیاسی خود داشت (محمد جواد مشکور، ایران در عهد باستان)؛ یافته های باستان شناسان روسی در نیسا نیز، که نمایانگر هنر و فرهنگ و سیاست یونانی است، به این دولت مربوط می شود. بگفته پیرنیا، پس از ارشکوس، برادر او **تیردات اول** گرگان را ضمیمه دولت اشکانی کرد و سپس در جنگ با سلوکوس دوم شکستی سنگین به او وارد ساخت؛ ولی **ولسکی** پژوهشگر تاریخ این دوره تیردات را یک شخصیت تاریخی نمی داند (رجبی، هزاره های گمشده، جلد چهارم).

---

[127] پیرنیا، نامهای ولوگاسس، پاکوروس و آرتابان را به ترتیب به بلاش، پاکر و اردوان برگردانده است.

نخستین پیروزیهای مردمان بومی ایران و دولتهای باختر و اشکانی بر سلوکیها، که از نظر گستره سیاسی و توانمندی نظامی همچنان برتر از آنها بودند، همبستگی مردمان شرق را تقویت کرد و زمینه سستی و گسست سلوکیها را فراهم ساخت. پس از این پیروزیها پایه های دولت نو بنیاد اشکانی در غرب ایران گذارده شد؛ در حالیکه نیرومندی دولت یونانی باختر در شرق ایران سبب تمرکز توجه اشکانیها به غرب کشور و نبرد با مقدونیها در بین النهرین و آسیای صغیر گشته بود. **آرتابان اول** (۲۱۴ پ.م) ماد را هم از سلطه سلوکیها آزاد ساخت ولی چون استحکامات دفاعی نساخت، آنتیوخوس سوم همدان را دوباره تسخیر کرد. **فرآت اول** (۱۸۱ پ.م) تپورستان و ری را هم به قلمرو سیاسی خویش افزود و در پایان برادرش **میترادات اول** را جانشین خود ساخت؛ در شرایطی که دولت یونانی باختر (بلخ) نیز از شرق گسترش می یافت.

پادشاهی میترادات اول؛ گسترش و شکوه دولت اشکانی

میترادات اول (۱۳۶ – ۱۷۴ پ.م) ۳۸ سال حکومت کرد و طی آن دولت اشکانی را نیرومند و گسترده کرد؛ تا آنجا که او را بنیانگذار اصلی دولت اشکانی می نامند. وی پیش از نبرد با سلوکیها در غرب کشور، به شرق لشکر کشید و بخشی از سرزمین باختر را به پیوست کشور خویش در آورد. میترادات پس از آن ماد بزرگ و آذربایجان و خوزستان و پارس و بابل را هم از قلمرو حکومتی سلوکیها جدا و به جغرافیای سیاسی اشکانیان افزود؛ آنگاه دوباره به باختر لشکر کشید و پس از شکست یونانیهای باختر همه این سرزمین و نیز پاراپامیز (شمال افغانستان) و رخج و زرنگ (سیستان) را تسخیر کرد و بسوی هندوستان راند؛ بگفته دیودور تا رود هیداسپ در پنجاب پیش رفت (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۲۲۸) و یونانیهای باختر نیز بسوی کابل و سند رفتند (همانجا، ص ۲۲۶۰). وی به ارمنستان هم یاری رساند تا از سلطه مقدونی بیرون آید؛ سپس برادر خود **وال ارشک** را به پادشاهی آن دیار گماشت که از آن پس اشکانیان در آنجا چنان ریشه دواندند که در حکومت ساسانیان هم پادشاهان ارامنه از خاندان اشکانی بودند. بزرگ شدن دولت اشکانی سلوکیها را در آسیای غربی چنان نگران ساخت که با وجود درگیریهای درونی بسوی جنگ با آنها شتافتند؛ ولی لشکر بزرگ مقدونی در این جنگ تار و مار شد و پادشاه سلوکی (دمتریوس) اسیر گردید. دولت اشکانی در زمان میترادات از هندوکوشان تا بابل را زیر نفوذ سیاسی خود داشت؛ از اینرو او نخستین و شاید تنها شاه اشکانی بود که همچون شاهان هخامنشی خود را "شاهنشاه"

نامید[128]. میترادات دولت اشکانی را به رقیب نیرومند امپراتوری روم تبدیل کرد. راز پیشرفت فزاینده و بی بازگشت سیاسی – نظامی میترادات نه تنها در قدرت طلبی و جنگجویی که همچنین در رفتار ملایم با مردم زیر فرمانش بود. بگفته **دیودور** مورخ نامدار جهان باستان، میترادات با اینکه به اقتداری بزرگ رسید برخلاف بیشتر پادشاهان نه مغرور و گستاخ شد و نه در ناز و نعمت و خوشگذرانی فرو رفت؛ و به همان اندازه ای که در جنگ با دشمنانش دلیر بود، با مردمش نرم و مهربان بود (همانجا، ص ۲۲۳۲). **گوت شمید** نیز وی را دادگر و خوش خلق و دلیر دانسته است که بهترین سامانه ها را شناسایی کرده و برای مردمش بنیاد می کرد (همانجا). وی ارزش کارهای میترادات را بسی بالاتر از بنیانگذاری دولت اشکانی می داند.

افت و خیز پیوسته دولت اشکانی

پس از میترادات اول، **فرآت دوم** بر تخت شاهی نشست (۱۳۶ پ.م)؛ ولی با تهاجم پادشاه سلوکی سوریه به شرق و تسخیر بابل و برخی از ممالک، به درون فلات ایران عقب نشست و حکومتش کوچک شد. از هنگام بنیانگذاری دولت اشکانیان، و تا هنگامی که سلوکیها هنوز در آسیا حضور داشتند، چندین بار این دولت بزرگ و کوچک شد. کوچک و بزرگ شدن پیوسته این دولت در مرحله ساختار سازی تا پیش از تثبیت نهایی در غرب ایران ریشه در وضعیت سیاسی – اجتماعی دوره سلوکی و نیز سامانه ها و روشهای ویژه سیاسی – حکومتی اشکانی داشت که آنرا از دوره هخامنشی متمایز می ساخت. حکومت اشکانیان یک استبداد مطلقه و یک قدرت متمرکز سرکوبگر نبود. اقوام گوناگون تابعه از استقلال درونی برخوردار بوده و سایه دربار اشکانی بر سر آنها برخلاف دوره هخامنشیان سنگین نبوده است. این ویژگی، روشهای جنگی آنها را هم متفاوت ساخته بود؛ بگونه ای که پس از تهاجم سنگین دشمن، و آنگاه که در خود توان پایداری نمی دیدند، با واگذاردن گاه تا نیمی از سرزمین خود به دشمن، به پایگاههای اصلی خود در میان قوم خویش و دیگر اقوام متحد عقب نشینی می کردند و با جلب پشتیبانی آنها دوباره گام پیش نهاده و سرزمینهای از دست رفته را از دشمن باز می ستاندند. فرآت دوم هم، که مردم ایران از او برگشته و بر

[128] کمتر پادشاه اشکانی خود را "شاهنشاه" نامیده است. گویند ولوگاسس اول نیز در نامه به امپراتور روم خود را "شاهنشاه" نامیده بود (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۴۵۷). در کتیبه ای که از گوتوروس در بیستون بزبان یونانی در دست است، او خود را ساتراپ بزرگ (شهربان شهربانها) خوانده است و در سنگ نگاره بیستون حلقه فرمانروایی را از میترادات دوم می گیرد؛ کتیبه و سنگ نگاره ای که ساختار نامتمرکز قدرت در دوره اشکانی را نشان می دهد.

او شوریده بودند، در جنگ با سلوکیها و متحدین یهودی آنها[129] نخست ناتوان گردید و با از دست دادن سرزمینهای بسیار در سه جنگ پی در پی به یک پادشاه کوچک محلی تبدیل شد. ولی آنگاه که سپاهیان دشمن در شهرها پراکنده شده و دست غارت و تجاوز بسوی مردم ایران گشودند، مردم به ستوه آمده و دوباره بسوی فراآت رفتند؛ فراآت هم پس از آنکه پادشاه سلوکی، آنتیوخوس سوم، شرایط صلح را خفت بار تعیین کرد[130] بر سلوکیان تاخت و در جنگی بزرگ آنتیوخوس کشته شد و لشکر سلوکیها تار و مار شد. فراآت با این پیروزی بزرگ نه تنها پایه های دولت اشکانی را استوار کرد بلکه به روند فروپاشی و نابودی دولت سلوکی در آسیا، که دیگر جز پایه هایی سست و لرزان در سوریه نداشت، شتاب بخشید. فراآت سپس با تاخت و تاز و غارت سکاها در شرق کشور روبرو شد؛ وی در جنگ با سکاها شکست خورد و کشته شد (۱۲۷ پ.م)؛ سکاها بدنبال این پیروزی به کشتار و غارت پرداختند.

تهاجمات بیابانگردان 'زرد' شمالی و پیامدهای تاریخی آن

شیخوآندی فرمانروای چین برای گسترش بازرگانی و ایجاد راههای ارتباطی و تقویت سازمان دفاعی در برابر بیابانگردان شمالی، ساخت **دیوار چین** را در سده سوم پیش از میلاد آغاز کرد. پس از آنکه هونها نیز یکپارچه شده و سراسر مغولستان را زیر فرمان خود درآوردند، یوئه چی ها ناچار گشتند سرزمین خود را رها کرده و در جستجوی جایی برای زندگی به سرزمین سکاها (تخاریها)، که در آسیای میانه پیرامون دو رود سیحون و جیحون می زیستند، هجوم آورند؛ پس سکاها نیز ناگزیر به شرق فلات ایران سرازیر شدند. این سکاها سرانجام توانستند در بخشی از هند، کابل و زرنگ مستقر گردند؛ و زرنگ از این تاریخ سکستان و سپس سیستان نامیده شد. با ورود سکاها به این نواحی فرهنگ یونانی هم که در دولتهای باختری – یونانی و هند و یونانی رشد یافته بود رو به سستی نهاد. همچنین از این تاریخ تمدن چین در جهان شناخته شد و تاریخ ایران با تاریخ چین در هم آمیخت. فلات ایران از این هنگام از سوی شمالشرقی با تهاجم پیوسته بیابانگردان زرد (هونها و یوئه چی ها)، که در تاریخ نگاری داستانی ایران "تورانیان" نام گرفته اند[131]، روبروست. پس از کشته شدن فراآت دوم، **کنگره مهستان** (شورای بزرگان) آرتابان دوم عموی او

---

[129] در این جنگ یهودیان کمک بسیاری به سلوکیها کردند تا آنجا که لشکری از مردم یهود به فرماندهی **ژان هیرکانوس** بابل را تسخیر کرد و حاکمان ناراضی را در آنجا گرد هم آورد (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۲۳۸).

[130] بگفته دیودور آنتیوخوس در پاسخ به نمایندگان فراآت گفت که صلح می کند به شرط آنکه پادشاه اشکانی به پادشاهی بر قوم خویش بسنده کند و باجگزار او باشد (همانجا، ص ۲۲۳۹).

[131] بگفته پیرنیا نبردهای تاریخی مردمان فلات ایران با بیابانگردان زردپوست شمالی و سکاهای تخاری در داستانهای ملی زیر نام جنگهای "پهلوانان ایران" با "تورانیان" بازتاب یافته است.

را به پادشاهی برگزید (۱۲۷ پ.م)؛ ولی او نیز در جنگ با سکاها زخمی شد و سپس درگذشت. یوئه چی ها نیز بر مملکت باختر دست انداختند؛ و این سرزمین چندی میدان کارزار با سکاها و یوئه چی ها بود.

میترادات دوم؛ سرکوب بیابانگردان شمالی و اقتدار دولت اشکانی

نابسامانی در شرق ایران ادامه یافت تا آنکه **میترادات دوم**، پادشاه بزرگ اشکانی، به حکومت رسید (۱۲۴ پ.م). وی ۴۸ سال حکومت کرد و در اینمدت کارهای بزرگی در راستای تثبیت سامانه های نامتمرکز سیاسی – اقتصادی این دوره با افزایش اختیارات فرمانداران و استانداران انجام داد. میترادات دوم بر سکاها و مردمان بیابانگرد زردپوست چیره شد؛ سرکوب بیابانگردان شمالی برای تکامل تمدن و فرهنگ در فلات ایران بسیار ضروری بود. از زمان میترادات دوم اشکانیان وارد مرحله تاریخی نوینی در سیاست جهانی گردیدند. پس از اضمحلال دولت سلوکی و بسط امپراتوری روم از غرب، رومیها به دولت اشکانی نزدیک شدند؛ تهاجم رومیها به یونان و مقدونیه و سلوکیها در آسیا در ادامه به تجاوزات پی در پی به دولت – شهرهای یونانی بین النهرین و دولت اشکانی راه برد.

یک اشتباه تاریخی؛ و سلطه بلند مدت رومیها در آسیا

در سال ۸۸ پیش از میلاد **میتراداتوس** پادشاه **پنت**، کشوری کوچک در آسیای صغیر، با کمک یونانیها روم را شکست داد و سراسر آسیای صغیر را تسخیر کرد. وی به این هم بسنده نکرد و نیروهای رومی را از تراکیه و مقدونیه و دریای اژه هم بیرون راند ولی در فتح آتن و اسپارت ناکام ماند. پادشاه پونت پس از آنکه چندین بار رومیها را شکست داد، سرانجام از **پومپه** سردار نامدار رومی شکست خورد و آسیای صغیر هم بدست روم افتاد. انفعال و کوته بینی سیاسی اشکانیان در این رخداد چشمگیر است. تنش در روابط دولت اشکانی با ارمنستان نیز به این انفعال و کوته بینی دامن زد. توضیح آنکه ارمنستان با کمک میترادات اول اشکانی از زیر سلطه سلوکیها بیرون آمده بود؛ و این همیاری به تشکیل دولتی در ارمنستان انجامید که متمایل به اشکانیان بود. ولی در زمان میترادات دوم، **تیگران** پادشاه ارمنستان سر به شورش برداشت؛ به کشور اشکانیان تاخت و کردون (کردستان) و آدیابن (آسور) را از قلمرو آنها جدا ساخت. نزدیکی تیگران به پادشاه پونت، اشکانیان را در کمک رسانی به مردمان شرقی در برابر تجاوزات توسعه طلبانه روم مردد ساخت. پس از میترادات دوم هم گویا دودمان اشکانی گرفتار تنش درونی و سستی در تصمیم گیری گشته بود زیرا **سانتروکس** در سن ۸۰ سالگی بر تخت پادشاهی نشست! دیپلماسی ناپویا و

بیطرفی منفعلانه سانتروکس در جنگ میان دولت روم با میتراداتوس پادشاه پونت در آسیای صغیر بیانگر ناتوانی سیاسی دولت اشکانی در این هنگام بود؛ این ناتوانی به تقویت نفوذ روم در آسیا و سرانجام سلطه بلند مدت آنها انجامید. سانتروکس بخاطر دوستی پادشاه پونت با تیگران ارمنی درخواست کمک وی را در جنگ با روم رد کرد (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۲۷۹). دیپلماسی ناکارآمد و کارپذیر سانتروکس سبب شد مردمان آسیا که بتازگی دست مقدونیان را از سرزمین خود کوتاه کرده بودند، گرفتار سلطه بیرحمانه تر رومیها شوند؛ بویژه آنکه جانشین او **فراآت سوم**، روش بدتری برگزید و در جنگ میان پومپه با پادشاه پونت جانب اولی را گرفت و با شکست مانع سرسختی بنام میتراداتوس پونت سلطه روم بر آسیای صغیر هموار شد. پومپه و پادشاه پونت هر دو وعده بازگرداندن دو ایالت کردون و آدیابن، که تیگران ارمنی از دولت اشکانی جدا ساخته بود، را در صورت کمک داده بودند؛ در این میان وعده میتراداتوس پونت که پدر زن و متحد تیگران بود، عملی می نمود. ملاحظات سیاسی کوته بینانه فراآت و نگرانی بیمورد او از نزدیکی میتراداتوس پونت به تیگران ارمنی، نه تنها آسیای صغیر و غربی را چندین قرن به زیر سلطه ظالمانه رومیان فرستاد بلکه کشور اشکانیان را هم هدف تجاوزات بعدی روم قرار داد؛ در حالیکه رومیها ایالات وعده داده شده را رد نکردند و بگفته **دیوکاسیوس** پومپه در پاسخ به مطالبه فراآت گفت: این مسئله بدولت اشکانی و ارمنستان مربوط می شود! (همانجا، ص ۲۲۸۹). رومیها بر سر ارمنستان نیز همواره با اشکانیان در ستیز بودند؛ و این کشور از میدانهای اصلی کشمکش سیاسی این دو قدرت بود که هر یک می کوشید آنرا در منطقه نفوذ خود قرار دهد.

پس از فراآت **میترادات سوم** بر تخت نشست و کردون را در جنگی از ارمنستان پس گرفت. در بازگشت شنید که بزرگان قوم برادرش **ارد** را به شاهی برگزیده اند؛ ولی ارد از برابر میترادات گریخت و همراهانش نیز کشته شدند. میترادات پس از پیروزی خشونت را روش کرد و بگفته **ژوستن** مردم و بزرگان قوم دوباره بر وی شوریدند؛ او را اینبار به حکم کنگره مهستان از تخت شاهی به زیر کشیدند و **ارد** را در سال ۵۵ پ.م. به پادشاهی برگزیدند (همانجا، ص ۲۲۹۱). میترادات هم نزد فرماندار رومی شام رفت؛ و چون از کمک او ناامید گردید، به قبائل عرب روی آورد و با کمک آنها بابل و سلوکیه را گرفت. سرانجام **سورن** او را شکست داد و میترادات بفرمان ارد کشته شد. بگفته پیرنیا این نخستین جنگ خانگی در خانواده اشکانی بود. نخستین جنگ دولتهای اشکانی و روم نیز در پادشاهی ارد رخ داد.

پایداری تاریخی در برابر جهانگیری رومیان؛ نخستین جنگ با روم

در زمان ارد، امپراتوری روم از یک فرمانروایی سه گانه برخوردار بود. **کراسوس** به همراه **ژول سزار**

و **پومپه** حکومت روم را در دست داشتند. کراسوس پیش از این جنبش بردگان به رهبری **اسپارتاکوس** را سرکوب کرده بود[132] و اکنون در پیری زمامدار سوریه شده بود. وی که بسیار آزمند بود و انگیزه نیرومند جهانگیری و اسکندر شدن داشت، تسخیر فلات ایران و هند را در برنامه خود گنجانده بود؛ بی آنکه در روم همه با او همداستان باشند. کراسوس با سپاهی ورزیده بالغ بر ۴۲ هزار از بین النهرین به کشور اشکانی تاخت. بگفته **پلوتارک** مورخ یونانی، ارد نمایندگانی نزد کراسوس فرستاد که پیغام دهد: اگر این لشکر را رومیها فرستاده اند با آنها جنگ خواهیم کرد و امانشان نخواهیم داد، ولی اگر آنگونه که شنیده ایم شما برای منافع شخصی تان بخاک ما دست اندازی کرده اید از سر میانه روی به پیری شما رحم کرده اجازه می دهم از سرزمین ما بیرون روید. کراسوس به نماینده ارد گفت که پاسخ پادشاه شما را در سلوکیه خواهم داد؛ و نماینده ارد خنده کنان کف دست خود را نشان داد و گفت: اگر از کف دست من مویی بروید تو هم سلوکیه را خواهی دید (همانجا، ص ۲۳۰۰). پادشاه ارمنستان نیز با روم هم پیمان شده و بنا شد ۱۶ هزار سوار و ۳۰ هزار پیاده به روم بدهد. ارد که خبر همکاری ارمنستان با روم او را به خشم آورده بود، نخست ارمنستان را اشغال کرد تا از نیروی کمکی او به کراسوس جلو گیرد؛ آنگاه لشکری را بفرماندهی سورنا سردار دلیر و کارآزموده خود روانه جنگ با کراسوس کرد. کراسوس نیز از فرات گذشت و سپس برای آنکه سربازانش به فکر بازگشت نبوده و دلیرانه بجنگند، دستور داد پل را ویران کنند. دو لشکر در **حران** با یکدیگر روبرو شدند. در این رویارویی همچنین **پابلیوس** پسر کراسوس که زیر دست **ژول سزار** بزرگترین سردار روم[133] فنون جنگی را آموخته بود، با سواره نظام خود از مملکت گل (فرانسه کنونی) به لشکر کراسوس پیوسته بود. جنگ سختی در گرفت؛ سورنا با کاربست شیوه جنگ و گریز رومیان را به جاهای دلخواه کشانده و سپس به آنها تاخته بر ایشان تلفات وارد می کرد. سواره نظام پابلیوس نیز با همه تواناییها و رشادتی که نشان داد نتوانست از پس سواران اشکانی و شیوه جنگ و گریز آنها بر آید. کراسوس نیز در این جنگ گرفتار شد و همچون پسرش کشته شد. در این جنگ ۲۰ هزار سرباز رومی کشته و ۲۰ هزار تن نیز اسیر شدند؛ دو هزار نفر هم توانستند از مهلکه بگریزند که بیشتر آنها بدست اعراب کشته شدند. پلوتارک می گوید که سورنا جشن پیروزی خود را در شهر یونانی نشین سلوکیه برگزار کرد و اسناد فساد اخلاقی رومیها را هم به مجلس سنای شهر نشان داد (همانجا، ص ۲۳۲۵ – ۲۳۲۲)؛ اقدامی که پیوند عمیق دولت اشکانی با دولت – شهرهای یونانی بین النهرین و نهادهای

---

[132] جنبش بردگان در ۷۳ پ.م. رخ داد و دو سال بر روم غلبه داشت. ارتش بردگان لژیونهای رومی را یکی پس از دیگری در هم شکستند تا آنکه کراسوس بر آنها پیروز شد و اسپارتاکوس را بهمراه ۶۰۰۰ برده در گذرگاه **ویا آپیا** در جنوب شهر روم به صلیب کشید!

[133] پژوهشگران غربی ژول سزار را بهمراه هانی بال و ناپلئون اول "بزرگترین سرداران تاریخ" شناسانده اند.

قانونگذاری آنها را آشکار می سازد. شهر یونانی نشین سلوکیه[134] در پادشاهی آرتابان سوم که دولت اشکانی در چالشهای درونی سست گشته بود، شورید و خود را مستقل خواند؛ پس از چندی دوباره به قلمرو حکومتی اشکانی پیوست. باری، بیرق های رومی نیز پس از پیروزی در جنگ حران بدست اشکانیان افتاد. این بیرقها را بعدا فراآت چهارم با خواهش و پافشاری اکتاویوس برگرداند که رومیها جشن بزرگی برای آن گرفتند! در این جنگ، اشکانیان و هم پیمانان آنها با ۱۰ هزار نیروی رزمنده ورزیده ترین جنگجویان رومی را که در جهان بی همتا بودند، چنان در هم شکستند که سودای اسکندر شدن را از سر رومیها بیرون کرد؛ و رومیها را از توسعه طلبی در شرق بازداشت. پیروزی در جنگ حران دستاوردهای بزرگی برای دولت اشکانی بهمراه داشت: بین النهرین از این پس جزئی جدایی ناپذیر از این کشور گردید؛ ارمنستان زیر نفوذ اشکانیان رفت؛ مردمان شرق باستان رهبری اشکانیان را پذیرفتند؛ ولی این دستاوردهای بزرگ سورنا را محسود ارد کرد و جان او را ستاند! (همانجا، ص ۲۳۳۱).

دفع تجاوز رومیها نه تنها برای دولتمردان اشکانی که برای مردمان شرقی هم یک رویداد فرخنده تاریخی بود. از این هنگام دولت اشکانی و متحدانش دژ استوار شرق در برابر توسعه طلبی روم بودند.

آزمونهای ناکام جهانگیری؛ پیشرفت انحطاط در خاندان اشکانی

پس از پیروزی در جنگ حران، ارتش اشکانی بسمت سوریه پیش رفت. انگیزه اشکانیان در این پیشروی شاید تسخیر پایگاه رومیها در آسیای غربی بود؛ پایگاهی که از آنجا تجاوز به قلمرو سیاسی اشکانیان برنامه ریزی شده بود. آنچه انگیزه آنها را در اینکار تقویت کرده بود بیزاری مردم آسیای غربی از رومیها و سلطه جابرانه شان بود. این بیزاری از آنجا دانسته می شود که **دیوکاسیوس** مورخ می گوید مردمان آسیا گرایش به اشکانیان داشتند و آنها را برادران و ناجیان خود می خواندند؛ و سی سرون سخنور مشهور رومی هم شکوه می کند که دولت روم دوستی در آسیا ندارد (همانجا، ص ۲۳۳۵ – ۲۳۳۴). اشکانیان سوریه را گرفتند ولی بهره نگرفتن از نیروی مردم، آنها را در کلیکیه ناکام گذارد. بد گمانی میان ارد و پسرش **پاکوروس** هم که فرمانده لشکر بود، سبب بازگشت پاکوروس از سوریه شد. در روم ژول سزار بدنبال سازماندهی جنگی دیگر و جبران شکست حران بود که بدست گروهی جمهوری خواه بنام "آزاد کنندگان روم" کشته شد (۴۴ پ.م). اشکانیان از نابسامانی درونی روم بهره برداری کرده و سپاهی نیرومند بفرماندهی پاکوروس تدارک دیده و سوریه، فینیقیه و فلسطین را تسخیر کردند؛ یک دولت باجگزار یهودی

---

[134] در این شهر اقوام آسیایی چون هندیها، ارامنه، سریانیها و ایرانیها نیز زندگی می کردند.

هم در اورشلیم نشاندند که سه سال پا بر جا بود (همانجا، ص ۲۳۴۳)[135]. آسیای صغیر هم بدست یک سردار رومی بنام **لابی نیوس** که متحد اشکانیان بود، تسخیر شد. فتوحات اشکانیان در آسیای غربی پایدار نماند و رومیها از ناتوانی آنها سود جسته و دوباره در این صفحات مستقر شدند. پاکوروس که با مردم سوریه رفتار خوبی داشت، به امید پشتیبانی آنها یکبار دیگر بخت خود را آزمود و از فرات گذشته وارد سوریه شد ولی این کوشش هم نافرجام ماند؛ وی در جنگ با رومیها کشته شد و اشکانیان با بجا گزاردن ۲۰ هزار کشته شکست خوردند (۳۹ پ.م.). پاکوروس نتوانست از نیروی مردم آسیا، که از آزمندی رومیها بجان آمده و هواخواه او بودند، درست بهره برداری کند. افزون بر این، ساختار ارتش اشکانی و روشهای جنگی آنها هم برای دفاع کارآمد بود و نه حمله. مرگ پاکوروس برای ارد و دولت اشکانی بسیار گران تمام شد. ارد پسران بسیاری داشت ولی هیچیک از آنها کارآیی سیاسی نداشتند. **فرآت چهارم** پسر بزرگتر که مادرش یک رامشگر یونانی بود، در زمان حیات ارد جانشین وی شد؛ و برای محکم کردن حکومت خود نخست یکی از برادران و نیز پدر، و سپس دیگر برادران (۳۹ تن!) و بسیاری از بزرگان قوم را کشت! کاری را که ارد با پدر، برادر و سردار خود سورنا کرده بود، فرآت چهارم در ابعادی بزرگتر انجام داد تا سیر پیشرفت زورمداری و انحطاط سیاسی را در خاندان اشکانی بنمایاند!

تدوام پایداری شرق در برابر تهاجمات توسعه طلبانه فرمانروایان روم

بگفته مورخان **مارک آنتوان** با ۱۱۳ هزار جنگنده راهی آسیا شد؛ پادشاه ارمنستان نیز وعده ۶ هزار سواره و ۷ هزار پیاده را به او داد. رومیها اینبار از راه کوهستانی شمال به آذربایجان تاختند. پلوتارک روایت می کند که اشکانیان در آذربایجان با روش ویژه جنگی خود ۱۰ هزار تن از رومیها را کشتند؛ آلات محاصره آنها را خرد کردند؛ و اسرای بسیاری گرفتند که یکی از پادشاهان دست نشانده روم نیز در میان آنها بود (همانجا، ص ۲۳۵۶). پادشاه ارمنستان چنان نومید شد که با لشکرش به ارمنستان بازگشت. آنتوان بازمانده نیروهایش را در دشت باز سازماندهی کرد و فرمان جنگ داد ولی در برابر روشهای نامنظم جنگی کاری از پیش نبرد؛ کار آنتوان بسیار سخت گردید؛ بویژه آنکه او زمستان و قحطی را هم در پیش داشت. وی ناگزیر عقب نشست و راه کوهستان را در پیش گرفت تا از سواره نظام اشکانی در امان باشد ولی چون دوباره به جلگه رسید نیروهای مقاومت بنای جنگ و گریز را با آنها گذاشته و در مدت ۲۰ روز هشت هزار سرباز رومی دیگر را کشته و زخمی ساختند؛ آنتوان پس از عبور از رود ارس هشت هزار

---

[135] تغییر دولت یهودی در اورشلیم توسط اشکانیان بدلیل همکاری آن دولت با رومیها بود؛ اشرافیت یهود پس از فروپاشی امپراتوری هخامنشی تکیه گاه خود را امپراتوری روم قرار داده بود.

سرباز دیگر را هم به علت سرمای زمستان و کمبود آذوقه از دست داد (۳۶ پ.م). بدینگونه دومین تهاجم روم به شرق هم، که بسی بزرگتر از تهاجم نخستین بوده و با فرماندهی پرتوان، که در میان رومیها نیز بسیار محبوب بود، و ارتشی پرشمار رخ داد که بگفته پلوتارک آسیا از آن به لرزه در آمد و هندیها را هم در آنسوی باختر پریشان کرد، به شکست انجامید. دو سال پس از این جنگ، باز آنتوان بخت جهانگیری و سلطه بر شرق آسیا را آزمود و به خواهش پادشاه آذربایجان[136] آماده جنگ سوم با دولت اشکانی شد؛ نخست ارمنستان را گرفت و پایگاه نظامی نیرومندی در آنجا برقرار کرد؛ سپس با پادشاه آذربایجان پیمانی بست و بخشی از خاک ارمنستان و یک پیاده نظام رومی در اختیار او گذارد. بنا بر روایت دیوکاسیوس، فراآت چهارم نخست بسوی آذربایجان رفت؛ با همراهی **آرتاکسیاس** پادشاه ارمنستان پادشاه آذربایجان را شکست داده و اسیر ساخت؛ سپس آرتاکسیاس با نیروهای کمکی به ارمنستان برگشته و به پایگاههای رومی یورش برده آنها را از دم شمشیر گذراند (همانجا، ص ۲۳۷۶). آنتوان ناگزیر به مصر بازگشت. شکست سومین تجاوز چنان رومیها را از پیشروی در شرق نومید ساخت که دیگر تا یک قرن به قلمرو دولت اشکانی و متحدان آنها در شرق حمله نکردند؛ آنها را قدرتی هم ارز خود شمردند؛ و رود فرات را مرز جهانگیری خود در شرق قرار دادند.

<u>پیروزیهای تاریخی بر روم هنگامی رخ می داد که پایه انحطاط و تباهی در خاندان اشکانی با افزایش خشونت و کشتارهای خانوادگی گذاشته می شد؛ ولی انحطاط و تباهی اخلاقی خاندان اشکانی به مردم و نیروهای لشکری سرایت نکرد</u>. بگفته ژوستن، فراآت پس از این پیروزی دوباره خشونت را در کشور پیشه خود ساخت؛ و با گسترش جور و ستم، مردم به رهبری تیرداتوس در ۳۳ پ.م. بر او شوریدند و او را از کشور بیرون کردند (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۳۷۸). ولی فراآت با کمک سکاها دوباره به کشور برگشت و تیرداتوس هم به اکتاویوس قیصر روم پناه برد. فراآت که پایه های حکومتش در میان مردم سست شده بود، سرانجام در پی پافشاری اکتاویوس پذیرفت که بیرقهای رومی را که در جنگ حران بدست اشکانیان افتاده بود، پس فرستد (۲۰ پ.م). بازگشت بیرقها سراسر روم را غرق جشن و سرور و شادمانی کرد؛ گویی رومیها در جنگی سخت بیرقها را بازستانده اند! (همانجا، ص ۲۳۸۰ – ۲۳۷۹).

فراآت چهارم از کنیزکی رومی پسری داشت بنام **فراآتاکس** که پس از آنکه فراآت پسران دیگر را به روم فرستاد، پدر را با کمک مادر زهر داده بر تخت نشست (۲ پ.م). فراآتاکس طبق پیمانی ارمنستان را به روم واگذار کرد و از دخالت در امور آن چشم پوشی نمود. ناخشنودی فزاینده مردم از فراآتاکس زمینه

---

[136] وی که از سهم خود در غنائم جنگی ناخشنود بود آنتوان را به جنگ با اشکانیان تشویق کرد!

شورش را فراهم ساخت؛ او را از قدرت برکنار کرده و کشتند (۴ م)؛ سپس **ونن** یکی از پسران فراآت چهارم را از روم فراخوانده بر تخت شاهی نشاندند. ولی ناخشنودیها که ریشه در کوتاهی سیاسی اشکانیان در برابر روم داشت، فروکش نکرد؛ با افزایش درگیرهای درونی، بزرگان کشور اشکانی پادشاه آذربایجان ملقب به **آرتابان سوم** را به پادشاهی خود گرفتند. ونن هم به ارمنستان رفته پادشاه آن دیار گشت؛ رخدادی که تنش سیاسی با ارمنستان را دوباره برانگیخت. سرانجام ونن از ارمنستان هم گریخت و به سوریه رفت. آرتابان به ارمنستان در آمد و پسرش را بر تخت شاهی ارمنستان نشاند. جان گرفتن دوباره دولت اشکانی با پیدایش سستی و تباهی در دولت روم همزمان شد؛ تا آنجا که آرتابان بگفته **تاسی توس** از رومیها خواست ثروتی را که ونن از کشور اشکانی به روم برده بود، برگردانند و او را پادشاه همه ممالکی بشناسند که روزگاری به دولت هخامنشی و مقدونی تعلق داشت "زیرا او حق دارد خود را جانشین کوروش و اسکندر بداند"! (همانجا، ص ۲۳۹۸). بی تردید این ادعا، که می توانست سرآغاز جنگهای توسعه طلبانه آرتابان باشد، تهدیدی بزرگ برای دولت روم و دیگر دولتهایی بود که بخشی از قلمرو پیشین هخامنشی و مقدونی را زیر سلطه داشتند. **تی بریوس** امپراتور روم کوشید با ایجاد اغتشاش در کشور اشکانی آرتابان را از جهانگیری باز دارد. **سوئتون** نویسنده رومی می گوید که آرتابان از دسیسه های او چنان برآشفت که در نامه ای او را شقی و ترسو خواند که باید بخاطر مفاسد اخلاقی اش خودکشی کند (همانجا، ص ۲۴۰۰).
امپراتور روم نیز با کمک تیرداتوس اشکانی و پادشاه گرجستان از سوریه و ارمنستان دولت اشکانیان را زیر فشار گذارد. آرتابان ارمنستان را در جنگ از دست داد؛ بزرگان کشور از او ناخشنود گشتند؛ ارکان پادشاهی اش سست گردید و به گرگان گریخت؛ تیرداتوس نیز با کمک روم بر تخت نشست. ارتابان پس از چندی با جلب پشتیبانی مردم و بویژه سکاها بسوی تیسفون حرکت کرد و تیرداتوس را بجانب سوریه راند. سختگیری های آرتابان مردم را دوباره به شورش برانگیخت؛ و کنگره مهستان او را از قدرت بر کنار کرد و **کین نام** را بر تخت نشاند. ولی آرتابان با همراهی کین نام و پادشاه موسوی مذهب آدیابن (آسور) باز تاج و تخت خود را بدست آورد و این بار همه دشمنانش را بخشید. حکومت آرتابان سوم همچنین شاهد شورش یونانیها در سلوکیه و اغتشاش یهودیان در بابل[137] بود (همانجا، ص ۲۴۱۳ – ۲۴۰۸). تنشها و چالشهای سیاسی در خاندان اشکانی پس از آرتابان نیز با **وردان** و **گوتوروس** تداوم یافت که حکومت را به سستی و تباهی کشاند؛ تا آنکه **ولوگاسس اول** بر تخت نشست و با سر و سامان دادن به اوضاع دربار و

[137] **یوسف فلاویوس** مورخ یهودی می گوید که پس از این اغتشاش، بابلیها دشمن خونی یهودیان شدند؛ تا آنجا که یهودیان ناگزیر به شهر سلوکیه کوچ کردند. در آنجا نیز پس از پنجسال یونانیها و سریانیها بر ضد آنها برخاستند که در این جنگ خونین ۵۰ هزار یهودی کشته شدند و مابقی به تیسفون گریختند؛ و چون در تیسفون نیز از تعقیب دشمنان خود در امان نبودند، در شهر های کوچک پراکنده شدند (همانجا، ص ۲۴۱۰).

ایجاد وفاق در خاندان اشکانی روند فزاینده سستی و تباهی سیاسی در کشور را موقتا متوقف کرد. در پادشاهی وی آدیابن و ارمنستان در حوزه نفوذ سیاسی اشکانیان در آمدند[138] و تهاجم سکاها از شرق دفع گردید. پادشاهی ولوگاسس همچنین همزمان شد با حکومت **نرون** در روم. روم با از دست دادن ارمنستان بنای ستیز و کشمکش با دولت اشکانی را گذارد؛ و سرانجام در هنگامی که ولوگاسس درگیر مسائل داخلی (یاغیگری پسرش و شورش گرگان) بود، ارمنستان را اشغال کرد و آرتاکساتا پایتخت این کشور را به آتش کشید. ولوگاسس همینکه از چالشهای درونی رهایی یافت، بزرگان قوم را گرد آورد و اراده خود مبنی بر بیرون کردن پادشاه دست نشانده روم در ارمنستان و رویارویی با دولت روم را نمایان ساخت. در جنگی که میان آنها در ارمنستان رخ داد، بسیاری از نیروهای رومی کشته شدند و پیروزی به اشکانیان رسید؛ تیگران پادشاه دست نشانده ارمنستان و نیروهای رومی ارمنستان را تخلیه کرده و بیرون رفتند؛ ولوگاسس برادر خود **تیرداتوس** را بر تخت پادشاهی ارمنستان نشاند. اشکانیان بگفته تاسی توس همه اموالی را که سربازان رومی از ارمنستان غارت کرده بودند، حتی لباس و اسلحه آنها را، پیش از رفتن از آنها باز ستاندند (همانجا، ص ۲۴۴۶). با این پیروزی زمینه برای حل اختلاف دیرینه این دو دولت بر سر ارمنستان نیز فراهم شد و قرار گردید که تیرداتوس پادشاه ارمنستان باشد ولی مراسم تاجگذاری در روم انجام شود؛ بدینگونه که تیرداتوس به روم رفته و تاج را از دست **نرون** امپراتور روم بگیرد (۶۳ م). تیرداتوس پس از دو سال تأخیر بگفته دیوکاسیوس با ۳ هزار سوار رهسپار روم گردید و دو سوم این مملکت را در نوردید. در این سفر که ۹ ماه به درازا کشید؛ و برای دولت روم بسیار پر هزینه هم بود، تیرداتوس تاج را از دست نرون گرفت پس از آنکه در برابر او زانو زد و ریاکارانه گفت: "... من بنده تو هستم و بدینجا آمده ام تا ترا که خدای منی ببینم و بپرستم چنانکه مهر را می پرستم[139]. از این زمان سرنوشت من بدست توست، زیرا تو طالع منی و اقبال من" (همانجا، ص ۲۴۵۱). در جدال ارمنستان دولت اشکانی "اصل" را برد و دولت روم "فرع" و "تشریفات" را. ویل دورانت می گوید ارمنستان بطور کلی به اشکانیان گرایش داشت.

آغاز روند فروپاشی دولت اشکانی؛ تجاوزات پی در پی رومیها

ولوگاسس آخرین پادشاه نیرومند اشکانی بود و پس از آن دولت اشکانی رو به سستی و تباهی فزاینده ای

[138] بگفته تاسی توس، ارامنه اشکانیان را به خود نزدیکتر دانسته و آنها را به رومیها ترجیح می دادند (همانجا، ص ۲۴۳۵).

[139] این سخن گویای آنستکه آئین مهر پرستی (میترائیسم) نیز در میان اشکانیان رواج داشته است.

نهاد که در پایان به فروپاشی آن انجامید. شورش بلند مدت گرگان و نیز تاخت و تاز آلانها و گرجیها به آذربایجان و ارمنستان در حکومت ولوگاسس، بی آنکه وی بتواند کمکی به آنها کند، نشانه هایی از آغاز روند سستی و فروپاشی دولت اشکانی را بدست می دهند. از این هنگام همچنین تشتت و درگیری درونی در خاندان اشکانی بالا گرفت؛ چنانکه گاه چند شاه از خاندان اشکانی در بخشهای مختلف کشور سلطنت می کردند. پیمان صلح ولوگاسس و نرون هم ۵۰ سال دوام آورد تا آنکه **تراژان** با اندیشه و برنامه جهانگیری امپراتور روم شد و بگفته دیوکاسیوس می خواست با اسکندر برابری کند (همانجا، ص ۲۴۷۳). پراکندگی و آشفتگی سیاسی در کشور اشکانی از یکسو، و از میان رفتن یگانگی عقیدتی و فرهنگی مردم آسیای غربی با مقاومت یهودیان در برابر رشد آئین نوین مسیحیت از سوی دیگر، شرایط مناسبی را برای جهانگیری دولت روم و بلند پروازی تراژان فراهم ساخته بود. چون این خبر به اشکانیان رسید؛ کنگره مهستان که می خواست جانشینی برای پاکوروس دوم شاه متوفی بیابد، بجای فرزندان جوان او، **اوسرواس** برادر او را که با تجربه تر بود به شاهی برگزید (۱۱۰ م). تراژان به انگیزه سلطه بر آسیا به شام و فرات آمد و به ارمنستان تاخت و شاهزاده اشکانی پادشاه ارمنستان را برخلاف قرارداد برکنار کرد و سپس کشت؛ و این کشور را هم ضمیمه روم ساخت. پس از آن نینوا، اربیل، گوگمل، نصیبین، بابل، سلوکیه و حتی تیسفون، پایتخت اشکانیان، را هم با تخت زرین آن تسخیر کرد. وی سپس بسوی خلیج فارس رفت و بیرق رومی را در آنجا برافراشت. اوسرواس که جنگ رو در رو را در توان و صلاح خود ندیده بود، از تیسفون بسوی شوش گریخت تا در یک فرصت مناسب بر او بتازد. گریز اوسرواس تراژان را امیدوار ساخت که دیگر فاتح شرق و "اسکندر دوم" است؛ ولی آزار و غارت بیش از اندازه مردمان توسط اشغالگران آزمند رومی، آنها را به جنبش قهرآمیز کشاند؛ و دیری نگذشت که خبر خیزشها و طغیانهای مردمی و از دست دادن خطوط ارتباطی رومیها از همه سو به تراژان رسید. تراژان سرانجام از ترس بریده شدن راههای ارتباطی اش تصمیم گرفت به سوریه عقب نشینی کند؛ و در راه بازگشت هم ذخائر غنی شهر عرب نشین الحضر را غارت کند. ولی اعراب دروازه های شهر را بستند و تراژان ناگزیر فرمان محاصره داد. پایداری اعراب و تلفات سنگین رومیها تراژان را وادار به دست کشیدن از محاصره و عقب نشینی کرد (۱۱۶ م)؛ رویدادی که فتوحات تراژان در شرق را بی ارزش ساخت. پس از عقب نشینی تراژان اوسرواس هم بی دردسر وارد تیسفون شد و حاکمیت خود را بر مناطقی که از دست داده بود دوباره برقرار ساخت. پس از مرگ تراژان، جانشین او نیز آنچه را که رومیها از دولت اشکانی جدا کرده بودند، به آنها باز گرداند (همانجا، ص ۲۴۸۷)؛ و به پاس پایداری مردم منطقه همه چیز به وضعیت پیشین بازگشت نمود. در پادشاهی ولوگاسس دوم باز آلانها به تحریک گرجیها به ایران تاختند که این پادشاه آنها

را با پول راضی به برگشت نمود! ولوگاسس سوم به بهانه اینکه ارمنستان زیر سلطه رومیها بود؛ و اینکه رومیها هنوز تخت زرین را برنگردانده بودند، به ارمنستان لشکر کشید. وی پادشاه دست نشانده رومیها را از آنجا راند و همچون گذشته یک اشکانی را بر تخت ارمنستان نشاند. دیوکاسیوس می گوید نیروهای وی سپس از فرات گذشته فرماندار رومی سوریه را هم با کمک مردم سوریه، که دشمن رومیها بودند، شکسته از آنجا راندند و بسوی فلسطین پیش رفتند؛ اما ولوگاسس از رومیها شکست خورد و به آنسوی فرات برگشت؛ ارمنستان دوباره به روم بازگشت و کاسیوس سردار رومی آسیا به شرق تاخت و فتوحات تراژان را تکرار کرد (۱۶۵ م). اگر تراژان را جنبشهای مردمی از ادامه پیشروی در شرق بازداشت، لشکر کاسیوس را شیوع بیماری طاعون از پای در آورد! مرگ و میر بزرگی در سپاه روم افتاد و بگفته **آمین مارسلون** این بیماری بوسیله سربازانی که از ترس مرگ گریخته و به روم برگشتند، تا رودخانه رن و نزدیکی اقیانوس اطلس هم انتشار یافت و "خلق بیشماری را به دیار نیستی فرستاد"؛ **اوتروپیوس** می گوید همه لشکر روم و نیز نیمی از اهالی روم در اثر طاعون هلاک شدند (همانجا، ص ۲۵۰۱). در اثر این بیماری رومیها از آنهمه فتوحات تنها توانستند بخش غربی بین النهرین را همچنان در مدار نفوذ خود نگه دارند. ولی در اینجا نیز بگفته دیوکاسوس مردم محل شوریده و بیشتر سربازان رومی را کشتند و نصیبین را که اینک پایگاه رومیها شده بود با کمک مردم آدیابن (آسوریها) و دیگر مردمان هم نژاد خود محاصره کردند (همانجا، ص ۲۵۰۶). **سوروس** امپراتور روم در زمان **ولوگاسس چهارم** اشکانی برای تنبیه شورشیان به بین النهرین لشکر کشید و دولتهای کوچک این دیار را، که متحد اشکانیان بودند، زیر فشار گذارد. سوروس نصیبین را پایگاه رومیها ساخت و با آوردن رومیها به این شهر آشکارا آنرا به یک مستعمره رومی تبدیل ساخت. پس از بازگشت او به روم، اشکانیان از دجله گذشته و رومیها را جز در نصیبین از بین النهرین راندند. پس از چندی باز سوروس به بین النهرین تاخت. ارتش روم باز سلوکیه و بابل و تیسفون پایتخت اشکانیان را تسخیر کرد. بگفته دیوکاسیوس، رومیها پس از کشتار و ویرانی و غارت تیسفون هزاران زن و کودک را نیز به اسارت بردند. سوروس سپس الحضر را محاصره کرد تا ذخائر غنی "معبد آفتاب" را در این شهر غارت کند؛ کاری که تراژان در انجام آن ناکام مانده بود. ولی سوروس نیز با اینکه از آلات قلعه گیری پیشرفته ای برخوردار بود، بدلیل نبرد دلیرانه و پایداری مردم شهر کاری از پیش نبرد؛ و از دو بار تهاجم و محاصره خویش جز تلفات سنگین نتیجه ای نگرفت و به سوریه برگشت. پایداری تاریخی مردم الحضر این افتخار را برای آنها داشت که بدون کمک اشکانیان توانستند رومیهای متجاوز را نومید ساخته و برگردانند. تراژان و سوروس با همه تواناییهای نظامی خود هیچکدام نتوانستند از پس این شهر کوچک و تنها در بین النهرین بر آیند؛ و نام الحضر در تاریخ پایداری

خلقهای خاورمیانه در برابر سلطه گران متجاوز همچون برگی زرین می درخشد. پس از ولوگاسس چهارم، حکومت اشکانی که از مدتی پیش از هم گسیخته و آماده فروپاشی نهایی بود، به دو بخش گردید؛ **ولوگاسس پنجم** و **آرتابان پنجم**، آخرین پادشاهان اشکانی، به ترتیب در شرق و غرب کشور پادشاهی کردند. در همین اوان سوروس نیز درگذشت و پسرش **کاراکالا**، که در پستی و دغلکاری سرآمد روزگار خویش بود، امپراتور روم شد. وی از شکاف های درونی و ناتوانی سیاسی اشکانیان سود جسته فرصت را برای پیشبرد سیاست توسعه طلبانه در شرق مناسب دید. کاراکالا بنا بر روایت **هرودیان** در نامه ای به آرتابان دختر او را خواستگاری کرد و با این ترفند به شرق لشکر کشید و در مجلس جشن و سرور اشکانیان فرمان تهاجم داد! لشکریان زبده رومی بسیاری را کشتند؛ آرتابان با همراهانش گریخت. کاراکالا پس از گرفتن غنائم و اسیران بسیار سربازان رومی را مجاز کرد شهرها و روستاها را به آتش کشیده و غارت کنند (همانجا، ص ۲۵۲۳). کاراکالا سپس به اورفا عقب نشست و در حالیکه آرتابان و سربازانش برای انتقام به اردوی رومیها نزدیک میشدند، بدست یکی از نگهبانانش در نزدیکی حران کشته شد (۲۱۷ م). از کارهایی که گفته می شود کاراکالا در تجاوز نیرنگ بازانه خود به شرق انجام داد، نبش قبر شاهان و شاهزادگان اشکانی در شهر اربیل و دور انداختن استخوانهای آنها بود[140]. جانشین کاراکالا، **ماکرینوس**، پیشنهاد صلح در ازای پس فرستادن اسرا را به آرتابان داد؛ ولی آرتابان بجز این مورد، ساختن دوباره شهرهای ویران شده، غرامت برای ویران کردن قبور، و پس دادن بین النهرین را هم از شروط صلح قرار داد. ماکرینوس نپذیرفت و جنگ سختی در گرفت که لشکریان زیر فرماندهی آرتابان با همان روش شناخته شده و همیشگی خود توانستند در روز سوم جنگ سپاه روم را در هم شکسته و پیروز میدان نبرد گردند! در مذاکرات صلح ماکرینوس پذیرفت که اسرا و غنائم را پس دهد و ۵۰ میلیون دینار رومی غرامت بپردازد (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۵۲۸ – ۲۵۲۷). نیروهای مقاومت در ایران و بین النهرین نشان دادند که با همه سستی و گسستی که در پایه های حکومت اشکانی رو به فزونی بود، و برغم آشوبها و کشمکشهای سیاسی در منطقه، همچنان توان پاسداری از سرزمینهای خویش در برابر تجاوزات توسعه طلبانه رومیها را دارند. این رویداد تاریخی از نظر سیاسی بسیار درس آموز و انگیزاننده است که سربازان سرزمینی که ساختارهای حکومتی اش در آستانه فروپاشی است بتوانند یک ابرقدرت متجاوز را در هم بشکنند. این پیروزی از آنرو بدست آمد که ابعاد و ژرفای ستم و تباهی خاندان حاکم اشکانی،

---

[140] اگر این خبر درست باشد، باید گفت که اشکانیان نیز همچون هخامنشیان مردگان خود را به خاک می سپرده اند. همچنین گفته شده است که سوزاندن مردگان نیز در میان اشکانیان و مردم رایج بوده است (همانجا، ص ۲۵۳۵)؛ آخرین شاهان اشکانی مردگان خود را می سوزانده اند (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۲۵۴)؛ و این شاید نشانی از پیشرفت آیین هندو در میان آنها باشد. در آستانه ظهور عیسی مسیح نیز یکتاپرستی موسوی بویژه در بین النهرین گسترش یافته بود.

برخلاف دودمان هخامنشی، چندان نبود که از یکسو ارتش و بزرگان کشور را به خیانت و آلودگی و تن پروری گرفتار سازد، و از سوی دیگر مردمان زیر ستم آنها را به استقبال از بیگانگان متجاوز بر انگیزد؛ پیش از این نیز دیدیم که هنگامیکه اوسرواس نیز تاب پایداری در برابر ارتش روم نداشت، این جنبش و پایداری مردم منطقه بود که رومیها را وادار به عقب نشینی کرد. باری، رومیها که توان رزمی مردمان شرق را دیدند ناگزیر صلح را با پرداخت مبلغی هنگفت خریدند. سیاست رومی بر سه پایه زور، فریب و خیانت استوار گشته بود؛ رومیها نه پایبند قوانین شناخته شده جنگ و صلح بودند و نه برای هیچ پیمانی ارزش قائل می شدند؛ اخلاق هیچ جایگاهی در سیاست ایشان نداشت.

چالشهای سیاسی در دودمان اشکانی و راهکارهای شورایی بزرگان

چانچه پیشتر آمد میترادات سوم به سبب روشهای خشن حکومتی اش با شورش مردم و بزرگان قوم روبرو شد؛ او را از تخت شاهی به زیر کشیدند و ارد را به پادشاهی برگزیدند. فراآت چهارم نیز با شورش مردم برکنار گردید و تیرداتوس بر تخت شاهی نشست؛ فراآت چهارم با کمک قشونی از مردمان سکایی دوباره به قدرت رسید. امپراتور روم در قدردانی از برگرداندن بیرقهای رومی، یک کنیزک رومی برای فراآت فرستاد و فراآت هم پسران خود را به روم فرستاد تا پسر آن کنیزک جانشین پدر گردد! پسر آن کنیزک پدر را زهر داد و بر تخت نشست، ولی بیزاری مردم از او سبب گردید بزرگان او را از قدرت برکنار سازند. آرتابان نیز چون در سیاست ناتوان بود، او را برکنار کرده و تیرداتوس را بجای او نشاندند. آرتابان در گرگان ماند تا شاید نظر مردم و بزرگان به او برگردد؛ اینگونه هم شد و موافقان او بسیار گشتند و او بی جنگ و خونریزی وارد تیسفون شد و بر تخت نشست (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۲۴۱). شگفت آنکه این برکناری و بازگشت به قدرت یکبار دیگر هم رخ داد تا محدودیت قدرت شاه و نقش سیاسی بزرگان و مردم در ساختار حکومتی اشکانی آشکار گردد. نقش کنگره مهستان در روی کار آوردن **وردان** و **گوتوروس** هم نشان از محدودیت قدرت دربار در ساختار سیاسی کشور اشکانی دارد. خلاصه آنکه سامانه نامتمرکز سیاسی – اجتماعی در این دوره بگونه ای بود که هر گاه مردم و بزرگان از شاهان اشکانی ناخشنود می شدند، به جنبش در آمده و او را برکنار می کردند و فردی دیگر از خاندان اشکانی را بر تخت می نشاندند.

ساختار سیاسی – اجتماعی دوره اشکانی؛ ارزیابی دستاوردها

سازمان حکومتی: ساختار سیاسی و حکومتی این دوره باز و نامتمرکز بود. قدرت شاهی را دو انجمن

شاهی و **فرزانگان** محدود می کردند. انجمن شاهی مرکب از همه اعضای ذکور و بالغ خاندان سلطنتی بود که انتخاب آنها نیز به خواست شاه نبود؛ و انجمن فرزانگان نیز متشکل از رهبران مذهبی و بزرگان قوم بود که مشاوران سیاسی بوده و مناصب لشکری و کشوری را در دست داشتند. این دو انجمن در هم ادغام شده و کنگره گسترده تری بنام **مهستان** تشکیل می دادند. کنگره مهستان اختیار گزینش و برکناری شاه را هم داشت؛ هر چند این گزینش باید از میان دودمان اشکانی باشد، ولی پادشاهی الزاما از پدر به پسر نمی رسید. بدینگونه حکومت اشکانیان برخلاف حکومت هخامنشیان استبداد مطلقه نبوده است؛ و امور و تصمیمات مهم در انجمنهای نامبرده حل و عقد می شده است. در دولت اشکانی همچون یونان یک "قانون اساسی" وجود داشت که قدرت شاه اشکانی را محدود می کرد. در دوره هخامنشی پس از تشکیل امپراتوری، تشکیلات پیشین مردمان زیر سلطه بر هم خورد؛ ولی در این دوره اقوام بومی ایران، همچون دولت – شهرهای یونانی در ایران و بین النهرین، در یک سامانه نامتمرکز فدرالی تشکیلات سیاسی – اجتماعی ویژه خود را داشتند. سامانه های سیاسی نامتمرکز و فدرالی این دوره، که تناسب با سامانه های اجتماعی – اقتصادی این دوره داشت، همچنین از میراث سیاسی اسکندر و سلوکیان بشمار می رفت. تقویت مرکزیت قدرت در کشوری که بدست اسکندر و سلوکیها به ایالات جدا از هم تقسیم شده بود، برای پیروان آن کاری دشوار و پرهزینه بود؛ پراکندگی و کندی پیشرفت جنبشهای سیاسی مخالف در راندن سلوکیها از فلات ایران و بین النهرین هم ریشه در ترفند مقدونیهای مهاجم داشت. کارایی این ترفند را می توان در همراهی پادشاهان ماد و پارس با آنتوخیوس سوم در نبرد با اشکانیان مشاهده کرد (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۶۵۲). پادشاهان اشکانی به دوستی و گرفتن سرباز از کشورها و دولت – شهرهای کوچکتر متحد خویش بهنگام دفاع در برابر رومیهای متجاوز و اقوام بیابانگرد خشنود بودند. گویی ایالاتی که تابع دولت اشکانی بودند از حقوق و امتیازات یکسانی برخوردار نبودند. برخی چون ماد و خوزستان و پارس و ارمنستان دارای پادشاهان نیمه مستقل بودند که در ضرب سکه آزاد بودند؛ باجی نمی پرداختند و تنها هدایا و سرباز به دولت اشکانی می دادند. برخی نیز فرماندارانی داشتند که از سوی شاه اشکانی گماشته می شد. ایالات دیگر فلات ایران مستقلا بدست خاندانهای بزرگ زمیندار اداره می شد. دولت – شهرهای یونانی در غرب کشور اشکانی، که سلوکیه بزرگترین آنها بود، نیز از استقلال داخلی برخوردار بودند. کلا دولت – شهرهای این دوره از استقلال داخلی برخوردار بوده و مذهب، رسوم و ساختار سیاسی – تشکیلاتی و قانونی خود را داشتند. در نیمه شرقی فلات ایران در این دوره دولتهای کوچکی تکوین یافت که مستقل از دولت اشکانی در نیمه غربی آن بود. بگفته کخ، مناسبات فرمانروایان محلی شرق فلات ایران با "پادشاهان اشکانی که در دوردستهای غرب ایران حکومت می کرده اند" روشن نیست (گنجینه های

سکه های پارتیان شرقی). از میان شاهان اشکانی تنها میترادات اول بود که قلمرو سیاسی خود را گسترد و سپس خود را شاهنشاه نامید؛ و شاهان پسین تنها گاه در سیاست خارجی از این عنوان استفاده می کردند. در این دوره از نفوذ حرمسرا و خواجه سرا در دربار و دستگاه دولتی نیز چیزی دیده نمی شود؛ جز زن رومی فراآت چهارم، تاریخ سیاسی اشکانیان نمونه ای از آشفتگی و چالش ناشی از دخالت زنان و خواجگان دربار در امور دولتی را سراغ ندارد. پیرنیا این ویژگی را علت پایندگی دولت اشکانی می داند (همانجا، ص ۲۶۶۱). جنبش یونانیهای شرق فلات ایران سبب گردید، ولوگاسس اول در سال ۶۲ میلادی از ادعای حاکمیت خود بر سرزمینهای شرقی دست بردارد؛ استقلال آنها را برسمیت بشناسد و به حوزه غربی رضایت دهد. چالشها، پویشها و افت و خیزهای سیاسی در سامانه های سیاسی خودمختار نشان می دهد که دولتهای بزرگتر و نیرومندتر در فلات ایران و بین النهرین (دولت یونانی در شرق و دولت اشکانی در غرب ایران) گاه گرایش به توسعه قلمرو سیاسی خویش داشته اند ولی هیچگاه نتوانسته اند ایالات مستقل را زیر سلطه برده و قدرت سیاسی خویش را گسترش داده و نظامی متمرکز بنیاد نهند.

سازمان ارتش؛ ماهیت و روشهای جنگی: با ظهور اشکانیان سازمان ارتش و فنون جنگی و سوق الجیشی نیز دگرگونیهای شگرفی یافت. در این دوره از ارتش حرفه ای چون "سپاه جاویدان" و نیز سازمانهای پیچیده اطلاعاتی – امنیتی دوره هخامنشی خبری نیست. ارتش خصلت چریکی و پارتیزانی داشت و نیروهای رزمی هنگام جنگ از ایالات گرد آوری می شدند. از دیگر ویژگی ارتش اشکانی کارآمدی در جنگ دفاعی و ناتوانی در جنگهای تهاجمی است. روش جنگی آنها "جنگ و گریز" بود که در کاربست آن بسیار توانا بودند؛ و با این راهکار جنگی پیروزیهای بزرگی در برابر ارتش ورزیده رومی بدست آوردند. از دیگر راهکارهای آنها در برابر ارتشهای مهاجم بیگانه، هنگامی که آنها را پر توان تر از خود می دیدند، عقب نشینی بسوی شهرهای خودی و برانگیختن مردم شهرهای تسخیر شده به مقاومت بود؛ روشی که در برابر آنتیوخوس سوم و تراژان رومی بکار بسته شد و موفق بود. جنگهای مردمان این دوره بیشتر با تجاوزات بیگانگان (سلطه گران جهانگیر روم از غرب و اقوام بیابانگرد از شرق) بوده است؛ آنها با نبردهای تاریخی خود مقدونیان را از شرق (ایران و بین النهرین) راندند و نزدیک به ۵۰۰ سال این سرزمین را از دستبرد بیابانگردان شمالی و سلطه گران نوپای جهانی (روم) حفظ کردند. شیوه جنگی اشکانیان (جنگ و گریز) و مهارت بیمانندی که در کاربست آن داشتند نیز نشانگر آنستکه جنگهای آنها اساسا دفاعی بوده است زیرا شیوه جنگ و گریز برای تهاجم مناسب نیست؛ بیهوده نیست که آنها در کشورگشایی ناتوان بوده و هر بار هم که در پی یک پیروزی نظامی هوس کشور گشایی به سرشان می زد و گام به آسیای غربی می نهادند، بزودی عقب می نشستند؛ سامانه نامتمرکز فدرالی بر سلطه گری و

توسعه طلبی سیاسی آنها مرزی بسته بود؛ و چون از کمک رسانی به دیگر مردمان نیز ناتوان بودند، پس آسیای صغیر و سوریه را رومیها قبضه کردند. نظام جهانی قدرت در ایندوره وارونه دوره هخامنشی بود. در آنزمان دولتی از شرق (دولت هخامنشی) ابرقدرت جهانی بود که می کوشید مرزهای غربی خود را توسعه دهد؛ حال آنکه در زمان اشکانیان دولتی از غرب (دولت روم) سراسر اروپا، مصر، آسیای صغیر و غربی را تسخیر کرده و به مرزهای سیاسی دولتهای فدرالی شرق در بین النهرین نزدیک می شد. روم که خود را وارث امپراتوری اسکندر می دانست فلات ایران و شبه قاره هند را هم می خواست! پایداری اشکانیان و مردمان شرق در برابر روم سه قرن به طول انجامید و سواره نظام اشکانی با روشهای ویژه جنگ و گریز بارها لژیونهای رومی را که در تاریخ غرب از نظر فنون جنگی و تواناییهای رزمی بیمانند بودند، در هم شکستند؛ تا آنجا که بزرگترین قیصرها و سرداران رومی هم از تسخیر سرزمینهای آنسوی فرات نومید گشتند.

اقتصاد و نظام طبقات: شهرهای یونانی کانون تأسیس کارگاهها و عرضه تولیدات هنری – صنعتی در این دوره هستند و مردمان بومی ایران نیز نیازمند و وابسته به تخصص و سرمایه آنها بوده اند. شاهان اشکانی سکه طلا ضرب نکردند؛ و سکه های دوره اشکانی تنها از مس است (کخ، گنجینه های سکه های پارتیان شرق). بگفته پیرنیا، دولت روم اجازه ضرب سکه طلا به کسی نمی داد و با دولی که مبادله بازرگانی داشت شرط می کرد که سکه طلا ضرب نکنند و بازرگانان رومی نیز از پذیرفتن آنها منع شده بودند (تاریخ ایران باستان، ص ۲۶۷۴). از دلایل جنگهای تجاوزکارانه رومیها به شرق نیز دفاع از این حق انحصاری، که منافع سرشاری را برای آنها تأمین می کرد، بود. سکه های اشکانی در بخشهای شرقی کشور از نظر فنی، هنری و ارزش پست تر از سکه های بخشهای غربی است؛ این تفاوت نشانگر آنستکه سامانه های سیاسی – اقتصادی این دوره در عین داد و ستد با یکدیگر از هم مستقل بوده اند. بین النهرین در دوره سلوکی و اشکانی پیشرفت بیشتری داشت و پس از ویرانگریهای هخامنشیان در این دیار کمی جان گرفت. اصول فئودالیسم پس از روی کار آمدن اشکانیان به منتهی درجه تکامل خود رسید. سران هفت خانواده بزرگ قشر فوقانی طبقه فئودال را تشکیل می دادند و مشاغل بالای درباری و کشوری به آنها داده می شد. قدرت اشراف زمیندار تنها به حوزه اقتصاد و امور کشوری محدود نمی شد. آنها همچنین جنگ آوران سواره و پیاده از میان رعایای خود در اختیار داشتند که می توانستند بر له یا علیه شاه اشکانی بکار گیرند. قلمرو قدرت هر زمیندار بزرگ **دستکرد** نامیده می شد. این سامانه فدرالی توان پایداری کشور را در برابر تهاجمات بیگانگان افزایش می داد؛ زیرا در این هنگام همگان، و نه تنها خاندان شاهی، منافع خود را در خطر می دیدند؛ راز پیروزیهای بزرگ بر روم در اوج ناتوانی و تباهی خاندان شاهی نیز در همین

سامانه فدرالی بود. قدرت سیاسی این خاندانها بر مالکیت موروثی زمین استوار بود. خاندانهای سورن و قارن قدرت سیاسی – اقتصادی بیشتری از دیگر خاندانها داشتند. مورخین مارکسیست روسی جامعه اشکانی را بر پایه دیدگاههای جزمی خود برده داری دانسته اند ولی مورخان ایرانی دوره اسلامی چون **مسعودی** بدرستی حکومت اشکانی را ملوک الطوایفی دانسته اند. وجود راه ابریشم و ترانزیت کالا از یکسو و خطر تهاجم بیگانگان از سوی دیگر سبب اتحاد داوطلبانه دودمانهای بزرگ زمیندار زیر چتر حکومت شاهان اشکانی گردید تا هم سود کلان حاصله از ترابری کالا میان شرق و غرب از چین تا روم را به چنگ آورند و هم از دستبرد آزمندان و سلطه جویان جهانی در امان بمانند. دولت اشکانی پل ارتباطی بازرگانی جهانی بود؛ و حقوق گمرکی از منابع مهم درآمد خزانه شاهی بشمار می رفت. انگیزه اقتصادی جنگهای تجاوزکارانه رومیها نیز تسلط بر راههای بازرگانی و بر دریای سرخ بود (تاریخ تمدن، ویل دورانت، ص ۱۵۸۲). فئودالیسم دوره اشکانی شباهت بسیاری به فئودالیسم اروپا در سده های میانه دارد؛ و این پیشگامی تاریخی پژوهشگران غربی را شگفت زده کرده است (گیبن، انحطاط و سقوط روم).

مذهب و روحانیت: نفوذ مذهب، زبان و ادبیات یونانی در اوایل این دوره بسیار چشمگیر است که ریشه در سلطه پیشین مقدونیها و نیز وفور شهرهای یونانی نشین در فلات ایران و بین النهرین دارد. زبان یونانی از هند تا آسیای غربی و مصر انتشار یافته بود. اشکانیان به مذهب مغان (مجوس) که در میان مادها و پارسها رواج داشت بی توجه بودند؛ بی آنکه از آزادی مذهبی آنها جلوگیری نمایند. در حکومت اشکانی یک آزادمنشی مذهبی دیده می شود. از پرستش آفتاب (مهرپرستی) و ماه و ستارگان و نیاکان گرفته تا پرستش ناهید و اورمزد؛ و از مذهب هندو و مذاهب موسوی و مسیحی گرفته تا مذاهب یونانی در جامعه دیده می شود؛ نقش خدایان یونانی بر پشت سکه های اشکانی نفوذ مذهب یونانی در ایندوره را دست کم در میان خاندان اشکانی نشان می دهد. گویا گرایش برخی از اشکانیان به سوزاندن مردگان خود، که "آلوده کردن آتش مقدس" بود، خشم مغان و حکومت دینی ایالت پارس را برانگیخت. شاهان اشکانی از آیینها و سنن بومی مادها و پارسیان جانبداری نمی کردند؛ لذا آئینهای هلنی و موسوی و مسیحی در این دوره در بین النهرین و فلات ایران نفوذ کرد که باز خشم مغان، اشراف و پادشاهان مذهبی پارس را برانگیخت و برای مبارزه با "ادیان بیگانه" بپا خاستند!

با اینکه مغها در دستگاه اشکانیان نفوذی نداشتند، آموزش و پرورش در این دوره کماکان بدست آنان بود. ناخشنودی مغان از عوامل سقوط دولت اشکانی بدست ساسانیان روحانی تبار بود. آزادمنشی مذهبی و گرایش خاندان اشکانی به "ادیان بیگانه" سبب ناخشنودی اشراف پارسی شد؛ روحانیون هم که نفوذ و قدرت خود را در دولت اشکانی از دست داده بودند، به این ناخشنودیها دامن زدند و از ضعف فرهنگی و

عقیدتی حکومت اشکانی استفاده کرده و زمینه را برای حکومت دینی ساسانیان آماده کردند! کینه این مغها که تاریخ داستانی ایران را نیز در دست داشتند، سبب گردید که مغان اشکانیان را "بد دین" و "بیگانه" خوانده و بکوشند رویدادهای این دوره را حذف و تاریخ پانصد ساله آنرا از یادها بزدایند[141]. انگیزه مغان و ساسانیان از جعل تاریخ ایندوره یکی کوتاه کردن فاصله هخامنشی و ساسانی (دو حکومت توسعه طلب پارسی)، و دیگری پنهان داشتن رویدادها و ویژگیهای سیاسی – فرهنگی دوره اشکانی (در میانه دو دولت پارسی) از نسلهای آینده این سرزمین بوده است. جعل و تحریف تاریخ سیاسی اشکانیان چنان بود که بسیاری از مورخین دوره اسلامی چون ابن مسکویه را هم در این زمینه گمراه کرد؛ جز ابوریحان بیرونی که از زمان اسکندر تا پایه گذاری ساسانیان را ۵۳۷ سال گرفته (آثار الباقیه) که نزدیک به واقعیت است، و نیز طبری که این دوره را ۵۲۳ سال گفته که تا واقعیت ۳۰ سال بیش فاصله ندارد (جلد دوم، ص۵۰۱)؛ تخمینهای نسبتا دقیق برخی از مورخان اسلامی نیز بدلیل پیروی نکردن از داستانهای مغان و دسترسی به اسناد خارجی است زیرا ابن اثیر می گوید که از آغاز غلبه اسکندر تا پادشاهی اردشیر بابکان را مسیحیان ۵۲۳ سال و گبران (آتش پرستان) ۲۶۶ سال گفته اند (الکامل، جلد اول، ص ۴۴۱).

فرهنگ هلنی: اگر شاهنشاهی هخامنشی در سیاست، مذهب و تمدن و فرهنگ اساسا زیر نفوذ عیلام و بین النهرین (بابل و آسور) بود، در دولت اشکانی نفوذ یونانی بیشتر از فرهنگ سامی دیده می شود. سکه های اشکانی نه تنها به خط و زبان یونانی است[142] بلکه در طرح و نقش نیز شباهت به سکه های نقره یونانی دارد؛ در بسیاری از سکه های اشکانی نیز عبارت "دوستدار یونان" دیده می شود. برای نمونه در یکی از سکه های ولوگاسس دوم عبارت "شاهنشاه ارشک ولوگاسس دادگر، نیکوکار و دوستدار یونان" نگاشته شده است. نه تنها سکه های اشکانی بلکه صنایع، هنر، ادبیات، معماری و مذاهب کشور اشکانی نیز زیر نفوذ هلنیسم بود. معبد آناهیتا در کنگاور کرمانشاه نیز احتمالا بدست هنرمندان یونانی این دوره ساخته شده است؛ زیرا "معبد کنگاور نشانی انکار ناپذیر و عمیق از تأثیر هنر یونانی دارد" (دیاکونوف). مورخین از دست کم ۶۰ شهر یونانی نشین در فلات ایران و بین النهرین خبر داده اند؛ که این خود حاکمیت عنصر یونانی در این دوره را نشان می دهد. ارائه اسناد پستی اخلاقی (شهوترانی) رومیها در مجلس سنای دولت – شهر یونانی سلوکیه در برگزاری جشن نخستین پیروزی بر روم نیز بر نقش برجسته یونانیان در سیاست

---

[141] بگفته پیرنیا سالنامه هایی که در باره وقایع دوره اشکانی نوشته شده بود، در زمان ساسانیان از میان رفت و معابد آنها هم ویران گردید (ایران باستانی، ص ۲۶۰).

[142] اکثر ۲۰۰۰ سکه اشکانی به خط و زبان یونانی است؛ ۶۵ سکه با خط توأم یونانی و آرامی است؛ و یکی هم کاملا آرامی است (پورپیرار، اشکانیان).

این دوره گواهی می کند. واژه "ملکا" در سکه های آخرین پادشاهان اشکانی بیانگر تضعیف فرهنگ هلنی و متقابلا نفوذ فرهنگی سامیان بین النهرین در اواخر ایندوره است. سفالینه های یافته شده در نیسا نیز از نفوذ خط و زبان آرامی در شرق فلات ایران، در دولت بزرگ یونانی باختر، سخن می گویند.

در یک بازنگری و ارزیابی کلی می توان گفت که گرایش به فدرالیسم سیاسی (نامرکز گرایی در حکومت بر مردم)، کم وسعتی زمینهای سلطنتی، کمرنگ بودن برتری جویی و توسعه طلبی قومی، و آزادمنشی دینی و فرهنگی از ویژگیهای برجسته دوره اشکانی است. از با ارزشترین دستاوردهای تاریخی مردمان این دوره می توان از راندن مقدونیان مهاجم از فلات ایران و احراز استقلال سیاسی، بازسازی نهادهای سیاسی – اقتصادی خودکفا در میان اقوام گوناگون، همزیستی مسالمت آمیز اقوام و ایالات، سد کردن راه بیابانگردان شمالی و نگهبانی از دستاوردهای تمدنی شرق، و سرانجام متوقف ساختن جهانگیری رومیها در آنسوی فرات نام برد. گسترش داد و ستد های بازرگانی، فرهنگی و سیاسی از چین تا روم از ویژگیهای این دوره است. فلات ایران پل ارتباطی شرق و غرب بود؛ هر چند آثار هنری و فرهنگی بسیاری از دوره اشکانی بدست نیامده است. یک منقور برجسته از سوار اشکانی شاید زیباترین یافته هنری این دوره باشد. شهر هترا در بین النهرین شمالی (الحضر) را از بازمانده های تمدنی این دوره دانسته اند؛ این شهر، که پایداری حماسی اش در برابر متجاوزان آزمند رومی فراموش نشدنی است، در پی سه تهاجم ویرانگر از سوی شاهان ساسانی (اردشیر بابکان و شاپور اول و دوم) متروک گشت.

بخش دوازدهم؛

ساسانیان

ساسان، نیای خاندان ساسانی، سرپرست آتشکده ناهید (آناهیتا) در استخر بود (طبری). بگفته پیرنیا، **آذربانان** پادشاهانی روحانی بودند که پس از اسکندر در آتشکده پارس سنن کهن مذهبی مغان را پاس می داشتند؛ و **پاپک** فرزند ساسان آذربان همعصر آرتابان بود (تاریخ ایران باستان، ص ۲۵۳۱ – ۲۵۳۰). ساسانیان خود را از فرزندان اردشیر اول هخامنشی شناساندند تا به حکومت خود اعتبار تاریخی و تسلسل قومی داده باشند؛ با آنکه اساسا پارسیان ایندوره در زبان و فرهنگ و مذهب و نژاد با "پارسیان باستان" تفاوتهای بارزی داشته اند. بنا بر "کارنامه اردشیر پاپکان"، که نمونه برجسته ای از تاریخ نگاری داستانی است، ساسان فرزند دارا (داریوش سوم) پس از کشته شدن پدر به هندوستان رفت؛ و پس از ۲۰۰ سال ساسان دیگری از نسل او به ایران آمد!؟ نزدیک به ۴۰۰ سال از تاریخ سیاسی این سرزمین در تاریخ داستانی مغان حذف شد تا پذیرش پیوند قومی – نژادی این دو خاندان اشرافی آسان گردد؛ و افزون بر آن دو دولت بیگانه سلوکی و اشکانی نیز در میانه دو "دولت پارسی" خودنمایی نکنند! **آگاثیاس** در باره پسر وی **اردشیر پاپکان** می گوید که "اردشیر مغی بود که از اسرار مذهب اطلاع کامل داشت" (تاریخ ایران باستان، ص ۲۵۳۳). اردشیر پاپکان از سال ۲۱۲ میلادی پادشاه فرمانبر آرتابان در پارس بود؛ بر سر این مقام نخست پادشاه استخر را کشت و سپس با برادرش جنگید. وی در سالهای ۲۲۰ تا ۲۲۶ میلادی با کمک مغها، که از حکومت اشکانیان بسیار ناخشنود بودند، پرچم طغیان را علیه آرتابان بر افراشت؛ و کرمان و خوزستان و عمان و یزد و اصفهان را مغلوب و فرمانبر ساخت. آرتابان در هرمزدگان با اردشیر جنگید و کشته شد (۲۲۴ م). اردشیر تیسفون را فتح کرد و قلمرو سیاسی اشکانیان را تسخیر نمود. در این میان ارامنه به پشتیبانی اشکانیان برخاستند و بگفته **موسی خورن** مورخ ارمنی، زیر فرمان پادشاه اشکانی خود بر دولت نوین پارس شوریدند (همانجا، ص ۲۵۹۴ – ۲۵۹۰)؛ ارامنه پیوند دیرینه دوستی با خاندان اشکانی داشتند و خاندان اشکانی پس از سقوط نیز در ارمنستان کماکان حکومت کردند؛ آنها از مغان و سیاست مذهبی ساسانیان نیز بیزار بودند[143]. بهر حال پادشاه اشکانی ارمنستان نیز با نیرنگی کشته شد و ارمنستان پس از جنگی خونین تسخیر گردید (همانجا). پس از تسخیر باختر و مکران و پنجاب هند،

---

[143] دولت ارمنستان نخستین دولت مسیحی در شرق شد. تیرداتوس اشکانی پادشاه ارمنستان در همان آغاز حکومت ساسانی، پیش از آنکه کنستانتین مسیحیت را مذهب رسمی روم سازد، مذهب عیسوی را برگزید.

اردشیر به بین النهرین تاخت (۲۳۶ م). در الحضر و ارس با مقاومت روبرو شد ولی حران و نصیبین را تسخیر کرد و رومیها را وادار به عقب نشینی ساخت. در ایندوره جنگهای بسیاری میان روم و دولت ساسانی رخ می دهد که همچنین دو تفاوت اساسی با جنگهای اشکانیان و رومیها دارد. نخست آنکه از این زمان دولت روم رو به سستی فزاینده ای نهاده است و از سودای تسخیر شرق گذشته و تنها به قدرت نمایی و سهم بیشتر می اندیشد. دیگر آنکه جنگهای پیاپی و فرسایشی ساسانیان با رومیها از هر دو سو تجاوزکارانه و آزمندانه است؛ هر دو قدرت سلطه گر جهانی هر گاه خویشتن را نیرومند می یابند، جنگ با دیگری بر سر سهم بیشتر را آغاز می کنند.

کارنامه تاریخی اردشیر ساسانی و ارزیابی اندیشه های سیاسی او

از مهمترین کارهای بنیانگذار حکومت ساسانیان پس از تثبیت سیاسی نسبی، بال و پر دادن به مغها در سیاست و قضاوت، تثبیت شکافهای طبقاتی با تعیین حد معیشت برای هر طبقه، و سرانجام تمرکز قدرت سیاسی با بنیاد ادارات امنیتی در سراسر کشور و زنده کردن سپاه جاویدان داریوش بود. وی که همچنان کینه اشکانیان را بدل داشت، به پیگرد و کشتار شاهزادگان و فرمانداران دوره اشکانی پرداخت؛ بسیاری از آنها کشته شدند و برخی نیز بسوی بین النهرین و سرزمینهای شرقی فلات ایران گریختند (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۲۸۳). بگفته طبری، ابن اثیر و ابن خلدون، انگیزه این کشتار سوگند ساسان نیای اردشیر بود که اگر روزی به فرمانروایی برسد از نژاد ارشک یک تن را هم زنده نگذارد! پس اردشیر "همه اشکانیان از مرد و زن را از دم تیغ بیدریغ بگذراند" چنانچه یکی از آنها هم زنده نماند (تاریخ طبری، جلد اول، ص ۵۸۷؛ الکامل ابن اثیر، جلد دوم، ص ۴۴۷). ابن خلدون نیز می نویسد: "چون اردشیر به پادشاهی رسید کشتار اشکانیان را از حد گذرانید تا به وصیت جدش همه را نابود کرد" (جلد اول، ص ۱۸۸). با اینهمه شاخه هایی از خاندان اشکانی همچنان در آسیای میانه، ارمنستان و باختر و هند ادامه حیات دادند. میانه اردشیر با یهودیان نیز بدلایل سیاسی (پیوند اشرافیت یهود با رومیها) خوب نبود و به ویرانی کنیسه های آنها انجامید. بینش سیاسی اردشیر ساسانی بر سه اصل بنیادین استوار بود: ۱. توده مردم باید فقیر و میخکوب در خاستگاههای طبقاتی خود باشند تا پایه های قدرت سیاسی همواره مستحکم بماند، ۲. بجای قوانین ایالتی دوره سلوکی و اشکانی باید قانون یگانه ای در سراسر کشور حکمفرما باشد، و ۳. دین و دولت بهم پیوسته اند و یکی بی دیگری نخواهد پایید.

اردشیر همچنین پایه سیاستهای جنگ افروزانه ساسانیان را بر افراشت و بهنگام مرگ تاج بر سر پسرش شاپور نهاد و به او سفارش کرد که یونانیها و رومیها را به دریا بریزد! (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص

۱۸۳۷). در حکومتی که اندیشه و رفتار پایه گذار آن مطلقا بر مدار **زر** و **زور** و **تزویر** بچرخد، می توان سرنوشت دردناک مردم زیر سلطه اش را پیش بینی کرد.

آئین مزدیسنا؛ از پیدایی تا پیوند با 'قدرت' در حکومت ساسانی

از برجسته ترین پدیده ها و شناسه های سیاسی – فرهنگی این دوره ظهور دینی بنام مزدیسنا یا "بهدینی" بعنوان دین رسمی دولت ساسانی است؛ دینی که در اسناد دوره اسلامی "گبری" و "مجوسی" نامیده شده و امروزه "دین زرتشتی" خوانده می شود. در تاریخ نگاری رسمی و داستانی آنرا به اردشیر پاپکان و **تنسر** منتسب می کنند؛ ولی اسناد موجود تاریخی آنرا به **شاپور دوم** و **کرتیر**[144] مربوط کرده و می گویند راهی که با **مانی** در ساخت یک **دین دولتی** نافرجام ماند سرانجام با کرتیر به فرجام رسید. در باره پیامبر منسوب به این دین (**زرتشت**) نیز سخنان بسیار پراکنده و نامستندی وجود دارد؛ بگونه ای که حتی تاریخ زندگی زرتشت نیز برای تاریخ نگاران تنها بر حدس و گمان استوار است. آنها هنوز نتوانسته اند بدرستی دریابند که زرتشت کی و کجا می زیست؟ اوستا چه هنگام نوشته شد؟ زبان اوستا به کدام قوم مربوط بود؟ و... ایران شناسان سنتی زندگی زرتشت را در یک فاصله بلند زمانی از هزاره هفتم تا سده ششم پیش از میلاد تخمین زده اند؟! تاریخ زندگی زرتشت را گاه با حمله اسکندر می سنجند؛ گاه با ورود سیاوش افسانه ای به خوارزم؛ و گاه با جنگ افسانه ای یونانیها در ترویا!؟ گاه به ۶۰۰۰ سال پیش از افلاطون مربوط می کنند؛ گاه به ۶۰۰ یا ۶۰۰۰ سال (!؟) پیش از لشکر کشی خشایارشا به یونان؛ و گاه همزمان با تسخیر بابل بدست کوروش. خلاصه بر پایه هر رویداد تاریخی و داستانی می توان تاریخ زندگی این پیامبر را تعیین کرد! **بویس** زرتشت را به "دوران سنگ" متصل کرده است زیرا در گاتها نشانه های "دوران مفرغ" دیده نمی شود؛ لذا ۱۲۰۰ – ۱۴۰۰ پ.م. را تعیین کرده است. **گلدنر** در پایان پژوهشهای خود به این نتیجه رسید که گشتاسب داستانی همان ویستاسب پدر داریوش است و زرتشت ۵۶۰ پ. م. می زیسته است!؟ سرانجام **جکسون** برای پایان دادن به این آشفتگی نیمه دوم سده هفتم پیش از میلاد را زمان زندگی زرتشت تعیین کرد؛ زمانی که امروز بیشتر ایران شناسان سنتی بر آن هم داستانند. نژادپرستان ایرانی با اینکه بدلایل آشکار به هر چه کهن تر نشان دادن آئین زرتشت گرایش دارند، اکنون ناگزیر برای پایان دادن به آشفتگی و بی اعتباری عموما زمان زندگی زرتشت را نیمه دوم از سده هفت پیش از میلاد برآورد می کنند؛ هر

---

[144] کتیبه های کرتیر نیز تاکنون بطور کامل و رسمی ترجمه نشده اند. کتیبه کرتیر در نقش رستم نوشته هایی فرو ریخته و غیر قابل خواندن است: "این سنگ نبشته، خطوط شکسته و بسته ای است که کسی قادر به خواندن آن نخواهد بود" (نیبور، سفرنامه، ص ۱۳۹). خواندن کتیبه کرتیر در نقش رجب نیز ناممکن است (پورپیرار، ساسانیان)!

چند در همه حال به آن پایبند نمی مانند و بنا بر طبیعت داستانی زرتشت و تمایلات خودمحورانه شان از آن تخطی می کنند[145]؛ و این در حالی است که در سالهای اخیر روز تولد زرتشت را "کشف"؟! و بر آن همداستان گشته اند؟! سر در گمی تنها به تاریخ زندگی زرتشت محدود نمی شود. زادگاه جغرافیایی او نیز از همان آشفتگی برخوردار است. می گویند زادگاه او "ایران ویج" بوده است ولی کسی نمی داند این "ایران ویج" کجا بوده است؛ و از استپهای جنوبی روسیه و شهرهای آسیای میانه تا بخشهای گوناگون سرزمین ماد (آذربایجان و کردستان و همدان) تا سیستان و آنسوی مرزهای شرقی فلات ایران و غرب هندوستان و شمال افغانستان را در بر می گیرد! پس وابستگی قومی او نیز روشن نیست! ایران شناسان سنتی نخست آذربایجان را زادگاه زرتشت می دانستند؛ فرضیه ای که مورد استقبال پان ترکیستها نیز واقع شد! سپس خوارزم زادگاه زرتشت فرض گردید (**مارکوارت**)؛ برخی خوارزم مارکوارت را "بزرگ" کرده تا مرو و هرات را هم در آن گنجاندند (**هنینگ**)؛ **نیولی** زادگاه زرتشت را در ناحیه ای میان هندوکش و هامون هیرمند دانست؛ و سرانجام **هومباخ** زادگاه او را در حدود صد کیلومتری شرق مشهد و در نیمه راه سرخس دانسته است. همین آشفتگی در باره شخصیت و نسب خانوادگی (پیشینیان و بازماندگان) او هم دیده می شود. برای نمونه، هرتسفلد زرتشت را سپیتاک پسر سپیتمه، داماد و ولیعهد آستیاگ آخرین پادشاه ماد، می داند که چون کوروش سپیتمه را کشت و با زنش آمیتیس ازدواج کرد پسر خوانده کوروش گشت. با اینکه هرتسفلد می گوید "گئومات مغ" حکم تبعید زرتشت از سرزمین ماد را صادر کرده بود، برخی زرتشت را همان "گئومات مغ" می دانند که بدست داریوش کشته شد (محمد جواد مشکور)؟! برخی از "اسطوره شناسان"! حتی روح او را در کالبد بودای هندی و ابراهیم خلیل الله هم دمیده اند!؟ بگفته مورخان دوره اسلامی نیز زرتشت شاگرد آرمیا رهبر دینی یهودیان بوده است که بوی خیانت کرد و دروغ گفت؛ پس آرمیا او را نفرین کرد و زرتشت پیسی گرفت و به آذربایجان رفت و دین مجوس (مغان) را بنیاد نهاد (طبری، جلد دوم؛ الکامل ابن اثیر، جلد اول)؛ بر این پایه "بهدینی" انشعابی از یهودیت بشمار است؟! آثار منتسب به زرتشت (سروده ها، احادیث...) نیز نه تنها میان باورمندان بوی محل اختلاف و جدل است بلکه از دید پژوهشگران تاریخ و زبان هم محل تردید جدی است. آشفتگیها و پریشان نویسی ها نه تنها تاکنون نتوانسته کمکی به شناخت زرتشت کند بلکه دانشمند واقع نگر و حقیقت جوی تاریخ را، که بدنبال اسناد معتبر است، در وجود شخصیتی تاریخی بنام زرتشت قویا به تردید می اندازد. ریشه این آشفتگی و پریشان گوییها هم، که در باره هیچ شخصیت تاریخی دیده نشده است، در آنستکه تاکنون هیچ رد پای مسلم تاریخی

[145] برای نمونه **مهرداد مهرین** در کتاب "فلسفه شرق"، با اینکه خود نیمه دوم سده هفت پ.م. را زمان زندگی زرتشت گرفته، انگیزه های نیرومند نژادپرستانه وی را دچار فراموشی می کند و حضرت موسی (۱۳۰۰ پ.م) را "دومین موحد" پس از زرتشت می نامد!؟

از زرتشت دیده نشده است؛ هر سخنی در این باره جز بر پایه گمانه زنی نیست. برای پژوهشگر تاریخ تفاوتی میان زرتشت با قهرمانان افسانه ای تاریخ ایران همچون جمشید و ایرج و زال و رستم و سیاوش و اسفندیار ... موجود نیست. در سراسر تاریخ جهان کهن، هیچ پیامبر و دانشمند و فیلسوف و پادشاهی نیست که در باره آثار و زمان و مکان زندگی و نسل خانوادگی و قومیت او چنین ابهامات و اختلافاتی باشد؛ تنها "رویداد"ی که در آشفتگی و بی بنیادی به داستان زرتشت شباهت دارد، داستان "مهاجرت آریاییها به ایران" است که آنهم باز به تاریخ این سرزمین مربوط می شود! نژادپرستان باستان گرای آریایی – پارسی برای آنکه خود را سرچشمه اندیشه های مذهبی، فلسفی و جهان بینانه سازند از یکسو می کوشند زمان زندگی این "پیامبر" را تا می توانند به عقب ببرند، و از سوی دیگر برایش پیوسته اندیشه و حدیث تولید می کنند؛ در هر مورد هم ادعا می کنند که اصل سند از میان رفته است؟! مثلا می گویند برخی مورخین قدیمی تر از هرودوت یادی از زرتشت کرده اند ولی نوشته های آنها بما نرسیده است!؟ می گویند که **کسان توس** پیش از هرودوت و نیز **ادکس** شاگرد افلاطون از زرتشت نام برده اند!؟ حسن پیرنیا هم با وجود باستان گرایی نیرومندش از این آشفته بازار خرسند نیست و می گوید: هیچ نوشته ای از کسان توس در دست نیست؛ سخن او را در زمینه مذهب مغان (و نه زرتشت) **دیوژن** در قرن سوم میلادی نقل کرده است! نظر ادکس را هم پلین در قرن اول میلادی گفته است (ایران باستانی، ص ۴۱۹)؛ نویسندگانی چون پلوتارک، پلین، کلمان اسکندرایی و غیره از مذهب او چیزهایی گفته اند ولی آنها همگی در سده های پسین می زیسته اند و افسانه ها و باورهای رایج زمان خود را نوشته اند. بنابراین "بی ملاک و مدرک نمی توان نوشته های زمانی را شامل ازمنه ای کرد که چندین قرن پیش بوده" (تاریخ ایران باستان، ص۱۵۱۷ – ۱۵۱۶). **ارسطو** از مذهب پارسیان دوره هخامنشی یاد کرده و خدایان آنها را با خدایان یونانی مقایسه کرده است ولی هیچ نامی از زرتشت نبرده است (همانجا). این اندازه از ابهام و تناقض؛ و این حقیقت که زرتشت گرایان و کهنه اندیشان نژادپرست ایرانی بنا بر شرایط و نیازهای مادی و معنوی خود، زرتشت را در زمان و مکان به پرواز در می آورند؛ گاه از حجم کتابش! می کاهند و گاه بر آن می افزایند؛ برایش اندیشه و حدیث تولید می کنند؛ بر هر شخصیت تاریخی دلخواهی تطبیق می دهند؛ و ابزار قدرت سیاسی و برتری جویی قومی – نژادی می سازند، پژوهشگر ژرف اندیش را به این نتیجه می رساند که: زرتشت یک شخصیت افسانه ای است که اربابان زر و زور و تزویر پس از آنکه مجموعه ای از احکام خرافی و موهومات باستانی را به یک دین دولتی بنام بهدینی تبدیل کردند، وی را نیز خلق کردند تا دین ساخته شده دولتی را اعتبار بخشیده و در برابر ادیان رو به گسترش ابراهیمی (توحیدی) و نیز بوداییگری و مانویت بیمه کنند! اینکه زرتشت قابلیت تطبیق بر هر دوره تاریخی، سرزمین، قوم، شخصیت و دیدگاهی را دارد،

خود بهترین دلیل بر افسانه ای بودن آنست؛ زیرا هیچ شخصیت تاریخی چنین قابلیتی را ندارد! مذاهب مغان (روحانیون ایران باستان) و آترااوا (روحانیون سرزمینهای شرقی)، که در "بهدینی" بهم گره خوردند، همچون دیگر مذاهب بدوی (مذاهب شرک و بت پرستی در مصر و یونان و روم و هند و بین النهرین) نیازی به **پیامبر** و **کتاب** نداشته اند! کهن ترین بخش اوستا (گاتها) بخوبی می نمایاند که سنگ بنای اولیه دینی که **کرتیر** بنام "دین بهی" پایه گذاری کرد؛ و امروز با تغییراتی دین زرتشت خوانده می شود، نیایشهای ساده دامداران کوچ نشین بوده است. این نیایشها در لغات و معانی نیز شباهت بسیاری به نوشته های **ریگ – ودا** دارند؛ این دامداران کوچ نشین در آنسوی مرزهای شرقی فلات ایران زندگی می کردند و به احتمال بسیار از مردم گچرات هندوستان بوده اند. جماعت موسوم به "پارسیان زرتشتی هند" نیز شاید از بازماندگان آنها باشند. باری، بر این نیایشها خرافات و افسانه های کهن قومی، باورها و سنتهای مذهبی مغان و احکامی متناسب با درونمایه حکومت ساسانی نیز افزوده گشت. **ژان کلنز** پژوهشگر بلژیکی پس از چهل سال کار پژوهشی بر روی اوستا و دین زرتشت، به این نتیجه می رسد که زرتشت نه تنها خالق گاتها نیست، زیرا در گاتها نام او سوم شخص است، بلکه اساسا یک شخصیت تاریخی نیست و یک افسانه است (مقالاتی در باره زرتشت و دین زرتشتی، ص ۸ و ۱۱۳). وی می نویسد که برای نتیجه دهی پژوهش بر روی این دین باید خود را از دست پیامبر افسانه ای آن رهانید زیرا او جز زیان و دردسر در بر ندارد و پژوهشگر را بدنبال نخود سیاه می فرستد (همانجا، ص ۴۱). ریچارد فرای نیز که از معماران باستان گرایی پارسی است، در این باره معترف است که: "پس از سالیان درازی که بررسی ها در این باره کرده اند، باز نمی دانیم زرتشت چه زمان زیسته و تعلیمات او دقیقا چه بوده است... منابع پهلوی در دسترس ما همه پس از اسلام نگاشته شده اند" (میراث ایرانی).

اوستا و کتب دینی زرتشتیان: روایات زرتشتی در باره اوستا (کتاب دینی زرتشتیان) نیز بسیار گنگ، مبهم، متناقض و افسانه ای است. دینکرت می گوید از اوستا دو نسخه بود که اسکندر آتش زد و از میان برد؛ یکی را در پارس و دیگری را در "گنج شاپیگان" (مکانی ناشناخته!) پس از آنکه بخشهای طب و نجوم آنرا جدا و برای ترجمه به یونان فرستاد؟! نگارش این دو نسخه نیز به گشتاسب و یا داریوش سوم منسوب است! که اگر گشتاسب همان ویستاسب پدر داریوش اول باشد[146]، میان او با داریوش سوم دست کم دو قرن فاصله است! همچنین گفته می شود هر یک از این دو نسخه که اسکندر از میان برد، بر ۱۲۰۰۰

---

[146] "ایران شناسان" تلفظ "وی" و "گ" را یکی دانسته اند!؟ صرف نظر از درستی یا نادرستی آن باید گفت که در شگردهای زبان شناختی نژادپرستان باستان گرای ایرانی، اصولا هر واژه ای را می توان به هر واژه ای برگرداند و هر معنی دلخواهی را نیز برای آن اراده کرد!

پوست گاو نوشته شده بود؟![147] زرتشت گرایان سپس برای ایجاد یک تداوم تاریخی در "گردآوری اوستا" ادعا می کنند که "بلاش اشکانی" (منظورشان ولوگاسس است!) فرمان گردآوری اوستا را داد؛ در اینصورت باید اوستای "بلاش" از سینه ها گردآوری شده باشد چون اسکندر هر دو نسخه را از میان برده بود! و البته پاسخ این پرسش نیز که محتوای ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته چگونه در "سینه ها" جای گرفت و نسل به نسل تا زمان "بلاش" منتقل شد، چندان اهمیت نداشته است؟! باز بی آنکه از نتایج فرمان "بلاش" چیزی بگویند و نشان دهند، مدعی می شوند که اردشیر پاپکان تنسر نامی را مأمور تنظیم اوستا نمود و شاپور اول هم آنچه را از اوستا برداشته بودند از هند و یونان و غیره جمع کرد و به اوستای تنسر افزود؛ و این اوستا در زمان شاپور دوم رسمیت یافت! اما واقعیت درست وارونه این افسانه ها است؛ این سازندگان اوستا در قرون بعدی بودند که از حکمت، نجوم و طب هندی و بابلی و یونانی بر آن افزودند (ویل دورانت، تاریخ تمدن، صفحات ۲۹۹ و ۱۸۳۷). افسانه سازان که می دانستند اطمینانی به کتابی که تدوین و گردآوری آن آنگونه توضیح داده میشود نیست، مدعی شده اند که در زمان شاپور دوم برای پیشگیری از هر گونه تشکیک در باره کتاب، فلز گداخته روی قلب موبدی بنام **آذربد** ریختند؛ و چون در او اثر نکرد (!؟)، دانستند که این اوستا درست است!؟ پس زرتشتیان امروز نیز نباید در داستان تدوین و گردآوری اوستا تردید کنند!؟ افسانه های زرتشتی نمی گویند که متون دینی را از کجا و چگونه جمع آوری و تنظیم کرده اند؟ بخشهای "ربوده شده اوستا" چگونه پیدا شد؟ از کجا دانستند آنچه اکنون از "هند و یونان و غیره" بر اوستا می افزایند، پیش از آن در اوستا بوده است؟ و... دعاوی زرتشتیان در باره اوستا را هرگز نمی توان پایه کار تحقیقی – علمی بر روی اوستای کنونی قرار داد. دانش زبانشناسی روشنی بیشتری به قدمت اوستا انداخته است. گلدنر و برخی از پژوهشگران گاتها را کهن و بقیه اوستا را جدید می دانند؛ در حالیکه دارمستتر گاتها را هم جدید می داند. به ادعای وی پس از قرن نهم میلادی (سوم هجری) بخشهایی از اوستا از میان رفت: "چهار نسک بکلی گم شده و از پانزده نسک دیگر قسمتهایی مفقود شده" (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۴۲۱)؛ در حالیکه بگفته برجیان، "نسخه های خطی موجود اوستا از هفت سده اخیر است" (کتابت زبانهای ایرانی، ص ۱۲۴) و البته هیچکدام نیز متن کامل اوستا را در بر ندارد (احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران، ص ۷۱). جمع بندی پژوهشهای کنونی نشان می دهد که آغاز نگارش اوستا بیرون از

[147] باورمندان این افسانه هرگز از خود نپرسیده اند که: ۱. این انبوه پوست نوشته ها به چه خطی بوده است در حالیکه زبان شناسان باستانگرا (محمد تقی بهار و پرویز ناتل خانلری) نیز تاریخ اختراع خط اوستایی را قرن ششم میلادی می دانند؟! ۲. چگونه بنا بر ادعای باستان گرایان (شاپور شهبازی و...) این کوه سترگ پوست نوشته ها در "مکعب کوچک زرتشت" در نقش رستم جای گرفته بود؟! ۳. اگر نویسندگان اوستا به چنین فن پیشرفته ای در نگارش بر پوست دست یافته بودند، چرا از کاربست دوباره آن پس از اسکندر ناتوان شدند؟ ۴. براستی این کدام خط شناخته شده تاکنونی در جهان باستان است که توان نگارش در این سطح از گستردگی را داشته است؟ ۵. چند پوست نوشته از "ایران باستان" در دست است تا بتوان بر مبنای آن اصولا از سنت نگارش بر پوست در آن دوره سخن گفت؟ و...

مرزهای ایران و بین قرون پنجم تا هشتم هجری بوده است و از آن پس نیز در راستای نیازهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی باورمندان آن پیوسته تغییر کرده است؛ ویراستاران بعدی اوستا برای بقای خود و آیین عقب مانده شان ناگزیر بخشهای خرافی تر و غیر قابل دفاع را بدست خود از میان برده و چیزهایی هم از عقاید دینی و فلسفی دیگران بر آن افزوده اند. بگفته **نیک آئین** زبان اوستا یک زبان ایرانی نیست، بلکه همچون ودایی، سانسکریت و گجراتی زبانی هندی است (چنین گفت داریوش)؛ و برخی زبان اوستا را تنها گویشی از زبان سانسکریت هندی می دانند. بگفته **ماریان موله** زبان اوستایی در دوره ساسانی بخوبی قابل فهم نبود (ایران باستان). در کتیبه داریوش در بیستون، هیچ نشانی از گاه شمار اوستایی هم نیست؛ و نام ماههایی که آمده است با آنچه در دوره ساسانیان زیر تأثیر "بهدینی" معمول می گردد، هیچ مطابقت ندارد. باری، پژوهش های زبانشناختی در باره اوستا بر ریشه های غیر ایرانی این دین دست ساز دولتی گواهی می دهند؛ در حالیکه زمان نگارش اوستا و ظهور دین نامبرده همچنان یک معماست. ژان کلنز پس از چهل سال پژوهش در اوستا و دین زرتشتی می نویسد که آگاهیها در باره این دین اندک است و او نمی داند که اصلا چنین دینی وجود داشته است (مقالاتی در باره زرتشت و دین زرتشتی، ص ۴۰). در باره اوستا، چنانکه آمد، می گویند اردشیر روحانی بزرگی بنام تنسر را مأمور گردآوری نسخه های اوستا کرد[148]؛ او یکی را برگزید و آنرا اوستای واقعی نامید. ولی بیشتر پژوهشگران نگارش نامه تنسر را در سده های ششم و هفتم میلادی می دانند و انتساب آنرا به زمان اردشیر (نیمه اول سده سوم میلادی) مردود می شمارند. به گفته **لوکونین** نامه تنسر متنی ساختگی و متأخر است و تنسر شخصیتی افسانه ای است: "این نوشته ساختگی جعلیاتی است دارای جهت خاص؛ و آگاهانه آنرا به نویسندگان متقدم نسبت داده اند تا به یاری زمان برای اندیشه هایی که در این نوشته ها آمده حیثیت و اعتبار بیشتری پدید آورند. تنسر از نظر ما همچنین شخصیتی است افسانه ای که سیصد سال پس از روزگاری که به زندگی و فعالیت او نسبت داده اند از وی سخن رانده اند". بگفته پیرنیا همه کتب پهلوی، دینی و غیر دینی، جز اوستا به قرون اسلامی تعلق دارد ولی کوشیده اند مضامین آنرا به هزار سال پیش از آن منسوب نمایند (ایران باستانی، ص ۴۵۱ – ۴۵۰؛ تاریخ ایران باستان، ص ۱۵۱۶)؛ اما با وجود حاکمیت ادبیات شفایی و نبود فرهنگ نوشتاری در ایران پیش از اسلام، اوستا نیز بصورت کتاب موجود نبوده و چنانکه دیدیم نسخه های خطی ناقص از اوستا نیز کهنتر از ۷۰۰ سال نیستند (برجیان، کتابت زبانهای ایرانی)؛ آنچه را بعدها مدون کرده و اوستا نامیدند، مجموعه ای از عقاید و اوراد و احکام کهن دینی در حافظه موبدان بوده است که از عقاید دینی و

---

[148] وی را از هیربدان هیربد یا رئیس نگهبانان آتشکده ها که مقامی فروتر از موبد است دانسته اند ولی برخی از پژوهشگران در وجود وی تردید کرده او را افسانه ای می دانند.

فلسفی دیگران نیز بر آن افزوده شد. بر پایه پژوهشهای **وست**، دینکرد و دادستان دینیگ در قرن سوم هجری، بندهشن در قرن پنجم هجری، مینوی خرد و شکند گومانیک وی چار[149] و جاماسب نامه در قرون سوم تا هفتم هجری نگاشته شده است. لوکونین، وست و دیگران نیز فهمیده اند که نویسندگان این کتب آنها را آگاهانه به قرون گذشته نسبت داده اند تا اعتبار بیشتری برای آنها بدست آوردند. ماریان موله می گوید: "همه نوشته های پهلوی به دوران عباسی تعلق دارد، دقیقتر بگوییم مربوط به قرن ۹ و ۱۰ میلادی اند"؛ و تأکید می کند که آثار پهلوی تألیفاتی دست دوم یا حتی دست سوم می باشند و هیچکدام رساله اصلی نیستند (ایران باستان، ص ۳۳)؛ برجیان "آثار مکتوب پهلوی" را باز هم جدیدتر می داند و به سده هشتم هجری یا چهاردهم میلادی منتسب می کند (کتابت زبانهای ایرانی، ص ۱۲۴). در تاریخ نگاری رسمی ایرانی ادعا شده است که نامه تنسر در نیمه اول سده دوم هجری بوسیله ابن مقفع از زبان پهلوی به زبان عربی برگردانده شده است؛ ولی نه متن نخستین پهلوی آن موجود است و نه نخستین متن عربی آن**!؟** دینکرد نیز، که مهمترین کتاب زرتشتی پس از اوستاست، مجموعه ای از عقاید و اوراد و احکام عصر ساسانی بوده است که بگفته تاریخ نگاران سنتی در سده سوم هجری توسط **آذربد** جمع آوری و به نگارش در آمد؛ همچون اوستا بارها بازنویسی شده و از مطالب آن کم و زیاد گشته است؛ دو کتاب اول آن نیز گم شده است**!؟** از جمله آنچه بر آن افزوده اند دانشهای یونانی در منطق و فلسفه و ریاضی و طبیعت است که هرگز پیشینه ای در میان این جماعت نداشته است؛ و این وام فرهنگی از آنرو گرفته شد که سطح نظری آنرا بالا ببرند و سپس با ساخت "افسانه اسکندر و اوستا" ادعا کنند که علوم یونانی ریشه در آموزه های زرتشتی داشته است و فلاسفه یونانی وامدار زرتشت بوده اند**!؟** باری، هر چه بیشتر در زمینه پیدایش متون این دین تحقیق شد، تاریخ نگارش آنها به قرون جدیدتر نسبت داده شد**!** در باره اسناد زرتشتی همچنین باید بر نقش برجسته **کمپانی هند شرقی** در تدوین "آثار زرتشتی" در هندوستان و کهن نشان دادن آنها از راه تبلیغات مستمر هم انگشت گذاشت. در باره ریشه ها و زمینه های پیدایش این دین پژوهشهای علمی بیشتری لازم است**!**

تلفیق عقاید مذهبی: پژوهش در عناصر متشکله دین مزدیسنا نشان می دهد که سازندگان این دین دولتی عناصری را از عقاید گوناگون جمع آوری کرده و بنام یک دین عرضه کرده و برای اعتبار بخشیدن به آن پیامبری از زمانهای دور هم برای آن ساخته اند. در اوستا نام خدایان ودایی و گفتارهای کتاب ریگ – ودا به اندازه ای زیاد است که برخی از دانشمندان هندی اوستا را اساسا برگرفته از کتاب ریگ – ودا می دانند.

---

149 گزارش گمان شکن؛ مبارزه ای نظری با مانویت، یهودیت، مسیحیت و اسلام؛ که خود از اصول و منطق اسلامی یا علم کلام بهره جسته است (زرین کوب، کارنامه اسلام، ص ۳۵).

همچنین فقرات مربوط به آفرینش جهان و انسان در دین زرتشتی نیز ریشه بابلی دارد (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۲۹۹)؛ حتی "ثنویت زرتشتی" نیز چنانچه در آغاز این نوشتار آمد بنظر می رسد ریشه در فرهنگ آسوری دارد. بعدها عناصری از توحید اسلامی و نیز عقیده به "پل چنود" هم بر این ملغمه دینی افزوده گشت.

قدمت تاریخی و گستره اجتماعی: بنا بر اسناد تاریخی و کاوشهای باستان شناسی (دارمستتر، آدولف راپ، هارله، مور، نیبرگ، و...) آئین نامبرده نه تنها دین رسمی هخامنشیان نبود، بلکه در میان مردم این عصر نیز نشانه ای بجا ماندنی که ارزش پژوهشی داشته باشد نگذاشته است. هیچ کتیبه و اثر باستانی از دوره هخامنشی که در آن سخنی از زرتشت و یا نشانی از اوستا و آئین زرتشتی داشته باشد، در دست نیست و هیچیک از سنگ نبشته ها و متون کهن در این سرزمین نیز به زبان اوستایی نگاشته نشده است. مورخین یونانی همعصر هخامنشیان که گزارشهای مفصلی از کشور هخامنشی و اخلاق و فرهنگ پارسیان داده اند، هیچ نامی از زرتشت و دین زرتشتی در این دوره نبرده اند. مرد بالدار در سنگ نگاره های هخامنشی ربطی به خدای زرتشتیان و شاید هیچ خدای دیگری هم ندارد و بسیار پیشتر از آن در سنگ نگاره های مصری و آسوری دیده شده است[150]. باری، از دید پژوهشگران قوم گرا نیز که نمی خواهند بی سند سخن بگویند آئین مزدیسنا (عناصر بنیادی آن) در دوره هخامنشی شاید گستره بسیار محدودی در مرزهای شرقی کشور بسوی هند و یا آسیای میانه در میان مردم محلی داشته است: بگفته پیرنیا، نویسندگان یونانی و سریانی و ارمنی در دوره هخامنشی "زرتشت و آموزه های او" را نمی شناختند؛ این مذهب نخست در جایی چون شرق ایران پدید آمده و مدتها مذهبی محلی بوده و در طی قرون کم کم گسترش یافته و پس از آنکه در برخورد با دیگر مذهبها از آنها تأثیر پذیرفته و تغییر یافته است، در زمان ساسانیان مذهب رسمی ایران گشته است (تاریخ ایران باستان، ص ۱۵۳۱ – ۱۵۳۰). ارجاعات جغرافیایی اوستا نیز محدود به مناطقی از شرق فلات ایران بسوی هندوستان است. همچنین **هنریک ساموئل نیبرگ** ایرانشناس سوئدی می گوید که آداب و رسوم هخامنشی چون قربانی کردن جانوران و اندودن مردگان به موم و خاکسپاری آنها، که بر ضد دین زرتشتی است، فرضیه زرتشتی بودن هخامنشیان را باطل می گرداند: "من پیش از این به مناسبتی از طرفداران زرتشتی بودن داریوش مخصوصا این پرسش را کرده بودم که اختلاف میان آئین به خاک سپردن مرده نزد هخامنشیان و زرتشتیان را چگونه توجیه می کنند: هخامنشیان مردگان را زیر خاک دفن می کردند، زرتشتیان مرده را در هوای آزاد می گذاشتند. پاسخ این پرسش را همچنان به من بدهکارند.

---

[150] چگونه است که این نماد در دوره حاکمیت این دین (دوره ساسانی) دیده نشد؟ در دوره ساسانی، اورمزد بالهایش را چیده و بر اسب نشسته است!

افسوس می خورم که این پرسش را جدی نگرفتند. این پرسش اهمیت بنیادین دارد. انسان نمیتواند که زرتشتی باشد و در عین حال مردگان خود را در خاک دفن کند..." (نیبرگ، ادیان ایران باستان). **گیرشمن** نیز کمی کوتاه آمده و می گوید که تنها در عهد ساسانی است که "برج های خاموشی" (جایی که زرتشتیان مردگان خود را رها می کردند تا خوراک لاشخورها شوند) بپا شد و حفاریهای باستان شناسی آداب زرتشتی را تنها درعهد ساسانیان، و نه پیش از آن، نشان می دهند؛ در حالیکه ماریان موله پژوهشگر ادیان باستانی بر پایه نشانه های باستان شناختی بر این باور است که برجهای خاموشی در سده دهم هجری (۱۷ میلادی) بر پا شدند، و پیش از آن گودالهایی در دامنه های کوهستانی و پناهگاههایی بنام "استودان" در جداره های کوه پذیرای مردگان زرتشتی بود (ایران باستان، ص ۵۷ و ۶۲)؛ بدینگونه، حتی روشن نیست دینی که امروز دین زرتشتی نامیده می شود تماما در دوره ساسانی پدید آمده باشد! در دوره سلوکی و اشکانی نیز نشانی از این آئین در دست نیست؛ قربانی کردن جانوران و گورستانهای گسترده گواه درستی این سخن است: "باستان شناسی ثابت کرده و معلوم داشته است که ایشان (اشکانیان) بجای اینکه مردگان را طبق آئین زرتشت طعمه ددان و پرندگان لاشخور سازند، اموات را با لوازم خانه به خاک می سپرده اند. و این خود گواه بر آن است که زرتشتیگری کیش رسمی و دولتی آن دوران نبوده است" (دیاکونوف، اشکانیان، ص ۱۲۰). در دوران آغازین ساسانی نیز، دست کم تا نیم قرن، هنوز از مذهب نامبرده نشانه های برجسته ای برای پژوهشگران دیده نمی شود. **لوکونین** نشانی از آئین زرتشتی در دوره ساسانی پیش از کرتیر نمی یابد: "در فهرست درباریان اردشیر حتی به یک عنوان و پایه مذهبی بر نمی خوریم و در فهرست درباریان پسرش شاپور تنها از یک موبد یاد شده و آن کرتیر است" (تمدن ایران ساسانی). کرتیر نیز جایگاه کوچک "هیربد" را داشت.

آدولف راپ آلمانی خاستگاه جغرافیایی مذهب زرتشت را نه فلات ایران بلکه در سرزمینهای شرقی آن می داند؛ زیرا "در هیچ جای اوستا نامی از ایران نیست"؛ و می افزاید: "در اوستا هیچ اشاره ای به مغ ها، روحانیون ایرانی، نیست و بعکس از آتراوا، روحانیون سرزمنهای شرقی، نام برده شده است" (دین و سنن پارسیان). همانگونه که در کتیبه های هخامنشی نامی از زرتشت و اوستا نیست، در اوستا نیز از ماد و پارس و مغان و شاهان هخامنشی سخنی نیامده است. نژادپرستان ایرانی، که شدیدا نیازمند پیوست ایندو پدیده تاریخی هستند، این تناقض را با تقسیم ایران باستان به شرقی و غربی حل کرده اند و مدعی شده اند آنچه در متون یونانی، رومی، ارمنی و یهودی آمده مربوط به "ایران غربی" است و آنچه در اوستا آمده به "ایران شرقی" مربوط می شود!؟ اما به اعتراف گیرشمن، کتیبه بزرگ شاپور اول در نقش رستم ثابت می کند که متون مقدسی که امروز اوستا نام گرفته است در زمان نگارش و حک این کتیبه (۲۶۲ میلادی)

هنوز وجود نداشته است. بر پایه اسناد موجود تاریخی، بهدینی در زمان شاپور دوم و بدست کرتیر پایه گذاری شده است؛ برخی از پژوهشگران نیز احتمال می دهند الفبای اوستایی، که "بی هیچ تردید بر اساس الفبای یونانی" ابداع شده هم در عهد شاپور دوم اختراع شده باشد.

انگیزه سیاسی ساخت یک دین دولتی: کوشش در ساخت یک دین منسجم دولتی در پادشاهی شاپور دوم، پس از آن رخ داد که کنستانتین امپراتور روم در سال ۳۱۳ میلادی به مسیحیت در قلمرو سیاسی خویش رسمیت بخشید، مسیحیت در فلات ایران گسترش یافت و از آیین مانی نیز کاری ساخته نبود. مقابله با مسیحیان و دولت روم از این پس نیازمند دینی بود که به نظام ساسانی انسجام و استحکام بخشد و توان پیشگیری از رشد مسیحیت را داشته باشد. کهن ترین سند تاریخی که بر هستی یک دین دولتی در این دوره گواهی می دهد نیز به کتیبه کرتیر بر می گردد و نه پیشتر از آن. با اینکه ترجمه درست و کاملی از "کتیبه های سه گانه کرتیر" در دست نیست، شاید بتوان کرتیر را پیامبر و بنیانگذار دینی دانست که امروز پس از تغییرات ضروری دین زرتشتی نامیده می شود[151]. باری، ساخت یک دین دولتی در زمان شاپور دوم پاسخی بود به نیاز اشرافیت ساسانی در مقابله با مسیحیت؛ دینی که از اواخر دوره اشکانی در بین النهرین و فلات ایران مستقر گشته بود و پس از آنکه ارمنستان و سپس کنستانتین مسیحیت را پذیرفتند به کابوس طبقه حاکم دوره ساسانی تبدیل شده بود. ولی این تنها اشرافیت ساسانی نبود که از گسترش مسیحیت بیم داشت؛ در بین النهرین و شامات و فلسطین، اشرافیت یهود دشمن سرسخت و کینه توز مسیحیت و مسیحیان بود، و بی تردید در این جنگ دینی با اشرافیت ساسانی منافع مشرک داشت. رابطه نزدیک شاپور دوم با **راوا** رهبر یهودی بین النهرین می تواند حتی نقش احتمالی اشراف یهودی در ساخت یک دین دولتی برای ساسانیان را مطرح سازد.

ستون پایه های دین بهی: بررسی برخی از اصول بنیادین دین بهی در فهم ماهیت و کارکرد حکومت دینی ساسانی کمک شایانی است: ۱) جهان بینی دین نامبرده بر ثنویت (دوگانگی) استوار است: جهان از دو اصل روشنایی و تاریکی سرچشمه گرفته که پیوسته با یکدیگر در جنگند. هرمزد در روشنایی آغاز به آفرینش کرد و سپس اهریمن از دل تاریکی سر بر آورد و به قلمرو روشنایی تاخت. هرمز روح و زندگی را آفرید؛ اهریمن مرگ و نیاز را؛ هرمز گاو و سگ و کیومرث و ... را آفرید و اهریمن مار و ملخ و قورباغه و مورچه و زمستان و تاریکی و حیض زنان و ... را؛ خلاصه هرمزد آفریننده "خوبیها" ست و اهریمن آفریننده "بدیها" (اوستا، جلد ۱، ص ۱۳۸ و ۱۷۶؛ جلد ۲، ص ۶۶۴ – ۶۵۹؛ دینکرد، جلد ۳،

[151] جای شگفتی است که نام زرتشت حتی در کتیبه های ساسانی نیز نیامده است!

۱۴۵ – ۱۳۶)؛ ره آورد این ثنویت، جزمیت و مطلق اندیشی بود؛ زیرا همه چیز در این جهان بینی یا "سیاه" و "اهریمنی" است یا "سفید" و "اهورایی". ۲) فرهنگ بسته و راکد قومی، غرور و خود محوری قومی – نژادی نیز از دیگر ویژگیهای بنیادی دین نامبرده است: "باید یگانه شد با ایرانیان تا خوی ایرانی ایشان را طلب کرد؛ و باید بیگانه و جدا شد از انیرانیان (غیر ایرانیها) تا از خوی انیرانی ایشان در امان بود"!؟ (فریدون فضیلت، دینکرد، کتاب سوم، ص ۱۰۴ – ۱۰۳). در "مهدویت"! بهدینی، پشوتن پسر فناناپذیر گشتاسب در پیشاپیش یک سپاه ایران را فتح کرده دین اورمزد را با قدرت خود پیوند خواهد داد و سه نژاد از دیوپرستان: ترکها، رومیها و عربها را نابود خواهد کرد! (ماریان موله، ایران باستان، ص ۱۱۰)؛ افسانه ای که نژادپرستان زورمدار ایرانی همچنان در آرزوی تحقق آن، دست کم در باره ترکها و عربها، بسر می برند! دین زرتشتی چنان با نژادپرستی آمیخته است که پیروان آن هنوز از دست نیاکان ایرانی خود می نالند که چرا به دینشان پشت کرده و "دین تازیان"!؟ را برگزیدند! و ایرانیان مسلمان را به "دین آریایی"!؟ خود فرا می خوانند! پیوند ناگسستنی با برتری جویی قومی – نژادی سبب گشته که دین مزدیسنا در تاریخ کمترین جذابیتی برای غیر ایرانیان (اگر نگوییم غیر "فارس ها") نداشته باشد و با همه فشارها و سرکوبها و زورگوییهای ساسانیان نتواند فراتر از مرزهای جغرافیایی ایران رود؛ و این حقیقت امروز نیز از گستره جغرافیایی "دین زرتشتی" و بافت قومی – نژادی آن بخوبی دانسته می شود. بخشندگی و مهربانی اورمزد شامل حال "بیگانگان" نمی شود؛ اورمزد در دل بیگانگان مهر میهن را تنها از آنرو نهاده که از اندیشه هجوم به "ایران زمین" باز بمانند!؟[152] ۳) پشتیبانی از مالکیت دودمانی و دستیابی به زر و زور، رسالت اجتماعی دین نامبرده است. جاه طلبی و شکم چرانی در "نیایش زرتشت"؟! به درگاه اهورامزدا بخوبی دیده می شود: "ای نیکو! ای توانگر! اکنون من از تو خواستار این خوشبختی هستم که بسیار ارجمند باشم و به سلطنت بزرگی برسم که در آن خوردنی فراوانی آماده باشد"!؟ (جلیل دوستخواه، اوستا، آبان یشت). برتری جویی طبقاتی، جانبداری از پادشاهان و اشراف و موبدان مفتخوار، فخر و نازش به "دارایی و پسران"، و تحقیر فقیران و گرسنگان استثمار شده از اصول بنیادین دین نامبرده است: "ای سپیتمان زرتشت! مردی که همسری دارد برتر از کسی است که همسری ندارد و پسرانی بوجود نمی آورد. کسی که خانه ای دارد برتر از کسی است که خانه ای ندارد. کسی که دارایی دارد بسی برتر از کسی است که هیچ ندارد... آنکس که خود را با گوشت سیر کند، بیش از آنکه چنین نکند، از منش

[152] دیدگاههای نژادپرستانه زرتشتی را مقایسه کنید با قرآن، سوره حجرات، آیه ۱۳؛ و نیز با سخنرانی پیامبر در حجته الوداع: "ای مردم شما همگی فرزندان آدم هستید و آدم از خاک آفریده شد. پس هیچ برتری نیست برای عرب بر عجم و نه برای عجم بر عرب، نه برای سیاه بر سرخ و نه برای سرخ بر سیاه، مگر به سبب تقوا و پرهیزگاری".

نیک سرشار شود. گرسنه مرده ای بیش نیست! سیر به ارزش یک گوسفند، به ارزش یک گاو سپید، به ارزش یک آدمی بر گرسنه برتری دارد... همین سیر است که می تواند در برابر آشموغ بی دین که هیچ نمی خورد با جنگ ایستادگی کند" (وندیداد، فرگرد چهارم، بخش سوم، ص ۴۹ – ۴۷)[153]. اگر در اسلام برتری انسانها به ارزشهایی چون یکتاپرستی، نیکوکاری، انفاق، دوری جستن از گناه و ستم، حق جویی و عدالتخواهی است، در دین مزدیسنا، درست مانند اعراب مشرک جاهلی، برتری انسانها به "دارایی و پسران" است؛ با این تفاوت که اعراب جاهلیت رابطه ای ضروری میان "گوشتخواری" و "منش نیک" برقرار نکرده بودند! روش و راهکار تقویت مالکیتهای دودمانی و انباشت ثروت نیز **ازدواج با محارم** بود؛ تا آنجا که پسر ۱۷ ساله چون بی پدر می شد مجبور بود با مادرش ازدواج کند! و پسر بینوا، بنا بر وجدان انسانی اش، گاه چنان از زندگی بیزار می شد که دست به خود کشی می زد تا مرتکب همبستری با مادر نگردد (فریدون فضیلت، دینکرد، کتاب سوم، بخش نخست، ص ۱۵۲ – ۱۴۳؛ کتاب پنجم دینکرد، ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار، فصل ۱۸، ص ۶۲ – ۶۰ در باره خویدوده یا ازدواج با محارم و آنها که از این حکم سرپیچی می کنند). با آنکه نژادپرستان زرتشت گرا می کوشند معنی دیگر و قابل قبولی برای خویدوده دست و پا کنند تا همچنان نسل دیگری را با این نیرنگ در گیجی و گمراهی نگه دارند، در اسناد زرتشتی حتی اورمزد و کیومرث و زرتشت هم به ازدواج همخونی آلوده هستند (ماریان موله، ایران باستان، ص ۱۰۲).

در یک جمع بندی، باید گفت که شرک و جزمیت و مطلق گرایی، نژادپرستی و قوم گرایی، ستایش زر و زور، و تکبر و خودخواهی از مبانی دین مزدیسنا بشمارند.

تحریفات جهتدار باستان گرایان از "دین زرتشت": هر چند نقد و بررسی گسترده مبانی عقیدتی بهدینی در حوصله این نوشتار نیست ولی از آنجا که دین نامبرده در پیوندی ناگسستنی با نژادپرستی ایرانی است و در بازخوانی آن دروغ و فریب بسیار گشته است، و این دین بویژه از کودتای رضاخان میرپنج تاکنون ابزار سیاسی زورمداران و زرسالاران ایرانی وابسته به بیگانه شده است، نگاهی گذرا بر چرایی و چگونگی این بازخوانی دروغین و فریبکارانه ضروری می نماید. گاتها، که کهن ترین بخش اوستاست، مبانی عقیدتی نخستین این دین را بازتاب می دهد. در کنار ترجمه های اروپایی ده ترجمه فارسی نیز از گاتها موجود

---

[153] مقایسه کنید با قرآن، سوره بقره، آیه ۱۷۷: "نیکوکاری آن نیست که روی بجانب مشرق یا مغرب کنید (برای نیایش)، بلکه نیکوکار کسی است که بخدای یگانه و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب خدا و پیامبران ایمان آورد و مال را با همه دوستی آن به نزدیکان و یتیمان و فقیران و در ماندگان و درخواست کنندگان و در راه آزادی بردگان خرج کند؛ نماز بپا دارد و زکات مال به مستحقان بدهد و به پیمانی که می بندد وفا کند و در پریشانی و رنج و سختی شکیبا باشد. کسانیکه بدین اوصاف آراسته اند به حقیقت راستگویان و پرهیزگارانند". آرمان قسط و عدالت اجتماعی چنان جایگاه والایی در قرآن دارد که حتی نماز مؤمنانی که با فقر و گرسنگی در جامعه نمی ستیزند بی ارزش دانسته شده است. همچنین نگاه کنید به تفسیر سوره ماعون، از زنده یاد سید محمود طالقانی در کتاب چهارم پرتوی از قرآن.

است. مرادی غیاث آبادی (پژوهشگر تاریخ ایران) ضمن نام بردن از آنها به نکته بسیار مهمی اشاره دارد که هیچکدام از ترجمه های دهگانه فارسی شباهتی با یکدیگر ندارند در حالیکه ترجمه های اروپایی شبیه هم هستند! همچنین مقایسه ترجمه های فارسی گاتها با متن اوستایی و ترجمه های اروپایی نشان می دهد که ترجمه های فارسی متن اصلی را بکلی تحریف کرده اند (مقاله "دستکاری در گاتهای زرتشت و گمراهی در مطالعات ثانوی"). بهتر است برخی از این تحریفها را که در مقاله مرادی آمده است بازگو شود تا خوانندگان بدانند که چرا این مدعیان "راستی و درستی" پناهی جز **دروغ** ندارند: ۱) در همه ترجمه های فارسی گاتها، برخلاف متن اوستایی و ترجمه های اروپایی، واژه "خدایان" فریبکارانه به "خدا" تبدیل شده است! (جمع را مفرد نوشته اند). انگیزه این دروغ آگاهانه هم بسیار روشن است. باستان گرایان نژادپرست، که در برابر فرهنگ پیشرفته تر سامیها و توحید ابراهیمی (بویژه جهان بینی ژرف و توحید استدلالی اسلام) اندیشه و بینش ارزنده ای برای ارائه و توانی برای دفاع از شرک در خود نمی دیدند، از یکسو کوشیدند شرک ذاتی دین خود را به توحید مبدل سازند؛ و از سوی دیگر زمان زندگی پیامبر افسانه ای و نگارش اسناد دینی خود را تا توانستند به گذشته های دورتر بردند تا ادعا کنند که نه تنها همواره یکتاپرست بوده اند بلکه پیامبران ابراهیمی توحید را از آنها آموخته اند!؟ **ژان کلنز** پژوهشگر بزرگ گاتها می نویسد که اهورامزدا یگانه خدای زرتشتیان نیست؛ و حتی نمی توان نشان داد که در گاتها اهورامزدا بر دیگر خدایان برتری داشته باشد (مقالاتی در باره زرتشت و دین زرتشتی، ص ۳۹). وی می گوید که در گاتها سخنی نیز در باره پاداش و کیفر اخروی و داوری پس از مرگ نیست (همانجا، ص ۲۳)؛ و چینود پل، که برخی منبع الهام اسلام در "پل صراط" پنداشته اند، ارتباطی با روز رستاخیز ندارد و نام کسی است که با چیدن سنگها بر روی هم گذرگاهی می سازد (همانجا، ص ۲۳ و ۱۲۲). زرتشت گرایان ادعا می کنند که بهشت و دوزخ از دین آنها به اسلام راه یافته است!؟ اگر در فرهنگ دینی پارسیان باور به بهشت و دوزخ وجود داشت، و این فرهنگ نیز در مکه نفوذ یافته بود، باید در عقیده اعراب جاهلی دیده می شد؛ حال آنکه آنها رستاخیز و زندگی پس از مرگ را انکار می کردند (سوره مؤمنون، آیه ۳۷). اگر سلمان فارسی را عامل این انتقال پس از بعثت معرفی کنند (!؟)، باز باید گفت که سلمان در مدینه به پیامبر پیوست یعنی پس از آنکه دهها سوره قرآن از رستاخیز و زندگی پس از مرگ سخن گفته بود. پس باید گفت که در اینجا هم درست وارونه نظر باستان گرایان درست است! و آنها هستند که دیدگاه مذهبی خود را بر مبنای دیدگاههای اسلامی بازسازی کرده اند! دیدیم که نوشته های دینی زرتشتیان چندین قرن پس از ظهور اسلام نگاشته شده است، و می دانیم که آنها بنا بر نیاز و مصلحت همواره دیدگاههای خود را تغییر داده و بر دیدگاههای دیگر (اسلامی، هندی، یونانی و...) منطبق کرده اند. باری، در میان "نسخه های خطی

هندی" در کتابخانه ملی پاریس، نگاره ای دیده می شود که داوری روز رستاخیز را با ترازویی در کنار "پل چینود" نشان می دهد؛ انسانهای "درستکار" به آسانی از آن می گذرند ولی انسانهای "بدکار" در دوزخ می افتند[154]. ماریان موله می گوید که در قرن سیزدهم میلادی (سده ششم هجری) نوشته ای برای معرفی دین زرتشتی به مسلمانان بیرون آمد که می کوشید تفاوتها با اسلام را تا حد ممکن کاهش دهد و بویژه آنرا "یکتاپرست" بنمایاند (ایران باستان، ص ۶۶). ۲) نام زرتشت در متن اصلی گاتها سوم شخص و ضمیر غایب است ولی در ترجمه های فارسی به اول شخص و ضمیر حاضر تبدیل شده است؟! انگیزه این تحریف آشکار نیز آنستکه بتوانند گاتها را فریبکارانه "سروده های زرتشت"!؟ جا بزنند. موله نیز در این باره می نویسد: "نسبت دادن سرودهای مذهبی به زرتشت به عقیده ما مشکوک می آید" زیرا نام او "به صیغه سوم شخص" آمده است (ایران باستان، ص ۲۹). ۳) "روان گاو" به واژه هایی چون "روان مادر گیتی"، "جهان و جهانیان" و "فرشته نگهبان جانداران سودمند" تبدیل شده است؛ "گاو شیرده" به "روان آفرینش"، "روان گیتی بارور"، و "جهانیکه آبستن تحولات و دگرگونیهاست" برگردانده شده است. با این تبدیل مترجمان ناگزیر شده اند هر چه به شرح گاو مربوط می شود را هم تغییر دهند. هدف از تبدیلات فوق آنستکه به تقدس متافیزیکی گاو در باورهای دینی دامداران باستانی، یک معنای جهان بینانه فلسفی بدهند. ۴) واژه "چوپان" تبدیل شده است به واژه هایی چون "نیکوکاران و پارسایان و رهبر آنها"، "کسیکه با راستی و درستی می زید و کسی که جهان را می پرورد"، "پارسایان و کارگران درستکار" و "نگهبان و سرپرست خوب". بدینگونه یک گله دار تا سطح رهبری سیاسی و اجتماعی ارتقاء می یابد!؟ ۵) "شیر" و "چربی شیر" در ترجمه های فارسی تبدیل شده است به "فراوانی"، "پیشرفت جهان و سعادت مردمان درستکار"، "شیرینی مادر گیتی"، "راهنمای آبادانی"، "پیشرفت و بهبودی" ... تا مفاهیم ساده دین بدوی دامداران کوچ نشین به مقولات پیچیده فلسفی و اجتماعی تبدیل شود و قابلیت رقابت با فلسفه غنی اسلامی را بیابد! بگفته کلنز، در گاتها هیچ اشاره ای به محکوم کردن خشونت و ستایش صلح و صلح خواهی نیست (همانجا، ص ۶۶). باری، در این ترجمه های دروغین، نیایشهای ابتدایی و درد دل ساده دامدارانی که از بی مهری طبیعت و رنج روزگار به درگاه خدایان خیالی خود پناه می آوردند، به مباحث پیچیده فیلسوفانه تبدیل شده است تا اندیشه ای که از منظر جامعه شناسی تاریخی به دوران دامداری و کوچ نشینی تعلق دارد به اندیشه ای توحیدی، پیشرو، جهان بین و ژرف نگر تبدیل گردد و باستان گرایان نژادپرست را در برابر

---

[154] در کتاب پهلوی **ارداویراف نامه** شرح شکنجه های زشت و وحشتناک و در عین حال نامتناسب گناهکاران در جهنم آمده است. برای گناهانی چون بد نگاه کردن به آتش، آلودن آب و خاک از راه استحمام کردن، آرایش زنان، آشپزی زن حائض، ضایع کردن ازدواج با محارم و... شکنجه های بسیار زشت و مخوفی پیش بینی شده است.

ادیان توحیدی و بویژه اسلام سربلند نگه دارد!؟

شاپور اول

شورش ارمنستان و حران به آزادی ایندو از سلطه ساسانیان انجامید. شاپور شورش ارمنستان را خواباند ولی تسخیر حران کار آسانی نبود. گویند دختر پادشاه حران پیغام داد که اگر شاپور او را بزنی بگیرد، آماده است به پدر خیانت کند و شهر را تسلیم او نماید. حران اینگونه تسلیم شد ولی شاپور دستور داد گیسوان دختر را به دم اسب بسته رها کنند تا زجر کش شود! (طبری، جلد دوم، ص ۵۹۲ – ۵۹۱؛ پیرنیا، ایران باستانی، ص ۲۸۴). جنگ دوم شاپور با روم با پیروزی همراه شد و انطاکیه تسخیر شد. گویند والرین امپراتور پیر روم در این جنگ اسیر شد؛ شاپور او را به بندگی و خدمتکاری وا داشت تا اینکه از غم و اندوه جان سپرد! و سپس شاپور پوست او را کند و به یادگار نگاه داشت! برخی از پژوهشگران چون **یوستی** در این داستان شک کرده اند؛ و در روایت ویل دورانت نیز سخنی از اسارت والرین پیر نیست. در سنگ نگاره ای در نقش رستم، که "ایران شناسان" آنرا به "زانو درآمدن والرین در برابر شاپور" تفسیر کرده اند، امپراتور پیر روم چهره نوجوانی را یافته است!؟ باری، شاپور اسرای رومی را در اردوگاهی جای داد که سپس به شهر جندی شاپور تبدیل شد؛ و آنها را به ساختن پل شوشتر و سد شادروان بر رود کارون وا داشت؛ و شاهان ساسانی از این پس اسیران جنگی را در شهرها به کار اجباری گماردند. بگفته پیرنیا، شاپور در آسیای صغیر و شامات تشکیلاتی برای اداره امور آنجا نساخت، بلکه به کشتار و غارت و ویرانی بسنده کرد؛ هزاران کشته از زن و کودک پشت سر خود گذارد و به قلمرو خود بازگشت (ایران باستانی، ص ۲۸۷). در باره جنون قدرت و کیش شخصیت در شاپور گفته اند هنگامی که پادشاه شامات کاغذی با هدایا نزد شاپور فرستاد، گفت "این شخص کیست و این مملکت چیست که به آقایش اینطور کاغذ می نویسد؟! برای عذر تقصیرات باید بیاید در حضور من به خاک بیفتد!"؛ و امر کرد حاملان هدایا را به فرات اندازند!؟ (همانجا). اما در روایات تلمودی از شاپور اول به نیکی یاد شده و نویسندگان معاصر یهودی نیز دوران وی را دوران رفاه و آسایش یهودیان در ایران و بین النهرین می دانند. پیشینه آشنایی شاپور با یهودیان به زمان ولیعهدی او بر می گردد که از سوی اردشیر به سمت فرماندار بین النهرین منصوب شد و در آنجا پیوندی عمیق با **شموئیل منجم** و الیگارشی خاخامی یهود برقرار ساخت؛ بگونه ای که در مراسم مذهبی یکدیگر شرکت می جستند (امنون نتصر، شاهان ساسانی در تلمود). با پادشاهی شاپور اول سرکوب دینی آغاز شد که آماج آن نیز مسیحیان کشور ساسانی بودند. لوکونین موج رو به گسترش مسیحیت در این دوره را چنین توصیف کرده است: "آئین مسیح بزرگترین نیروی اندیشه ای آن روزگار

بود... در استانهای مجاور ایران و حتی در خود ایران (در میشان، شوش، ریو اردشیر و بحرین) به سال ۲۲۵ میلادی مرکزهای ویژه اسقف های مسیحی پدید آمد" (شهبازی، زرسالاران یهودی و پارسی، جلد اول، ص ۴۳۹). شاپور اول برای مقابله با موج رو به گسترش مسیحیت در کشور، بویژه در بین النهرین، سیاست سرکوب خشن آنان را دنبال کرد و همزمان کوشید تا آئین **مانی** را، که عناصری از مسیحیت را نیز در بر داشت، به دین رسمی کشور تبدیل کند. ظهور مانی از رویدادهای مهم پادشاهی شاپور است که مذهب خود را هنگام تاجگذاری شاپور بیان کرد (۲۴۲ م)؛ <u>این همزمانی بر انگیزه و کاربرد سیاسی این مذهب گواهی می دهد</u>. شاپور نخست به او گروید؛ گروشی که می تواند آیین مانی را نخستین گزینه ساسانیان برای "توجیه مشروعیت قدرت" و پیشگیری از رشد مسیحیت معرفی کند. مذهب مانی که تلفیقی از ثنویت باستانی، مسیحیت و عقاید بابلی بود، بسرعت در شرق و غرب جهان پراکنده شد. مانی می گفت بدی همیشه بوده و تا ابد هم خواهد بود. خوبی و بدی در انسان در هم آمیخته است. روشنایی و تاریکی در هر پیکری جاودانه خواهند بود بی آنکه از یکی به دیگری بتوان راه برد. مانی به عرفان ارزش می داد؛ تورات را رد و انجیل را می پذیرفت؛ خود را آخرین حواری مسیح می دانست! پیروان برگزیده مانی می بایست از خوردن گوشت، نوشیدن شراب و نزدیکی به زنان پرهیز می کردند.

از هرمز اول تا شاپور دوم؛ ناپایداری روش رواداری و پیشرفت روش قهر و خشونت

کوشش شاپور اول و مانی بجایی نرسید و مانی زیر فشار مغان از کشور ساسانی بیرون رفت. **هرمز اول** مانی را فراخواند؛ از او دلجویی کرد و بسیار او را نواخت. پادشاهی هرمز اما کوتاه بود و چون **بهرام** به قدرت رسید، مانی را دستگیر کرد و به زندان انداخت و سپس به تحریک کرتیر او را کشت. گویند او را زنده پوست کندند، سر بریدند و پوستش را از کاه پر کرده و در جندی شاپور از دروازه ای آویخته به نمایش گذاشتند؛ پیروان آنها را هم کشتند! (طبری، جلد دوم، ص ۵۹۶؛ الکامل ابن اثیر، جلد دوم، ص ۴۵۳). کرتیر روحانی دربار شاپور، که مقامی کوچک داشت، پس از مرگ شاپور به مردی قدرتمند و بزرگترین رقیب و دشمن مانی تبدیل شده بود. او نه تنها مانی و مانیگری را از میدان به در کرد، بلکه خود در مقام مرد قدرتمند دولت ساسانی بنیانگذار دین رسمی کشور ساسانی شد. دسیسه چینی او در کشتن مانی در پادشاهی بهرام اول سرآغاز قدرت جویی کرتیر بعنوان حکمران دینی ایران بود. **بهرام دوم** نیز که نخست بسیار زورگو و خونخوار بود، در پایان از ترس از دست دادن تاج و تخت رفتار خود را تغییر داد. فشارهای مالیاتی و ستم بر جماعتهای روستایی و خرده مالکان نخست چنان بود که آنها به زمینداران بزرگ پناه بردند؛ بگفته مسعودی در زمان او جز املاک تیول هیچ آبادی باقی نماند تا آنجا که بهرام ناگزیر

شد با بخششهای مالیاتی و کاهش خراج و مالیات سرانه بخشی از آنها را به زمینهایشان باز گرداند. جنگ **نرسی** با **گالریوس** سردار رومی در نزدیکی حران، با پیروزی وی همراه شد و گالریوس خود را به فرات انداخته جان بدر برد. ولی یکسال بعد گالریوس از راه ارمنستان به کشور ساسانی تاخت و اینبار پیروز گردید. نرسی زخم برداشته از میدان جنگ گریخت و زبونانه پیشنهاد صلح داد. رومیها هم که ترس و سستی او را دیدند صلح خفت باری را به او تحمیل کردند که بموجب آن پنج ایالت به روم واگذار شد؛ دولت ساسانی از دخالت در ارمنستان و ایبری (گرجستان) چشم پوشید و دجله مرز دو کشور شد. نرسی که بانی این قرارداد خفت بار بود، نخست از تاج و تخت کناره گرفت و سپس از غصه مرد! (ایران باستانی، ص ۲۹۵). جانشین او، **هرمز دوم**، پادشاهی دادگستر بود و بر آبادی کشور افزود. وی اماکن عمومی و خانه های مردم و بویژه فقیران را بازسازی کرد؛ دادگاهی برای رسیدگی به شکایات بینوایان تأسیس کرد (ویل دورانت، ص ۱۸۳۸)؛ و سرانجام در جنگ با اعراب کشته شد (۳۱۰ م). **آذرنرسی** اما بسیار بیرحم و خونخوار بود و زود هم کشته گردید (۳۱۰ م)؛ لذا **شاپور دوم** هنگامی به پادشاهی رسید که چند ماه بیشتر نداشت و هفتاد سال هم حکومت کرد! شاپور رسما در سن ۱۶ سالگی زمام امور را در دست گرفت و در سالهای کودکی مادرش قدرت را در دست داشت. شاپور کشتیهایی به خلیج فارس انداخته وارد جنگ با اعراب بحرین (عربستان خاوری؛ لحساء امروزی) گردید. وی بسیار وحشیانه با مردم عرب رفتار کرد؛ بگفته طبری و ابن اثیر و ابن خلدون وی اسیران را با شکافتن شانه های آنها می کشت؛ از اینرو او را "ذوالاکتاف" (شکافنده شانه ها) خوانده اند. وی نخست اعراب فارس را تار و مار کرد و سپس مردم بحرین را کشت. کشتار بزرگی نیز در میان قبایل تمیم و بکر و عبدالقیس و نیز در یمامه و شارستان براه انداخت و چاهها و آبهای اعراب را با خاک پر کرد (طبری، جلد دوم، ص ۶۰۱ – ۶۰۰؛ الکامل، جلد دوم، ص ۴۵۷ – ۴۵۶؛ تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ص ۱۹۳ – ۱۹۲)؛ فردوسی نیز در شاهنامه کشتار و غارت اعراب غسانی بدست شاپور را گزارش کرده است. برخی در دفاع از این پادشاه ساسانی گفته اند که این لقب بخاطر داشتن شانه های پهن وی بوده است! ولی چنانچه رفتارهای خشونت آمیز او را در حکومت هفتاد ساله اش بررسی کنیم خواهیم دید که "شانه های پهن" نمی تواند دلیل این کنیه باشد و اینکارها از او براستی بر می آمده است. سیاست پیگرد و آزار مسیحیان در دوران طولانی پادشاهی شاپور دوم نیز به شدت ادامه داشت. رویداد تاریخی مهمی که در زمان شاپور دوم رخ داد و بر مناسبات آتی با کشور روم و نیز سیاست های داخلی و خارجی ساسانیان بسیار اثرگذار گردید، پذیرش مسیحیت از سوی **کنستانتین** امپراتور روم در سال ۳۱۳ میلادی بود. از نخستین پیامدهای فرمان تاریخی کنستانتین، نزدیکی بیشتر اشرافیت یهود به شاپور و دولت ساسانی بود. اشرافیت یهود که پس از فروپاشی دولت هخامنشی و برآمد

امپراتوری روم، به این قدرت نوپا تکیه داشت، با این تحول دوباره نگاه ویژه استراتژیک به شرق انداخت و دولت ساسانی را تکیه گاه خود ساخت. پذیرش مسیحیت توسط روم پس از آنکه انگیزه ساخت یک دین دولتی در کشور ساسانی گشت، به دشمنی دو دولت زورمدار و سلطه جو، که اکنون هر دو در پناه یک دین رسمی سنگر گرفته بودند، دامن زد. در پی این گروش، رومیها به پشتیبانی از مسیحیان کشور ساسانی، که از زمان شاپور اول روندی رو به رشد و گسترش را می پیمودند، پرداختند. پادشاهان ساسانی از این پس مسیحیان کشور را چون خیانتکارانی بالقوه می دیدند که نقش ستون پنجم رومی ها را بعهده گرفته اند، لذا در کشتار و آزار آنها تردیدی نمی کردند! روایات تلمودی از رابطه نزدیک خاخام های بین النهرین با شاپور دوم و مادرش ایفرا هرمزد سخن می گویند. **راوا**، رهبر برجسته یهودی، با شاپور رابطه نزدیکی داشت؛ سرمایه ای از ثروتمندان یهودی گرد آورد و برای جنگ با رومیهای مسیحی در اختیار شاپور قرار داد (شهبازی، زرسالاران پارسی و یهودی). راوا و اشرافیت یهود در بین النهرین چه بسا در جستجوی یک هم پیمان برای مقابله با امواج رو به گسترش مسیحیت پیشنهاد ساخت یک دین دولتی را داده و در ارائه ساز و کارهای آن با شاپور و کرتیر همکاری کرده باشند. برای بیان این فرضیه تاریخی البته دلایل بسیاری وجود دارد که به روندهای پیشین و پسین تاریخی بر می گردد: همکاریهای دیرینه یهودیان بین النهرین با پادشاهان "سرزمین پارس" از زمان کوروش؛ پیوند عمیق شاپور اول با اشرافیت یهود در بین النهرین؛ کشتار مسیحیان یمن (یاران اخدود) بدست یهودیان و نیز کشتار جمعی حبشیهای مسیحی یمن بدست انوشیروان؛ همکاری با اشراف و موبدان ساسانی در سرکوب قیام روستائیان ایران در سالهای خشکسالی؛ همکاریهای بعدی با بهرام چوبین و نیز با خسرو پرویز در تسخیر فلسطین و کشتار مسیحیان و ربودن صلیب عیسی؛ ... و امروز نقش اساسی مورخان و باستان شناسان صهیونیست در پرورش نژاد پرستی باستان گرای آریایی – پارسی و همکاری با آن در ستیز با اسلام و توده عرب ... باری، با کمک مالی اشرافیت یهود شاپور آغازگر جنگی ۱۲ ساله با رومیها شد (۳۵۰ – ۳۳۸ م). محاصره نصیبین با مقاومت مردم آنجا، که در زمان اشکانیان نیز در برابر رومیان مقاومتی حماسی کرده بودند، بی نتیجه ماند و شاپور با تلفات سنگین آنجا را ترک کرد و برای جبران این شکست بسوی شرق رفت و هفت سال با هونها جنگید (۳۵۷ – ۳۵۰ م) و در آنجا پیروز بود. شاپور دوم پس از آن با مردم گیلان که بر سلطه او شوریده بودند جنگید. جنگ دوم شاپور با روم چهار سال طول کشید (۳۶۳ – ۳۵۹ م) و پس از آنکه نخست رومیها پیشرفت کردند و سپس برتری با پارسیها گردید، **ژولین** امپراتور روم کشته شد. قرارداد صلح در شرایطی بسته شد که کفه شاپور سنگین بود؛ پنج ایالت زمان نرسی دوباره به کشور ساسانی برگشت و دولت روم ارمنستان را خارج از منطقه نفوذ خود اعلام کرد. ولی از آنجا که پیمانهای صلح

برای سلطه گران و آزمندان سیری ناپذیر جهانی تنها وقفه ای کوتاه در جنگ بشمار می رود، شاپور هم هرگز با این پیروزی دست از جنگ نکشید؛ قرارداد صلح را بهانه کرد و پادشاه ارمنستان را فرا خواند، به زنجیر بست و سپس با سپاهی ارمنستان را اشغال کرد. آنگاه به ایبری (گرجستان) لشکر کشید و حکومت آنجا را هم سرنگون کرد و پادشاهی دست نشانده بنام اسپاکور را بر ایبری گمارد. پس آتش جنگ میان ساسانیان و روم دوباره زبانه کشید تا آنکه در سال ۳۷۶ میلادی هر دو خسته شدند؛ ارمنستان و گرجستان را مناطق بیطرف اعلام کرده و بخود واگذاشتند؛ این نتیجه برای روم سودمندتر بود زیرا پیوند دینی با ارمنستان مردم آن دیار را به روم نزدیک می ساخت. بدینگونه فزونخواهی و آزمندی شاپور دوم در سیاست جهانی یک پیروزی بزرگ را تا مرز شکست نزدیک کرد. سه سال پس از آن شاپور دوم درگذشت در حالیکه حکومت ۷۰ ساله او سراسر به جنگ و خونریزی سپری شده بود.

اردشیر دوم و یزدگرد اول؛ توقف سرکوب و غارت و جنگ افروزی

پس از شاپور برادرش **اردشیر دوم** ملقب به نیکوکار به پادشاهی رسید. جنگهای طولانی شاپور دوم مردم ایران و بویژه کشاورزان را که هزینه های سنگین جنگها را بر دوش می کشیدند به فقر و رنج جانکاهی کشانده بود؛ کشور نیازمند اصلاحات بود و اردشیر کوشید ویرانیهای برادر را جبران کند. نخست به کیفر مسببان درد و رنج مردم دست گشود و بگفته ابن اثیر "بزرگان و مهتران را گرد آورد و گروه انبوهی از ایشان را بکشت" (الکامل، جلد دوم، ص ۴۶۲). وی همچنین نیک اندیش و اصلاحگر بود. برای کاهش فقر جانکاه مردم باجها و عوارض دولتی را از دوش آنها برداشت. روی سکه های ایندوره عبارت "نیکوکار" دیده می شود. ولی پادشاهی او چهار سال بیشتر طول نکشید؛ طبقه حاکمه که از او خشمگین بودند، سرانجام او را به زیر کشیدند. در زمان شاپور سوم مذاکرات صلح با روم بر سر ارمنستان آغاز شد و هر دو ابر قدرت به تقسیم آن رضایت دادند؛ بخش بزرگتر آن جزو کشور ساسانی گردید و بخش کوچکتر آن هم به روم رسید. ولی در هر دو بخش کماکان شاهزادگان اشکانی بنا بر سنت دیرینه حکومتی در ارمنستان بر تخت نشستند.

در ۳۹۹ میلادی یزدگرد اول بر تخت شاهی نشست. در حالیکه بسیاری از پژوهشگران وی را نیک اندیش و درستکار دانسته اند، موبدان وی را بزهکار خواندند؛ لذا در تاریخ نگاری ایرانی به "یزدگرد بزهکار" شهرت یافته است! تا جاییکه ابن اثیر هم او را سنگدل و بدکار و بی دین خوانده است!؟ شاید روش رواداری و باور او به حق آزادی دینی برای مردم، روحانیون دین فروش ریاکار را ناخشنود ساخته و وی را بزهکار خوانده اند. باری، یزدگرد اول در برخورد با باورهای مذهبی مردم و ملل تابعه با انصاف بود.

رابطه یزدگرد اول (۴۲۱ – ۳۹۹) با یهودیان نیز بسیار خوب بود؛ تا آنجا که گفته می شود شوشندخت، همسر یزدگرد و مادر بهرام گور، یهودی بوده است (امنون نتصر). روش رواداری مذهبی او همچنین منجر به گسترش مذهب عیسوی گردید تا آنجا که خانواده های بزرگ نیز به دین عیسی در آمدند. صلح جویی او نیز سبب شد که در زمان او امپراتوری روم شرقی تحت حمایت کشور ساسانی قرار گرفت[155].
در سال ۴۱۰ میلادی دولت روم زیر فشار مردمان شمالی اروپا سقوط کرد. با اینهمه صلح جویی یزدگرد مانع از آن شد که وی از این شرایط، که برای سلطه گران یک فرصت طلایی بشمار می رود، بهره برداری سیاسی کرده و به شامات و آسیای صغیر و بین النهرین چنگ اندازد. مرگ یزد گرد اول اسرار آمیز است؛ شاید قربانی دسیسه ای پیچیده از سوی اشراف و موبدان گشته است.
بهرام گور در کاخ نعمان پادشاه عرب حیره پرورده شد و با پشتیبانی منذر بن نعمان و سپاه عرب به پادشاهی کشور ساسانی رسید. پدرش یزدگرد دوم او را به نعمان سپرده بود؛ و زنان عرب او را شیر داده بزرگ کردند (تاریخ یعقوبی، ص ۱۹۹). در آغاز پادشاهی او هیاطله به شمالشرقی ایران تاختند که گفته شده است بهرام شکست سنگینی بر آنان وارد ساخت؛ خان آنها را کشت و اسرای بسیاری از ایشان گرفت؛ تاج خان هیاطله نیز زینت بخش آتشکده آذرگشسب در آذربایجان گردید (پیرنیا، ایران باستانی).

گسترش آئین عیسی و راهکارهای خشن ساسانی

از بد روزگار "وقتی ساسانیان بقدرت رسیدند مسیحیت در ایران مستقر شده بود" (ویل دورانت، ص ۱۸۳۴)؛ لذا سرکوب آنها، بویژه پس از آنکه مسیحیت دین رسمی روم شد، سبب گردید که عده ای از مسیحیان ایران از آزار و پیگرد ساسانیان به روم پناهنده شدند. بهرام خواستار استرداد آنها شد ولی تئودوس از بازگرداندن آنها خودداری کرد. بهرام هم فرمان داد کارگران رومی را در معادن طلا و نقره زندانی کنند و اموال رومی ها را در کشور ساسانی توقیف سازند. ارتش ساسانی بفرماندهی **مهرنرسی** در نزدیکی نصیبین با رومیها جنگید که بی نتیجه بود و به صلحی صد ساله انجامید. <u>بموجب پیمان صلح دولت ساسانی ناگزیر شد آزادی مسیحیان ایران را بپذیرد؛ ولی قدرت مغان در ساختار سیاسی کشور ساسانی به اندازه ای بود که آنها مانع اجرای این بند از عهدنامه صلح گردیدند</u>! در زمان یزدگرد دوم (۴۵۷ – ۴۳۹)

155 آرکادیوس امپراتور روم در هنگام پیری وصیت کرد که فرزند او تئودوس که نوزادی بود تحت حمایت یزدگرد قرار گیرد. یزدگرد چون از این وصیت آگاه شد خواجه دانا و آزموده ای را به قسطنطنیه فرستاد تا تئودوس را بپرورد؛ به سنای روم نیز اعلام کرد که هر کس با تئودوس طرف شود دشمن کشور ساسانی است. تا زمانیکه یزدگرد اول زنده بود از جوانمردی خود نسبت به روم نکاست و دولت روم شرقی در آرامش بود و مناسبات دو کشور در صلح و دوستی. حتی هنگامی که تئودوس نمایندگانی به دربار ساسانی فرستاد و خواهش کرد به مسیحیان ایران توجه کند، یزدگرد نمایندگان را گرامی داشت و رفتار با مسیحیان را بهبودی بخشید (پیرنیا، ایران باستانی).

پسر بهرام گور، مذهب عیسوی در میان بزرگان ارمنستان گسترش یافت و کوششها در جلوگیری از آن بیفایده بود. مهرنرسی وزیر ساسانی، که از اشراف درجه یک ساسانی بود و نسب خود را به ویستاسب هخامنشی می رساند (!؟)، بیانیه ای منتشر ساخت و در آن اصول مذهب عیسوی را رد کرد و ارامنه را به دین مزدیسنا فراخواند. روحانیون ارمنی نیز به آن پاسخ دادند. انحطاط دین مزدیسنا و سرسختی عیسویان در عقیده توحیدی شان در این پاسخ دیده می شود: "... دینی را که می دانیم تحقیقا باطل است و نتیجه اوهام مشتی مجانین و ابلهان بیش نیست و تفصیل موهومات آنرا علمای مزور شما شرح داده اند، هرگز قابل پیروی نشناخته و اصول آنرا شایسته استماع و قرائت نمی دانیم. در هر حال خواندن شرائع شما مایه خنده ما می شود. هم قانون، هم قانونگذار و هم پیروان قانون در نظر ما شایسته استهزاء هستند... اما راجع به اصول دین خود اجمالا می گوییم که مانند شما عناصر و خورشید و ماه و باد و آتش را نمی پرستیم و اینهمه خدایانی که شما در زمین و آسمان دارید ستایش نمی کنیم، بلکه یکتا خدایی را عبادت می کنیم که آسمان و زمین و هر چه در آنهاست آفریده اوست ..." (کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان). کار به زور کشید و ارامنه شوریدند. یزدگرد دوم به ارمنستان تاخت و در جنگی خونین **واردان** سردار ارمنی کشته شد و روحانیون ارامنه اسیر شدند. پیگرد عیسویان در بین النهرین نیز ادامه یافت و در کرکوک هزاران عیسوی کشته شدند. گویا پیگرد و آزار مسیحیان در حکومت دینی ساسانی آنها را تا ترکستان چین هم گریزانده بود؛ زیرا گفته می شود نوشته های مسیحی با لهجه های ایرانی در آن نواحی یافت شده است (ماریان موله، ایران باستان). ستیز دولت ساسانی با الیگارشی یهودی بین النهرین نیز از زمان یزدگرد دوم آغاز شد. روایات تلمودی از سختگیری و "آزار و شکنجه" او نسبت به یهودیان سخن گفته اند.

آغاز خشکسالی بزرگ؛ خیزش گسترده زحمتکشان روستایی

در زمان فیروز (۴۸۴ – ۴۵۹ م) "دولت پنهان" یهود زیر ضرب رفت و **هونای پنجم**، شاه داوودی، و دو تن از خاخامهای عالیرتبه اعدام شدند؛ سازمان سیاسی یهودیان بهم ریخت. روایات یهودی از فیروز زیر نام "فیروز شریر" یاد می کنند. این رخداد بی ارتباط با کمبود و خشکسالی شدید سالهای ۴۷۱ – ۴۶۶، پیوند اشرافیت یهود و طبقه حاکم ساسانی در دسیسه چنینی بر ضد دربار، و نیز پیدایی جنبشهای مردمی نبوده است. باری، در پادشاهی فیروز خشکسالی و کمیابی بزرگی در ایران رخ داد که چند سال به درازا کشید[156]. فیروز برای سبک کردن بار مردم و جلوگیری از هجوم گرسنگان روستا به شهرها و مرگ و

[156] بگفته یعقوبی سه سال و بگفته طبری و ابن اثیر ۷ سال. گویند جشن آبریزان پس از برون رفت از خشکسالی و به یادبود بارانهایی که در پایان آمد پدیدار گشت.

میر ناشی از گرسنگی دست به اقداماتی زد: باج و خراج را از دوش کشاورزان برداشت، از خارج غله و آذوقه برای کشور تهیه کرد و قراری گذاشت که اغنیاء به فقیران کمک کنند. گویا اشراف ساسانی گوش و تن به این قرارها نسپردند و فیروز اعلام کرد که اگر بداند در شهر یا روستایی کسی از گرسنگی مرده مردم آنجا را به سختی کیفر خواهد داد (الکامل ابن اثیر، جلد دوم، ص ۴۷۴)؛ لذا گفته اند که تنها یکی در آن سالها از گرسنگی بمرد (طبری، جلد دوم، ص ۶۲۸). ولی جنگهای طولانی با هیاطله خزانه را تهی کرد و شکست فیروز غرامتی سنگین را هم بر دوش کشور نهاد! پس ناگزیر مالیاتهای بخشیده شده بهمراه یک مالیات سرانه از همگان دوباره دریافت گردید!

در باره مزدک و آئین او

این بحران عظیم اقتصادی به پیدایش جنبش گسترده زحمتکشان انجامید که اوج آن در زمان قباد (۵۳۱ – ۴۸۸ م) بود. در این هنگام اشراف پارسی و یهودی مورد حمله مردم گرسنه قرار گرفتند؛ انبارهای دولتی به روی مردم گشوده شد و اموال اشراف مورد دستبرد انقلابیون واقع شد. داستان **مزدک** و آئین او نیز به این دوره مربوط می شود؛ ولی آنچه در باره "جنبش مزدکیان" و "اندیشه های مزدک"، گروش قباد به مزدک در آغاز سلطنتش و سپس روی گرداندن از او و ... نوشته می شود بر پایه تخیلات و افسانه سازیهای ایرانی است؛ زیرا اسناد تاریخی مکتوبی در باره مزدک وجود ندارد. آنها که در باره مزدک و اندیشه های او کتابهای قطوری هم نوشته اند خود نیز در آغاز کتابشان اعتراف کرده اند که اطلاعات در باره مزدک بسیار اندک است! و بر این اعتراف باید اضافه کرد که این اطلاعات بسیار اندک هم مربوط به چند قرن پس از اوست! در نبود اسناد ارزشمند و معتبر روشن است که آنهمه تفصیل و تفسیر از اندیشه ها و مبارزات مزدک و مزدکیان در تاریخ نگاری ایرانی تنها ریشه در قوه تخیل و داستان پردازی نویسندگان این کتابها دارد. آنچه در کتابهای مورخین دوره اسلامی هم در این باره راه یافته است، جز بر پایه "شنیده ها" و داده های شفاهی "تاریخ داستانی ایرانیان" نیست. زادگاه، اندیشه ها و کارهای مزدک در اسناد موجود تاریخی از ابهام و آشفتگی بسیاری برخوردار است. بگفته کریستین سن، آئین مزدک از شاخه های دین مانی است که در روم و در روزگار **دیوکسلین** در ۳۰۰ میلادی پدید آمد. همچنین می گوید که پایه گذار این آئین، موسوم به "درست دینان"، فردی بنام **زرتشت بن خرکان** بوده که **بندوس** هم نامیده شده است! در حالیکه برخی دیگر می گویند که نامهای نامبرده به دو شخصیت مستقل اطلاق می شده است. بگفته یعقوبی، یک مزدک در اعصار باستان بوده و یک مزدک هم در زمان قباد! و باز بگفته او انوشیروان مزدک و زرتشت بن خرکان را که در دین مجوس (مغان) بدعت نهاده بودند، با هم کشت؛ که

این خبر از خاستگاه بهدینی و نه مانوی آئین "درست دینان" حکایت می کند. کریستین سن که زادگاه مزدک و زرتشت بن خرکان را شهر فسا می داند، می گوید که مزدک از روم به ایران سفر کرد و به دعوت مردم پرداخت!؟ بی آنکه بگوید که زاده فسا چرا و چگونه از روم سر در آورده بود و کارنامه اش در روم چه بوده است؟ همنام بودن پیامبر "درست دینان" با پیامبر "بهدینان" نیز نشان از تداخل افسانه های ایرانی در یکدیگر دارد. برخی نیز در باره خاستگاه مذهبی مزدک نظر دیگری دارند و می گویند وی در صدد اصلاح دینی بر آمده بود که کرتیر بنام بهدینی بنیاد نهاده بود...

این گزارش تاریخی که کشاورزان استثمار شده در فشار خشکسالی بزرگ یاد شده و بحران اقتصادی بجان آمده و در سراسر قلمرو سیاسی ساسانیان به جنبش در آمده اند، دور از خرد و واقعیت نیست. در ادامه می توان بر پایه آموزه ها و آزموده های اجتماعی و سیاسی کنونی چنین پنداشت که در چنان شرایطی عناصری "اصلاح طلب" از درون نظام زر و زور و تزویر ساسانی پدید آمده و کوشیده اند با پشتیبانی از خواسته های زحمتکشان، جنبش را در درون نظام مهار سازند. اینگونه عناصر که نخست سوپاپ اطمینان نظام هستند، معمولا پس از شکست جنبش با بی مهری نظام روبرو شده و عامل اصلی "فتنه" و "فساد" تلقی می شوند. پس اینکه وابستگان نظام دینی ساسانی عنصری بنام مزدک را سرچشمه "فتنه" و "فساد" دانسته و ارزیابی آنها به تاریخ نگاری دوره اسلامی هم راه یافته است، با تجربه و دانش سیاسی و اجتماعی ناهمخوانی ندارد. ولی چنانکه شخصی بنام مزدک هم در ایندوره از تاریخ ساسانیان وجود داشته است، نه **پدید آورنده** جنبش زحمتکشان روستایی که **پدید شده** آن جنبش بوده است. بنابراین برخلاف تخیلات ایرانی، مزدک یک رهبر "کمونیست" و یا "انقلابی" نبود؛ و آنهمه داستانها که در باره اندیشه های کمونیستی و مبارزات انقلابی مزدک و مزدکیان گفته شده است؛ اندیشه ها و مبارزاتی که گویی به قرآن و ابوذر و شیعه و جنبشهای انقلابی ایران اسلامی هم سرایت کرده است (!؟) تنها محصول پندارهای ایرانی است که ریشه در برتری جوییهای قومی – نژادی با گرایش "چپ" دارد! نژادپرستان باستان گرای ایرانی همانگونه که زرتشت افسانه ای را سرچشمه اندیشه های دینی و فلسفی بشر کردند، ریشه اندیشه ها و جنبشهای عدالتخواهانه را نیز در آئین مزدک فرو کردند تا زمین و زمان را مدیون خود ساخته باشند!؟ بدینگونه نژادپرستی باستان گرای آریایی – پارسی، همچون دیگر آئین نامه های سیاسی – اجتماعی، یک گرایش "چپ" هم در خود جای داد تا اگر پاره ای از روشنفکران ایرانی از استبداد شاهنشاهی و فرهنگ اشرافی بیزار شدند، بتوانند با "کمونیسم مزدکی" آنها را در چهارچوب باستانگرایی آریایی – پارسی نگاه دارند! باری، در روایتهای موجود نیز مزدک خود از طبقه روحانیون و مغان و به روایت **خواجه نظام الملک** در "سیاست نامه" از موبدان موبد بود. از آنچه فردوسی و مورخان دوره اسلامی در باره آئین

مزدک نوشته اند نیز می توان دانست که با مرامهای مانوی و بهدینی پیوند ریشه ای دارد؛ و همچون آنها بر ثنویت (دوگانه پرستی) استوار است. باز از روایتها بر می آید که مزدک رسالت خویش را بر دوش بزرگان و شاهان نهاده است؛ این نیز بر وابستگی مزدک به نظام استثمارگر ساسانی گواهی می دهد. پس چه از نظر خاستگاه اجتماعی و مذهبی و چه در اندیشه و روش سیاسی، مزدک جز یک شخصیت اصلاح طلب وابسته به نظام نمی توانست باشد؛ حال آنکه **انقلاب اجتماعی** یا دگرگونی بنیادی در یک سامانه اجتماعی – اقتصادی و پیشبرد آرمان برابری، نخست نیازمند **اندیشه انقلابی** و **انقلاب سیاسی** است.
همچنین باید دانست که جنگ قدرت میان زورمداران و زرسالاران و دین فروشان نشانی از گرایش یکی از آنها بسوی توده مردم ندارد؛ اوجگیری کشمکش در میان ستون پایه های قدرت ساسانی (درباریان، موبدان و اشراف) نیز ریشه در بحرانهای فزاینده اقتصادی و اجتماعی داشت. بنا بر تجارب گوناگون تاریخی در شرق و غرب عالم، مثلث زر و زور و تزویر علیرغم جنگ درونی قدرت بر سر سهم بیشتر، در جبهه ای واحد علیه مردم و آرمان انقلابی شان قرار داشته اند. باری، انگیزه فیروز و قباد و انوشیروان[157] از تضعیف روحانیت و اشرافیت در بروز خشکسالی بزرگ، مدیریت بحران اقتصادی و فرو نشاندن جنبش انقلابی؛ و در عین حال یکدست کردن حکومت و تقویت دربار بود. علت عمده شکست جنبش زحمتکشان نیز فقدان گزینه انقلابی، کمبود آگاهی و سازماندهی و احتمالا تکیه بر شخصیتهای اصلاح طلب درون نظام بوده است. باری، تکاپوی فیروز و قباد را باید کوششی در خشنود گرداندن توده مردم در خشکسالی بزرگ از راه کاهش فواصل طبقاتی و مهار آزمندی اشراف دانست: "... کمبود محصول، قحطی و گرسنگی، توده های مردم را دچار فقر و مسکنت کرد. اخباری در دست است مبنی بر اینکه فیروز کوشید تا تسهیلاتی در زندگی مردم پدید آورد. وی از میزان مالیات سرانه کاست ... از ثروتمندان خواست تا به یاری بی چیزان بشتابند... پس از سال ۴۸۴ که سال تاجگذاری بلاش برادر فیروز بود، هیچگونه بهبودی در وضع کشور حاصل نشد. پول در خزانه سخت کاستی پذیرفت. گردآوری مالیات از اهالی دشوار می نمود. روستائیان ورشکسته از شدت فقر و مسکنت کشتزارهای خود را ترک می گفتند. فریاد عدم رضایت و اعتراض سراسر کشور را فرا گرفته بود" (پیگولوسکایا، شهرهای ایران در زمان پارتیان و ساسانیان). بلاش نیز کوشید با کاهش غارتگری اشراف آزمند راهی برای نجات نظام بیابد ولی با دسیسه آنان سرنگون و کور گردید. کوشش فیروز (وی در جنگ با هیاطله کشته شد) و بلاش را قباد پی گرفت. ثروت اندوزی و آزمندی اشرافیت یهود نیز نفرت مردم را برانگیخته بود؛ آنان مورد تهاجم

---

[157] "انوشیروان پیش از پادشاهی مقام اسپهبدی داشت و آن فرماندهی بر سپاه است" (ابن خلدون، ص ۱۹۸).

زحمتکشان و فشار پادشاهان اصلاح طلب واقع شدند که ناگزیر بسیاری از آنها به عربستان و یمن کوچ کردند. الیگارشی یهود در دسیسه های اشراف علیه فیروز و بلاش و قباد شرکت جست؛ تا جاییکه پس از گریز قباد به سرزمین نفتالیان دست به شورش مسلحانه زده و در بین النهرین سلطنت مستقل خود را بنیاد کردند. حکومت یهود هفت سال دوام آورد تا اینکه دولت ساسانی (پس از بازگشت قباد به قدرت) آنجا را تصرف کرد، سران یهود را مصلوب نمود و نهادهای یهودی را در سراسر کشور ساسانی تعطیل کرد (۵۰۲ میلادی). بی شک این شورش نشانه همگامی اشرافیت یهود با طبقه حاکم ساسانی در نبرد با جنبش زحمتکشان بوده است. **امنون نتصر** نویسنده یهودی انگیزه این همگامی را دفاع از "پاکی خانوادگی" و "احترام به مالکیت شخصی" دانسته است!؟ باری، در پادشاهی **قباد** تحولات بزرگی در جامعه و ستون پایه های قدرت در کشور ساسانی (دربار، اشراف و روحانیون) بوقوع پیوست. قباد که از فزونی قدرت اشراف و روحانیون در ساختار سیاسی – اجتماعی ساسانی بیمناک بود، همچون فیروز و بلاش خواست از نفوذ آنها بکاهد. قدرت و نفوذ آنها از توانمندی دولت دراجرای برنامه ها و پیمان نامه ها می کاست؛ چنانچه دیدیم موبدان مانع از اجرای بندی از پیمان نامه صلح با رومیها، که بر آزادی عیسویان ایران تأکید داشت، شدند؛ اشراف هم از همیاری در اجرای برنامه کمک رسانی فیروز به قحطی زدگان خودداری کرده بودند. در این راستا جنبشی که تنها اشرافیت آزمند و موبدان ریاکار را نشانه گرفته بود، به کمک قباد آمد؛ قباد به تضیف این دو پایه پرداخت و اشراف و روحانیون هم اجتماع کرده وی را از پادشاهی برکنار ساختند و **جاماسب** برادر وی را بر تخت نشاندند. جاماسب قباد را در **قلعه فراموشی** (زندان مخوف ساسانیان) زندانی کرد. قباد به یاری زنش از زندان گریخت؛ نزد خان هیاطله رفت و با کمک او به ایران برگشت و بر تخت مستقر گردید (۵۰۲ م). قباد پس از بازگشت به سلطنت، چنانکه انتظار می رفت، برای تحکیم قدرت خود به سازش با اشراف و روحانیون روی آورد و به سرکوب گسترده و خونین زحمتکشان دست یازید.

شکست جنبش زحمتکشان و پیگیری سیاست ساسانی؛ ناتوانی جامعه در تحول از درون

قباد برای خشنود داشتن اشراف و روحانیون و جبران گذشته دست به یک رشته اقدامات زد: جنگ با روم را به بهانه ای آغاز کرد؛ دیاربکر را گرفت و قشون روم را شکست داد ولی تاخت و تاز هیاطله از شرق کشور او را وادار به صلح با روم و برگشت بسوی آنان ساخت. جنگ با هیاطله ده سال طول کشید و با پیروزی قباد پایان یافت. قباد همچنین سیاست سنتی ساسانیان در پیگرد و آزار عیسویان را پی گرفت و آزادی آنها را که در زمان بهرام گور اعلام شده بود، رسما فسخ کرد. در ادامه این سیاست گرجستان

شورید؛ **گرگین** پادشاه آن به روم پناه برد و سپاه قباد وارد گرجستان شد. رومیها هم به ارمنستان آمدند. جنگهای فرسایشی قباد با روم بی نتیجه ماند و دو ابرقدرت فرسوده در وضعیت پیشین پابرجا ماندند. چنانکه در آغاز این بخش اشاره گردید، جنگهای توسعه طلبانه این دو ابرقدرت سلطه گر جهانی بیشتر فرسایشی بود و مردمان زیر سلطه آنها را به خاک سیاه نشانده بود؛ تا آنجا که با گسترش جنبش اسلامی مردم فلاکت زده در هر دو سرزمین بدان پیوستند. **کیوس** پسر قباد می خواست به کمک ناراضیان جانشین قباد گردد ولی قباد به دستیاری پسر دیگرش خسرو کواتان (انوشیروان یعنی دارنده روان جاوید) ناراضیان را قتل عام کرد.

انوشیروان (۵۷۹ – ۵۳۱ م) برای نابودی جنبش تنومند اجتماعی روستائیان و تثبیت پایه های لرزان حکومت ساسانی، دست به سه کار اساسی زد. نخست همچون داریوش اول هخامنشی در مواجهه با قیامهای گسترده مردمی، به کشتار سران و پیروان جنبش دست زد که بالغ بر صد هزار نفر شد و "از آن روز بود که انوشیروان "دادگر" خوانده شد"!؟ (الکامل ابن اثیر، جلد دوم، ص ۵۰۵). کشتار روستائیان به اندازه ای بود که انوشیروان ترسید رعیت بکلی نیست شود؛ و بر جمعی از آن طایفه ابقاء کرد (رؤضه الصفا). وی همچنین جنبش بلوچها، گیلانیها و نیز خیزش بزرگ مردم خوزستان به رهبری پسر بزرگش **نوشزاد** (انوشگزاد) را در موج خون شست[158]. در گام دوم، انوشیروان با اصلاحاتی کوشید فشارهای مالیاتی را کم کرده و از تعدی کارگزاران دولتی به مالیات پردازان جلو گیرد تا ریشه اجتماعی جنبش مردم را بخشکاند و از برآمد دوباره آن پیشگیری کند. در اصلاحات انوشیروان خراج بر مبنای مساحت زمین تعیین می شد؛ و مساحت زمینها در دفاتر دیوانی ثبت می گردید. خراج به هفت فراورده کشاورزی: گندم، جو، برنج، انگور، تره بار، خرما و زیتون اختصاص یافت؛ و جزیه (مالیات سرانه) بر همگان جز درباریان و سپاهیان و کارگزاران و روحانیون و دودمانهای اشرافی و افراد زیر ۲۰ سال و بالای ۵۰ سال بسته شد[159]. بر طبق روایات ایرانی رایزن انوشیروان در این اصلاحات **بزرگمهر** بود؛ نیز گویند بزرگمهر سرنوشت بدی در حکومت ساسانی یافت؛ زبان او را بفرمان انوشیروان در پی یک انتقاد بریدند و سپس بدستور خسرو پرویز کشته شد؛ ولی جز در داستانها رد پایی از بزرگمهر دیده نشده است و دشوار است او را یک شخصیت تاریخی دانست. سوم آنکه انوشیروان توان سرکوب حکومت را با تشدید مرکزیت بالا

---

[158] به گزارش دینوری و فردوسی مادر نوشزاد مسیحی بود و نوشزاد نیز بر دین مادر بود و برغم کوشش پدر حاضر به پذیرش "دین بهی" نشده بود. انوشیروان نوشزاد را که با کمک عیسویان و مردم ناراضی جنبشی علیه او بپا کرده بود گرفتار ساخت؛ و فرمان داد در جندی شاپور بر چشمان او میل کشیدند!

[159] گویند عمر نیز پس از فتح کشور ساسانی از همین سامانه مالیاتی برای "اهل ذمه" پیروی کرد؛ ولی ملاحظات طبقاتی در کار نبود و تنها افراد زیر ۲۰ سال و بالای ۵۰ سال و نیز زنان و بیماران مستثنی شدند (طبری، جلد دوم، ص ۷۰۳؛ ابن اثیر، جلد دوم، ص ۵۲۷).

برد. در این راستا، با اینکه اموال اشراف را باز گرداند، تکیه گاه اجتماعی خود را دهگانان قرار داد. وی کشور را چهار بخش کرد و برای هر بخش فرمانفرمایی با اختیارات بسیار معین نمود؛ قشون چریکی را همچون داریوش به سپاه دائمی تبدیل کرد و برای آنها جیره و مواجب مقرر داشت. انوشیروان که می خواست همچون سیاستمداران کارکشته از تضادهای پدید آمده در اردوی دشمن خود بهره برداری کند، در پایان اما بازنده بود. یکی از این موارد هنگامی بود که در مذهب عیسوی انشعابی پدیدار گشت و **نسطوریان** فرقه ای مطرود گشتند. انوشیروان به آنها پناه داد ولی آنها در ایران به ترویج مذهب عیسوی پرداختند تا آنجا که در هرات و مرو و سمرقند کلیساهای آنها دایر گشت و مبلغین آنها تا هند و چین هم پیش رفتند. نمونه دیگر پناه دادن به حکمای یونانی مدرسه اسکندریه بود که آنها پس از مشاهده ستمها از نظام ساسانی بیزار شده و گریختند!

انوشیروان پس از "عبور از بحران" و ایجاد تمرکز قدرت، پیمان دوستی با روم را زیر پا گذاشت و تصمیم به جنگ گرفت. او بدنبال بهانه می گشت که جور شد: میان پادشاه غسان (متحد روم) و پادشاه حیره (متحد ساسانیان) نزاعی بروز کرد که روم کوشید به تنهایی میانجیگری کند. خسرو به این بهانه با لشکری از دجله گذشت و به بین النهرین تاخت و انطاکیه ثروتمند[160] را تسخیر کرد و غنائم بسیاری بدست آورد. انوشیروان برای تسلیم زودتر شهرها و دژها بسیار بیرحمانه با اهالی رفتار کرد. رومیها در این جنگ شکست خوردند و صلحی بسود ساسانیان بسته شد؛ روم به پرداخت سالیانه پانصد لیبرای طلا برای نگهداری ساخلوی قفقاز، و نیز پرداخت پنج هزار لیبرای طلا برای غرامت جنگی که شاه ساسانی آغاز کرده بود، مکلف گردید. ولی خسرو انوشیروان که هنوز از جنگ افروزی و غارتگری سیر نشده بود و خواهان ادامه جنگ بود، در برگشت از انطاکیه از دیگر شهرهای رومی هم باج گرفت تا به آنها کاری نداشته باشد! امپراتور روم این زورگیری آشکار را نقض پیمان نامه صلح دانست و جنگ به خواست خسرو از سر گرفته شد؛ جنگی که اینبار ۱۷ سال بطول انجامید (از ۵۴۰ تا ۵۵۷ م). پس از آن خسرو شهر پترا در کنار دریای سیاه را اشغال کرد و برای حفظ سلطه خود در این شهر خواست "بهدینان" را به آنجا کوچ داده و اهالی مسیحی آنجا را به ایران بفرستد؛ و نیز پادشاه آنجا را بکشد. ولی پادشاه پترا از نقشه خسرو آگاه شد؛ از روم کمک خواست و **ژوستی نین** نیز پترا را محاصره کرد و سرانجام توانست پترا را از پارسیان باز پس بگیرد. پس از آن نیز باز جنگ ادامه یافت تا آنکه هر دو خسته شدند و به یک آتش بس پنجساله رضایت دادند؛ آتش بسی که در سال ۵۶۲ میلادی به صلحی ۵۰ ساله تبدیل شد. بموجب آن

[160] انطاکیه را عروس شهرهای آسیای غربی می نامیدند (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۳۳۰).

مسیحیان کشور ساسانی از آزادی در دین برخوردار شدند ولی از حق تبلیغ بی بهره. دولت ساسانی هم لازیکا را تخلیه کرد. پس از صلح با روم خسرو انوشیروان بسوی شرق روی گرداند و پس از اتحاد با خاقان ترک بسوی هیاطله لشکر کشید؛ پادشاه هیاطله کشته شد و سرزمین آنها میان دولت ساسانی و خاقان ترکها[161] تقسیم گردید (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۳۳۴). انوشیروان سپس بسوی خزرها رفت و آنها را بیرحمانه کشتار و غارت کرد "بطوریکه می نویسند انوشیروان هزارها نفر از این مردمان وحشی کشت و مملکت آنها را غارت کرد"!؟ (همانجا، ص ۳۳۵). انوشیروان که از پیروزی حبشیهای عیسوی در یمن ناخشنود بود[162]، پناهندگی یک شاهزاده یمنی از خاندان حمیر را بهانه کرد و عدن را با سپاهی بفرماندهی **وهرز** تصرف کرد؛ حبشیها را کشتار کرد و سروری خاندان حمیر را در یمن دوباره برقرار ساخت؛ ولی اینبار پادشاهان حمیری دست نشانده ساسانیان بودند (۵۷۶ م). سپاهیان ایران دیگر بازنگشتند و در آنجا ماندند و با اعراب در آمیختند. بگفته ابن هشام، انوشیروان وهرز را به پادشاهی یمن گماشت و پس از او به ترتیب، مرزبان، تینجان و باذان به فرمانروایی یمن رسیدند (سیره، ص ۴۷). بگفته طبری، انوشیروان "سپاهی سوی یمن فرستاد که هر چه سیاه آنجا بود بکشتند و بر یمن تسلط یافتند" (جلد دوم، ص ۷۰۵). دولت روم به تحریک خاقان ترک پیمان صلح ۵۶۲ را زیر پا نهاد و نصیبین را محاصره کرد. هفت سال پایانی عمر انوشیروان به جنگ با روم گذشت (از ۵۷۲ تا ۵۷۹ م). وی نخست رومیها را از نصیبین راند و در پیشروی شهر دارا را محاصره کرد. یک ستون زبده نظامی هم بسوی شامات فرستاد که انطاکیه را به آتش کشید و خزائن را تاراج کرد؛ شهر آپاما را ویران کرد؛ عده ای از مردم انطاکیه را کشت و بقیه را اسیر کرد و سپس با شادی در دریای مدیترانه آب تنی کرد (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۱۸۴۰). ژوستی نین در پی از دست دادن شهر دارا کناره گیری کرد و امپراتور بعدی آتش بس یکساله را بمبلغ ۴۵ هزار سکه طلا خرید. در ۵۷۶ م. ارتش روم شکست خورد و در سال بعد هر دو ارتش مشغول غارت در خاک یکدیگر شدند (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۳۳۸). پس از مرگ انوشیروان هم جنگ ادامه یافت.

ارزیابی تاریخی انوشیروان؛ از دروغ تا واقعیت

از وارونگیهای تاریخ نگاری سنتی ایرانی آنستکه بر این پادشاه خونریز و سرکوبگر و جنگ افروز ساسانی کنیه "دادگر" بسته اند که با رفتار سیاسی وی از بنیاد ناسازگار است. زورمداری سیاسی – دینی و

161 ترکها تیره ای از هونها بودند که در اثر فشار چین بسوی مغرب آمدند. پادشاه آنها را خاقان می نامیدند.

162 حبشیها ۷۲ سال دریمن حکمرانی کردند که "چهار سال از آن **ارياط** بود و باقی از آن **ابرهه** و پسران وی" (سیره ابن هشام، ص ۴۷).

موفقیت در سرکوب جنبش زحمتکشان در داخل، سلطه گری و برتری جویی در بیرون از مرزهای کشور ساسانی، و مهارت در نیرنگ بازی و خیانت ... اشراف پارسی و موبدان مکار و آزمند را چندان خرسند ساخت که انوشیروان را به نیکی ستودند و او را "دادگر" لقب دادند! برای تثبیت این لقب چنان داستانهایی ساخته و پرداخته گشت که برخی از مورخین و بزرگان و ادیبان دوره اسلامی را هم گمراه کرد؛ تا جاییکه طبری هوش و خرد و تدبیر انوشیروان را ستوده و بگفته ویل دورانت خطابه ای "در دهان او گذاشته که اگر راست نباشد خوب جعل شده است"! (تاریخ تمدن، ص ۱۸۳۹). یعقوبی نیز می گوید "انوشیروان مردی بزرگوار و جوانمرد و دادگر بود"!؟ (تاریخ یعقوبی، ص ۲۰۳). اگر کنیه دادگر چنانکه ابن اثیر گفته است در پی کشتار روستائیان به او داده شده است، این معنای وارونه واژه دادگری در فرهنگ ساسانی – بهدینی را می رساند؛ اگر برای اصلاحات مالیاتی انوشیروان است، باید گفت این اصلاحات که به حکومت ساسانی تحمیل شد در واقع از دستاوردهای جنبش زحمتکشان است. حسن پیرنیا انوشیروان را بهمراه اردشیر اول و شاپور دوم از بزرگترین شاهان ایران ساسانی می داند؛ و بر این باور است که ایران در زمان او به اوج عظمت و قدرت سیاسی در جهان رسید!؟ پیرنیا و کسانی که سیاست را روش دستیابی به قدرت و نگهداری و توسعه آن؛ و پیروزی را در توانایی در انجام آن می دانند، نگاهی سطحی و کوتاه مدت به پیروزیها و پیشرفتهای سیاسی پادشاهان زورمدار دارند؛ آنها بدلیل نگرش سنتی به سیاست توان درک ناپایداری پیروزیها و پیشرفتهایی که با زور و خشونت و نیرنگ بدست آمده اند را ندارند. از دید آنها پادشاهانی چون هرمز دوم، اردشیر دوم و یزدگرد اول ناتوان و ناکارآمد هستند چرا که سرکوب و خشونت و سلطه گری را در درون و بیرون کشور روش نکردند و برای قومیت ایرانی افتخار و شکوهی که دستمایه برتری جوییهای آتی باشد نیافریده اند! اینها نمی دانند که بزرگی و پیروزی و افتخار در دیدگاهها و روشهایی است که نشانی از آزادی و صلح جویی و دادگستری و فرهنگ دوستی داشته باشد. از این دیدگاه، انوشیروان نه تنها بزرگی و شکوه برای این سرزمین به ارمغان نیاورد، بلکه با تمرکز قدرت و پیگیری سیاست سرکوب و خشونت و جنگ افروزی کشور را به فلاکت و ویرانی و از هم پاشیدگی سوق داد. انوشیروان با کاربست این روش تنها توانست مرگ حکومتی را به تأخیر اندازد که با جنبش زحمتکشان روستایی رو به فروپاشی داشت؛ همانگونه که داریوش اول هخامنشی نیز با تمرکز مطلق قدرت سیاسی و سازماندهی دستگاههای کارآمد سرکوب، تنها توانست فروپاشی حکومت هخامنشی را به تعویق اندازد. باید دانست که این جنبش گسترده جایگاه سنتی موبدان و اشراف را در ساختار سیاسی – اجتماعی ساسانی تضعیف نمود و حکومت ساسانی را به مرحله ای انداخت که آنرا می توان **بحران مرگ** نامید. جنبش زحمتکشان روستایی ناتوانی سامانه های سیاسی، اجتماعی و دینی حکومت ساسانی از یکسو،

و نیاز جامعه ایرانی به یک تحول بنیادی از سوی دیگر را آشکار ساخت؛ و تمامیت نظام ساسانی را در سراشیب سقوط و نابودی انداخت. باری، مورخین یونانی نیز بر ستمگری، سنگدلی و مکاری انوشیروان انگشت گذارده اند (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۳۴۱). بگفته **پروکوپیوس**، انوشیروان استاد بزرگ ریاکاری و پیمان شکنی بود (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۱۸۳۹).

دوران بحران و انحطاط در حکومت ساسانی؛ مثلث هرمز، بهرام چوبین و خسرو پرویز

پس از پادشاهی ۴۸ ساله انوشیروان، پسر او هرمز چهارم (۵۹۰ – ۵۷۹) بر تخت نشست. ابن اثیر او را مردی دادگر، نیکوکار، ستم ستیز و تهیدست نواز دانسته است که پس از رسیدن به پادشاهی ۱۳۶۰۰ تن از روحانیون و اشراف ستمگر و مفتخوار را کشت (الکامل، جلد دوم، ص ۵۴۴). طبری از هشام بن محمد کلبی روایت کرده است که هرمز از ادب بهره فراوانی داشت و چنان به مستمندان و ضعیفان نیکی کرد که او را دعا می کردند (تاریخ طبری، جلد دوم، ص ۷۲۴)؛ بنظر می رسد راویان تاریخ لقب پسر را اشتباهی به پدر داده باشند! ابن خلدون نیز می گوید که او مردی عادل بود ولی اشراف و موبدان را می کشت (کتاب تاریخ، ص ۲۰۰). در پادشاهی هرمز همچنین نهادهای مستقل سیاسی و قضایی یهودیان تعطیل گردید؛ همه کسانی که در سرکوب خونین زحمتکشان روستایی دست داشته بودند مورد انقامجویی هرمز واقع شدند. ولی نه جنگ و نه صلح با روم در زمان او نتیجه داد. ترکها هم از فرصت استفاده کرده از شرق به قلمرو ساسانی تاختند. بهرام چوبین (رئیس خانواده مهران، از دودمان اشکانیان و از سرداران ارتش ساسانی) با سپاهیانی اندک ولی زبده بسوی ترکستان شتافت و در جنگی سخت خان ترکها را کشت و پسر او را اسیر کرد؛ طلا و جواهرات فراوانی به غنیمت آورد؛ و باجی سالیانه بر آنها مقرر کرد (پیرنیا، ایران باستانی، ۳۴۳). هرمز سپس او را روانه جنگ با روم کرد. بهرام در آستانه شکست بود که از هرمز کمک خواست؛ ولی هرمز که می خواست کمبود دلاوری او را نکوهش کند برایش دوک دان و جامه زنان فرستاد! (همانجا، ص ۳۴۳). سپاهیان بهرام که از رفتار هرمز نسبت به سردار خود خشمگین بودند با لشکر ساسانی در بین النهرین همدست گشته بسوی تیسفون رفتند تا از او انتقام کشند. اشراف جامعه ساسانی هم که از هرمز بیزار بودند به جنبش در آمدند. یهودیان ثروتمند نیز به حمایت از بهرام چوبین پرداختند که در پاسخ به این اقدام **ماهبد** سردار ارتش ساسانی برخی از آنان را در نزدیکی تیسفون به قتل رساند. بهرام چوبین هرمز را از قدرت برکنار و یکسال پادشاهی کرد. هرمز گریخت و بدست یکی از خویشانش کور و سپس کشته شد (۵۹۰ م). خسرو پرویز، پسر هرمز، به دستگاه روم پناه برد و سپس با کمک **موریس** امپراتور روم به کشور بازگشت و بهرام را شکست داد. خسرو پرویز که پس از هرمز بر

تخت نشست، دام فریبی برای بهرام با وعده بالاترین مقام دولتی پهن کرد که بهرام دست او را خواند. پرویز در جنگ با بهرام مغلوب شد و باز بنزد رومیان رفت. موریس حاضر شد پرویز را پسر خود بداند و از او حمایت کند مشروط بر آنکه وی پس از رسیدن به پادشاهی، ارمنستان پارس و شهر دارا را به روم واگذار کند. بهرام پس از گریز پرویز در تیسفون بر تخت شاهی نشست. در ۵۹۱ میلادی جنگی با ارتش روم، که برای بقدرت رساندن خسرو پرویز آمده بود، در گرفت. بهرام در کردستان از روم شکست خورد و به ترکستان رفت. پرویز با کمک ارتش روم در تیسفون بر تخت نشست و چون پایه های قدرت خود را سست و لرزان میدید، هزاران سپاهی زبده رومی را همچنان در کشور خویش نگاه داشت. پرویز نخست مخالفان سیاسی را تعقیب کرد ولی بر **بیستام** فرماندار یاغی خراسان دست نیافت و او با کمک ترکها و دیلمیها چهار سال در شمالشرقی ایران پادشاهی کرد. سیاست پرویز درست خلاف جهت پدر بود؛ او بسیار ستمگر، زورگو، خونخوار و آزمند بود. مورخان گویند او داراییهایی گرد آورد که پیش از آن کسی بدان دست نیافته بود. همچنین از روش بر تخت نشستن خسرو پرویز روشن می شود که حکومت ساسانی گرفتار سستی و تباهی فزاینده ای شده و در آستانه فروپاشی قرار دارد.

جنگهای خسرو پرویز با روم (۶۲۷ – ۶۰۳)؛ فروپاشی حکومت ساسانی

امپراتور روم که پرویز را در ایران به قدرت رساند، در کشمکشهای درونی کشته شد و پسرش به دربار ساسانی پناهنده گردید. پرویز در حمایت از حقوق امپراتور مقتول، **فکاس** را به رسمیت نشناخت و جنگ آغاز شد. پرویز از آشفتگی اوضاع سیاسی روم بهره برد و در بین النهرین پیشروی کرد و شهر دارا، که طبق قرار واگذار روم کرده بود، را گرفت. در پی آن دیاربکر، حران و استحکامات رومی را یکی پس از دیگری تسخیر کرد. سپس از فرات هم گذشت، شهرهای رومی را گرفت و تا نزدیکی بیروت پیش تاخت. از سوی دیگر به ارمنستان حمله برد، آسیای صغیر را غارت کرد و تا جایی پیش رفت که مردم قسطنطنیه مضطرب گشتند. فکاس نتوانست در برابر این تهاجمات کاری از پیش ببرد و ناتوانی او در دفع تجاوز قدرت رقیب سبب گشت که **هراکلیوس** (هرقل) از آفریقا با کشتیهایی به قسطنطنیه آمد و با همراهی مردم زمام امور را در دست گرفت (۶۱۰ م). یهودیان به خسرو پرویز در تسخیر فلسطین یاری رساندند و تا ۶۱۷ میلادی درآن دیارسلطه داشتند. در این هنگام خسرو پرویز سرمست از شادی و غرور پیروزی بر روم شنید که نعمان پادشاه دست نشانده خویش در حیره دختر بسیار زیبایی دارد. زید را با نوشته ای حاوی

ویژگیهای زن دلخواه او[163] نزد نعمان فرستاد که او در پاسخ نوشت: "آنچه می خواهی نزد من فراهم نیاید" (ابن اثیر، الکامل، جلد دوم، ص ۵۶۴). پرویز خشمناک شد و لشکری هم برای تنبیه او فرستاد! نعمان با همه دارایی و جنگ افزار و کسانش گریخته نزد طایفه شیبان رفت که بسیار پناهنده پذیر بودند؛ دارایی خود را به هانی رئیس طایفه سپرد و خود نزد خسرو پرویز آمد و پوزش خواست. پرویز پوزش او را نپذیرفت و او را به زندان انداخت تا از بیماری طاعون مرد! (الکامل، جلد دوم، ص ۵۶۶) و یا او را زیر پای پیل افکند (ابن خلدون، ص ۲۰۴). سپس از رئیس شیبانها خواست که تمام اموال و جنگ افزارهای نعمان را تسلیم کند که او نپذیرفت. خسرو پرویز لشکری مرکب از ایرانی و عرب (۴۰ هزار نفر) بسوی شیبانها فرستاد؛ و این در هنگامه تابش وحی و برانگیخته شدن محمد (ص) به پیامبری بود (ابن اثیر، جلد دوم، ص ۵۶۷). در **ذی قار** اعراب لشکر ساسانی گریختند و سپاهیان پارسی با دلاوریهای قبایل بکر و عجل در جنگ شکست خورده کشته گشتند (ابن اثیر، جلد دوم، ص ۵۶۸). این جنگ، نخستین جنگ ساسانیان با اعراب در آستانه ظهور اسلام بود که بگفته طبری کمی پس از بعثت پیامبر رخ داد (جلد دوم، ص ۷۵۷). باری، خسرو پرویز به جهانگیریهای غارتگرانه و ویرانگر خود ادامه داد: در ۶۱۱ میلادی به شامات تاخت و انطاکیه و دمشق را غارت کرد؛ سپس با کمک ۲۶۰۰۰ نفر یهودی بیت المقدس را گرفت و غارت کرد؛ ۹۰۰۰۰ مسیحی را کشت؛ کلیسا ها را به آتش کشید و صلیب عیسی را به ایران فرستاد. خسرو پس از این پیروزی بزرگ به هراکلیوس نوشت: "از خسرو، بزرگترین خدایان و ارباب تمام زمین به هراکلیوس بنده بی مقدار و بی شعور خود (!؟). تو می گویی که به خدای خویش اعتماد داری، پس چرا وی اورشلیم را از دست من نجات نداد؟" (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۱۸۴۱). گویی خسرو پرویز همچون فراعنه مصر در قدرت مطلقه به جنون مطلقه رسیده بود! خسرو **شهربراز** را به مصر فرستاد و او همچون کمبوجیه از کویر میان شامات و مصر گذشت و اسکندریه را اشغال کرد. در ۶۱۷ میلادی سردار پارسی، **شاهین**، ممالک آسیای صغیر را یک به یک گرفت و به نزدیکی قسطنطنیه رسید. جغرافیای سیاسی ساسانیان اکنون از غرب به حدود هخامنشیان رسیده بود. برای هرقل تنها قسطنطنیه، بخشی از یونان و ایتالیا و چند شهر در شمال آفریقا باقی مانده بود. ویل دورانت می گوید: "سرانجام پاسخ اسکندر

---

[163] بگفته ابن اثیر پادشاهان فارس را نوشته ای بود که در آن ویژگیهای زنان دلخواه ایشان را آورده بودند و مأموران را به جستجوی آنگونه زنان می فرستادند. برخی از این ویژگیها عبارت بودند از: میانه بالا، دارای رنگ روشن و دندانهایی پاکیزه، با پوستی سپید، مژگانی بلند، درخشان چون ماه با چشمانی سیاه و درشت بسان آهو، بینی بلند و باریک و زیبا، خوش خرام، با ابروانی بلند و کشیده، گونه های برجسته، اندام خوش و فریبا، گیسوان بلند و سیاه و انبوه و افشان، فراخ سینه، برآمده پستان، مچ زیبا، دست نرم و نازک، شکم به پشت چسبیده، کمر باریک، کفل برجسته، رانهای نرم و پر گوشت و سپید و خوش تراش، رام و فرمانبر شوهر، سخت و سرسنگین در برابر بیگانه، ناز پرورده، بالیده به پدر و نژاد، پیوسته خواهان هم آغوشی... طبری، جلد دوم، ص ۷۵۵؛ ابن اثیر، جلد دوم، ص ۵۶۴ – ۵۶۳. پیداست که زنان در دوره ساسانی نیز همچون دوره هخامنشی جز کالای جنسی و ابزار شهوترانی شاهان و اشراف نبودند.

داده شد، و انتقام ماراتن، سالامین، پلاته و آربلا گرفته شد"! (تاریخ تمدن، ص ۱۸۴۲). اما در حالیکه پیروزیهای پی در پی خسرو پرویز بازتاب بیمانندی در غرب داشت و پیشوایان مسیحی نومیدانه خبر از پایان جهان می دادند، قرآن در آیات نخست سوره روم برگشتن اوضاع و پیروزی آتی روم را پیش بینی کرد: "رومیان در نزدیکترین جای زمین (اذرعات که نزدیکترین منطقه رومی به سرزمینهای عربی بود) شکست خوردند ولی آنها پس از شکست یافتن پیروز خواهند شد"؛ امری که هفت سال بعد بوقوع پیوست![164] هرقل که نخست می خواست به کارتاژ برود، با پافشاری مردم و کلیسا راضی به ماندن شد؛ اندک اندک نیرو گرفت و پیشرفت کرد؛ ارتش نوینی بر پا کرد؛ در ایسوس و لازیکا هرقل فاتح شد و آتشکده ها را ویران کرد (۶۲۳ م)؛ شهر کالسدن را هم پس گرفت و بسوی دستگرد رفت. نزدیکی نینوا جنگ سختی میان ارتشهای پارس و روم در گرفت؛ خسرو پرویز ترسید! سپاه را رها کرد و گریخت! گریز بزدلانه پرویز، که شهربراز و شاهین را بدلیل شکست مجازات کرده بود، هیجانی در تیسفون برانگیخت و بر نفرت مردم افزود؛ وی را از پادشاهی برکنار و به زندان انداختند و پس از چندی بیاری پسرش **شیرویه**، که از مادر رومی بود، او را کشتند. در پی شکست سنگین از روم و سرنگونی خسرو پرویز، دولت ساسانی عملا از هم پاشید و دولتهای کوچک محلی در حوزه جغرافیای سیاسی پیشین ساسانی شکل گرفتند؛ همچنین بحران و جنگ درونی مرگبار در خاندان ساسانی و اشرافیت حاکم آغاز گشت.

خزانه ها، گنجها و تجملات درباری خسرو پرویز را تاکنون هیچ پادشاه ایرانی نداشته است. زنان احتکار شده او را سه هزار نوشته اند، چند هزار کنیزک نیز برای رامشگری و خنیاگری (آوازه خوانی) در حرمسرای او بودند، و درآمد سالیانه دولت در زمان پرویز ۲۴۰ میلیون درهم بوده است. بگفته حسن پیرنیا "از اینجا می توان استنباط کرد که مخارج دربار ایران در آن زمان چه بوده و اگر در نظر آوریم که خسرو پرویز که در محبس بود در مقام مدافعه از خود گفته بود که موجودی خزانه ایران را چهار برابر کرده و مخارج جنگهای ۲۷ ساله ایران را با روم نیز علاوه کنیم، به سهولت می توان دریافت که چه تحمیلاتی در زمان او به مردم ایران می شده" (ایران باستانی، ص ۳۵۱). باجهای دریافتی او را در ۱۸ سال، ۱۲۰ میلیون مثقال سکه زر برآورد کرده اند (ابن اثیر، جلد دوم، ص ۵۷۱). "خسرو پرویز شاهی بوده است خودپسند، ستمکار، شهوتران و حق ناشناس. سلطنت او تماما به جنگ گذشت و جنگهای او نه

---

[164] ابن خلدون می گوید که "قریش هوادار فارسیان بود زیرا اینان را کتاب آسمانی نبود؛ و مسلمانان دوست داشتند رومیان پیروز شوند زیرا اهل کتاب بودند" (تاریخ ابن خلدون، ص ۲۰۳)؛ در این باره طبری نیز می گوید که چون رومیان شکست یافتند، کافران مکه شاد شدند و مسلمانان را سرزنش می کردند که: شما اهل کتابید و نصاری هم اهل کتابند؛ اگر برادران پارسی ما بر آنها پیروز شدند، ما هم بر شما پیروز می شویم. پس از نزول آیات نخست سوره روم، ابوبکر سوی آنها رفت و گفت: از غلبه برادرانتان خوشدل نباشید. بخدا سوگند بزودی رومیان بر پارسیان چیره خواهند شد (طبری، جلد دوم، ص ۷۳۸ – ۷۳۷).

فقط چیزی به ایران نداد بلکه آنرا بی اندازه ضعیف نموده با سرعت تعجب آوری بطرف انحطاط برد"؛ "خسرو پرویز بانی انحطاط ایران آن زمان و باعث انقراض ساسانیان است" (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۳۵۲). در سلطنت ۳۸ ساله او عیسویان چنان در رنج و شکنج بودند که وقتی کشته شد خود را آزاد دانستند. "در خودکامگی و تحقیر مردم بجایی رسید که فرمان داد همه کسانی را که در بند و زندان او بودند بکشند؛ و آنها ۳۶ هزار تن بودند" (تاریخ ابن خلدون، ص ۲۰۵)؛ "زادان فرخ سالار نگهبانان درگاه خویش را بگفت تا همه بندیان و زندانیان را بکشد و چون شماره کردند، سی و شش هزار کس بودند. زادان فرخ از کشتن آنها دریغ کرد و بهانه ها آورد تا فرمان خسرو را بکار نبندد" (تاریخ طبری، جلد دوم، ص ۷۶۷ – ۷۶۶)؛ و چون شیرویه بر تخت نشست آنها را آزاد کرد (تاریخ یعقوبی، ص ۲۱۲).

بحران مرگ حکومت ساسانی

از نخستین کارهای **شیرویه**، جانشین پرویز، صلح با روم بود. پیشنهاد صلح او را هرقل بیدرنگ پذیرفت؛ و این نشان از فرسودگی هر دو قدرت از جنگهای ۲۵ ساله است. سپس به امور داخلی پرداخت. بسیاری از اعضای خاندان خویش را کشت، عوارضی که خسرو پرویز مقرر کرده بود را موقوف و زندانیان را آزاد کرد، قربانیان ظلم و تعدی پرویز را بنواخت، و به عیسویان نیز آزادی داد. در این هنگام بیماری طاعون به کشور آمد و شمار بسیاری را از میان برد (طبری، جلد دوم، ص ۷۸۰؛ ابن اثیر، جلد دوم، ص ۵۷۶؛ تاریخ ابن خلدون، ص ۲۰۵). پس از درگذشت شیرویه، اردشیر پسر هفت ساله او شاه شد زیرا شیرویه ۱۷ تن از برادران و بسیاری از افراد خاندان خود را کشته بود. اردشیر کشته شد و شهربراز، که از خاندان ساسانی نبود، با کمک روم[165] تخت شاهی را اشغال کرد. وی نیز بدنبال شورشهای درونی کشته شد ولی پیش از آن شامات و مصر و آسیای صغیر را، که هنوز بنام ساسانیان بود، رسما به روم برگرداند. همچنین جوانشیر، پوراندخت، نوه هرمز، آزرمیدخت و فیروز و فرخزاد نیز چند صباحی مزه پادشاهی در حکومت از هم پاشیده ساسانی را چشیدند؛ اگر چه این پادشاهیها نه دیگر گستره ای داشتند و نه اقتداری! با اینکه جنگ فزاینده قدرت در درون خاندان ساسانی و کاهش چشمگیر عمر و اقتدار پادشاهی ها برای سیاست شناسان جز نشانه هایی از پوسیدگی و فروپاشی ساختاری حکومت ساسانی نیست، و مورخین و پژوهشگران سنتی نیز پادشاهی زنان و کودکان در اواخر عمر این حکومت را نشانه ای آشکار از اوجگیری بحران و آشفتگی سیاسی و آغاز فروپاشی نهایی و مرگ آن دانسته اند، باز هستند باستان گرایان

[165] وی سرزمینهای اشغالی از روم را که طبق قرارداد صلح می بایست به روم واگذار میکرد، نکرده بود و با وعده برگرداندن آنها کمک رومیها را برای رسیدن به قدرت جلب کرده بود (پیرنیا، ایران باستانی).

و نژادپرستان پندار بافی که پادشاهی پوراندخت و آزرمیدخت را به "ارزش و حقوق زن در جامعه ساسانی – زرتشتی"!؟ تعبیر می کنند؛ چنانکه وقتی ابن اثیر در باره پادشاهی پوران به درستی می نویسد: او را به پادشاهی بر آوردند زیرا هیچ مرد کارآمدی را در دستگاه حکومت نیافتند (جلد دوم، ص ۴۷۸)، مترجم نژادپرست و باستانگرای الکامل (محمد حسین روحانی)[166] در پاورقی می نویسد: "انگیزه پادشاه کردن پوراندخت، نبودن مردان کاری نبود. خود از بنیاد به روزگار ساسانیان تمدن و فرهنگ درخشان و ژرف و شکوهمند و گسترده ایران چنان بود که بانوان فرهیخته به پایگاههای بلند اجتماعی بر می آمدند"!؟ ولی تاریخ مردان کاری زمان پوراندخت را در خاندان ساسانی نمی شناسد؛ شواهد غیر جعلی باستان شناختی و اسناد معتبر تاریخی از "درخشش، ژرفا، شکوه و گستره تمدن و فرهنگ ساسانی" نیز در دست نیست؛ و بالاتر از همه نام چند تن از "بانوان فرهیخته" ای که در هنگام توانمندی و ثبات نسبی حکومت ساسانی به "پایگاههای بلند اجتماعی" رسیده باشند، نیز در تاریخ ثبت نیست. در دیدگاه باستان گرایان پارس مدار، حتما سلطنت اردشیر پسر هفت ساله شیرویه و یزدگرد سوم در خردسالی هم به "ارزش و حقوق کودکان و نوجوانان در جامعه ساسانی – زرتشتی"!؟ قابل تعبیر است! اما در باره جایگاه بسیار پست و غم انگیز زنان در "جامعه ساسانی – زرتشتی" جلوتر سخن خواهد آمد. باری، ظرف چهار سال (از ۶۲۸ تا ۶۳۲ م) دوازده نفر بر تخت شاهی نشستند و دیری نگذشت که برکنار و یا کشته شدند. چون آزرمیدخت دختر خسرو پرویز به پادشاهی رسید، گفت: روش ما همچون پدر قدرتمندمان است؛ هر که خلاف رود خونش بریزیم! وی در پاسخ به خواستگاری فرخ هرمز اسپهبد خراسان او را فرا خواند و کشت! رستم پسر فرخ به مدائن لشکر کشید و پس از میل کشیدن بر چشمان آزرمیدخت او را کشت و پوران را به پادشاهی برداشت ولی پوران تاج به رستم داد و پارسیان را گفت فرمانبر او باشند (تاریخ یعقوبی، ص ۲۱۵ – ۲۱۴؛ تاریخ طبری، جلد چهارم، ص ۱۵۹۱). بحران فروپاشی حکومت ساسانی تا آنجا پیش رفت که "استانها، و حتی شهرها، یکی بعد از دیگری استقلال و انفکاک خود را از حکومت مرکزی که دیگر توانایی فرمانروایی نداشت اعلام می کردند" (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۱۸۴۵). سرانجام در ۶۳۲ م. اشراف ساسانی یزدگرد سوم را، که کودکی بیش نبود، در آتشکده اردشیر یافتند؛ در استخر پادشاهی دادند و به مدائن آوردند (تاریخ ابن خلدون، ص ۲۰۷) تا بر بقایای نظام ساسانی شاه گردانند. بگفته حسن پیرنیا "چون کسی از خانواده سلطنت نبود که به تخت نشیند، او را پیدا کرده بر تخت نشاندند"! (ایران باستانی،

[166] پارس مداری و عرب ستیزی مترجم به فهم کتاب الکامل بسیار آسیب زده است زیرا وی کوشیده لغات رایج و قابل فهم عربی در زبان فارسی را با واژه هایی جایگزین کند که نامتداول و نامفهوم هستند؛ مثلا صلیب عیسی را به "چوبه دار"، داوطلب را به "داوخواه"، بیت المال را به "گنج خانه"، ارث را به "مرده ریگ"!؟ و وارث را به "برنده مرده ریگ"!؟ ترجمه کرده است.

ص ۳۵۵)؛ و این همزمان بود با خلافت ابوبکر (ابن اثیر، الکامل، جلد سوم، ص ۱۲۱۹). بدین ترتیب قبل از پیشرفت جنبش مسلمین بسمت ایران، پایه های شاهنشاهی ساسانی فرو ریخته بود و کشور ساسانی عملا به فرمانداریهای کوچک تجزیه گشته بود. جنبش توحیدی اسلام هنگامی در عربستان اوج می گرفت که هر دو ابرقدرت جهانی در جنگهای فرسایشی بی پایان و ستمگریهای درونی خود از پای در می آمدند و جای خود را به نیرویی نوین و بالنده می سپردند که از سرزمینی سر بلند کرده بود که تاکنون جایی در نظام قدرت جهانی نداشت ولی پیامش **توحید** و **برابری** بود. بررسی پایان کار یزدگرد سوم و روایتهای مربوط به جنگهای ساسانیان با مسلمین را پس از بازنگری انتقادی نظام ساسانی پی خواهیم گرفت.

ویژگیهای بنیادی سامانه سیاسی ــ اجتماعی ساسانی؛ زمینه های تحول کیفی در تمدن و فرهنگ ایران زمین

۱. پیوند دین با قدرت

حکومت ساسانی بازآفرینی فرهنگ و سنن سیاسی هخامنشی است که روحانی سالاری را هم بر آن افزوده است. افزایش تولیدات کشاورزی، جدا شدن پیشه ها و رونق نسبی صنعت و بازرگانی در دوره سلوکی و اشکانی، اشراف پارسی را به فکر بنیاد دولتی متحد و متمرکز برای تسلط بر شهرها و راههای بازرگانی و انباشت ثروت انداخت. آخرین پیروزی اشکانیان بر تجاوزات رومیان پیش از کنار رفتن از سیاست نیز ارزش یگانگی و همبستگی را به آنها آموخت. اشراف پارس استقرار یک دین رسمی را ابزار تحقق این یگانگی سیاسی یافته؛ و تغییرات دامنه داری را در سیاست و فرهنگ مردم ایران موجب گشتند. ساسانیان که کارکرد دین را در تأمین همبستگی در حکومتهای محلی پارس آزموده و دریافته بودند، باورها و سنن کهن دینی مغان را در آمیزش با بینشهای مذهبی بابلی و سرزمینهای شرقی، بنام مزدیسنا یا بهدینی آئین رسمی حکومت و کشور اعلام کردند؛ جامعه روحانیت دولتی تشکیل دادند و مقام روحانیون (موبدان) را در حکومت و جامعه بالا بردند؛ چندانکه به مدت چهار قرن بر حیات روحی مردم فرمانروایی کردند و افکار آنها را به بند کشیدند. از پیامدهای پیوند دین و قدرت تنها نفوذ گسترده مغان در دستگاه دولتی و مناسبات اجتماعی نبود، بلکه شاه ساسانی را نیز در کنار "خدایان" جای داد. در کتیبه ها و سکه های ساسانی عبارت "که در میان ایزدان جای دارد" پس از نام شاه حتما قید می شود (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۴۷۶). در ترجمه بخشی از یک کتیبه کرتیر آمده است: "شهر و کشور سیسیل و آنچه آنسوی سیسیل

است، یعنی شهر و کشور کاپادوکیه و آنسوتر تا کشورهای گراداکیدا، ارمنستان، گرجستان، بالکان و از آنجا تا دروازه های آلان که شاپور، شاه شاهان، با اسبها و سپاهیانش رفتند، نابود کردند و آتش زدند. آنجا هم به امر شاه شاهان، آیین شاه و مذهب خدایان را برقرار داشتم و آتشگاهها بر پا کردم". بخوبی روشن است که پیوند بهدینی (مذهب شرک) و شاهنشاهی (قدرت توسعه طلب سیاسی) فجایع بس دردناکی برای مردمان ایران و جهان آفریده است. پیامد سیاسی دیگر این پیوند پیگرد و آزار گسترده دگراندیشان مذهبی بود. آزارها در مورد مسیحیان به اندازه ای شدید بود که آنها را به دولت روم متمایل می ساخت چنانکه ارمنستان و گرجستان به دولت روم گرویدند. کشور ساسانی نمونه کلاسیکی از حاکمیت مطلقه زر و زور و تزویر است. موبدان موبد (سرکرده روحانیون) و هیربدان هیربد (رئیس نگهبانان آتشکده ها) از بانفوذ ترین افراد پس از شاه هستند. روحانیون بر تمام جنبه های زندگی مادی و معنوی مردم احاطه دارند؛ آموزش و پرورش، دادرسی و پزشکی در اختیار موبدان است. هر کس از دین رسمی بر می گشت از ارث و حق مالکیت بی نصیب بود. آتشگاهها املاک و رعایای فراوانی در چنگ داشتند و همچون روحانیون مسیحی در اروپای قرون وسطی پیوندی ناگسستنی با اشرافیت زمیندار داشته و در ستمگریها و زورگوییها پشتیبان آنها بودند. هیچ چیز مشروع نبود مگر آنکه نخست به تصویب مغی رسیده باشد. بگفته **آمین مارسلون** مغها خود تابع قوانین کشوری نبودند و برای خودشان قوانین ویژه ای داشتند. شاپور اول کوشید نیاز حکومت ساسانی به دین رسمی را با مانیگری تأمین کند؛ و نزدیک هم بود مانیگری دین رسمی کشور ساسانی گردد. ولی مبانی فکری و اخلاقی دین مانی پسند مغان و اشراف نبود؛ لذا کرتیر نه تنها دین کهن مغان را از خطر بودایی گری، مسیحیت و مانیگری حفظ نمود بلکه با فشار بر بهرام اول مانی را به محکمه قرون وسطایی کشاند؛ او را بعنوان خروج از دین به زندان انداخته و با شکنجه کشتند. قتل مانی نمودار خشم طبقه حاکم ساسانی از مرامی بود که با جهانی بینی بد بینانه و رهنمودهای اخلاقی پرهیزگارانه اش ناتوانی خود در پاسداری از جور و ستم طبقه حاکم را آشکار ساخته بود. آئین مانی بیان **مه آلود** و **گنگ** تضادهای اجتماعی در آغاز حکومت ساسانی بود؛ لذا نه می توانست دین رسمی حکومت و ابزار پاسداری از منافع طبقه حاکم باشد و نه اندیشه راهنمایی برای مبارزه با ستمهای اجتماعی و کاهش تضادها.

۲. جنگ درونی قدرت؛ تنشهای فزاینده سیاسی

رقابت و ستیز درونی روحانیون و اشراف با دربار از ویژگیهای استبداد مطلقه دینی در دوره ساسانی است؛ در این میان پیوند و همکاری روحانیت و اشرافیت، دربار را ناگزیر از روی آوردن به "بدعت

گذاران" می کرد؛ با اینکه هر بار در این جنگ قدرت شکست می خوردند. دولت ساسانی همچنین در راستای تمرکز و یکپارچگی قدرت، اختیارات سیاسی خاندانهای اشرافی را از میان برد و همزمان نمایندگان آنها را وارد ساختار سیاسی کرد؛ کاری که اشراف را ناخرسند ساخت و کشور ساسانی را عرصه دسیسه اشراف علیه پادشاهان کرد. ویژگی سامانه سیاسی – اقتصادی این دوره گسترش اراضی سلطنتی بویژه در غرب این امپراتوری (طبری، ابن اثیر، بلاذری) و تکیه بر دهگانان یا خرده مالکان، که نجبای درجه دوم روستاها بشمار می رفتند، در اداره روستا و گردآوری خراجها و مالیاتها بود. مشاغل دولتی دهگانان نیز همچون پادشاهی و امور مذهبی موروثی بود. اراضی سلطنتی پس از اسلام به مالکیت اجتماعی مسلمین در آمد (همان منابع).

کشمکش قدرت در میان سه پایه اصلی نظام ساسانی یعنی سلطنت، روحانیت و اشرافیت همواره جریان داشت که گاه به تصفیه حسابهای گسترده خونین و کودتا نیز می انجامید. روند فرسایشی جنگ در ستون پایه های قدرت، که بویژه از وقوع "خشکسالی بزرگ" در پادشاهی فیروز و قباد چشمگیر گشت، در پایان به فروپاشی ساسانیان راه برد! دربار بنا بر ماهیت طبیعی اش خواهان تمرکز قدرت بود و لذا از رشد قشر خرده مالک بعنوان پایگاه اجتماعی نیرومندی جهت تضعیف زمینداران بزرگ پشتیبانی می کرد. رشد قشر خرده مالک به زیان روحانیون بلند پایه و اشراف زمیندار بود و لذا در جهت تمرکز قدرت در دربار ساسانی عمل می کرد؛ خرده مالکان (دهگانان) کارگزاران سیاسی و مالی دولت در روستاها شدند. ولی حتی هنگامی که تحولات سیاسی، دینی و اجتماعی بسود قشر خرده مالک و به زیان اشرافیت بزرگ پیش می رفت، درد و رنج روستائیان کاهش نمی یافت. در واپسین سالهای حکومت ساسانیان، این تنشها چنان بود که در مدت چهار سال دوازده تن دعوی سلطنت کرده و هر یک چندی بر اریکه پادشاهی در کشوری نشستند که آشکارا به فرمانداریهای کوچک تجزیه گشته بود. در این سالها با اینکه پس از سرکوب خونین جنبش روستائیان دیگر جنبشی از پایین دیده نمی شد ولی جنگ قدرت در میان ستون پایه های قدرت ساسانی و نیز در درون دربار به شدت جریان داشت. بحران چنان بود که حتی کودکان و زنان حرمسرا نیز بازیچه دست سرداران و بزرگان گشته و بر تخت شاهی نشستند. پس از قتل اردشیر سوم نیز "داعیه مداخله جویی و قدرت طلبی در دل سرداران و فرماندهان سپاه خاموش نشد و از درون دیگران نیز سر بر آورد. پس فرخ از فرماندهان دسته نگهبانان سلطنتی به اتفاق برادران خود ... براز غاصب را برانداخت و پوران را که خود محرک وی بدین اقدام بود بر تخت نشاند. از اینکه پوران و آذرمی دخت به پادشاهی رسیده اند نیک بر می آید که در آن روزگاران زنان حرم نیز پادشاهی را چون بازیچه ای می دیده اند و برای نیل بدان در دسیسه ها و توطئه های سرداران و بزرگان مداخله می کرده اند و شک نیست که در این

گیرودار آشوب و هرج و مرج زنان و خواجه سرایان نیز کمتر از بزرگان و سرداران مسئول نبوده اند" (حسن پیرنیا، ایران باستانی، ص ۱۹۲ – ۱۹۱). چنانکه اشاره شد نژادپرستان باستان گرای آریایی – پارسی بسیار مایلند این حادثه را فریبکارانه به "ارزش و حقوق زن در ایران ساسانی" مرتبط کنند!؟ ولی بر تخت شاهی نشستن این دو زن هیچ خاستگاهی در نظام حقوقی ساسانیان نداشت و تنها نشانگر تنش و چالش عمیق و فزاینده و آشوب و هرج و مرجی است که در اواخر دوره ساسانی رخ نمود و نوید بخش مرگ تاریخی نظام گشت. تاریخ سیاسی ایران پس از اسلام نیز از دخالتهای مکرر زنان حرمسرا در سیاست کشور بهنگام سستی و زوال و تشتت و تنش در حکومتهای پادشاهی داستانها دارد؛ از قدرت جویی ترکان خاتون سلجوقی گرفته تا نفوذ سیاسی مادر و معشوقه ناصرالدین شاه قاجار و ... که بی شک نمی توان به حساب ارزش و حقوق زن در حکومتهای مربوطه واریز کرد.

۳. شبه 'کاست' ها و سلسله مراتب ایستای طبقاتی؛ تبیین نژادی و دینی نابرابریها

در کشور ساسانی چهار طبقه اجتماعی بزرگ یافت می شد که به ترتیب از بالا به پایین عبارت بودند از: ۱) دودمان شاهی، اشراف درجه یک یا زمینداران بزرگ و سرکردگان روحانی که ستون پایه اصلی قدرت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در کشور ساسانی بودند، ۲) وزرگان یا پایوران بلند پایه لشکری و کشوری شامل ارتشتاران، درباریان، شهرداران و دبیران، ۳) اشراف درجه دوم یا آزادگان که سران دهکده و نمایندگان دولت در روستاها بوده و کدخدا یا دهگان نیز نامیده می شدند. دهگانان حلقه رابط روستائیان و حکومت مرکزی و بعبارتی چرخهای ماشین دولتی بودند که کارشان اداره سیاسی و قضایی روستاها، سرباز گیری از رعایا و گردآوری مالیاتها بود. افزون بر اینها، دهگانان سواره نظام ارتش ساسانی را نیز تشکیل می دادند. دهگانان در دژ های خود در روستاها زندگی می کردند و به پنج قشر تقسیم می شدند که هر یک از این اقشار به جامه ویژه ای که به تن داشت شناخته می شد (کریستین سن). جایگاه اجتماعی دهگانان چندان نیرومند بود که پس از اسلام نیز فرمانروایان اموی و عباسی هرگز نتوانستند درآمد مالیاتی خود را به درجه ساسانیان برسانند مگر آنگاه که با این طبقه هم پیمان شدند و مازاد تولید را با آنها تقسیم کردند؛ البته جز گرد آوری مالیات دیگر مشاغل دولتی دهگانان را از میان بردند. این خرده مالکان که پاسدار قومیت و اخلاقیات و فرهنگ "بهدینی" در روستاها بودند، سرانجام در حکومت مغول از میان رفتند، ۴) واستری یوشان و هتخشان (توده های خلق) که کشاورزان روستا (فرومایگان) و پیشه وران شهری (شهریگان) را در بر می گرفت. موبدان که از دسترنج این طبقه ارتزاق می کردند آنها را خوار و پست هم می شمردند زیرا کار این زحمتکشان بگونه ای بود که بگمان موبدان، آب و خاک و آتش و هوا

(عناصر مقدس در "دین بهی") را آلوده می کردند! "شهریگان" از حقوق و امنیت اجتماعی بیشتری نسبت به "فرومایگان" برخوردار بودند. شهریگان اگر چه مالیات سرانه می پرداختند ولی برخلاف روستائیان از خدمات نظامی معاف بودند. توده روستایی مولد اصلی ثروتها و به دوش کشنده بار مالیاتها و تأمین کننده مالی و انسانی جنگها بودند. در این طبقه بردگان نیز جای می گرفتند که "آنشهریک" نامیده می شدند. این بردگان، که ره آورد شوم جنگها و نیز ناتوانی کشاورزان از باز پرداخت بموقع وام بودند، در کارهای خانگی، زمینها و معادن شاهی کار می کردند (فرهاد نعمانی، تکامل فئودالیسم در ایران). در کشور ساسانی شاهد افزایش وابستگی روستاییان و از دست رفتن آزادی آنها هستیم. ویس پوهران یا هفت دودمان اشرافی درجه یک مانند قارن در نهاوند، سورن در سیستان، اسپهبد در گرگان، مهران در پارس، اسپندیار در ری ... طبقه حاکم جامعه ساسانی را تشکیل می دادند (طبقه اول) که در میان آنها سه خاندان قارن، سورن و اسپهبد ریشه در دوره اشکانی دارند. زمینهای ویس پوهران در سراسر فلات ایران، بویژه در پارت و پارس و ماد، گسترده بود؛ این خصیصه اشرافیت دوره ساسانی را از اشرافیت دوره اشکانی، که خصلت ملوک الطوایفی داشت، متمایز می ساخت. این دودمانها زمینهای بسیار بزرگی در چنگ داشتند که دولت در اداره آن دخالتی نداشت. زمینداران بزرگ از بخشودگی مالیاتی برخوردار بودند ولی رعایای آنها ملزم به انجام خدمات نظامی بودند. این زمینها را دودمانهای اشرافی اجازه نداشتند بفروشند؛ و از نسلی به نسلی دیگر منتقل می شد. ریشه پایداری و راز بقای مالکیت دودمانهای اشرافی در ایران باستان نیز در پیروی از همین سنت است. آمین مارسلون اشراف ساسانی را بسیار متکبر، بدگمان، تو دار، خوشگذران و خسیس دانسته است که "همیشه شمشیری بر کمر دارند و حتی در میهمانیها و جشنها آنرا باز نمی کنند"، "می پندارند اختیار زندگی بندگان و مردمان فرودست در دست آنهاست" و "هیچ خادمی نمی تواند در حضور آنها لب به سخن باز کند". هر یک از طبقات نامبرده نیز به دستجاتی تقسیم می شدند. در ساختار حکومتی، پس از دودمان شاهی، ارتشتاران و موبدان جای داشتند که املاک و اقطاعات بسیاری در چنگشان بود و از پرداخت هر گونه عوارض و مالیات معاف بودند. موبدان آذربایجان را کشور مغان نامیدند و املاک حاصلخیز و ییلاقهای سرسبز و خانه های باشکوه و چند اشکوبه با باغها و گله های بسیاری را دارا بودند. "عدالت" در اندیشه موبدان و ارتشتاران (دو شاخه اصلی طبقه حاکم) نگهداری از سامانه کاست مانند ساسانی است که هر کاست را وظایفی از پیش تعیین شده است که باید بخوبی انجام دهد. **عدالت** در آئین های دینی، اخلاقی و حقوقی ساسانیان، همچون عدالت در فلسفه سیاسی افلاطون، اساسا و مطلقا در **نابرابری** تعریف می شود و تنها در یک نظام خدشه ناپذیر طبقاتی (کاست مانند) برقرار می گردد. "ظلم" و "دروغ" نیز در شکستن این ساختار طبقاتی کاست مانند بارز می گردد! این نگرش در

گفتگوی یک "آشموغ" (بد دین) با موبدان در کتاب سوم دینکرد نیز منعکس است که در آن توزیع ثروت، رواج "دیو پرستی" و "دروغ" معنی شده است! در بعد سیاسی نیز کنیه "دادگر" که انوشیروان پس از کشتار بیرحمانه و گسترده روستاییان گرفت، معنی کاملا وارونه دادگری در فرهنگ ساسانی – بهدینی را اثبات می کند. باری، اردشیر پاپکان بنیانگذار حکومت ساسانی پس از استواری سامانه کاست مانند اجتماعی در کشور، جابجایی طبقاتی را خلاف قانون اعلام کرد؛ به جانشینان خود نیز در این باره سفارش کرد که: "از انتقال صنفی از این اصناف از مرتبه خویش به مرتبه دیگر جلوگیری کنید زیرا منتقل شدن مردم از مراتب خویش سبب سرعت انتقال قدرت از پادشاه است خواه به خلع خواه به کشتن. بنابر این نباید از هیچ چیز چندان ترس داشته باشید مگر از سری که دم گشته و یا از دمی که سر گشته...". کریستین سن می نویسد: "همچنین در میان طبقات عالیه تفاوتهای بارزی بود، هر یک از افراد مقامی ثابت داشت (درجه اش مشخص بود) ولی کسی نمی توانست به حرفه ای مشغول شود مگر آنچه که از جانب خدا برای آن آفریده شده بود". در قوانین مملکت مقرراتی بود که خون خاندانهای بزرگ با خون طبقات پست در هم نیامیزد؛ از اینرو گویند نام خانواده های بزرگ و شجر نامه آنها در دفتر مخصوصی ثبت می شد. جامعه طبقاتی ساسانی بر این پایه استوار گشت و تداوم یافت. مرزهای میان طبقات حتی در درون اشراف نیز بسته بود و جز با اجازه شاهنشاه امکان جابجایی وجود نداشت. هر صنف و طبقه و قشری در جایگاهها و فاصله های از پیش تعیین شده میخکوب بود. جمود و سکون ویژگی بنیادی زندگی اجتماعی در دوره ساسانی است. در میان اشراف برخی می توانستند در کنار شاه همنشین وی باشند؛ برخی اجازه نشستن نداشتند و تنها می توانستند بایستند؛ برخی تا هفت قدمی جلوتر نمی توانستند بروند؛ برخی می توانستند سخن بگویند؛ در حالیکه برخی دیگر اجازه سخن گفتن هم نداشتند. آندسته از آیین های حقوقی و اخلاقی که تنظیم کننده مناسبات طبقاتی میان اشراف با زحمتکشان شهر و روستا (پیشه وران و کشاورزان) بود از این هم بسی سرسختانه تر و ظالمانه تر بود. هفت خانواده، قدرت سیاسی و ثروت و امتیازات حقوقی را در دستان خویش انحصاری کرده بودند. کشور در سیطره این سامانه طبقاتی کاست مانند بود که خشکسالی مرگباری هم بدان روی آورد؛ و جنبش گسترده ای از میان ستمدیدگان و فرودستان جامعه پدید گشت که حمایت **مصلحت بینانه** پادشاهان و عناصر اصلاح طلب حکومتی را هم بدست آورد. اشراف، قباد را از قدرت خلع و زندانی ساختند. قباد در بازگشت دوباره به قدرت از در سازش با اشراف و روحانیون در آمد و پس از توافق با آنها بر سر جانشینی خسرو کواتان در اندیشه نابودی جنبش برآمد؛ آنها را به بی دینی متهم کرد و خسرو کواتان را مأمور کشتار آنها گرداند. جوامع بشری از عهد باستان تاکنون طبقاتی بوده اند، ولی شکافها و ستمها و تبعیض های طبقاتی در نظام دینی ساسانی چنان ناهنجار و بیزار کننده بود که

هنگامی که هفت فیلسوف یونانی بدنبال تعطیلی مدرسه آتن در عهد انوشیروان به کشور ساسانی پناه آوردند، از مشاهده ژرفای شکافها و ستمهای طبقاتی در ایران از کرده خویش پشیمان شدند. بگفته کریستین سن "بیشتر از اصول طبقاتی ایران و فاصله ای که میان طبقات وجود داشته و تنگدستی عامه منزجر شدند"، و "عادات ایرانیان بنظر آنان درشت و ناملایم آمد، و از خشونتهایی که دیدند آزرده شدند، و از تعدی اشراف به زیردستان دلتنگ گشتند، و ناخشنود از ایران رخت بر بستند" (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۶۱). بگفته آمین مارسلون: "اشراف مزبور خود را صاحب اختیار جان غلامان و رعایا می دانستند". در مورد تضاد شهر و روستا کریستین سن می نویسد: "وضع ساکنان شهرها بسیار موافقتر... بود... شهریان نیز مانند روستائیان مالیات سرانه می دادند لکن ظاهرا از خدمت نظامی معاف بودند و ممکن بود از تجارت و پیشه وری مالی جمع کرده به اعتباری نائل شوند اما یکنفر "فرو مایه" (کشاورز) جرأت نداشت که افتخار مردمان "کریم الاصل" (اشراف) را توقع کند... پادشاهان و گردانندگان حکومت ساسانی به هیچ یک از طبقات خاصه کشاورزان "فرومایه" اجازه نمی دادند که از حدود صنفی و طبقاتی خویش قدمی فراتر گذارد زیرا چنین اقدامی را بحال سلطنت و طبقات ممتاز زیانبخش می دیدند. ولی البته نمی دانستند که با اینکار برعکس زمینه پوسیدگی و فروپاشی نظام را فراهم می آورند".

۴. جنگ افروزیهای بی پایان جهت گسترش سلطه بر جهان

تسلط ساسانیان بر ترانزیت کالا به سه قرن جنگ و کشمکش با روم شرقی انجامید؛ زیرا اشراف جامعه ساسانی بیشتر ابریشم چین را بخود اختصاص داده و محصولات خود را با قیمتهای گزاف به دیگر کشورها می فروختند (نعمانی، تکامل فئودالیسم در ایران). جنگهای فرسایشی نیز فشارهای توانفرسایی را بر مردم زحمتکش ایران تحمیل کرد و روستائیان و پیشه وران را به ستوه آورد. مردم ایران زیر سایه ترس و سرکوب چاره ای جز تأمین هزینه های مادی و انسانی لشکرکشیهای شاهان ساسانی نداشتند. به گفته مارسلون "گروه گروه از این روستائیان از پی سپاه می رفتند، گویی ابدالدهر محکوم به عبودیت هستند. بهیچ وجه مزدی و پاداشی به آنان نمی دادند". جنگهای بی پایان، فشارهای اقتصادی و پیامدهای اجتماعی آنها مردم را بشدت خسته و ناتوان و درهم شکسته ساخته بود. بزرگترین آرزوی روستائیان زندگی در صلح و رها شدن از شر جنگها و لشکرکشیهای بی پایان ساسانیان بود.

انوشیروان همچون داریوش هخامنشی ارتش پراکنده چریکی را به ارتش حرفه ای تبدیل کرد؛ و سواره نظامی تشکیل داد با سلاحهای سنگین دفاعی و تهاجمی. پیاده نظام ارتش ساسانی از روستائیان که مواجبی هم نمی گرفتند، تشکیل می شد. فرماندهان ارتش ساسانی در جنگ افروزیهای سلطه گرانه و توسعه طلبانه

خویش از عنصر "میهن" و "مذهب" نیز بهره می گرفتند. بگفته پیرنیا "یکی از تکالیف سردار این بود که قبل از جنگ سپاهیان را به حفظ مذهب و مملکت تشویق کرده اجر دنیوی و اخروی اینکار را به آنها گوشزد نماید" (ایران باستانی، ص ۳۹۴). در دوره ساسانی ۱۶ جنگ بزرگ میان ایران و روم بر سر سهم بیشتر در تقسیم جهان و غارت مردمان رخ داد.

۵. استثمار مضاعف و فقر روزافزون

استثمار شدید روستائیان و پیشه وران توسط درباریان و اشراف و روحانیون، و مالیاتهای سنگینی که تنها بر گردن این زحمتکشان بود، آنها را فرسوده و ناتوان ساخته و فقری فزاینده را برای آنها رقم زده بود. در مجموع ۳۰ گونه مالیات و عوارض دسترنج زحمتکشان را پیوسته به جیب درباریان، ارتشتاران، روحانیون و اشراف زمیندار سرازیر می کرد. بهنگام جنگ و بحران و خشکسالی که باعث کمبود مالی در خزانه دولت می شد، فشارهای مالیاتی سنگینتر می شد. این در حالی بود که اشراف، درباریان، روحانیون و ارتشتاران از پرداخت هر گونه مالیاتی معاف بودند. کار این دسته تنها چپاول دسترنج توده و پاسداری از سامانه سیاسی – حقوقی ساسانی بود: "در میان طبقات مختلفه اجتماع ایران، طبقه ممتاز، روحانیون، جنگاوران و خدمتگزاران شاه از انجام کارهای تولیدی و پرداخت مالیات معاف بودند و وظیفه آنان منحصرا حفظ دستگاه موجود و سرکوبی مخالفین بود" (مرتضی راوندی، تاریخ تحولات اجتماعی، ص ۵۶). مالیاتها گزاف بود و اخذ آنها توسط مأموران همراه با خشونت و آزار و دست درازی بود. برداشت محصول پیش از تعیین مالیات ممنوع بود به گونه ای که "کشاورزان قبل از ادای مالیات جرأت نمی کردند به میوه های درختان دست بزنند و اگر مأمور دارایی دیر می رسید میوه بر درخت می گندید و کشاورز بیچاره از این راه زیان بسیار می دید" (کریستین سن). مالیاتها کلا بر دو دسته بود. **خراک** (خراج) یا مالیات بر زمین و **گزیت** (جزیه) یا مالیات سرانه. مالیات بر زمین ۱/۶ تا ۱/۳ فرآورده های کشاورزی را شامل می شد ولی مقدار مالیات سرانه ثابت بود و آنرا پیروان دیگر ادیان پرداخت می کردند و نیز آنها که مالک زمین نبودند. اشراف، ارتشتاران، روحانیون، دبیران و درباریان از پرداخت مالیات سرانه معاف بودند. "طبقه سوم ناگزیر بودند از سن ۲۰ تا ۵۰ سالگی سه ماه به سه ماه مالیات سرانه بپردازند. علاوه بر این از توده مردم مالیاتهای دیگری بنام باج شخصی، خیریه، بیگار و هدایایی بنام آئین جبرا دریافت می شد. مردمان غیر زرتشتی (یهودی و مسیحی) مالیات سرانه دیگری نیز می پرداختند که بار آنها را بمراتب سنگینتر می ساخت... بنا بر اطلاعی که در دست است در سال هیجدهم سلطنت خسرو دوم پرویز یعنی در سال ۶۰۸ میلادی جمع عایدات شاهنشاهی ساسانی ۷۲۰ هزار مثقال طلا می شد که ششصد میلیون درهم

ارزش داشته است..." (راوندی، تاریخ تحولات اجتماعی، ص ۵۷). برای درک عمق فشارهای سنگین مالیاتی بر گرده زحمتکشان ایران و استثمار بیرحمانه آنها بهتر است شیوه زندگی پادشاهان و اشراف این سرزمین را در نظر آوریم. زرق و برق دربار ساسانیان زبانزد مردم روزگار بود. تاج شاهان از طلا و تزئین شده به سنگهای زمرد و مروارید و یاقوت بود؛ شاه با لباسهای فاخر مزین به جواهرات بر تخت زرین می نشست و تاج مرصع که آنهم جواهر نشان بود بر سر می گذاشت (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۳۷۷). موبدان بنا بر رهنمودهای دینی خود چنان به خست و مفتخواری خو کرده بودند که حتی حاضر نبودند به پزشکی که درد آنها را درمان می کرد، دستمزدی بدهند: "پزشک باید موبد را در برابر آفرین و آمرزش خواهی او درمان کند" (وندیداد، فرگرد هفتم، بخش هفتم). زندگی افسانه ای شاه و زرق و برق زندگی اشراف ساسانی و موبدان بهدینی به بهای فقر سیاه و رنج توانفرسای مردم بر پا بود؛ و از آنجا که بخش بزرگی از مازاد تولید پیوسته به کیسه پرناشدنی آنها واریز می شد، نیروهای تولیدی جامعه از رشد و پیشرفت باز ماندند و شهرها و روستاها رو به ویرانی گذاردند.

۶. استبداد مطلقه؛ کشتار و شکنجه مخالفان سیاسی و دینی

شهرهای خودمختار عصر اشکانی در این دوره استقلال خود را از دست دادند و زیر سلطه مستقیم دولت ساسانی قرار گرفتند که همچون هخامنشیان در پی تقویت مرکزیت قدرت و بر پایی استبداد مطلقه بودند. در این راستا جنبشهایی نیز پدیدار گشت که بیرحمانه سرکوب شد. شاپور دوم مردم شوش را که برای بازیابی استقلال خود بپا خاسته بودند، سرکوب کرد و شهر را ویران ساخت. اختناق و سرکوب سیاسی و دینی به بیرحمانه ترین شکل ممکن در دوره ساسانیان رایج بود. این کشتارها همچنان پس از قتل عام وحشیانه صد هزار تن از روستائیان بفرمان انوشیروان ادامه یافت. شاهان ساسانی کلا بسیار سنگدل بودند؛ چنانکه خسرو پرویز در یک مورد به زادان فرخ فرمانده نگهبانان خاصه خود دستور داد ۳۶ هزار زندانی را قتل عام کنند که بگفته ابن اثیر او چنین نکرد (الکامل، جلد دوم، ص ۵۷۱). در یکی از کشتارهای جمعی مسیحیان که بفرمان شاپور بعمل آمد ۱۶ هزار نفر به قتل رسیدند. در سال ۳۶۲ میلادی نه هزار مسیحی به خوزستان تبعید شدند. در کتاب "اعمال شهدای عیسوی" آمده است: "در آن دوره کسانیکه علیه نظام موجود قدمی بر می داشتند و مرتکب عصیان، خیانت به دولت، فرار از جنگ و سرپیچی از مقررات مذهب زرتشت می شدند، مجازاتشان اعدام بود... مجرمین سیاسی و کسانیکه علیه حکومت مطلقه سلاطین و روحانیون زرتشتی قیام می کردند، به بدترین وضعی مورد شکنجه قرار می گرفتند و بعضی از آنان به

قلعه فراموشی (در خوزستان) گسیل می شدند و بوضعی دلخراش جان می سپردند[167]. کیفرهایی که در مورد این دسته از مجرمین اعمال می شد به قرار زیر است: ریختن روغن گداخته در دیده، فرو بردن میل سرخ در چشم، کندن تمام یا قسمتی از پوست بدن، مصلوب و سنگسار کردن، با یک پا سرنگون بر دار کردن، مجرم را با تازیانه زدن و بر محل زخمها سرکه و نمک ریختن، قطع کردن اندام، کندن پوست سر، بریدن زبان، ریختن سرب گداخته در گوش و چشم، فرو بردن جوالدوز در چشم و سایر نقاط بدن، کندن گوشت بدن مجرمین با شانه آهنین و ریختن نفت بر استخوان و آتش زدن آن ... غیر از آنچه ذکر شد دهشتناکترین شکنجه های آن دوره شکنجه معروف به **نه مرگ** است به این ترتیب که جلاد به ترتیب انگشتان دست و انگشتان پا و بعد دست را تا مچ و پا را تا کعب و سپس دست را تا آرنج و پا را تا زانو و آنگاه گوش و بینی و عاقبت سر را قطع می کند" (راوندی، تاریخ تحولات اجتماعی، ص ۵۹-۵۸؛ کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۲۰-۴۱۲). در اثر این شکنجه های ددمنشانه سایه ترس و مرگ بر سر مردم ایران گسترده بود، بطوریکه آمین مارسلون می نویسد: "پارسیان از قوانین بسیار می ترسیدند. قانون راجع به ناسپاسان و فراریان سپاه مخصوصا بسیار سخت بود تا جاییکه در برابر خیانت یک تن تمام خویشان او را می کشتند". جرائم سه گونه بود: نسبت به مذهب، نسبت به شاه و نسبت به اشخاص. دو جرم اول مجازاتش اعدام با شکنجه بود، و سومی کیفرهایی چون نقص عضو و جریمه داشت. در دینکرد سزای نافرمانی از پادشاه مرگ است (جلد ۳، ص ۲۱۴ و ۲۴۵). دزد را به دار می آویختند. بریدن گوش و بینی، کور کردن و به صلیب کشیدن و سنگسار نیز معمول بود (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۳۹۷). سزای کسی که جسد انسان یا سگ را از شش ماه تا یکسال زیر خاک دفن کند، ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ تازیانه بود (وندیداد، فرگرد سوم، بخش چهارم، ص ۶۸۴) زیرا درون مرده دیو پلیدی دخول می کرد که زمین را آلوده می ساخت!؟ سزای آنکه مرده را بسوزاند، مرگ بود زیرا به آتش مقدس بی احترامی شده بود!؟ (همانجا، ص ۷۶۲). کشتار و شکنجه های وحشیانه تنها شامل انسانها نشد و جانداران بی آزار را هم در بر گرفت! از برجسته ترین سنتهای جاندار آزاری **جشن سده** است. محتوای این جشن چنین بود که پرندگان و دیگر جانداران بی آزار را در خرمن آتش می راندند و آنگاه بر پر و بال و تن سوختن این زبان بسته ها می خندیدند و شادمانی می کردند! گویی این جشن وحشیانه پس از اسلام نیز چندی توسط "سرداران ملت ایران"!؟[168] برگزار می شد. داستان برگزاری جشن سده توسط مرداویج، این زورگوی

---

[167] این شکنجه گاه مخوف از آنجا انوشبرد یا قلعه فراموشی نامیده می شد که نام زندانیان و حتی نام مکان را کسی نبایستی بر زبان می راند! (طبری، نولدکه، کریستین سن). این نام خود بر حاکمیت رعب و وحشت در دوره ساسانی دلالت دارد.

[168] بازماندگان تیره های اشرافی ایران باستان که سودای بازگرداندن حکومت ساسانی و دین بهی را داشتند.

ستم پیشه و مغرور، و کشته شدن او بدست غلامان ترک، در منابع بزرگ تاریخی چون تجارب الامم ابن مسکویه، الکامل ابن اثیر و تاریخ ابن خلدون آمده است. ابوریحان بیرونی، دانشمند ایرانی مسلمان، در این باره می نویسد: "رسم آنها در این شب اینستکه آتش بیافروزند و چون شعله ها بلند شود حیوانات زنده را در آن اندازند و پرندگان را در شعله های آن بپرانند تا بسوزند و خود در کنار آن آتش نشسته به انواع لهب و لعب سرگرم شوند؛ که خداوند انتقام گیرد از هر کس که لذت ببرد از درد رساندن و آزار و اذیت به غیر خود، از موجوداتی که حس دارند و ضرر نمی رسانند" (آثار الباقیه، فصل نهم، ص ۳۵۱). بیماری جاندار آزاری تنها به جشن سده محدود نمی شد؛ کشتار جانداران گوناگون و بویژه "مور دانه کش" معمولا جزئی از کفاره "گناهان" بود (اوستا، جلد دوم، ص ۸۱۸)؛ چنانکه بموجب وندیداد زن در پایان هر عادت ماهیانه باید ۲۰۰ مور دانه کش را بکشد! تنها یکی از مجازاتهای کسی که "سگ آبی" را بکشد، کشتن ده هزار لاک پشت و ده هزار قورباغه و ده هزار مور دانه کش بوده است! (وندیداد). شاید این سخن فردوسی که "میازار موری که دانه کش است، که جان دارد و جان شیرین خوش است"، و بویژه نقل آن توسط سعدی، برخورد کنایه آمیز آنها به این حکم دینی "گبران" باشد. جدای از توحش و سنگدلی موجود در این حکم، باید گفت که یافتن، شمارش و کشتار ۳۰ هزار جاندار نیز بسی دشوار و توانفرساست! ریشه اعتقادی این جاندار آزاری در این بود که بسیاری از جانداران را، آنهایی که شکنجه داده و می سوزاندند، آفریده اهریمن می دانستند!؟ گاه مجازاتها ابتکاری بود چنانکه شاپور دوم به سردار گریخته از جنگ آنقدر خون گاو نر خوراند تا مرد (ایران باستانی). گزینش هر گونه مذهبی جز مذهب دولتی جرم محسوب می شد. عیسویان که باید مالیات سرانه سنگینی به دولت پرداخت می کردند، جز در دوره هایی کوتاه زیر فشار و آزار برای دست کشیدن از مذهب خود بودند. ولی کشتار و شکنجه عیسویان در اثر پایداری آنان نتیجه دلخواه را برای دین پوسیده دولتی ببار نیاورد؛ عیسویان چندان بر عقیده خویش پافشاری کردند تا آنکه توانستند آزادی مذهبی خود را تا اندازه ای بدست آورند و دستگاه سرسخت حاکم را وادار به مدارا با خود نمایند. دولت ساسانی پس از صلح با روم نیز موظف گردید از آزار و پیگرد عیسویان و فشار بر آنان بکاهد. سرکوب و آزار مخالفان دین حکومتی البته به مسیحیان محدود نمی شد که بتوان برای آن یک توجیه سیاسی تراشید[169]. بودائیان در شرق ایران نیز از سرکوب در امان نبودند و از کتیبه های سه گانه کرتیر بر می آید که پیروان دیگر ادیان در این دوره سرکوب و کشتار شده و نیایشگاههای آنها بسود "آتشکده های

[169] برخی می کوشند با تلقین این که مسیحیان کشور ساسانی "ستون پنجم روم" بوده اند، کشتار و آزار آنها را توجیه نمایند و ساسانیان را در این مورد تا اندازه ای "برحق" بنمایانند (نگاه کنید به مقاله "سیاست مذهبی دولت ساسانی در برخورد با روم شرقی"، ایرج وامق، مندرج در اطلاعات سیاسی – اقتصادی، شماره ۱۳۰ – ۱۲۹).

بهدینی" ویران و سوزانده شدند؛ چنانکه معبد آناهیتا در کنگاور به آتش کشیده شد (کامبخش فرد، معبد آناهیتا – کاوشها و پژوهشهای باستان شناسی، ص ۱۴). یهودیان که اساسا روابط حسنه ای با ساسانیان داشتند، گاه نیز قربانی پیمانهای سیاسی خود و جنبشهای اجتماعی در ایندوره می شدند؛ آنها در عهد یزدگرد دوم و فیروز و هرمز چهارم و اوایل حکومت خسرو پرویز زیر فشار و پیگرد واقع شدند. یزد گرد دوم یهودیان را یکسال از مراسم "سبت" باز داشت؛ فیروز و قباد آنها را بدلیل همکاری با اشراف در دسیسه چینی بر علیه دربار سرکوب کردند؛ هرمز چهارم تشکیلات سیاسی و قضایی یهودیان را بخاطر همکاری با اشراف در سرکوب روستاییان برچید؛ و خسرو پرویز بدلیل هواداری یهودیان از بهرام چوبین آنها را گوشمالی داد. تنها پیروان دین حکومتی حق زندگی در امنیت را داشتند. استبداد بی حد و حصر شاه نیز شکیبایی از درباریان و ملازمان ربوده بود. گاه اگر کارگزاری که به دربار خوانده شده بود، دیر می کرد، فرمان می آمد که: اگر دشوار است با تمام هیکل بیاید فقط جزئی از تن او یعنی سرش را بیاورند! بگفته جاحظ و مسعودی وقتی که پادشاه ندیمان و درباریان را به حضور می پذیرفت، "خرم باش" (پرده دار) کسی را فرمان می داد که بر بالای کاخ رود و به صدای بلند بطوریکه همه حضار بشنوند، بانگ زند: "ای زبان مواظب سر خود باش، زیرا امروز در حضور شاهنشاه قرار گرفته ای"! آنگاه هیچکس جرأت نمی کرد سکوت را در هم بشکند و یا کوچکترین انتقادی بکند. هنگامی که شاه بار خاص می داد دیدن شاه ممنوع بود. شاه در پس پرده می نشست و آنها که بار می یافتند باید به فاصله ۱۰ ذراع از پرده بایستند. پرده هم در ۱۰ ذراعی شاه بود. در آنجا نخست شاهزادگان و اشراف درجه یک و سپس مرزبانان، فرمانداران و سپهبدان قرار داشتند. که میان این دو دسته نیز ۱۰ ذراع فاصله بود. پایین تر رامشگران و خنیاگران بودند. "چون پادشاه عزم سفر داشت اسواران و بزرگان که معمولا ملتزم رکاب بودند مرکب خود را برای معاینه نزد متخصصین دواب سلطنتی می بردند، زیرا اسب کسی که افتخار ملازمت شاه را داشت بایستی خوب باشد، نه تنبل باشد و نه تند، نه سر سم بزند و نه سرکشی کند، و نه مایل باشد به مرکب شاه نزدیک شود. و نیز نمی بایست در راه سرگین بریزد و ادرار کند؛ و به این جهت مقرر بود که اسب را شب قبل خوراک ندهند. بنابراین ملازمت پادشاه در سفر امری شاق و افتخاری دشوار بود که چندان مطبوع طبع بزرگان واقع نمی شد ... وقتی که شاه از مجلس غایب بود، جاسوسان مخصوصی مراقب کلام و رفتار و سکنات و آداب حاضران، حتی مواظب نفس کشیدن آنها، بودند ... اقدامات مخصوصی برای حفظ شاه از سوء قصد به عمل می آمد. هیچکس محل خواب شاه را نمی دانست. حکایت کنند که برای اردشیر اول و خسرو اول و خسرو دوم و بسیاری از پادشاهان ساسانی چهل بستر در نقاط مختلف تهیه می کردند و گاهی پادشاه در هیچکدام آنها نمی خوابید ... هیچکس حق نداشت داخل اتاق مخصوص شاه شود.

حتی پسرش نیز بدون اجازه حق ورود نداشت" (کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۳۴ – ۵۳۳)؛ "اگر کسی خبر می یافت که شاه بر او خشم گرفته است، نه حق فرار داشت، نه بست نشستن در مکانهای مقدس، بلکه باید بر سه پایه آهنینی که در مقابل قصر بود بنشیند تا شاه در حق او حکمی صادر کند. در ظرف این مدت کسی جرأت نداشت او را حمایت کند. حکم اعدام او را در میدان وسیعی در وسط قصر اجرا می کردند. در آنجا سر و دست و پای مقصرین، یا کسانی که مستوجب غضب شاه بودند، را می بریدند" (همانجا، ص ۵۴۳). هیچیک از همراهان شاه را رأیی نبود. هنگامی که انوشیروان نظام مالیاتی را وضع می کرد، سه بار در یک جلسه باصطلاح مشورتی پرسید آیا کسی در این باره سخنی دارد؟ بار سوم یکنفر پرسید: آیا این ترتیبات دائمی است یا موقتی؟ یک ترتیب دائمی برای اوضاعی که تغییر می کند، عدالت نیست. انوشیروان فریاد زد تو کیستی؟! و چون دانست دبیر است، فرمان داد چندان با قلمدان بر سر آن "دبیر فضول" بکوبند تا جان دهد. پس از آن حاضران جملگی گفتند: خسرو خراجهایی که مقرر فرمودی همه موافق عدالت است!؟ (طبری). انوشیروان برای آسوده ماندن از هر دسیسه ای همه برادران خویش بهمراه پسرانشان را کشت و پسر خود انوشگزاد را نیز کور کرد. بی جهت نبود که کارگزاران حکومتی برای بقای نظام کوشش چندانی نکردند، به یزد گرد فراری پناه و یاری ندادند و بعضا به همکاری با اعراب مسلمان روی آوردند.

۷. بن بست اندیشه های راهنما؛ سطح پایین دانش و فرهنگ

حاکمیت مطلقه دین دولتی در سایه وحشت و مرگ، اندیشه و فرهنگ را به نازایی و رکودی مرگبار کشانده بود. جزئی ترین و فرعی ترین وجوه زندگی اجتماعی مردم نیز از دخالت و نظارت روحانیت برکنار نبود. بگفته کریستین سن "اصحاب دین جنبه قدسی خویش را شامل حال حکومت دنیوی نموده بودند و خود نیز به برکت حمایت دیوانیان در کلیه مسائل مهم زندگی هر فرد ایرانی دخالت می کردند و بعبارت دیگر شخص را از گهواره تا گور در چنگال خویش داشتند". راوندی "وظایف مذهبی یک نفر زرتشتی" را که نشانگر عمق رکود و انحطاط دین و فرهنگ در دوره ساسانی است، چنین شرح می دهد: "هر زرتشتی مکلف بود روزی چهار بار آفتاب و ماه و آتش و آب را مورد ستایش قرار دهد، هر کس باید هنگام خواب و برخاستن و شستشو و بستن کمربند و خوردن غذا و قضای حاجت و زدن عطسه و چیدن ناخن و گیسو و افروختن چراغ و امثال آن دعای مخصوص تلاوت کند[170] ... آتش اجاق نباید هرگز

[170] می توان به ریشه خرافات مشابهی که وارد "اسلام ایرانی" شده است، و هیچ قرابتی با قرآن و سنت پیشوایان اسلام ندارد، پی برد.

خاموش شود، نور آفتاب نباید بر آتش بتابد و آب با آتش نباید ملاقات کند، ظروف فلزی چون مقدس بودند نباید به زنگ آلوده شوند، بعضی از این آداب و تکالیف باید با مباشرت نمایندگان مذهبی صورت گیرد". در "وندیداد" (قانون ضد دیو) آمده که نگاه بر زن حایض گناه است و کفاره اش نیز طبق معمول کشتار مورچگان دانه کش است! شاید از همین رو بود که مردم ایران پس از آشنایی با اسلام آنرا "دین سهل و ساده" نامیدند و از آن استقبال کردند (باستانی پاریزی). در همان کتاب (وندیداد) "کلام مقدس" مؤثر ترین راه درمان بیماران خوانده می شود. ورد و دعا در درمان بیماری بر دارو برتری داشت؛ آنگاه هم که پزشکان اجازه یافتند کار خود را آغاز کنند، تا یکی دو سال باید روی بیگانگان و فقیران تجربه اندوزی می کردند؛ اگر پزشکی می توانست سه "دیو پرست" را درمان کند، آنگاه اجازه می یافت به درمان "مزدا پرست" بپردازد!؟ (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ص ۳۰۷). بر اساس قوانین دینکرد "بایستی طفل خردسال را از آسیب چشم بد محفوظ بدارند و مواظبت کنند تا زن حایض نزدیک او نشود، زیرا که پلیدی شیطانی آن زن را موجب بدبختی طفل می دانستند" (کریستین سن). احکام پاکی و آلودگی در این دین دولتی بسیار خرافی و گیج کننده است چنانکه از یکسو بستن "دهان بند" بر دهان برای "مزداپرستان" واجب است زیرا دم و بازدم آدمی هوا را آلوده می کند!؟ (کتاب سوم دینکرد، پرسش و پاسخ چهارم میان یک "آشموغ" با موبدان)؛ از سوی دیگر ادرار در این دین پاک کننده جسم و جان است: "پس نعش کشها در سه قدمی مرده بنشینند و سپس موبد پیشرو بر ایشان بانگ زند که: ای مزدا پرستان قدری ادرار به اینجا آورید تا آنها که جنازه حمل کرده اند گیسوان و اندام خود را بدان بشویند! پس (زرتشت) پرسید: ای پروردگار جهان!... آن ادرار که نعش کشها بایستی گیسو و اندام خود بدان بشویند کدام است؟... اهورامزدا پاسخ داد: ادرار گوسفند یا گاو نر، و یا ادرار آن مرد و زنی که نزدیک ترین خویشاوندان آن مرده باشند!؟ (وندیداد، فرگرد هشتم، بخش دوم، ص ۷۴۷). "(زرتشت) پرسید ... دیوانی که در تن مردگان راه یافته اند او را می آلایند. آشون (مومن) نیکوکار چگونه می تواند تن و جامه خویش را از این آلودگیها رها سازد و پاک گرداند؟ اهورامزدا پاسخ داد: شاش گاو نری که اخته نشده باشد و تماما سپید و یک تار موی او نیز سیاه نباشد[171] را بگیر و آن آشون آلوده را به دشت مزدا آفریده ببر ... پس صد بار دعای اشم وهو را بخواند، آنگاه دعای اهون ویریه را دویست بار بخواند، سپس تن و جامه آلوده اش را چهار بار با شاش گاو و دو بار با آب آفریده بغ بشوید" (وندیداد، فرگرد نوزدهم، بخش دوم، ص ۸۶۷). داستان پاکسازی آشون نگون بخت از

---

[171] اوستا نمی گوید چنین گاوی را از کجا می توان یافت؟

دیو نه شبانه روز به درازا می کشد؛ و باید در تمام آن نه شب نیز در دشت باز بخوابد[172]. در جایی دیگر حتی دستور داده شده که برای شستشو و پاکی جان و روان گمیز یا شاش گاو را بنوشند: در وندیداد، (زرتشت) از پاک کردن زهدان زن از دیو می پرسد؛ و اهورامزدا پاسخ می دهد که "باید سه یا شش یا نه جام شاش گاو آمیخته با خاکستر بنوشد"!؟ (بخش هشتم، ص ۷۱۵) اما ریشه "احکام بهداشتی"؟! دین بهی در این افسانه است که گویا جمشید، پادشاه افسانه ای، در خواب دید که گاوی بر دستان او می شاشد؛ و آنگاه "پیک وحی"!؟ بر او فرود آمد و گفت به مردم سفارش کن که خود را با شاش گاو بشویند! (کریستین سن، نمونه های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایران). شرک و پرستش ایزدان و فرشتگان و آتش و آفتاب و ماه... در حکومت ساسانی رواج داشت؛ کرتیر بنیانگذار بهدینی از "مذهب خدایان" سخن بر زبان آورده بود و یزدگرد دوم نیز در سوگند شاهی خویش گفت: "قسم به آفتاب، خدای بزرگ، که از پرتو خویش جهان را منور و از حرارت خود جمیع کائنات را گرم کرده است" (کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۶۴). هر آنچه از دانش و فرهنگ که با مبانی دین دولتی سازگار نبود حذف و طرد می شد. از سوی دیگر سواد آموزی در انحصار اشراف، روحانیون، درباریان و فرزندان آنها بود (بهمن یشت و خرداد یشت)؛ فرزندان روستائیان و پیشه وران و بازرگانان حق سواد آموزی نداشتند. فردوسی داستان کفشگری را می آورد که همه پس انداز عمرش را در اختیار انوشیروان گذارد تا فرزندش سواد بیاموزد ولی درخواستش رد شد تا به اصل اساسی جامعه طبقاتی کاست مانند ساسانی خدشه ای وارد نیاید. بی شک هیچکس از طبقات فرودست توان تأمین کسری بودجه دولت ساسانی را نداشته است؛ آنها که این داستان را ساخته اند خواسته اند بگویند که حتی اگر کسی در میان طبقات پست چنین کار بزرگی هم می توانست برای شاه انجام دهد، نمی توانست درخواستی داشته باشد که با آئین حقوقی نظام دینی ساسانی ناسازگار باشد. دانشی هم که در انحصار طبقه حاکم بود، اساسا آئین های دینی، اخلاقی و حقوقی نظام پادشاهی ساسانی بود؛ دانشی بود که هفت خاندان اشرافی حاکم را در سلطه مطلقه بر توده مردم و استثمار حداکثر آنها یاری می داد؛ با همگانی شدن سواد آموزی ماهیت این "دانش" برملا می شد! باری، رکود و انحطاط دین دولتی و ستم و فساد روحانیون سبب انزجار و بیزاری توده مردم از دین حاکم و افزایش آمادگی آنها برای پذیرش آیین ها و مرامهای نوین گردید. مسیحیت بمثابه اندیشه ای توحیدی رشد و گسترش یافت و بسیاری از آن استقبال کردند تا جاییکه گفته میشود **شیرین** معشوقه پرآوازه خسرو پرویز نیز مسیحی بود؛ و هم او پای بسیاری از عیسویان یعقوبی را به دربار پرویز باز کرد. مسیحیت از غرب و

---

[172] در باره شستشو با شاش گاو همچنین نگاه کنید به اوستا، ترجمه جلیل دوستخواه، جلد ۲، ص ۷۴۷ و ۸۶۸ – دینکرد، ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار، ۸۰/۵ و ۱۰۴.

جنوب ایران به پیکر پوسیده دین دولتی تاخت و تا آنجا پیش رفت که مرکز حکومتی ساسانیان (مدائن) از مراکز جهانی تبلیغ مسیحیت گشت! زرین کوب نیز در این باره می نویسد: "سراسر مراسم دینی جز محدودیتها و تشریفات نبود. از آغاز تشکیل دولت ساسانی هر روز آتشکده و موبد غنی تر و حریص تر می شدند ... از این رو بود که پیش از عهد اسلام آیین عیسی رفته رفته رواجی تمام می یافت و دین زرتشت را در بین طبقات دردمند و حتی در بین اشراف تربیت یافته پس می زد و حتی گفته اند که اگر اسلام در آن روزگاران به ایران راه نمی یافت شاید کلیسا خود آتشکده ها را ویران می کرد" (تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۱۵۹). بودایی گری نیز از شرق ایران آغاز به توسعه کرد و بتخانه نوبهار بلخ یک دیر بودایی بود. بدعت گذاران نیز از درون دین پوسیده دولتی را زیر ضرب گرفته در سراشیبی سقوط قرار دادند. پس از سرکوب خونین جنبش روستائیان بدست انوشیروان، مقاومت مؤثری بر علیه نظام ساسانی تا آستانه ورود اسلام به ایران از جانب توده مردم صورت نگرفت. بن بست در مبارزه سیاسی – اجتماعی، و نبود اندیشه راهنما از همه سو به چشم می خورد.

۸. احتکار و تجارت زن؛ انحطاط نهاد خانواده

با اینکه باستان گرایان از "جایگاه والا و ارزشمند زن در دوره ساسانی"؟! دروغها و پندارها بافته اند ولی داده های اسناد مکتوب و معتبر تاریخی؛ و نیز کتابهای دینکرد، ماتیکان هزار دادستان، وندیداد اوستا و دیگر اسناد پهلوی (که سامانه های حقوقی دوه ساسانی را منعکس کرده اند) نه تنها بر وضعیت اسفبار و غم انگیز زن ایرانی گواهی می دهند، بلکه ریشه بسیاری از خرافات و سنتهای عقب مانده در رابطه با زن در "اسلام ایرانی"[173] را هم می نمایانند. باری، بر پایه این اسناد زنان جزئی از اموال مرد بشمار می رفتند و بهایی برابر با قیمت یک مرد برده (حدود دوهزار سکه نقره) داشتند. در بندهشن (آغاز آفرینش) آمده که اورمزد چون نتوانست موجودی برای انجام زایمان بیابد، ناگزیر زن را که از تبار اهریمن بود برگزید!؟ زنان از حق تصمیم گیری در کوچکترین امور زندگی خانوادگی و اجتماعی هم بی بهره بودند. زن در عادت ماهیانه باید دور از همگان در جایی بنام "دشتستان" زندانی می شد زیرا زنان در این هنگام بسیار آلوده و پلید شناخته می شدند. در این هنگام زن نباید نگاهش به آتش مقدس می افتاد و اگر بسوی شوهر می رفت سزایش مرگ بود. پس از پایان این دوره باید ۲۰۰ "مور دانه کش" را می کشت و خود را با پیشاب گاو نر شستشو می داد! اگر زن کودک مرده بدنیا می آورد، او را زندانی می کردند و باید برای پاک شدن

[173] خرافات، زن ستیزی، اشرافیت، ریاکاری، فخر فروشی و کیش شخصیت از داده های فرهنگ باستانی ایران به اسلام است که از جمله به پیدایش "اسلام ایرانی" در تاریخ منجر شد!

زهدان خود از پلیدی، پیشاب گاو نر را با خاکستر آمیخته چندین جام از آنرا بیاشامد و تا سه روز حق نوشیدن آب نداشته باشد (وندیداد، جلد ۲، ص ۷۱۶ – ۷۱۳). در "اندرزهای آذرباد مهر سپندان" به مردان سفارش شده که از بیرون رفتن زنان خود از خانه جلوگیری کنند؛ اگر ناگزیر از بیرون رفتن شدند باید سراپا در پوششی یکدست قرار گیرند؛ اگر آرایش و زیور خود را به دیگری نشان دهند شایسته دوزخ هستند[174]. دختر باید در سن ۹ سالگی با شوهری که در سه سالگی برایش انتخاب می کردند ازدواج کند؛ اگر مدتی طولانی از این ازدواج پرهیز می کرد، سزاوار مرگ بود. زنی که به قهر از خانه شوهر می رفت هم باید کشته می شد (تورج دریایی، شاهنشاهی ساسانی، ص ۱۷۳ – ۱۷۵؛ نیز نگاه کنید به فتاوی موبد آذر فرنبغ فرخزادان که بموجب آنها مرد می تواند دختر و یا خواهر خود را وادار به ازدواج با خود کند). ستم و استثمار و تبعیضهای همه جانبه ارمغانهای شومی برای زن و زناشویی بهمراه داشت. در حالیکه بخشی از مردم زحمتکش ایران بدلیل فقر مطلق از داشتن یک زن نیز در سراسر عمر خود بی بهره می ماندند، بهترین و زیباترین دختران این سرزمین را ربوده و در حرمسراهای باشکوه شاهان و اشراف ساسانی نگاه می داشتند. فزونی زنان حرمسرا بستگی به ثروت و رتبه اجتماعی تغییر ناپذیر درباریان و اشراف داشت. عده زنان خسرو پرویز را مورخین سه هزار نوشته اند؛ زنانی که بی تردید زندانیان او بودند زیرا چه بسا در سراسر عمرشان نیز نمی توانستند شبی را با او بسر برند. پادشاهان ساسانی بخشنامه ای حاوی ویژگیهای زن دلخواه خود را به مأمورین می دادند تا هر جا چنان زنانی یافتند به حرمسرای آنها هدایت کنند. برخی از این ویژگیها را چنین نوشته اند: "بهترین زن آنستکه پیوسته در اندیشه عشق و محبت مرد باشد اما از حیث اندام و هیئت نیکوترین زن کسی است که بالایی میانه و سینه فراخ و سر و سرین و گردنی خوش ساخت و پاهایی خرد و قامتی باریک و کف هایی مقعر و انگشتانی کشیده و تنی نرم و استوار دارد، باید پستانش چون به و ناخنش چون برف سفید باشد و رنگش سرخ چون انار و چشمش بادامی و مژگانش بنازکی پشم بره و دندانش سفید و ظریف و ... گیسوانش دراز و سیاه مایل به سرخی باشد و هرگز گستاخ سخن نراند..." (راوندی، تاریخ تحولات اجتماعی، ص ۶۲). اشراف ساسانی در خوشگذرانی و زن بارگی از شاهان پیروی می کردند. گویا قوانین مدنی و جزایی ساسانی به زبان سریانی نگاشته شده بوده است که کتاب مادیکان هزار دادستان به قلم **عیشوبخت** مهمترین آن قوانین را به رشته تحریر در آورده است. "اصل تعدد زوجات اساس تشکیل خانواده بشمار می رفت. در عمل عده زنانی که مرد می توانست داشته باشد به نسبت استطاعت او بود" (کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان،

---

174 باز در اینجا می توان بسیاری از احادیث مشابه در اسلام را، که هیچ زمینه ای در قرآن ندارند، رازگشایی کرد.

ص ۴۳۲)[175]. داشتن همخوابه های بسیار، از میان کنیزان زرخرید و زنان اسیر در جنگ، نیز در میان اشراف بسیار رایج بود. در فرهنگ ساسانی – بهدینی، "زن" کالایی بود در مالکیت موبدان، اشراف و درباریان؛ آنها را در حرمسراها انبار می کردند و بخشی را هم به روم و دیگر کشورها صادر می کردند! هزاران دختر رومی نیز در این حرمسراها زندگی می کردند که نشان می دهد مبادله "زن" همچون یک کالای بازرگانی میان دولتهای ساسانی و روم رواج داشته است. در زمینه حقوق زن در خانواده نیز وضع بسیار تبعیض آمیز و غم انگیز بود. آنها که "پادشاه زن" نامیده می شدند، از آنها که "چاکر زن" بشمار می رفتند از جهت حقوق مدنی و مزایای اجتماعی بسیار برتر بودند؛ تا جاییکه رئیس دودمان تنها سرپرستی پسران "چاکر زنان" را می پذیرفت. رسم زشت ازدواج با محارم نیز همچون روزگار هخامنشیان در میان دربار، روحانیون و اشراف ساسانی رواجی تمام داشت (دینکرد، جلد سوم، ص ۱۵۲ – ۱۴۳)؛ تا آنجا که بسیاری از شاهان و شاهزادگان ساسانی محصول ازدواج با خواهران، دختران و مادران هستند: بهرام چوبین خواهر خود گردیه را به زنی گرفت؛ یزد گرد دوم با دختر خود ازدواج کرد و ... بگفته یعقوبی، پارسیان مادران و خواهران و دختران را به زنی می گرفتند؛ و اینکار را نیکی به آنها و سبب نزدیکی بخدا می دانستد!؟ (تاریخ یعقوبی، ص ۲۱۶). اگر در تمدنهای باستانی، ازدواج هم خونی به دربار و اشراف محدود بود، در کشور ساسانی اما این ازدواج بنا بر آئینهای حقوقی و دینی به همه سفارش می شد! (موله، ایران باستان، ص ۹۴). در باره رسوم خانوادگی و سنتهای عشیره ای – پدر شاهی، راوندی می نویسد: "هنگام تولد طفل صدقه می دادند و معمولا صدقه پسران بر دختران فزونی داشت ... طفل خردسال را از چشم بد محفوظ می داشتند ... اگر پسری به پدر خود حرمت نمی گذاشت از حق ارث محروم می شد ... مراسم نامزدی در کودکی و عمل ازدواج در جوانی بدون رضایت طرفین برای حفظ اصالت دودمان صورت می گرفت ... هر گاه کسی هنگام مرگ قسمتی از دارایی خود را به اشخاص بیگانه می داد عمل او صورت قانونی نداشت..." (تاریخ تحولات اجتماعی، ص ۵۸)[176]. در زمینه فرهنگ قبیله ای – پدرشاهی، کریستین سن می نویسد: "اهتمام در پاکی نسب و خون خانواده یکی از صفات بارزه جامعه ایرانی بشمار می رفت، تا بحدی که ازدواج با محارم را جایز می شمردند و چنین وصلتی را خویذوگدس

---

[175] قرآن در آیه ۳ از سوره نساء، پس از محدود کردن چند زنی به حداکثر چهار زن، بر ضرورت رعایت عدالت و ارزش برتر تک همسری از منظر عدالت جویی تأکید دارد: " ... و اگر می ترسید که با زنان خود رفتار عادلانه نداشته باشید، پس یک زن اختیار کنید که این (تک همسری) به عدالت و ستم نکردن نزدیکتر است ".

[176] برخی از این رسوم عشیره ای – پدر شاهی همچون شیرینی خوران کودکان و ازدواجهای اجباری در طایفه، انواع دعا و "نظر قربانی" برای دور کردن چشم بد، برتری نوزاد پسر و ... همچنان پس از اسلام نیز در میان ایرانیان با تفاوتهایی در توجیه و تبیین مذهبی بجا ماند که بیانگر ریشه داری آنهاست، ولی بسیاری زیر تأثیر القائات مغرضان و کج اندیشان گمان می کنند رسوم یاد شده ارمغان اسلام است؟!

(در اوستا خوایت ودث) می خواندند ... در بغ نسک و ورشتمان سرنک (از دینکرد) اشاره به اجر این عمل رفته، مثلا اینکه مزاوجت بین برادر و خواهر بوسیله فره ایزدی روشن می شود و دیوان را به دور می راند. نرسی برزمهر مفسر ادعا کرده که خویذوگدس (ازدواج با محارم) معاصی کبیره را محو می کند ..." (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۳۴ – ۴۳۳). در کتاب حقوق ساسانی نیز آمده است: "عدالت خاصه پرستندگان اورمزد بنحوی جاری می شود که مرد مجاز است با مادر و دختر و خواهر خود مزاوجت کند"!؟ ارزش اینکار چنان بود که گناه مرد لواط کار تنها هنگامی بخشیده می شد که با مادر، خواهر و یا دختر خود ازدواج می کرد (بیژن غیبی، خرده مقالات، ص ۳۵۰). گرچه امروز ناسیونالیسم باستان گرای ایرانی می کوشد با لغت بازی این کار زشت و ننگین را از پیشینه خود دور سازد، ولی باید دانست که مدارک مکتوب تاریخی و اسناد زرتشتی (فریدون فضیلت، دینکرد، کتاب سوم) بسیار بیشتر و روشنتر از آنستکه جایی برای تردید و ابهام در این زمینه باقی بگذارد. در این اسناد، ازدواج هم خونی به زرتشت نیز نسبت داده شده است! آخرین گات از گاتها "از **پوروچیسته** دختر زرتشت نام می برد که خود را هم در اختیار پدرش و هم همسرش (جاماسب) گذاشته است" (موله، ایران باستان، ص ۹۴). ولی حتی اینهم نخستین نمونه نیست، و اورمزد آغازگر آن است! "**کیومرث** (نخستین انسان در دین زرتشتی) از اورمزد و دخترش **سپندارمت،** الهه زمین، بوجود آمده بود. این نخستین نمونه ازدواج با محارم بود. بشریت موجودیتش را به دو موقعیت دیگر از اینگونه پیوند مدیون است: منی که از کیومرث جاری شد مادرش را بارور کرد"! (همانجا، ص ۱۰۲). باید یادآور شد که رسم زشت ازدواج با محارم عمدتا در دربار و در میان خاندانهای اشرافی دوره ساسانی رواج داشت، و این رسم نخستین بار، چنانچه دیدیم، در دربار هخامنشیان باب شد[177]. هدف از تبیین مذهبی و اجرای سخت گیرانه رسوم خانوادگی یاد شده در میان اشراف، که ظاهرا حفظ پاکی "خون" و "نژاد" را هدف گرفته است، چیزی جز پاسداری از مالکیت های دودمانی نبود؛ کتاب سوم دینکرد این هدف را آشکارا بیان کرده است. برخی از پژوهشگران نیز ویژگی موروثی مقام روحانیت در "ایران باستان" را ریشه اجتماعی ازدواج هم خونی می دانند (موله، ایران باستان، ص ۹۴). رسوم خانوادگی "بهدینان" مفاسد اخلاقی بزرگی نیز با خود به همراه داشت که حتی به مبادله زن همچون یک کالا می انجامید (اوستا، جلد ۲، ص ۶۹۸). بگفته کریستین سن "شوهر حق داشت یگانه زن خود را یا یکی از زنانش را (حتی زن ممتاز خود را) به مرد دیگری، که بی آنکه خود قصوری کرده باشد محتاج شده بود، بسپارد تا این مرد از خدمات آن زن استفاده کند. رضایت زن شرط نبود. در

[177] کمبوجیه هر دو خواهر خود، آتوسا و رکسانا، را در عقد ازدواج داشت. داریوش خواهر خود پریساتیس را به زنی گرفت و اردشیر دوم با دو دختر خود آتسا و آمستریس، و داریوش سوم با دختر خود استاتئرا ازدواج کرد (کریستین سن، حسن پیرنیا).

اینصورت شوهر دوم حق دخل و تصرف در اموال زن را نداشت و فرزندانی که در این ازدواج متولد می شدند متعلق به خانواده شوهر اول بودند و مانند فرزندان او محسوب می شدند ..." (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۴۲). جزئیات فروش یا کرایه دادن زن در شرایط فقر و ناتوانی توسط شوهر در ماتیکان هزار دادستان آمده است. بموجب فقه بهدینی اگر زن کنیزی اجاره داده می شد، فرزندان بوجود آمده بعنوان برده بفروش می رسیدند. زنی که کودک مرده بدنیا می آورد نیز گناهکار شمرده شده و مجازات می شد (اوستا، جلد ۲، ص ۷۱۶ – ۷۱۳).

دستاوردهای کشور ساسانی در زمینه تمدن و فرهنگ

اگر افسانه ها، دروغها و گزافه های تاریخ سازی سیاسی و داستان پایه ایرانی را کنار بزنیم باید بگوییم که دستاوردهای تاریخی دوره ساسانی در زمینه "تمدن و فرهنگ" **بسی ناچیز** است. پژوهشگران تاریخ ابتکار مثبتی در "تمدن ساسانی" ندیده اند (ماریان موله، ویل دورانت)؛ باستان شناسان بر آثار هنری منسوب به ساسانیان مطمئن نیستند، زیرا غیر بومی بودن بسیاری از آنها و نیز جعلی بودن بسیاری از کاسه ها، بشقابها و.... امروز محرز گشته است. تفاسیر **هینتس**، باستان شناس یهودی، در کتاب "یافته های تازه از ایران باستان" از معابد و سنگ نگاره های منسوب به ساسانی، که بدلیل شباهت بسیار به معماری یونانی – رومی (ویل دورانت، ماریان موله)، احتمال یونانی یا سلوکی بودن آنها می رود، بسیار پنداربافانه و با انگیزه های سیاسی است. با این همه، همان آثاری هم که عموم باستان شناسان تاکنون آثار معماری ساسانی قلمداد کرده اند، برای بیش از چهار قرن حکومت نشان از فقر مفرط فرهنگی دارد. بگفته پیرنیا، بیشتر موسیقی دانان برجسته دوره ساسانی مانند باربد، نکیسا، بامشاد، رامتین و سرکش یونانی بوده اند (ایران باستانی، ص ۴۷۲). پژوهشگران همچنین در الحان و نواهایی که به باربد نسبت داده اند، شک کرده و می گویند برخی از آنها در دوره اسلامی ساخته شده اند (همانجا، ص ۴۷۳). بگفته موله ابتکاری در تمدن ساسانی دیده نمی شود و "تأثیر فلسفه یونان حتی در قلمرو مذهبی که بسته تر بنظر می رسد احساس می شود" (ایران باستان، ص ۲۱)؛ هر چند نژادپرستان باستانگرای ایرانی نعل وارونه زده و فلاسفه یونان را زیر نفوذ "آموزه های زرتشت"!؟ قلمداد کرده اند. در فرهنگ مادی نیز سنگ نگاره های برجسته ساسانی چنان زیر نفوذ تمدن یونانی – رومی است که پژوهشگران اساسا آنها را ساخته دست هنرمندان یونانی می دانند. ویل دورانت در باره **طاق کسری**، که بزرگترین بنای ساسانی است، می گوید که با سنگ مرمر یونانی و بدست معماران و صنعتگران یونانی به سبک رومی ساخته شده بود (تاریخ تمدن، ص ۱۸۴۳)؛ انوشیروان مهندسان و هنرمندان یونانی را به کشور ساسانی آورده بود (همانجا، ص

۱۸۴۵)؛ تاج شاهان ساسانی هم برگرفته از هنر مصری و یونانی است. بر پایه آزمونهای تاریخی و دانش اجتماعی درک چرایی عقب ماندگی کشور ساسانی در زمینه تمدن و فرهنگ دشوار نیست. دین منحط حکومتی، استبداد مطلقه، استثمار مضاعف، سلسله مراتب ایستای اجتماعی، سرکوب پیوسته سیاسی – دینی و جنگ افروزی پایان ناپذیر، توان تولید کنندگان کشور (کشاورزان و پیشه وران) را تحلیل برده و شهرها و روستاها را به ویرانی کشاند. در فقر سیاه و سرکوب بیدریغ چه نیرو و انگیزه ای برای تولید و آفرینش هنری و فرهنگی باقی می ماند؟ برخی از آثار بجا مانده از ساسانیان چون کتیبه و سنگ نگاره منسوب به شاپور در غار حاجی آباد فارس نیز نشانه هایی از این عقب ماندگی را بدست می دهند؛ فرمانروای پرتوانی که بموجب تفسیر دلخواه از یک سنگ نگاره و متن نوکنده ای در مکعب نقش رستم گویا امپراتور روم در برابر وی زانو زده است (!؟) و سازنده شهر بیشابور و "دانشگاهی در مقیاس جهانی" بوده است (!؟)، همچنان فرمان کنده کاری در 'غار' می داده است!؟ باری، آثار مطمئن دوره ساسانی از چند سنگ نگاره و کتیبه، دیواری فرو ریخته، لبه ای بر روی تپه، چند گودال و حصار و اتاقک و ... فراتر نمی رود؛ بدون مصادره آثار هنری یافته شده در آسیای میانه و ابنیه یونانی (طاق کسری و طاق بستان و...)، دست ناسیونالیسم باستان گرا برای زینت بخشیدن به دوره ساسانی بسته است. کارگزاران رژیم وابسته پهلوی، با کمک یک بنیاد شرق شناسی ایتالیایی برای نجات دوره ساسانی از فقر فرهنگی دست به ویرانی در مسجد جامع اصفهان گشودند تا بلکه افسانه ای را که آنجا در یک "محله یهودی" یک "آتشکده زرتشتی" بوده است را واقعیت بخشند؟! پس از هفت سال خرابکاری آشکار چند خشت و چینه دستکاری شده را نمایش دادند؛ و بنیاد مزبور نیز هرگز گزارشی ارائه نکرد! پس باستان گرای نومید و درمانده ایرانی در نهایت گیجی و نادانی نوشت: "چه بناهای بدست آمده در مسجد جامع را آتشکده و چه دیر یا روستا بدانیم، بهر حال مسجد جامع بر روی آثاری از دوره ساسانی و قدیمی تر جای گرفته است که مورخان نیز از آن سخن گفته اند"!؟ (جعفری زند، اصفهان پیش از اسلام، ص ۲۲۳). آنقدر در وصف نیشابور باستانی افسانه بافتند و آنرا شهر ممتاز ساسانی و "ساخته شاپور اول یا دوم" (؟!) نامیدند که یک هیأت اعزامی از موزه متروپولیتن امریکا در زمان محمد رضا پهلوی به قصد کشف آثار ساسانی دست به کاوشهای باستان شناسی گسترده ای پیرامون شهر زد؛ ولی هر چه بدست آمد آثار دوره اسلامی بود: "در ضمن کاوش اشیایی بدست آمد که ابدا مربوط به دوره قبل از اسلام نبود و اثری از شهر نیشابور قبل از اسلام و در دوره ساسانیان بدست نیامد" (تاریخ نیشابور، مقدمه)؛ با اینهمه ناسیونالیسم باستان گرا نه هرگز نومید می شود و نه شرمنده: "می توان گفت که نفوذ ساسانیان در این ناحیه بعد از اسلام بوده است (؟!)" (همانجا). پنداربافیها در باره نیشابور هیچ حد و مرزی هم نمی شناسد: "گمان رفته

است که تندیسی ستبر پیکر از شاپور اول در نیشابور وجود داشته است همسان پیکره ای که از وی در کازرون فارس بپای بوده است... و آنها که بی ذوق و خشن بودند و از تمدن و هنر مایه ای نداشتند این تنواره را نیز مانند پیکره کازرون شکسته باشند تا به زعم خویش شهر و مردم نو اعتقاد آنرا از شر شیطان آدمی زاده ای که از فرط گناه و خطا مورد خشم و نفرت خدا قرار گرفته و سنگ شده است برهانند" (فریدون گرایلی، نیشابور شهر فیروزه، ص ۴). سراسر سخنان این باستان پرست توهم زده بر پندار و گمان و افسانه استوار است؛ وی تخیلات قومی – نژادی خود را در آسمانی بی انتها به پرواز واداشته است. نه چیزی از آن "تندیس ستبر" در کاوشهای باستان شناسی بدست آمده است و نه از آن "پیکره کازرون"؛ نه هستی آنها و نه شکستنشان بدست "بی هنران خشن" اثبات کردنی است؛ هر دو بر دروغ و افسانه استوارند. انگیزه تولید دروغها و افسانه ها در اثبات "عظمت تمدن ساسانی" نیز جز متهم کردن اسلام و مسلمانان نیست: مسلمانان "بی ذوق و خشن" که در "نهایت نادانی" پیکره های سنگی را گناهکاران سنگ شده از خشم خدا می انگاشته اند (؟!)، "ویرانگر تمدن ساسانی" بوده اند!؟[178]

دربند بودن اندیشه و خرد در جزمیات و اوهام یک دین پوسیده و منحط دولتی، سبب گردید که در این دوره تنها افراد بسیار اندکی وقت خود را صرف دانش نمایند. در زمینه ادبیات نوشتارهای بسیار اندکی از این دوره باقی مانده که آنهم همگی نوشته های دینی است (ویل دورانت). بگفته ماریان موله "به استثناء دو سه متن شاعرانه که به معنی اخص مذهبی نیستند و امکان دارد مربوط به دوران قبل از اسلام باشند (نویسنده مطمئن هم نیست!) هیچ نوشته ای در دست نداریم که قبل از فتح اعراب تدوین شده باشد" (ایران باستان، ص ۳۲)؛ و بگفته خانلری نیز "رساله ها و کتابهای متعدد اگر چه زمان تألیف آنها گمان می رود پیش از اسلام باشد، همه در قرنهای بعد از اسلام تحریر یا کتابت شده اند" (تاریخ زبان فارسی، ص ۲۱۶). خط و زبان موسوم به "پهلوی"[179]، که جز چند سنگ نبشته هیچ متنی از آن در دست نیست، خود از علل رکود و

---

[178] براستی چرا و چگونه شهری که بر پایه کاوشهای باستان شناسی خشت و کلوخی از دوره ساسانی و مذهب بهدینی در آن یافت نشده است و صد درصد اسلامی است، یعنی در دوره اسلامی ساخته شده است، نام گمراه کننده "نیشابور" بخود گرفته است؟ در سفرنامه **رابی بنیامین تودولایی** جهانگرد یهودی می خوانیم که این شهر زمانی در اشغال یهودیان بوده است: "مردمی که در ایران سکونت دارند با اطمینان می گویند که ساکنین نیشابور و شهرهای اطراف آن از چهار قبیله یهودی اند: قبیله های دن، زبولون، آشر و نفتالی" (ص ۱۲۷)؛ شاید در اینجا نیز همچون پروژه بت سازی از کوروش، نگارش "الفهرست ابن ندیم" و نمونه های بیشمار دیگر در رابطه با تاریخ ایران و اسلام، بتوان ردپایی از کینه توزترین دشمن تاریخی اسلام و مسلمین (سوره مائده، آیه ۸۲) جست. پیوندهای عمیق و پنهان شاپور اول و دوم با اشرافیت یهودی بین النهرین نیز می تواند انگیزه این نامگذاری باشد.

[179] پرگوییهای بسیاری در باره این خط و زبان، و تولیدات بیشمار فرهنگی آن، از سوی باستان گرایان صورت گرفته است؛ بی آنکه مدعیان حتی در باره حروف و قواعد آن همداستان باشند؟! بنظر می رسد این خط را، همانگونه که "خط پارسی باستان" را از روی خطوط میخی بین النهرینی ساختند، بگونه ای بسیار ناشیانه تر از الفبای آرامی تقلید کرده اند؛ زیرا "کارشناسان خط و زبان پهلوی" (بهار، مشکور، خانلری و...) آنرا شاخه ای از خط آرامی شناسانده اند. صدا و کاربرد و حتی تعداد این حروف نیز نزد این کارشناسان یکسان نیست؟! تقریبا هر حرفی را می توان بجای حروف دیگر بکار برد! لذا برای یک واژه پهلوی گاه تا ۵۰ گزینه متفاوت ممکن می شود و در نهایت هم می توان به خوانشی دلخواه رسید؟! بیهوده نیست که کسی تاکنون نتوانسته است مثلا کتیبه کرتیر را در نقش رجب بدرستی و با اطمینان ترجمه کند! با اینهمه در تاریخ داستان پایه ایرانی، نویسندگان ناسیونالیست باستان گرا بارها بیشرمانه ادعا کرده اند که مثلا فلان کتاب پهلوی در دوره اسلامی توسط فلان کس به عربی ترجمه شده است؟!

عقب ماندگی دانش و فرهنگ در ایران ساسانی بود. خواندن و نوشتن یک نامه کوتاه هم با این خط و زبان بسیار رنج آور است؛ و ناگزیر کار گسترده فرهنگی ناممکن. بگفته موله، فهم زبان پهلوی دشوار بود و خط پهلوی هم بر دشواریهای فهم آن می افزود (ایران باستان). بگفته پیرنیا، برای خواندن و نوشتن با خط میخی پارسی ۴۱ علامت کافی بود ولی "خط پهلوی" را بیش از هزار علامت لازم بود که باز هم نامطمئن بود؛ لذا کتیبه های شاهان هخامنشی همگی خوانده شده ولی کتیبه های شاهان ساسانی را هنوز نتوانسته اند بدرستی بخوانند (ایران باستانی، ص ۴۵۶). می دانیم که باستان گرایان در زمینه "دستاوردهای فرهنگی ایران باستان" و از میان رفتن آنها در "تهاجم بیگانگان" بسیار دروغ و افسانه بافته اند. در حالیکه هیچ نوشتار کوتاهی هم از دوره ساسانی و به خط و زبان موسوم به "پهلوی" در دست نیست، و اساسا امکان کار فرهنگی با این خط و زبان موجود نبوده است، از نظم و نثر ادبی و متون فلسفی و کلامی پهلوی (؟!) سخن می گویند (احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران) و ادعا می کنند "علوم اسلام فی الحقیقه جز علوم ایرانی نیست"؟! (سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۱۵). به یادبود "دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران" کتابی بنام "سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان" از سوی **رکن الدین همایون فرخ** در سال ۱۳۵۰ هجری منتشر گشت که آمیزه ای از دروغ و افسانه و کینه جویی قومی است؛ این کتاب نیز از آن هنگام از منابع بزرگ اوهام و پریشان گویی های باستان گرایان شده است. مرور بخشهایی از این کتاب خیالپردازی و سست بنیادی منطق نویسنده را می نمایاند: "در ایران پیش از اسلام بعلت سه بار هجوم یکی از طرف اسکندر و دیگری از طرف اعراب و سپس از جانب مغول (حمله مغول در ایران پیش از اسلام ؟!)، آثار مخطوط ایران دستخوش نابودی و فنا گردید و به یقین هیچیک از ملل در طول تاریخ حیات خود دچار چنین ضایعات اسفناکی نشده اند. آثار دوران هخامنشی و پیش از آن و دژ نبشته های ایران که باید آنرا کتابخانه و بایگانی ملی[180] خواند وسیله اسکندر و کسان او همه نابود و سوزانیده شد و پس از اسکندر نیز کوششی که پارتیها و بعد از ایشان ساسانیها برای گردآوری اسناد و مدارک علمی و دینی بعمل آوردند و آثاری در این زمینه ها فراهم کردند متأسفانه وسیله اعراب سوزانیده و یا در آب شسته و غرق و نابود گردید ... این عمل ننگین و وحشت آور تا دویست سال پس از ورود عرب نیز ادامه داشته است ... با کمال تأثر کشور ما از عرب مآبان و مقلدان آنان بیش از دشمنان خویش صدمه و آزار دیده است[181]. در اثر این سه هجوم آثار مخطوط و کتابهای علمی و تاریخی و دینی بی شماری (؟!)

---

[180] با ۲۰۰ تا ۳۰۰ واژه ای که در کتیبه های هخامنشی پیوسته تکرار می شوند کدام دانش و اندیشه ارزنده و کارسازی را می شد به نگارش در آورد که از انبوه آنها "کتابخانه و بایگانی ملی" ساخت؟

[181] مراد نویسنده کسانی است که به دروغهای باستان گرایان نژادپرست باور ندارند و دستاوردهای فرهنگی پیش از اسلام را **تحقیقا** ناچیز می دانند.

از دست رفت. در اثر فقدان اینگونه آثار نمی توان به ضرس قاطع در باره دانش خط و چگونگی پیدایش آن بر اساس آن اسناد و مدارک صحبتی و بحثی کرد". نخست باید پرسید که چگونه و با چه منطقی هستی اولیه این آثار اثبات می شود؟ در **منطق صوری** ناسیونالیسم باستان گرا اصل بر هستی این آثار است؛ و تنها باید بدنبال بیگانه ای که آنها را نابود کرده است، گشت! باز باید پرسید که در نبود "اینگونه آثار" نویسنده بر پایه کدام منابع و به چه انگیزه ای صدها صفحه کتاب در باره آنها نوشته است؟ بگفته برجیان، "هیچ سند مکتوبی از منشیان ساسانی بما نرسیده تا از روی آن بتوان در باره سبک و کیفیت خط داوری کرد" (کتابت زبانهای ایرانی، ص ۱۲۴). همایون فرخ ادامه می دهد: "لیکن پس از اسلام به سابقه همان دانش قبلی (همان دانشی که هیچ برگی و کلامی از آن در دست نیست؛ ولی وجود آنرا باید بی چون و چرا پذیرفت!؟) و اطلاعی که ایرانیان در باره خط و علم و فن آن داشته اند به بحث و فحص پرداخته اند ... دانشمندانی نظیر عبدالله بن مقفع، اماد موبد، آذر خور پور زرتشت معروف به محمد متوکلی، محمد بن عبدوس جهشیاری، اسحاق بن ندیم، ... جسته گریخته در باره خط و پیدایش آن و فن خط و حروف و صداهای آن بحث کرده ..." (سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان، ص ۵۰). نژادپرستان ایرانی که دستشان در رو کردن دستاوردهای فرهنگی دوره ای که "ایران باستان" می نامند تهی است، چاره را از یکسو در مقصر نشان دادن مقدونی و عرب و مغول و ترک دیده اند، و از سوی دیگر در دزدیدن دستاوردهای فرهنگی دوره اسلامی و دیگر ملل! نبود اسناد تاریخی و باستان شناختی در اثبات "تمدن و فرهنگ پر شکوه ایران پیش از اسلام" با دروغ و افسانه جبران می شود؟! باری، به باور نویسنده دروغپرداز پس از "هجوم عرب"، "تمام کتابخانه های عظیم ایران دستخوش تاراج و نابودی شد و چنانکه می دانیم (از کدام منبع معتبر؟) با انبوه کتابها تنور گرمابه ها را برافروختند (!؟)[182]... فرزانگان ایرانی ... برای نجات زبان و فرهنگ آن در صدد چاره بر آمدند و طی پنجاه سال مبارزه سرانجام توانستند خطی نو بیافرینند که از خطوط دوره ساسانی نباشد و در نتیجه مورد ایراد و اعتراض اعراب مسلمان قرار نگیرد. ما این خط را بنام "خط فارسی دری" می نامیم... خطی که امروز در سراسر کشورهای اسلامی رواج دارد از آنجا که قرآن مجید بدین خط نوشته شده است آنرا خط عربی نامیده و خوانده اند ... اساسا عرب خط نداشته و از این هنر بی بهره بوده و در اینصورت خطی که به غلط نام عربی یافته از کجا آمده ... ؟" (همانجا، ص ۶۶۷). همان منطق صوری که "دستاوردهای درخشان و بیشمار فرهنگی ایران باستان" را یک اصل بدیهی می گیرد و سپس بدنبال "بیگانه آتش زن" می گردد، در اینجا نیز اصل بر بی بهرگی

---

[182] تاکنون نه بقایایی از آن "کتابخانه های عظیم" و حتی نامی از کتابها و نویسندگان آنها در کاوشهای باستان شناسی و اسناد معتبر تاریخی بدست آمده است و نه نشانه هایی ی از آن "گرمابه ها"! دیده شده است.

اعراب از هنر خط است؛ پس چون قرآن به این خط نگاشته شده است باید جستجو کرد که این خط از کجا به میان اعراب رفته بود!؟ در این میان هم بی هیچ تردیدی باید "ایرانیان با هنر" را نشان داد! نویسنده نخست ادعا می کند که "خط فارسی دری" را "فرزانگان ایرانی" طی یک مبارزه ۵۰ ساله پس از "هجوم اعراب" آفریده اند! سپس از آنجا که این خط را ناباورانه خط قرآن می یابد، و باز از آنجا که دروغگو کم حافظه است، مدعی می شود که اعراب "بی بهره از هنر" آنرا پیش از اسلام از "ایرانیان با هنر" گرفته بودند!؟ نویسنده همچنین مدعی می شود که خط نسخ را نیز ایرانیان در قرن چهارم هجری اختراع کردند: "این خط کاملا ایرانی بود زیرا مایه و پایه آن از خط پیرآموز و معقلی که هر دو ایرانی بودند گرفته شده بود. علی بن فارسی به رواج و نشر این خط همت گماشت و چون ... بزودی در دستگاه خلافت و شهرهای تابعه عرب معمول و متداول گردید، نژادپرستان عرب ... خلیفه را متوجه کردند که او خط کوفی و معقلی را از میان برداشت و خطی ایرانی را در سرزمینهای خلافت نشر داد" (همانجا، ص ۷۶۴). باز نویسنده از یاد برد که نخست خط معقلی را ایرانی نامیده بود! پس اگر خط معقلی، که مایه و پایه خط نسخ است، ایرانی نبوده است، چگونه خط نسخ "کاملا ایرانی" تواند بود؟ همچنین نویسنده برگه هایی به خط نسخ از سغد به قرن دوم هجری می آورد؛ در حالیکه فراموش کرده پیدایش خط را پیش از آن به قرن چهارم هجری منتسب کرده بود! نژادپرستان باستان گرای ایرانی همچون نویسندگان داستانهای تخیلی رویدادها را بدلخواه در زمان و مکان جابجا می کنند!

در باره دانش خط و فرهنگ نوشتاری در "ایران باستان" باید گفت که هخامنشیان خط و زبان نوشتاری را از عیلامیها و ملتهای سامی همسایه گرفته بودند؛ و صرفنظر از پرگوییهایی که در باره "پهلوی اشکانی" و "پهلوی ساسانی" می شود هیچ نسخه خطی و نوشتاری "پهلوی" از آن دوران در دست نیست، در حالیکه نمونه های دستخط عربی از ۳۵۰ سال پیش از هجرت بدست آمده است؛ وانگهی، در حالیکه خط و زبان آرامی از دوره هخامنشی تا ساسانی (جز دوره هلنی) خط و زبان رسمی دربار بوده، روشن نیست خط و زبان "پهلوی" چه جایگاه و کارکردی در دوره اشکانی و ساسانی داشته است؟ بنظر می رسد خط و زبان موسوم به "پهلوی" چیزی جز برگرفته ناشیانه ای از فرهنگ آرامی نباشد؛ گاه نیز همان خط آرامی را وقیحانه "پهلوی" می خوانند؟! به اعتراف پرویز ناتل خانلری، در متون پهلوی نیز لغات سامی بر لغات پهلوی فزونی دارد! (تاریخ زبان فارسی، جلد اول)؛ و به اعتراف پورداود، "خطهایی که از زمان کهن در ایران رواج داشته، از خط میخی و آرامی و پهلوی گرفته تا خط اوستایی، هیچیک بومی این دیار نبوده و از کشورهای همسایه به این دیار رسیده است" (فرهنگ ایران باستان)؛ و خطی هم که به خطا پهلوی خوانده شده و به دوره اشکانی منسوب است، از خط آرامی برخاسته است (همانجا، ص ۱۵۶)؛ نیز محمد

تقی بهار می نویسد که جز در دوره یونانیان "خط آرامی که خط پهلوی از آن گرفته شده است در ایران متداول بوده" (سبک شناسی، جلد اول). ایرانیان مسلمان در سده های نخست اسلامی از خط کامل شده عربی سود جستند و بی یاری گرفتن از خط و زبان غنی عربی توان نگارش و کار فرهنگی نداشتند؛ این حقیقتی است که امروز ایران شناسان سنتی نیز به آن معترفند (پرویز رجبی، یوسف مجید زاده و...). "ایرانیان مسلمان شروع به نگارش زبان خود به الفبای عربی می کنند و بزودی ادبیات درخشانی بوجود می آید" (ماریان موله، ایران باستان، ص ۳۵). اساسا زبان فارسی برای بیان مفاهیم نظری نارسا بود و بی کمک زبان و ادبیات غنی عربی (و البته خط عربی) توان تولید دانش و اندیشه و ادب را نداشته است؛ حتی امروز نیز این نارسایی و نیاز به زبان عربی قابل مشاهده است. کافیست یک اثر نوشتاری فارسی در زمینه ریاضی، پزشکی، علوم اجتماعی، فلسفه، حقوق و... را ورق بزنیم و تصور کنیم که چگونه ممکن بود مفاهیم مندرج در آنها را به زبان فارسی سره بازنویسی کرد. برای نمونه هنگامی که مفاهیم بنیادی دانش ریاضی نزد ایرانیان همواره به عربی بوده اند، سخن گفتن از هستی آثار نوشتاری "پارسی" در زمینه دانش ریاضی در دوره ساسانی به یک شوخی می ماند؛ از آنجا که ریاضیات مادر علوم است، از هستی دیگر دانشها در "ایران باستان" نیز نمی توان سخن گفت. مدعیان دانش و فرهنگ پیشرفته در "ایران ساسانی – زرتشتی" گویا از دانش زبان شناسی و رابطه ضروری دانش و زبان هم هیچ نمی دانند! اگر ایرانیان پیش از اسلام دانشی را بنیاد نهاده و یا پیشرفت داده بودند، چنانکه نوشتارهای آنرا هم بیگانگان "سوزانده" و یا "شسته" باشند و لذا بدست ما نرسیده باشد، باید لغات و اصطلاحات آن دانش، که قابل "سوختن" و "شستن" و "غرق شدن" نیست، در ذهن و زبان و حافظه آنها باقی مانده و به دوره اسلامی منتقل می شد. همچنین دست کم نام دانشمندان و اندیشمندان "ایران باستان" و دستاوردهای علمی آنان نیز باید در اسناد تاریخی و نوشته های یونانی و رومی و ارمنی و مسلمان و غیره می آمد. راستی چرا از نویسندگان آن "کتابها" و کلا از نام و نوشتار و دستاوردهای هیچ دانشمند و اندیشمندی از "ایران باستان" در اسناد تاریخی و کتب تاریخ علم و اندیشه سخنی در میان نیست؟ چرا مورخان خارجی که نامهای تک تک اعضای خاندان شاهی و سرداران و کارگزاران حکومتی و حتی غلامان و معشوقه های آنها را در ایران باستان آورده اند، از دانشمندان این دوره و اکتشافات و کتابهای آنها چیزی ننوشته اند؟ چرا دوره ای که ناسیونالیسم نژادپرست و باستان گرای ایرانی "ایران باستان" می نامد، یعنی دوره ای که با فرمانروایی کوروش آغاز شده و با سرنگونی یزدگرد پایان می گیرد، حتی یک مورخ بومی هم عرضه نکرده است که عاشقان این دوره برای خواندن "سرگذشت نیاکان" خود دست گدایی بسوی "مورخان بیگانه" دراز نکنند؟ باری، لغات و اصطلاحات علمی فارسی بسیار اندک بود؛ و ایرانیان مسلمان که بر

پایه آموزه های قرآنی به دانش و پژوهشهای نظری علاقمند شدند، زبانی جز زبان غنی عربی برای بیان مفاهیم علمی نیافتند! "کتابسوزی مسلمین" از دروغهای تاریخی بزرگی بود که از سوی سلطه گران "هویت ساز" جهانی و وابستگان آنها کاملا آگاهانه و برنامه ریزی شده پیوسته تکرار شد تا آنجا که بسیاری از مسلمانان نیز آنرا باور کردند! غافل از آنکه اساسا کتاب و کتابخانه ای در کشور ساسانی یافت نمی شد؛ و پژوهشگران تنها از احتمال وجود تعداد اندکی نوشتارهای دینی در این دوره سخن گفته اند. تنها بیاری خط و زبان عربی بود که زبان فارسی توان کار فرهنگی گسترده و نگارش علمی یافت؛ هر چند دانشمندان ایرانی مسلمان کار با زبان عربی را ترجیح می دادند.

بگفته باستان گرایان عرب ستیز دروغ پرداز، عرب جز قرآن کتابی ندیده بود؛ با خط و کتابت آشنایی نداشت؛ ارزشی برای آثار فرهنگی قائل نبود؛ "کتابهای بیشمار ایرانیان"!؟ آنها را شوکه کرد و به کتابسوزی واداشت!؟ زرین کوب در کتاب "دو قرن سکوت" با یک منطق صوری آتش زدن کتابهای موهوم کشور ساسانی بدست اعراب مسلمان را، علیرغم نبود اسناد، امری قطعی گرفته است؛ زیرا عرب مسلمان "جز کلام خدا هیچ سخن را قدر نمی دانست" و کتاب را "بدیده حرمت وتکریم نمی دیده است". بی تردید هر مسلمانی قرآن را برترین نوشتار می داند زیرا سخن خداوند است؛ ولی درست به همین دلیل باید به آثار فرهنگی ارج نهد زیرا خداوند در قرآن به "**قلم و آنچه می نویسند**" سوگند می خورد (سوره قلم، آیه ۱)؛ آموزش و فرهنگ نوشتاری را امری خدایی می داند (سوره علق، آیات ۶ – ۳) که نشان از ارزش والای کار فرهنگی در اسلام است؛ و پیامبر مسلمانان از زن و مرد را به فراگیری دانش حتی تا چین و نزد کافر هم تشویق کرده است و بر نگارش دانش هم تأکید کرده است (قیدوا العلم با الکتابه). بنابراین اعراب مسلمان نباید دست کم تا زمانیکه به محتوای کتابهای ادعایی در کتابخانه های ادعایی کشور ساسانی شناختی نیافته اند دست به نابودی آنها زده باشند. زرین کوب می گوید: "در دوره ای که دانش و هنر به تقریب در انحصار موبدان و بزرگان بوده است، از میان رفتن این دو طبقه ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار و کتابهای آنها باقی نمی گذاشته است" زیرا آن کتابها هیچ "فایده" ای هم برای اعراب و"محیط مسلمانی" نداشته است (دو قرن سکوت، ص ۱۱۷). پس اگر به اعتراف زرین کوب آن کتابهای ادعایی هیچ دانشی که به درد دیگران بخورد در بر نداشته و تنها به کار موبدان و اشراف ساسانی در فریب و سرکوب و چپاول مردم ایران می آمده است، پس از سرنگونی ساسانیان خودبخود و یا بدست مردم ایران از میان می رفت و باز نیازی به "سوزاندن" و "غرق کردن" از جانب اعراب مسلمان، و غم و اندوه ایرانیان از این بابت، نبوده و نیست. بگفته زرین کوب، ابن خلدون در مقدمه چاپ مصر نوشته است چون سعد بر مدائن دست یافت و کتابهای بسیاری آنجا دید، به عمر نامه نوشت و در باره آنها دستوری خواست.

عمر در پاسخ نوشت که آنها را به آب افکن که اگر رهنماینده باشند قرآن رهنماینده تر است؛ و اگر مایه گمراهی باشند از آنها آسوده گشته ایم. پس آنها را در آب یا آتش افکندند (همانجا، ص ۱۱۸ – ۱۱۷). روشن نیست چگونه این دروغ بزرگ تاریخی در مقدمه چاپ مصر ابن خلدون راه یافته است؛ و چرا ابن خلدون که خود در کتاب تاریخش گفته است: سعد چون بر مدائن دست یافت "هیچیک از تصاویر و تندیسها را تغییر نداد" (ص ۵۰۸) در مقدمه اش او را به نابود کردن "کتابها" متهم ساخته است!؟ چگونه حکومت جدید که آثار مادی و برجسته نظام پیشین را نمی زداید، نوشتارهای آنرا بدون هیچ کنجکاوی و بررسی از میان می برد؟ و باز روشن نیست که چگونه رخدادی که از نگاه تمامی مورخان نزدیکتر به "حادثه" چون یعقوبی، بلاذری، طبری، ابن هشام و... پنهان مانده، هشت قرن بعد در اندلس به ابن خلدون الهام شده است!؟ اسناد و مدارک تاریخی باید بهم پیوستگی داشته باشند. مورخی که با فاصله زمانی به گزارش رویداهای تاریخی می پردازد باید به مدارک پیشین استناد کند؛ وگرنه سخن او اعتباری ندارد. زرین کوب که سپس به سستی استدلالهای خود در کتاب "دو قرن سکوت" و نیز این حقیقت که مسلمانان بنیانگذاران کتابخانه های بزرگ عمومی در جهان بوده اند پی برد؛ و دید که مسلمانان نه تنها بی علاقه به کتاب نبوده بلکه در همان سده نخست هفتاد کتابخانه عمومی تنها در غرناطه اسپانیا (اندلس) ایجاد کردند (زرین کوب، کارنامه اسلام، ص ۱۶)، ادعای کتابسوزی مسلمین را پس گرفت و روایتهای مربوطه را چه در رابطه با کتابخانه اسکندریه و چه در مورد مدائن و خوارزم "افسانه ای"، "بی اساس"، "تازه ساز" و "مشکوک" خواند (همانجا). وی همچنین ادبیات عربی را سرچشمه ادبیات فارسی می خواند؛ ابونواس شاعر عرب را الهام بخش رودکی (پدر شعر فارسی) می داند؛ و قصیده های عربی ابولطیب، بحتری و ابوتمام را نیز الهام بخش عنصری، منوچهری و حتی سعدی (همانجا، ص ۵۵). ایرانیان مسلمان به یاری خط و زبان عربی آغاز به نگارش کردند؛ و شعر فارسی را با الهام از بلاغت و آهنگ موجود در کلام عربی ابداع کردند. باری، اگر در تاریخ نگاری علمی وجود قرآن برای عرب مسلمان به آسانی قابل اثبات است، برای ایرانیان پیش از اسلام، چنانکه دیدیم، به سختی بتوان وجود نوشته هایی جزئی را هم اثبات کرد. بنا بر پژوهشهای زبان شناسی، خط عربی از خط آرامی، و الفبای آرامی نیز از الفبای فینیقی مشتق شده است. خط فارسی – عربی خطی است مبتنی بر الفبای عربی که بدوا برای نوشتن زبان عربی بکار می رفت و سپس تغییراتی در آن اعمال کردند تا توانایی نگارش اصوات فارسی را هم داشته باشد. خط عربی با اعمال تغییرات جزئی برای نگارش زبانهای اردو، کردی، ترکی عثمانی و آذری، بلوچی، پنجابی و غیره هم بکار می رود. در هیچ دانشنامه و پژوهش زبان شناختی و خط شناختی نیامده است که ایرانیان ابداع کننده خط عربی بوده اند. هیچیک از این همه آثار ارزشمند ادبی و فرهنگی فارسی، که به آنها می نازیم و آنها

را پیوسته بر سر "اعراب بی فرهنگ" می کوبیم، جز به یاری خط و زبان و ادبیات غنی عربی امکان پیدایش نداشته است. کسی ایرانیان را وادار به کار فرهنگی با خط و زبان عربی نکرده بود؛ و هیچکس را هم اساسا نمی توان با اهرم زور به خلق آثار فرهنگی به زبانی ناخواسته و یا استفاده از واژه های زبانی دیگر در نوشتار خود واداشت.

بخش سیزدهم؛

گروش به اسلام؛ انقلابی بنیادین

در بررسی این تحول بزرگ در تاریخ تمدن و فرهنگ مردم ایران، دو روند را باید از یکدیگر جدا کرد: روند فروپاشی و مرگ نظام ساسانی و پیوست قلمرو سیاسی آن به حکومت مدینه در تداوم جنگهایی که با روم و سپس با اعراب مسلمان رخ داد؛ دوم روند گرایش ایرانیان به اسلام که قرنها به درازا کشید و با توجه به آنچه در باره ویژگیهای بنیادی نظام ساسانی و دین بهی گفته شد، اگر جنگی هم میان مسلمین و نیروهای پراکنده ساسانی رخ نمی داد، باز هم ایرانیان به اسلام می گرویدند.

سرنگونی نظام ساسانی و پیوست سیاسی ایران به قلمرو دولت اسلامی مدینه سر آغازی گشت بر گروش تدریجی مردم ایران به اسلام. در تحلیل نتایج بظاهر ناباورانه جنگهای ساسانیان با مسلیمن باید دانست که روند پوسیدگی و فرسودگی و مبانی فروپاشی حکومت مطلقه دینی ساسانیان از سالها پیش آغاز شده بود. شدت و ژرفای ستمگریهای سیاسی، دینی، جنسی و طبقاتی در کنار چالشها و تنشهای فزاینده سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و نیز فجایع طبیعی (خشکسالی بزرگ در زمان فیروز و طاعون فراگیر در زمان شیرویه)، همه رشته های پیوند مردم فقر زده و رنجکشیده با دستگاه ساسانی را از هم گسسته و آنان را در امید و آرزوی فروپاشی و نابودی استبداد دینی – اشرافی ساسانی به روزشماری واداشته بود. در حالیکه ناکامی جنبشهای اصلاح طلبانه سیاسی و دینی هیچ امیدی به "اصلاح نظام" باقی نگذاشته بود، حکومت ساسانی نیز پس از شکست خسرو پرویز از روم و سرنگونی وی عملا از هم پاشیده و حکومتهای محلی متعددی در کشور شکل گرفته بودند؛ نخستین جنگها با اعراب مسلمان هنگامی رخ می داد که در ایران یک حکومت مرکزی موجود نبود. باید دانست که "عامل خارجی" (اعراب مسلمان) بهیچ وجه نقش اساسی در نفی و نابودی نظام سیاسی – دینی حاکم بر ایران نداشته است؛ زمینه های این فروپاشی و نابودی در درون کشور آماده گشته و با شکست سنگین خسرو پرویز از روم و شورشهای پی در پی ناراضیان لشکری و کشوری حکومت ساسانی از هم پاشیده شده بود؛ دوازده شاهی که در چهار سال از پی هم آمدند و رفتند تنها بر نظام سیاسی – نظامی بحران زده و ناهماهنگی حکمرانی داشتند که تسلط بر ایالات و شهرهای کشور ساسانی را نیز از دست داده بود؛ در این هنگام، مردم ایران نیز به اسلام شناخت و دلبستگی یافته بودند. گزافه گویی و وارونه سازی در باره "تهاجم وحشیانه اعراب بیابانگرد"!؟ به "تمدن درخشان ایران ساسانی"!؟، که به منظور پرده پوشی بر واقعیتهای دردناک یاد شده در بخش پیشین

صورت می گیرد، مشکلی را برای نژاد پرستان ایرانی در توضیح قانع کننده آن تحول بزرگ و بنیادی در تاریخ تمدن و فرهنگ ایران حل نخواهد کرد. حاکمیت استبداد مطلقه سیاسی – دینی و شدت جور و ستم و بهره کشی در جامعه، مردم ایران را از پرورش یک "تمدن و فرهنگ درخشان" در این دوره ناتوان ساخته بود؛ ضمن آنکه رفتارهای ناهنجار اعراب نیز بهیچ وجه "وحشیانه" تر از رفتار سلطه گران ساسانی در درون و بیرون قلمرو سیاسی شان نبوده است. آیا شکنجه گاه هراس انگیز ساسانیان در "قلعه فراموشی" که بندرت در تاریخ ملتها دیده شده است، انبوه خرافات و جزمیات دینی، تجارت زن، عدم امکان جابجایی طبقاتی، استثمار بیرحمانه زحمتکشان، ممنوعیت سوادآموزی برای مردم، ازدواجهای اجباری با محارم، و کشتار و غارت و ویرانی در شهرهای بیگانگان، از "دستاوردهای درخشان ساسانیان در تمدن و فرهنگ" بوده اند!؟ براستی چرا یادمانهای دوره ساسانی هیچگاه برای ایرانیان مسلمان در تاریخ غرورانگیز نبوده است، و "درخشش خیره کننده تمدن و فرهنگ ساسانی" تنها در عصر استعمار و رژیم وابسته پهلوی "کشف" گردید؟

پژوهشهای تاریخی نشان می دهد که کیش نوین (اسلام) سالها پیش از سپاه عرب از مرزهای جنوبی و غربی ایران وارد این کشور شده و دلهای مردم ستمدیده را ربوده بود. مردم ایران در زیر ستم شاهان و اشراف و موبدان پی به نیروی بالنده نوینی در نزدیکی خود بردند که انسانها را به یکتاپرستی و عدالت و آزادی از ستم قدرتها و ادیان فرا می خواند. استقبال مردم رنج کشیده و لایه های فرودست کشور ساسانی از اسلام؛ پیوستن سربازان (که فرزندان روستائیان محروم بودند) و حتی در بسیاری موارد سرداران ناراضی به ارتش مسلمین و کمک به سرنگونی خاندان حاکم ساسانی، گویای آنست که ورود و گسترش اسلام در ایران برخلاف نظر مغرضانه نژادپرستان باستان گرای آریایی – پارسی و پشتیبانان غربی و یهودی آنها، اساسا بر پایه جنبش درونی مردم ستمدیده ناراضی پیش رفت و نه با زور شمشیر "سپاه وحشی عرب"؟! به گواهی تاریخ عمر زورگویی و وحشیگری کوتاه است ولی با از میان رفتن "حکومت عرب" نیز مردم ایران کماکان مسلمان ماندند و خدمات تاریخی درخشان و ارزنده ای هم به اسلام کردند؛ تا جاییکه دانشمندان، ادیبان و فرهیختگان ایرانی از ستونهای تمدن و فرهنگ درخشان اسلامی در قرون بعدی بودند. گروش مردم ایران به اسلام به گواهی اسناد تاریخی پس از پایان حکومتهای عربی بر ایران اوج گرفت؛ تا قرن چهارم هجری هنوز شمار "گبران" در پاره ای از شهرها بیشتر از مسلمانان بود؛ واقعیتی که تئوری "به زور شمشیر مسلمان شدن ایرانیان"!؟ را باطل می گرداند. اگر اسلام به زور

شمشیر عرب وارد ایران شده بود و نه به خواست مردم این سرزمین[183]، مورد استقبال گسترده نسلهای بعد قرار نمی گرفت و پس از چندی طرد می شد و "بهدینی" دوباره زنده می گشت. بنا بر تجربه تاریخی و داده های دانش جامعه شناسی، از آنجا که ایده ها و مرامهای تحمیلی هرگز به عمق اندیشه و باور مردم نمی روند، برد تاریخی محدودی دارند و با گذشت زمان کمرنگ و سست و محو می شوند؛ چنانکه "بهدینی" پس از چند قرن تحمیل به مردم ایران از میان رفت. باری، هنوز یک ربع قرن از هجرت پیامبر نگذشته بود که قلمرو سیاسی ساسانیان و بخشهای شرقی روم برای مسلمین گشوده شد و بانگ اذان از آن نواحی برخاست! اگر مردم این سرزمینها به مسلمانان به چشم "دشمن متجاوز" نگاه می کردند، و اسلام را آئین تحمیلی دانسته و از آن استقبال نمی کردند، هرگز این گشایش و پیشرفت شگفت انگیز رخ نمی داد و اسلام در این سرزمینها ماندگار نمی شد.

بررسی تحلیلی و انتقادی اسناد موجود تاریخی به درک حقیقت ماجرا کمک بیشتری می کند:

گسترش دعوت پیامبر به قلمرو ساسانیان؛ واکنش ساسانیان

هنگامی که پیامبر مردمان را به آئین یکتاپرستی و برابری فرا می خواند، آوازه اش اندک اندک در جهان آن روزگار پیچید و سران قدرتمند جهان از محتوای توحیدی و انقلابی اسلام که می توانست مردمان زیر ستم و سلطه آنها را به جنبش برانگیزاند آگاه گشتند. چون خسرو پرویز از ظهور اسلام آگاه شد، بسان فرمانروایی که در قدرت مطلقه به دیوانگی رسیده و خود را "خدایگان" می دید، به باذان حاکم دست نشانده خویش در یمن نوشت: به گوش ما چنین رسیده که مردی در مکه ظهور کرده است که فرمان ما نمی برد و مردم را به دین خود می خواند و می گوید که من پیغمبر خدایم. اکنون لشکر بر گیر و به جنگ او شو... سر وی بردار و به پیش من فرست!؟ (سیره ابن هشام، ص ۴۸ – ۴۷). ولی باذان نه تنها فرمان نبرد بلکه از این فرصت تاریخی برای رهایی خویش بهره جست و همراه با گروهی از اسواران پارسی چون خره خسرو، دادویه و پیروز دیلمی و همه پارسیان یمن به کیش نوین توحیدی گروید (ابن سعد، طبقات، ص ۲۴۵). این نخستین گروش و پیوست مردم ایران به اسلام بود؛ پیامبر هم باذان را از جانب خود بر یمن گماشت (سال ششم هجری) و به درخواست آنها علی (ع) را برای آموزشهای اسلامی به آنجا فرستاد؛ همچنین بر سرانه کسانی که بر دین مسیحی و یهودی و مجوسی (بهدینی) بودند، جزیه برقرار ساخت

[183] شایان ذکر است که قرآن در آیات بسیاری رسالت پیامبر را تنها "ابلاغ پیام خدا" دانسته است (زخرف، ۴۸؛ رعد، ۴۰؛ عنکبوت، ۱۸؛ مائده، ۹۹؛ نحل، ۸۲؛ نور، ۵۴؛ یونس، ۹۹؛ انعام، ۱۰۷؛ بقره، ۲۵۶؛ نساء، ۸۰). محتوای این پیام نیز جز "بیم" و "نوید" نبوده است (اسراء، ۱۰۶؛ فرقان، ۵۶؛ احزاب، ۴۵؛ سباء، ۴۸). راه و روش سیاسی پیامبر اسلام نیز در پیوندی جدایی ناپذیر با "حکمت"، "استدلال" و "زبان خوش" بوده است (نحل، ۱۲۵).

(بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۰۱)[184]. بدین ترتیب یمن بدون جنگ و خونریزی از پیکره امپراتوری فرسوده ساسانی کنده شد و به جنبش نوبنیاد اسلامی در مدینه پیوست. یمن از زمان انوشیروان زیر سلطه جابرانه ساسانیان بود. گفته می شود که حدود ۵۰۰۰ سرباز ایرانی بفرماندهی فرخزاد پورنرسی در یمن زندگی می کردند و بدنبال آنها شماری از بازرگانان و پیشه وران کشور ساسانی نیز بدانجا کوچ کرده بودند. این بازرگانان از نخستین کسانی بودند که پیام اسلام را گرفته و با خود به میان مردم ایران بردند. باذان نیز همچون مردم یمن[185] از خشونت مأموران ساسانی و سلطه جابرانه آنها بر یمن رنج می برد و بی شک مترصد فرصت بود تا خود را از زیر یوغ ساسانیان آزاد سازد. مردم یمن سرانجام با تکیه بر پیامبر و آیین نوین توحیدی توانستند به آرزوی خود رسیده و استقلال خود را بدست آورند؛ بویژه آنکه پیامبر هیچ قید سیاسی و یا اقتصادی نیز بر یمن تحمیل نکرد. این واقعه ضمن اینکه تفاوت کیفی روش پیامبر در گسترش جهانی اسلام را بویژه با روشهای کاربردی دوران اموی نشان می دهد، بیانگر آنستکه مردمان رنج کشیده از ستم فرمانروایان زورمدار آماده پذیرش دین توحیدی اسلام بوده اند؛ این آئین را از پیش شناخته و آغاز به گروش کرده بودند؛ امپراتوریهای جهانی نیز پوسیده و آماده ریزش و از هم پاشیدگی بوده اند؛ وگرنه پیامبر اسلام که در سال ششم هجرت هنوز مکه را نگشوده و در مدینه نیز چندان نیرومند نیست، چگونه می توانست یمن را که تا آنزمان بر عربستان چیره بود از قلمرو فرمانروایی ساسانیان جدا کرده و به اسلام بکشاند؟ پس نه نیروی شمشیر زنی عرب، بلکه ژرفای ستمهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی از یکسو و ماهیت انقلابی، مردمی و آزادیبخش اسلام از سوی دیگر، گروش انبوه مردم جهان به کیش نوین را رقم زد. باری، این گشایش می رساند که مردم ایران بسیار پیش از آنکه سعد بن ابی وقاص به فرمان عمر جنگ با ساسانیان را پیروزمندانه فرماندهی کند، با اسلام آشنایی و بدان دلبستگی یافته بودند. پیام اسلام در هنگامی که حکومت ساسانی در پی شکست سنگین از روم و رقابتهای خونین درباری رو به فروپاشی و سقوط داشت، بسرعت در میان مردمان ستمدیده و در عین حال سرخورده از جنبشهای ناکام گسترش یافت. همین قربانیان ستم و سرکوب سیاسی، دینی و طبقاتی بودند که راهنمای مجاهدین

---

[184] در اسلام جزیه یا مالیات سرانه را غیر مسلمانانی که در پناه حکومت اسلامی بودند (اهل ذمه) می پرداختند؛ و برخلاف آنچه معاندان اسلام می گویند و آنچه در حکومت دینی ساسانی از دیگران می گرفتند، بسیار عادلانه و بسود اهل ذمه هم بود. مسلمانان زکات می پرداختند و در خدمات نظامی شرکت می جستند. غیر مسلمانانی که در پناه اسلام بودند، بجای زکات جزیه می دادند و در برابر از خدمات نظامی و مالیاتهای اسلامی معاف بودند و از امنیت و آزادی دینی هم برخوردار می شدند. در زمان پیامبر و خلفای راشدین هر کس مسلمان می شد از پرداخت خراج و جزیه معاف بود ولی حجاج کارگزار امویان در عراق برای افزایش درآمد دولت این رسم را بر هم زد. همچنین درآمدهای مالیاتی هر ایالتی نخست در همان جا مصرف می شد و از سرزمینهای مفتوحه بیرون نمی رفت. معاویه این رسم را بر هم زد؛ مقرر داشت سهمی از درآمد هر ایالت به خزانه دمشق واریز شود که این ترتیب تا استقرار حکومتهای محلی در ایران ادامه داشت (فرهاد نعمانی، تکامل فئودالیسم در ایران).

[185] مردم یمن از تبعیضهای حقوقی نیز رنج می بردند. مسعودی در مروج الذهب گوید که انوشیروان با پادشاه دست نشانده یمن شرط کرده بود که ازدواج پارسیان با مردم یمن روا باشد ولی یمنیها نباید زن از پارسیان بستانند – جلد اول، ص ۲۸۳.

مسلمان در سرنگونی حکومت ساسانی گشتند. ایرانیان یمن چنان به پیامبر وفادار بودند که هنگامی که **اسود عنسی** از قبیله کنده در آن دیار داعیه پیغمبری کرده و به پشتیبانی ساسانیان و قبایل عرب یمن شورشی در یمن بپا کرد، که در آن شورش **شهر** فرزند باذان نیز کشته شد و حکومت یمن به تسخیر اسود در آمد[186]، پیامبر در نامه هایی ایرانیان مسلمان چون فیروز و دادویه را به یاری و پیکار با اسود فرا خواند. یک گروه سه نفره مرکب از **فیروز**، **دادویه** و **جشیش** جانشین شهر بن باذان (نخسین ایرانی شهید در تاریخ اسلام) گشت. فیروز و دادویه، نسل دوم ایرانیان یمن را که "فرزندان" نامیده می شدند، به اسلام خواندند؛ آنها پذیرفتند و بر کشتن اسود همداستان گشتند (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۵۴). باری، ایرانیان مسلمان به رهبری فیروز دیلمی حکومت غاصب را واژگون و اسود عنسی را کشتند! خبر این پیروزی دو روز مانده به وفات پیغمبر به مدینه رسید و پیامبر مژده پیروزی را اینگونه به یاران خویش داد: "اسود دروغگوی یمنی کشته شد. خجسته مردی از خاندانی پاک اندیش او را نابود کرد. پرسیدند: چه کسی او را کشت؟ فرمود: فیروز" (ابن اثیر، الکامل، جلد سوم، ص ۱۲۱۸. بلاذری، طبری و مسعودی نیز روایاتی مشابه در این زمینه دارند).

پیوستن بحرین به جنبش توحیدی اسلام در زمان پیامبر بسیار رساتر و گویاتر است. بحرین، که شرق عربستان از کویت تا عمان امروزی را در بر می گرفت، برخلاف یمن از مدینه بسیار دورتر و به مدائن نزدیکتر بود؛ و در حالیکه ریگستانی داغ بحرین را از حجاز جدا می کرد، نیروی دریایی ساسانی در خلیج فارس حضوری نیرومند داشت و به بحرین مسلط بود. **منذر بن ساوی** از سوی ساسانیان بر اعراب آن دیار فرمانروایی داشت؛ و **سی بخت** مرزبان هجر بود. پیامبر آن دو را به اسلام فرا خواند و آنها همراه با اعراب و ایرانیان بحرین به اسلام گرویدند و برخی از یهودیان، مسیحیان و گبران (پیروان بهدینی) آن نواحی نیز با پیامبر پیمان صلح بستند. بدینگونه بحرین نیز بدون جنگ و خونریزی از قلمرو امپراتوری پوسیده ساسانی جدا شد و به جنبش توحیدی اسلام در مدینه پیوست؛ مسلمانان یک دهم از محصول خرما و یک بیستم از حبوبات برداشت شده را بعنوان زکات مال دادند و اهل ذمه نیز بجای آن مالیات سرانه پرداختند (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۱۵ – ۱۱۳). و البته اعراب بحرین که سرکوبها و آزارهای پیاپی پادشاهان ساسانی و بویژه شاپور دوم (ذوالاکتاف) را هرگز فراموش نکرده بودند زودتر از ساسانیان جدا شده و به اسلام گرویدند. بنابراین پیش از نخستین رویاروییها در بین النهرین (عراق)، گروش ایرانیان و اعراب به اسلام در سرزمینهای زیر سلطه ساسانیان از زمان پیامبر آغاز گشته بود.

[186] بگفته ابن خلدون، اسود در یمن "چنان آتشی برافروخت که مسلمانان بناچار راه تقیه پیش گرفتند و بسیاری از مردم یمن هم مرتد گشتند" (تاریخ ابن خلدون، ص ۴۵۴).

آیا مسلمین آغازگر جنگها بودند؟ آیا آنها قصد تسخیر کشور ساسانی را داشتند؟

تاریخ نگاری سنتی از "حمله اعراب به ایران" سخن می گوید. ولی موشکافی در اسناد موجود تاریخی و پژوهش تطبیقی آنها، با همه ایرادها و نارساییها، این ادعا را که مسلمانان آغازگر جنگ به انگیزه "تسخیر کشور ایران و غارت ثروتهای آن" بوده اند، از پایه نفی می کند. قبایل عرب در بین النهرین از قرنها پیش زیر سلطه و ستم ساسانیان بودند و هر بار که سر به شورش بر می داشتند، پس از سرکوبی خونین باز ناگزیر فرمانبردار می شدند. زرین کوب نیز در این باره می گوید: "می توان تصور کرد که مرزداران خودکامه ایران با این اعراب فقیر مجاور که زندگی بدویان می داشته اند با چه غرور و کوچک شماری رفتار می کرده اند. از اینرو نباید عجیب داشت که اینان هنگام شروع ضعف و انحطاط ساسانیان سر به عصیان برآورده باشند" (تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۸۹). ساسانیان از مزدوران عرب چون بنی حنیفه نیز در سرکوب و فرمانبر کردن قبایل بکر و شیبان و ... استفاده می کردند ولی با نیرو گرفتن اسلام و سستی ساسانیان قبایل نامبرده دیگر ترسی از این مزدوران نداشتند... فتنه **مسیلمه**، که دعوی پیامبری نمود و پس از وفات پیامبر اسلام بر جنب و جوش خود افزود، نیز در میان بنی حنیفه (مزدوران ساسانیان) رخ داد که طی آن بسیاری از صحابه پیامبر و قاریان و حافظین قرآن کشته شدند؛ این فتنه اساسا از سوی ساسانیان، و یا تحت حمایت آنان، به منظور مقابله با جنبش توحیدی اسلام که در میان مردم فلات ایران و بین النهرین نیز هواخواه یافته بود، برانگیخته شد[187]. باری، پس از وفات پیامبر گروهی از قبایل عرب در حجاز و عراق و یمن تحت رهبری پیامبران دروغین: **طلیحه**، **سجاح**، **مسیلمه** و **اسود عنسی** با دولت مدینه در افتادند و به فتنه و آشوب پرداختند. خالد از جانب ابوبکر مأمور مقابله شد و بسوی بین النهرین حرکت کرد؛ با برخی جنگید و با برخی دیگر پیمان صلح بست تا سواد و حیره از آشوب آنها رها شد. مردمان الیس و حیره و انبار با مسلمین پیمان صلح و همکاری بستند (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۵۲ – ۳۴۷). ساسانیان که از زمان خسرو پرویز دشمنی با اسلام را آغاز کرده بودند، از قبایل شورشی عرب پشتیبانی کردند؛ این رویکرد سرآغاز درگیریها و جنگهایی شد که به سرنگونی دولت دینی ساسانیان و پیشرفت اسلام در ایران انجامید. این دولت بحران زده ساسانی بود که چون بنا بر ماهیت ارتجاعی و استثمارگرانه اش جنبش توحیدی اسلام را در نزدیکی خود نمی توانست برتابد، پیشگام و آتش افروز جنگ با مسلمین شد؛ و چنانکه خواهیم دید یزدگرد و بقایای نظام از هم پاشیده ساسانی عمر را وادار کردند

[187] هنگامی که خالد سوی مسیلمه فرستاده شد، بنی حنیفه ۴۰ هزار مرد جنگی در یمامه داشتند (طبری، جلد چهارم، ص ۱۴۱۲).

علیرغم میل خود اجازه دهد سپاهیان مسلمان به درون سرزمین ایران گام نهند و فتنه را ریشه کن کنند. مسلمین در تعقیب یزدگرد بود که شهرهای فلات ایران را یکی پس از دیگری، و بیشتر آشتی جویانه، گشودند. باید دانست که ساسانیان از زمان خسرو پرویز، و بویژه پس از جدایی بحرین و یمن و مشاهده گروش مردم ایران به آئین توحیدی اسلام، در پی مقابله جدی با این جنبش انقلابی بالنده و رو به گسترش بوده اند.

در حیره و انبار بیشتر مردم عرب بودند، آئین عیسی در میانشان انتشار یافته و از خط و معرفت هم بی بهره نبودند (زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۸۹). حیره و چند دهکده با خالد پیمان صلح بستند و در ازای حمایت و محافظت شدن از جانب مسلمین جزیه پذیرفتند (طبری، جلد چهارم، ص ۱۴۸۰ و ۱۵۰۴). سپاه خالد در عراق هدفی جز مقابله با "اهل رده" نداشت؛ فکر حمله به سرزمین پارس و فتح آن هرگز به مغز خلفا راه نیافته بود؛ پس از آنکه خالد از کار یمامه فارغ شد و هنوز در عراق بود، ابوبکر بدو نوشت که با پارسیان و اقوام دیگر که در قلمرو آنها هستند طرح الفت و دوستی اندازد (همانجا، ص ۱۴۷۹). خالد در حیره به "شاهان پارس" نامه نوشت و از گسیخته شدن نظام آنها و تفرقه شان سخن گفت (همانجا، ص ۱۵۰۷ ـ ۱۵۰۶)؛ نامه ای که نشان می دهد حکومت ساسانی در اینزمان یکپارچگی خود را کاملا از دست داده و قلمرو سیاسی آن به ایالات جداگانه زیر فرمان شاهان کوچک تجزیه شده است. ظاهرا در این هنگام اردشیر پسر هفت ساله شیرویه بر این نظام از هم گسیخته "پادشاه" بود!؟ یکسال پس از آنکه خالد به حیره آمد، شهربراز پسر اردشیر بر بقایای ساسانیان پادشاه شد و سپاهی به فرماندهی **هرمز جادویه** بسوی مسلمین فرستاد که در بابل شکست خورد. مردم سواد و حیره و ایرانیان ستمدیده و ناخشنود پیروزی مسلمانان را در این جنگها بسیار خوش داشتند و آن را مایه آزادی خویش می دانستند. یحیی بن آدم در کتاب "الخراج" می نویسد که سران منطقه سواد نزد خلیفه آمده و با یادآوری بدیها و ستمهایی که اشراف پارسی در حق آنها روا می داشتند، از پیروزی مسلمانان و رانده شدن پارسیان از میانرودان (بین النهرین) ابراز شادمانی کرده و سپاسگزار بودند (ص ۵۰). حضور سپاه خالد در نزدیکی مرکز قدرت ساسانی آنها را که از وجود مسلمین در نزدیکی خود وحشت زده بودند ناگزیر به واکنش و رویارویی کشاند؛ نبردهایی که در ادامه به نابودی کامل نظام از هم پاشیده و فرسوده ساسانی و پیوست ایران به قلمرو سیاسی اسلام انجامید. بگفته طبری و ابن اثیر، فاصله زمانی میان فرود آمدن خالد در عراق و فرود آمدن سعد بن ابی وقاص در قادسیه دو سال و اندی بود (طبری، جلد چهارم، ص ۱۶۵۸؛ الکامل، جلد سوم، ص ۱۳۵۷). نیروی رزمی خالد نیز هرگز در اندازه تسخیر ایران نبود و به اعتراف زرین کوب "لشکر خالد در این زمان بسیار نبود. کسانی که در دفع فتنه اهل رده با او همراهی کرده بودند بیشترشان به حجاز رفتند و در

مدینه ماندند. اما عده ای که ظاهرا تعدادشان زیاد نبود با او همچنان همراه شدند. این معنی خود نشان می دهد که آمدن خالد به عراق جهت اجرای نقشه جنگ و به قصد حمله به ایران نبود ... در آنزمان اندیشه فتح ایران در جنگ منظم با دولت ساسانی بی شک به خاطر خلیفه نمی گذشت لیکن این امر نتیجه ای بود که رفته رفته از پیشرفت اعراب در حدود فرات و عراق به حصول پیوست... کاری که بعدها منجر شد به زد و خوردهای سرحدی با طلایه ها و پادگانهای سپاه ایران ..." (تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۹۶ – ۲۹۵). روایتها همچنین گویای جنگ افروزی ساسانیان و نیز درنگ و بردباری و صلح جویی مسلمین است: از ورود رستم به قادسیه چهار ماه می گذشت؛ یزد گرد پیوسته او را به جنگ بر می انگیخت ولی عمر، سعد را به درنگ فرا می خواند (الکامل ابن اثیر، جلد سوم، ص ۱۳۶۷). چنانچه در خلال بررسی اسناد تاریخی جنگها خواهیم دید، مسلمانان همچنین به پیمانهای صلح و دوستی وفادار بودند؛ این ویژگی اگر چه عامل پیمان شکنی پیوسته سرداران حکومت ساسانی و لذا سبب کندی پیشرفت جنبش اسلامی بود، همچنین نشان از انگیزه های عقیدتی آنها و جدایی شان از سیاست سلطه گرانه و زورمدارانه داشت؛ زیرا از جهان باستان تاکنون جنگ افروزی و بیوفایی به پیمانهای صلح و دوستی از سرشت سلطه گران جهانی بوده است.

ارزیابی اسناد تاریخی جنگهای ساسانیان با مسلمین

برای بررسی علل و زمینه های پیشرفت جنبش مسلمین در ایران، دریافت انگیزه های هر دو طرف، و نهایتا بازسازی رویدادهایی که به این تحول بزرگ راه برد، چاره ای جز کاوش و موشکافی در اسناد تاریخی موجود نیست. پژوهشگر باید **کتب دست اول تاریخی** را، که هر کدام گاه چندین روایت گوناگون از یک رویداد ارائه کرده اند، با **شک علمی** و **روش تطبیقی** بررسی و ارزیابی کند؛ و با زدودن جانبداریها، پیشداوریها، حب و بغضها، افسانه ها و گزافه گوییهای راه یافته در این اسناد، و با توسل به دستاوردها و تجربه های تاریخی، **حقایق پنهان** را در این باره نمایان سازد. مرتضی عسگری پژوهشگر تاریخ اسلام، در بسیاری از داستانهای مربوط به "فتح ایران" شک کرده است؛ و بر انگیزه های قومی – قبیله ای و سیاسی راویان این رویدادها، بویژه **سیف بن عمر** که از راویان اصلی است، انگشت گذارده است (صد و پنجاه صحابه ساختگی). زرین کوب نیز پس از بررسی منابع گوناگون تاریخی در این باره می نویسد: "در باره اخبار فتوح تازیان مبالغه ها و خطاهای بسیاری رفته است. روایات اعراب عراق از گزاف و خودستایی آکنده است چنانکه اخبار خداینامه های ایران از نفرت و بهانه تراشی خالی نیست". به گفته وی در روایات "خداینامه ها"، که منظور وی احتمالا روایات موبدان و اشراف بازمانده ساسانی است که به

کتب تاریخی راه یافته است، روح قومیت و بیگانه ستیزی جلوه ای بارز دارد و خواسته اند "فاتحان بیگانه را زیاده پست و حقیر جلوه دهند" (تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۸۴). روایات موجود در کتب تاریخی از افسانه سازی و تقدیر گرایی، مبالغه و نیز خودستایی قومی و بیگانه ستیزی برکنار نیست. افسانه سازی و تقدیرگرایی امروز کمتر خریدار دارد و سخنانی چون "مهر و موم کردن سلاح پارسیان توسط فرشتگان"، "خوابهای خسرو پرویز و تعبیرهای غیب گویان"، "کمبود آب"، "وزیدن باد مخالف"، "حدیث زرتشت" [188] و ... جز کوششهایی بر "توجیه" شکست ساسانیان و ورود اسلام به ایران نیست. برتری جویی قومی و خوار کردن اعراب و مسلمانان در "روایات ایرانی" موج می زند؛ برتری جویی و تحقیر قومی در روایات اعراب عراق نیز از ریشه های گزافه گویی ها در آمار و ارقام مربوط به جنگجویان و کشتگان جنگها گشته است. باری، کارکرد هماهنگ نژادپرستی و قومیت ایرانی و عربی به گزافه ها، افسانه ها و دروغهای بزرگی در رابطه با این جنگها انجامیده است. نژادپرستان ایرانی برای خوار کردن اعراب بسیار از روایتی سخن می گویند که بموجب آن مسلمانان در پختن نان اشتباهی بجای نمک از کافور استفاده کرده بودند. ولی نمی گویند که بموجب همین روایات موجود پارسیان نیز مسواک را نمی شناختند؛ و چون رستم از جاسوس خود پرسید که شام مسلمانان چیست، پاسخ شنید که ندیدم کسی چیزی بخورد! چوبهایی دارند که شب هنگام پیش از خوابیدن آنرا می مکند!؟ (تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۷۰۸). بموجب برخی دیگر از این دست روایات قومی – نژادی، وقتی که سپاه عرب پس از پیروزی راه تیسفون را پیش می گیرند، نگهبانان قلعه بانگ بر می دارند که "دیوان آمدند"!؟

در میان منابع دست اول تاریخی، کتاب طبری ارزش پژوهشی بیشتری دارد، زیرا ذکر پیوستگی تاریخی اسناد و روایات، گردآوری روایات گوناگون در رابطه با یک رویداد مشخص، و نقل کامل قراردادها و پیمان نامه های صلح، به پژوهشگر امکان بررسی درستی و نادرستی اسناد و روایات را می دهد:

جنگ موسوم به **زنجیر**[189] ، نخستین رویارویی در عراق بود که طی آن **هرمز** مرزبان ساسانی خالد بن ولید را به جنگ تن به تن خواند و بدست او کشته شد و شکست بر پارسیان افتاد. هرمز بسیار خشن، تند خو و به بدرفتاری با اعراب معروف بود؛ چندانکه مورد خشم و نفرت اعراب بود و در خباثت به او مثل می زدند: "خبیث تر از هرمز"! (تاریخ طبری، جلد چهارم، ص ۱۴۸۵). کشاورزانی که به جنگ

---

[188] بنا بر افسانه نو پرداخته زرتشتیان، "زرتشت" پیش بینی کرده بود که چون سیصد سال بگذرد کشور را اضطرابی بزرگ فرا می گیرد ولی دین بر جا می ماند (آنرا با حمله اسکندر مقدونی تطبیق می کنند!)، و چون هزار سال از آن بگذرد دین و کشور هر دو از میان می روند (و اینرا با تاریخ پیروزی اعراب مسلمان بر ارتش ساسانی مطابقت می دهند!).

[189] در این جنگ گویا فرماندهان ساسانی گرداگرد قرارگاه خود (و یا پای سربازان) را با زنجیر بسته بودند تا نیروهای آنها از جبهه جنگ نگریزند!

مسلمانان نیامده بودند، در جای خویش ماندند و در پناه مسلمانان قرار گرفتند (همانجا، ص ۱۴۸۷). پس از این پیروزی خالد کرانه فرات را گرفته بالا رفت و در آلیس جنگ سختی روی داد که سرانجام پیروزی از آن مسلمین گشت. سپاه ساسانی از ایرانی و عرب آمیخته بود (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۳۵۹). خالد باز کرانه فرات را پیمود تا به شهر روی فراز رسید. در اینجا جنگی میان مسلمین از یکسو و ساخلوی رومی و سپاه ساسانی که به کمک رومیها آمده بودند[190] از سوی دیگر در گرفت که باز هم مسلمین پیروز گشتند (همانجا). در این جنگهای مرزی کسانی که خراجگذار شده بودند در پناه مسلمانان قرا گرفتند و زمینهایشان متعلق به خودشان باقی ماند (طبری، جلد چهارم، ص ۱۴۸۹). خالد پس از آن از سوی خلیفه فرا خوانده شد و رفت. در جنگ **ولجه**، که بگفته طبری اعراب مسیحی هم با پارسیان همراه بودند، **اندرزگو** سپهسالار پارسیان بگریخت؛ برزگران و کشاورزان عرب، که از جور و ستم دهگانان ایرانی به ستوه آمده و در پی راه نجاتی بودند، صلح کردند و در پناه مسلمانان در آمدند (زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۹۹)؛ نه کسی کشته و اسیر گشت و نه خلع مالکیت و آواره شد؛ همگی بر زمینهایشان باقی ماندند و خراج دادند (طبری، جلد چهارم، ص ۱۴۹۱)؛ تنها اموال خاندان شاهی پس از پیروزیها ضبط می گردید (همانجا، ص ۱۵۰۵). همه این پیشرفتها بدون هرگونه نقشه از پیش طراحی شده جنگی از جانب مسلمین بود. **نرسی** در کسکر به تشویق پوران و رستم با مسلمین جنگید، ولی شکست خورد و گریخت؛ مخازن بدست مسلمین افتاد که از آن به کشاورزان آذوقه می دادند و خمس آنرا نیز پیش عمر فرستادند (همانجا، ص ۱۵۹۶). برای برون رفت از گسیختگی و کشمکش درونی در حکومت دینی ساسانی، رستم و فیروزان از پوران خواستند نام همه زنان و معشوقه های شاهزادگان ساسانی را گرد آورد؛ پس آنها را شکنجه و آزار دادند تا مگر پسری از این خاندان بیابند و بر بقایای نظام از هم گسیخته ساسانی شاه گردانند! (همانجا، ص ۱۶۲۹).

"**جنگ پل**" در نزدیکی بابل رخ داد که فیلهای جنگی ارتش ساسانی بفرماندهی **بهمن دراز ابرو** اسبهای مسلمین را رماند و به شکست آنها انجامید. سپس مثنی شیبانی فرمانده مسلمین در نزدیکی کوفه جنگید و پیروز شد. در ۱۴ هجری مردم شامات به رهبری مسلمانان از سلطه رومیها آزاد شدند و سعد ابی وقاص آماده پشتیبانی از مسلمانان بین النهرین در برابر ارتش ساسانی گشت. یزدگرد نیز سپاهی بزرگ به فرماندهی رستم فرخزاد را روانه جنگ با مسلمین کرد. بدینگونه نخستین رویاروییها میان مسلمانان و دولت ساسانی در بین النهرین رخ داد؛ بی آنکه نقشه جنگی تجاوزکارانه از سوی مسلمین بسوی مرزهای

---

[190] گویا سرانجام این دو ابرقدرت فرسوده و رو به مرگ پس از قرنها جنگ، در برابر جنبش نوین اسلامی که با آئین نامه سیاسی هر دو در ستیز بود، به سازش رسیدند.

کشور ساسانی در کار باشد. جنبش مسلمین در نبرد با سلطه گران متجاوز ساسانی و مزدوران عرب آنها در بین النهرین از سوی کشاورزان این دیار که در جستجوی رهایی از ستم و استثمار دهگانان بودند پشتیبانی شد؛ بین النهرین بدینگونه از سلطه و ستم حکومت ساسانی آزاد گردید. در تاریخ نگاری نژادپرستان زرتشت گرا نیز گاه اعترافاتی دیده می شود که بر ماهیت آزادیبخش جنبش مسلمین و پشتیبانی ستمدیدگان از آنها گواهی می دهد؛ چنانکه **رشید شهمردان** می گوید که در یکی از این جنگها عربهای مسیحی با مسلمانان هم پیمان شدند در حالیکه "ایرانیان مسیحی همان اندازه از ایرانیان زرتشتی کینه و نفرت داشتند که عرب مسلم داشت. ایرانیان مسیحی چه در مرز روم و چه در مرز عرب، خواهان آن بودند که زرتشتی ایران شکست بیابد و نابود گردد" (تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، ص ۳۷)؛ آرزویی که بی تردید ژرفای ستم دینی در حکومت ساسانی را می رساند زیرا مسیحیان، چه عرب و چه از اقوام ایرانی، در این نبرد با مسلمانان همراه بوده اند. آزار و پیگرد دینی چنان مردم را از "دین بهی" و دستگاه ساسانی بیزار کرده بود که فتح اعراب را آزادیبخش می دانستند (توماس آرنولد، تاریخ گسترش اسلام، ص ۱۴۹). "بی گمان در جنگهای نخستین اسلامی، گروهی بسیار از ایرانیان تازه مسلمان شرکت داشته اند و در همه جا ستون پنجم بوده که زمینه را برای چیره شدن هواخواهان حکومت جدید آماده می کرده اند"؛ "بی شک حکومت طبقاتی و صورت مالکیت زمینهای زراعتی یکی از عوامل پیشرفت اسلام بوده که می گفت الزرع للزارع ولوکان غاصبا" (شهمردان، تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، ص ۵۵). باری، کشاورزان زحمتکش و آزادگان ایرانی که مبارزاتشان به بن بست رسیده و در جستجوی مرامی راهنما برای آزادی خویش بودند، پس از آشنایی با آموزه های توحیدی اسلام، پیمان و پیوندی تاریخی با آئین نوین بستند و پس از سرنگونی حکومت ساسانی و نفی دین منحط حاکم زمینه انقلابی بزرگ در تمدن و فرهنگ ایران زمین را فراهم ساختند. پس از "جنگ پل" مردم در مدائن بر ضد رستم شوریدند؛ بدنبال این شورش دوگانگی در لشکر ساسانی افتاد: فهلوجان طرفدار رستم شدند و پارسیان هواخواه فیروزان (طبری، جلد چهارم، ص ۱۶۰۱).

تعیین کننده ترین جنگ در اسناد موجود تاریخی، جنگ موسوم به **قادسیه** است. گرایش توده مردم و سربازان ارتش ساسانی به اسلام در نواحی غربی و جنوبغربی ایران چنان بود که یزدگرد از خراسان لشکر بسوی مسلمین گسیل کرد که ظاهرا کمترین تأثیر را از آیین نوین توحیدی برده باشد. باری، رستم فرخزاد از خراسان مأمور جنگ با اعراب مسلمان گشت. ولی همین سربازان هم که فرزندان روستائیان محروم، یا "کشاورزان فرومایه" در ادبیات ساسانی، بودند سپاه اسلام را دشمن ساسانیان دیدند و نه دشمن خود. آنها با شعارها و آرمانهای اعراب مسلمان نه تنها دشمنی نداشتند بلکه با آن یگانه بودند. حتی رستم

نیز نمی خواست به جنگ مسلمانان برود ولی در برابر پافشاری و تهدید یزدگرد سرانجام تسلیم شد (طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۷۵؛ ابن اثیر، جلد سوم، ص ۱۳۵۹). در راه برس افسران لشکر ساسانی میخوارگی کردند، اموال مردم را به زور گرفتند و به دختران و زنان مردم تجاوز کردند که آنها شکایت پیش رستم بردند (طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۷۷؛ ابن اثیر، جلد سوم، ص ۱۳۶۴)؛ رفتاری که ماهیت و انگیزه های راستین آنها را نشان می داد! ولی سپاه اسلام سپاهی بود که برای نخستین بار در تاریخ سیاسی جهان نمی گفت که برای نمایش قدرت یک قوم یا به انگیزه سروری قومی و کینه کشی و انتقامجویی از روابط گذشته آمده است، بلکه می گفت: "خدا ما را برانگیخته است که بندگانش را از تنگنای این جهان به فراخنای آن بیرون ببریم و از ستم و بیداد ادیان به عدالت اسلام رهنمون گردیم و از بردگی یکدیگر به بندگی خداوند ببریم". باری، طبری می نویسد که **ربعی** در پاسخ به پرسش رستم که "چرا آمده اید"؟ می گوید: "خدا ما را برانگیخته تا هر که را خواهد از پرستش بندگان به پرستش او ببریم؛ و از سختی و تنگنای این جهان به بهروزی و گشایش آن بریم؛ و از ستم قدرتها و ادیان به عدالت اسلام برسانیم"؛ چون رستم خواست در این باره اندیشه کند، ربعی سه روز به او مهلت داد که اگر روز چهارم پاسخی نیامد بمعنی جنگ است؛ و آنروز هم مسلمانان جنگ را آغاز نخواهند کرد مگر آنکه رستم آغاز کند (جلد پنجم، ص ۱۶۹۲). بنا بر روایات موجود، همیشه پارسیان آغازگر جنگ با مسلمانان بودند؛ مسلمانان در مقام دفاع بر می آمدند (طبری، جلد پنجم، ۱۶۹۸). **زهره** از فرماندهان مسلمانان نیز در پاسخ رستم فرخزاد که از دین او پرسیده بود، از یگانگی خدا، رسالت محمد، آزاد کردن بندگان خدا از بندگی غیر او، و برادری انسانها گفت؛ و به خداوند سوگند خورد که اگر دین اسلام را بپذیرد آنها باز خواهند گشت (تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۹۰ – ۱۶۸۸؛ الکامل ابن اثیر، جلد سوم، ص ۱۳۶۹). **نعمان** به نمایندگی از مسلمانان پس از دعوت یزدگرد به اسلام گفت: اگر به آئین ما در آیید کتاب خدا (قرآن) را در میان شما بجای خواهیم گذاشت و از شما می خواهیم رهنمودهای آنرا بکار برید. آنگاه از نزد شما باز خواهیم گشت و شما را با کشورتان رها خواهیم ساخت (الکامل ابن اثیر، جلد سوم، ص ۱۳۶۰). حتی گروهی مسلمان نزد رستم آمده و گفتند: همزیستی مایه بقای فرمانروایان است. دعوت خدا را بپذیر و ما سوی سرزمین خویش می رویم و تو به سرزمین خودت و کار بدست خودت باشد نه ما. اگر کسی قصد شما کند یا بر شما چیره شود، ما یاران شما خواهیم بود. مبادا هلاک قومت بدست تو باشد حال آنکه میان تو و بهره وری از اسلام پرده ای نیست جز آنکه بدان بگروی (تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۷۰۰). پس جنگ افروزی و سلطه گری و کشورگشایی انگیزه مسلمانان صدر اسلام نبوده است؛ و آنها اساسا برای دفاع از خود، گسترش دین آزادیبخش اسلام و برپایی عدالت برای بندگان او می کوشیدند. چشمداشت به ثروت ایران نیز در کار نبود؛

زیرا رستم که از سرنوشت جنگ نگران بود، به پندار اینکه اعراب مسلمان همان اعراب جاهلی اند، کوشید بر پایه "زر" با آنها به سازش برسد که زهره او را از این پندار نادرست بیرون آورد: "ما برای جستن زر و کالای این گیتی به نزد شما نیامده ایم" (الکامل ابن اثیر، جلد سوم، ص ۱۳۶۷). رستم که از روز نخست نیز انگیزه ای برای جنگ با مسلمین نداشت، هر بار هم که نمایندگان مسلمان از یگانگی خداوند، خروج بندگان از پرستش مخلوق به پرستش خالق، برابری مردمان و بازگشت از جبهه جنگ در صورت پذیرش این آئین سخن می گفتند، بر تردید و سستی او افزوده می گشت و به پذیرش آئین نوین متمایل می شد که دیگر فرماندهان مخالفت می کردند (تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۹۰ – ۱۶۸۸؛ الکامل ابن اثیر، جلد سوم، ص۱۳۷۰ – ۱۳۶۸؛ تاریخ ابن خلدون، ص ۵۰۱). فضای حاکم بر مذاکرات گواهی است بر انحطاط عقیدتی – فرهنگی کشور ساسانی و نبود انگیزه در سپاه ایران؛ و نیز بر بالندگی آیین اسلام و نیروی ایمان، ثبات قدم، روابط شورایی و برادرانه در میان مسلمانان. در این باره زرین کوب می نویسد: "این اعراب که به درگاه رستم می آمدند، گستاخ و بی پروا بودند، ساده و بی پیرایه سخن می گفتند و آثار ایمان و تصمیم در اطوار و حرکاتشان دیده می شد... با امید و غرور پیش می آمدند، از نیزه و شمشیر حرف می زدند، و بی ترس و ملاحظه به دین خویش می بالیدند. در آنزمان چنانکه از روایات بر می آید در دستگاه رستم نیز مثل درگاه یزدگرد ورود نمایندگان و فرستادگان بیگانه با تشریفات خاص همراه بود ... در میدان جنگ مثل پادشاه بر تخت فرمانروایی می نشسته است ... سواران با آرایش و سلاح خاص بر سر راه صف می زده اند و فرستاده را با تشریفات نزد سپهسالار می برده اند ... سپاهیان رستم که این فرستادگان ژنده پوش را بر درگاه سپهسالار در رفت و آمد می دیدند آنها را در خور تحقیر می یافتند. نیزه های ایشان را به دوک پیرزنان تشبیه می کردند[191] و می خندیدند. شمشیرهایشان را به سبب اینکه غلافهاشان فرسوده و کهنه است در خور ریشخند می دیدند... سعد (فرمانده سپاه اسلام) یک کس را در دو نوبت نمی فرستاد. روزی رستم به یکی از این رسولان گفت سبب چیست که امیر شما در هر نوبت فرستاده ای دیگر گسیل می دارد و یک کس دو نوبت به رسالت نمی آید؟ رسول گفت سبب آنستکه امیر ما در رحمت و زحمت میان سپاه انصاف می دهد و روا نمی دارد که یک کس را دو بار زحمت دهد و دیگران آسوده باشند. این برابری و برادری که برای مسلمانان عادت بود در سپاه ایران که حتی از حیث خوردنی و پوشیدنی نیز بین آنها تفاوت مراتب وجود داشت بی شک در خور توجه و تحسین می نمود. حتی گفته اند رستم از ملاحظه این احوال نمی توانست از اظهار ستایش و شگفتی خودداری کند" (تاریخ

---

[191] بگفته طبری، پارسیان تیر و نیزه مسلمانان را به دوک نخ ریسی همانند می کردند (جلد چهارم، ص ۱۶۵۰).

ایران بعد از اسلام، ص ۳۲۲ – ۳۲۱). نکته جالب آنکه وقتی نماینده مسلمانان به رستم سه روز مهلت اندیشیدن در باره پذیرش اسلام داد و از سوی همه مسلمانان تعهد داد که روز چهارم هم مسلمانان جنگ نخواهند کرد مگر رستم جنگ را آغاز کند، رستم با شگفتی پرسید: مگر تو سالار قومی؟ و او در پاسخ گفت: "نه ولی مسلمانان نسبت بهم چون یک پیکرند و پایین ترینشان از جانب بالاترینشان تعهد می کند" (تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۹۳)[192]. ارزش والای انسان، حقوق برابر، انگیزه های عقیدتی، رهبری و فرماندهی جمعی – شورایی و مناسبات برادرانه که در حکومتها و ارتشهای امروزی هم نادر است، راز پیروزیهای برق آسای مسلمین در صدر اسلام است؛ پیشرفت و گسترش جنبشی با این ویژگیها نیز هیچ نیازی به کاربرد زور و خشونت ندارد. گویند رستم نیز پس از شنیدن این سخن با سران ارتش خلوت کرد و گفت: آیا سخنی روشنتر و نیرومندتر از سخن این مرد شنیده اید؟ (همانجا). چون روز بعد رستم خواست با نماینده ای از مسلمانان سخن بگوید، **حذیفه** آمد و رستم پرسید که چرا دوست دیروزی ما نیامد، گفت: امیرمان دوست دارد که در سختی و آسانی میان ما عدالت کند و اینک نوبت من است؛ و باز رستم بر سران پارسی خروشید که چرا آنچه را او در مسلمانان می بیند، نمی بینند (تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۹۵). گویی رستم دانسته بود که پایداری در برابر چنین آئین و جنبش بالنده ای بیهوده است. باز روز دیگر رستم پیغام داد تا نماینده ای بفرستند. اینبار مسلمانان **مغیره بن شعبه** را نماینده کردند. وی هنگامی که به مقر فرماندهی رستم رفت و شکوه تخت او و آن سلسله مراتب بندگی و اطاعت را دید، سرش گیج رفت. با اینهمه سنن استبدادی و اشرافی را نادیده گرفت و یکراست به سمت تخت رستم رفت و کنار دست او نشست! اشراف پارسی از گستاخی وی برآشفتند و او را از تخت رستم دور کردند. مغیره در اینجا سخنی می گوید که دقت در آن باز به تحلیل چرایی سقوط ساسانیان و پیشرفت اسلام در ایران، برای کسانی که بدنبال حقیقت ماجرا هستند، کمک شایانی می کند: از خردمندی شما سخنها شنیده بودم ولی کسی را از شما بیخردتر نمی بینم. ما مردم عرب همه برابریم و کسی از ما دیگری را به بندگی نمی گیرد (وی به سیستم اطاعت کورکورانه ارتش ساسانی اشاره دارد). پنداشتم شما نیز در میان خود چنان هستید. بهتر بود به من می گفتید که برخی از شما خدای برخی دیگرید و کار من به نظر شما نارواست تا نکنم. با آنکه من خود نزد شما نیامده ام و شما مرا فرا خوانده اید. اکنون بدانستم که کارتان رو به زوال است و رو به مغلوب شدن دارید که هیچ حکومتی با چنین رسمی (فردپرستی، اشرافیت و اطاعت کورکورانه) پایدار و پاینده

---

[192] در محاصره شهر جندی شاپور، **یاج** بنده ای مسلمان امانی برای اهالی دژ نوشت و با تیر بسویشان افکند؛ چون از عمر در باره حق بنده در امان دادن پرسیدند، گفت که امانش معتبر است و ذمه او ذمه مسلمانان است (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۵۴۴؛ طبری و ابن اثیر نیز این حادثه را روایت کرده اند).

نخواهد بود. زیردستان گفتند: بخدا این مرد عرب راست می گوید. مهتران نیز گفتند: بخدا سخنی گفت که بندگان ما پیوسته بدان متمایل خواهند بود. هر کس کار این مردم را ناچیز انگارد نابود گردد (تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۹۵؛ تاریخ ابن خلدون، ص ۵۰۱). ناگفته پیداست که چنین سخنان و شعارهایی برای مردمی که قرنها زیر سیطره مطلقه یک سامانه طبقاتی کاست مانند (سلسله مراتب تغییر ناپذیر اجتماعی)، استبداد مطلقه "شاه – خدا" و اطاعت کورکورانه دست و پا می زدند، بسیار انگیزاننده بوده است؛ اگر اعراب جاهلی بتهای بیجان را می پرستیدند، ایرانیان جاهلی بتهای جاندار را هم پرستش می کردند! نمایندگان مسلمانان به رستم تأکید می کردند که: اگر دین حق را بپذیرید ما را با بلاد شما کاری نیست و جز با اجازه شما بدان اندر نیاییم؛ وگرنه باید جزیه دهید یا پیکار کنید تا فرجام کار چه شود. گویا سه گزینه پذیرش اسلام، صلح و جزیه، و جنگ را نعمان پیش روی یزدگرد نیز گذارده بود (تاریخ طبری، جلد چهارم، ص ۱۶۵۴). اما رستم به خورشید سوگند خورد که آفتاب فردا بر نیاید مگر آنکه همه تان را کشته باشم (تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۹۷)؛ هر چند باز به سران پارسی از تدبیر و رازداری و اتفاق و انگیزه مسلمانان سخن گفت که آنها لجاجت کردند (همانجا، ۱۶۹۸). از مذاکرات رستم با نمایندگان مسلمان چنین بر می آید که گویی رستم بعنوان سر فرمانده ارتش ساسانی در جستجوی یافتن انگیزه های تجاوزکارانه و غارتگرانه در میان اعراب مسلمان بوده است تا خود را که تمایلی به جنگ با پیروان آئین نوین و بالنده توحیدی نداشت راضی به جنگ با "دشمن بیگانه" ای کند که "به کشورش چشم طمع دوخته است"؛ ولی هر چه کاوید جز انگیزه های نیرومند اعتقادی چشمداشتی در میان آنها به خاک کشور و ثروتهایش؛ و یا حس انتقامجویی و سلطه گری و جنگ افروزی در آنها ندید. رستم که کشمکش درونی رنج آوری را برای تصمیم گیری آزموده بود، سرانجام مغلوب غرور فرماندهی و وابستگی خویش به نظام ساسانی و تمایل جنگ افروزانه دیگر فرماندهان شد؛ فرستادگان سپاه اسلام را با خشم راند و آنها را تهدید به جنگ و کشتار کرد (الکامل ابن اثیر، جلد سوم، ص ۱۳۷۳). جنگ قادسیه در ۱۴ هجری (۶۳۶ م) روی داد. در روز چهارم جنگ مسلمین قلب لشکر ساسانیان را شکافتند و پیروزی را بنام خود ثبت کردند! فیروزان و هرمزان هم که حافظ قلب سپاه بودند در این هنگام گریختند. ایرانیان مسلمان در این پیروزی سهم در خوری داشتند و به مجاهدان یاری رساندند. طبری از یک سوار پارسی که پس از اسارت مسلمان شده و در کنار مسلمانان جای گرفت، سخن می گوید (جلد پنجم، ص ۱۶۸۵)؛ رشید شهمردان، نویسنده زرتشتی، از دو ایرانی مسلمان شده که برای اعراب "جاسوسی" می کردند یاد کرده است (تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، ص ۳۸)؛ و مدائنی از چهار هزار سرباز دیلمی می گوید که زیر فرمان رستم بودند و در خلال جنگ به مسلمانان پیوستند و پس از قادسیه هم در فتح مدائن و جنگ جلولا شرکت جستند. اما آنها

نخستین کسانی نبودند که از سپاه ساسانی به مسلمین پیوستند: "دیلمیان و سران پادگانها که دعوت مسلمانان را پذیرفته بودند و بی آنکه مسلمان باشند به کمک آنها جنگیده بودند، گفتند: برادران ما که از آغاز کار به مسلمانی گرویدند بهتر و صائب تر از ما بودند. بخدا پارسیان پس از رستم توفیق نیابند جز آنها که مسلمان شوند؛ و سپس مسلمان شدند" (تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۷۴۲ – ۱۷۴۱). این سخن نیز نشانگر آنستکه که گروش به اسلام در میان لشکریان ساسانی از پیش از جنگ قادسیه آغاز شده بود. بگفته بلاذری، گروهی از اسواران ایرانی بویژه آنها که فاقد زمینهای کشاورزی بودند به مسلمانان پیوستند؛ و بدنبال آنها سربازان نیز پیوست به جنبش مسلمین را آغاز کردند. رستم، که پیش از آن نیز از جنگ دوری کرده و در میان دواب پنهان شده بود، به آب زد تا شناکنان بگریزد که **هلال بن علقمه** او را تعقیب کرد و کشت. بی انگیزگی نیروهای ساسانی و حتی همکاری آنها با مسلمانان چنانچه پیش تر آمد بی ارتباط با شناخت اجمالی آنها از پیام توحیدی و رهایی بخش اسلام از زمان پیامبر نبوده است؛ پیام توفنده ای که امواج خروشان آن تنها در یک دهه بخشهای جنوبی، غربی و مرکزی فلات ایران را در نوردیده و تا خراسان نیز رسیده بود و حتی رستم فرخزاد سر فرمانده ارتش ساسانی را به تردید و بی میلی در جنگ با مسلمانان کشانده بود. پیروزی سربازان ایرانی در جنگ با مسلمانان نتیجه ای جز تحکیم زنجیرهای اسارت در بر نداشت. بیزاری از فرمانداران زورگو، اشراف زراندوز و موبدان ریاکار، و اشتیاق به آزادی و عدالت و دستیابی به حقوق بنیادی، در آنان کششی بسوی اسلام پدید می آورد که آنها را به همکاری با اعراب مسلمان بر می انگیخت. باری، در پی شکست قادسیه درفش کاویانی بدست مسلمانان افتاد؛ سپاهیان ساسانی نیز زر و زیور و ادوات جنگی و دختران شاه را برداشتند و بسوی مدائن رفته آهنگ نهاوند کردند (تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۷۵۳). سعد پس از پیروزی مسلمین در جنگ قادسیه خواست لشکر رستم را تعقیب کند ولی عمر به او دستور داد تابستان را در مدائن بگذراند؛ و این دستور باز استراتژی دفاعی و نه تهاجمی مسلمانان را در برخورد با دولت ساسانی اثبات می کند. یزدگرد که از نزدیک شدن مسلمانان به دجله باخبر شد گریخت و سعد پس از تسخیر سلوکیه از دجله گذشت و مسلمانان وارد تیسفون شدند. سالی که یزدگرد با ثروتهای به یغما رفته مردم از برابر مسلمین گریخت، سال قحطی بود و طاعون همه اهل فارس را فرا گرفته بود (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۷۵).

پس از شکست قادسیه، هرمزان به اهواز رفت و فیروزان به نهاوند؛ زیرا گنجهای خسرو در نهاوند بود (تاریخ ابن خلدون، ص ۵۰۷). سردمداران حکومت ساسانی ثروتهای مملکت را غارت کرده و می گریختند؛ چنانکه هنگامی که مردم مدائن به شهر بازگشتند، هیچ نشانی از خاندان خسروان و ثروت آنها ندیدند (همانجا)؛ "زهره به ساباط آمد. مردمش با پرداخت جزیه با او مصالحه کردند و سپاه کسری از آنجا

بگریخت"؛ "عمر پیام فرستاد که از کشاورزان هر کس شما را اجابت کند و دست از یاری آنان بردارد او را امان دهید و هر که بگریزد هر کس او را بگیرد اختیار بدست اوست. پس همه کشاورزانی که در غرب دجله بودند و نیز همه اهل سواد در امان مسلمانان در آمدند و از دارایی خویش بهره مند شدند" (همانجا). مردمان بین النهرین که خود را آزاد از سلطه ساسانیان دیدند، و اسلام را دین مهر و داد شناختند، سرفرازانه به دولت اسلامی پیوستند: "از باختر دجله تا سرزمینهای عربی هیچکس از مردم سواد نماند جز اینکه امان یافت و همگی از حکومت اسلام شاد و سربلند و بهره مند گشتند" (الکامل ابن اثیر، جلد چهارم، ص ۱۴۲۵؛ طبری نیز سخنی به همین مضمون دارد، جلد پنجم، ص ۱۸۰۷)؛ زمینهای سواد میان مجاهدان تقسیم نشد و ملک همه مسلمین گشت (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۸۰). بگفته ابن اثیر، مسلمانان به اعماق کوچه ها رفتند بی آنکه کسی را رو در روی خود ببینند، مردم آنها را در میان گرفتند؛ **سلمان فارسی** پیشاپیش مسلمانان مردم را به اسلام فرا می خواند (الکامل، جلد چهارم، ص ۱۴۳۰). دعوت سلمان اینگونه بود: "شما را به سه چیز می خوانم که به صلاح شماست. اینکه مسلمان شوید و برادران ما باشید و حقوق و تکلیف شما همانند ما باشد، و گرنه جزیه دهید، و گرنه منصفانه با شما می جنگیم که خدا جنایتکاران را دوست ندارد" (تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۸۱۶). "سعد در کاخ سفید فرود آمد و ایوان آنجا را مسجد کرد و هیچیک از تصاویر و تندیسها را تغییر نداد" (تاریخ ابن خلدون، ص ۵۰۸). بگفته طبری، در کاخ تصاویر گچی بود از مرد و اسب که سعد و مسلمانان آنها را بر جای گذاشتند (جلد پنجم، ص ۱۸۱۸). پس از چندی سعد باخبر شد که یزدگرد در حلوان نیرویی از گریختگان قادسیه گرد آورده و در صدد جنگ است. سپاهیان بر **مهران رازی** گرد آمدند. سعد هاشم بن عقبه و قعقاع بن عمرو را با دوازده هزار لشکر بدانجا فرستاد؛ چون مسلمانان به مهرود رسیدند، دهگانان آن دیار صلح کردند (همانجا، ۱۸۳۰). در جنگ سختی که در گرفت باز مسلمین پیروز شدند؛ مهران کشته شد و فیروزان باز گریخت؛ تلفات سنگینی هم به لشکر ساسانی وارد آمد. مسلمانان پس از پیروزی رهسپار حلوان شدند؛ یزدگرد به اصفهان گریخت؛ و حلوان به صلح گشوده شد (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۲۶). "بنا بر اعثم کوفی و ناسخ التواریخ منوچهر پورهرمز بر حلوان فرمانده بود. چون شنید که سپاه اسلام به آنجا نزدیک شدند، بدون جنگ از آنجا بگریخت"! (تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، ص ۴۱). سعد خواست یزدگرد را تعقیب کند ولی باز عمر به او نامه داد که سواد برای ما بس است؛ او را تعقیب نکند و بجای آن برای مسلمانان خانه بسازد (طبری، جلد پنجم، ۱۷۵۵)؛ "و ای کاش میان سواد و جبل[193] سدی بود که نه آنها

---

[193] منطقه کوهستانی پهناوری که از باختر به دشتهای بین النهرین و از خاور به کویر بزرگ ایران محدود می شد و مناطقی چون طبرستان، ری، قزوین، زنجان، قم، اصفهان، همدان، نهاوند، دینور، حلوان و آذربایجان را در بر می گرفت؛ مراد نیمه غربی فلات ایران است.

راهی بسوی ما می داشتند و نه ما راهی بسوی ایشان می داشتیم... من سلامت مسلمانان را بر هر چیزی برتری می دهم و از گرفتن غنیمت گرامی تر می دارم" (الکامل ابن اثیر، جلد چهارم، ص ۱۴۴۰). پس از دریافت این نامه سعد که از ادامه پیشروی باز داشته شده بود، به ساخت شهر کوفه و گسترش اسلام در بین النهرین پرداخت (۱۶ هجری، ۶۳۸ م). سخن عمر، بروشنی گویای نفی بنیادی فرضیه "تجاوز اعراب به ایران" است[194]. هنگامی که نژادپرست عرب ستیز ایرانی می نویسد: "شکست قادسیه ایران را از پس گرفتن زمین ساحل راست فرات نا امید کرد ولی هنوز خطری به استقلال ایران نبود" (رشید شهمردان، تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، ص ۴۰)، اعترافی ضمنی به این حقیقت است که هیچ تجاوزی به "استقلال ایران" صورت نگرفته است؛ زیرا بین النهرین نه تنها هرگز بخشی طبیعی از "خاک ایران" نبوده است، بلکه از تجاوز ویرانگر کوروش هخامنشی به اینسو زیر سلطه متجاوزان بیگانه بوده است؛ مردم آن دیار سرانجام زیر پرچم اسلام خود را از سلطه حکومتهای بیگانه آزاد ساختند و راه سربلندی گذشته را پیش گرفتند. از این پس تحریکات یزدگرد و تیره های اشرافی و موبدان از یکسو و پیشروی جنبش مسلمانان و مردمان ناخشنود نبردهایی را پدید آورد که به نابودی کامل حکومت دینی ساسانی و گسترش مرزهای شرقی دولت اسلامی انجامید. عمر زمینهای خاندان خسروان را به مردمان نیازمند بخشید (الکامل ابن اثیر، جلد چهارم، ص ۱۴۶۸ – ۱۴۶۷). سالی پس از نبرد قادسیه مسلمانان شهر کوفه و بصره را بنا کردند تا مجاهدانی که تاکنون در خانه های مدائن سکونت داشتند به آنجا منتقل شوند. سعد با کمک یک دهگان همدانی بنام **روزبه** کاخی در کنار مسجد بنا کرد و بیت المال مسلمین را در آن جای داد. عمر **محمد بن سلمه** را بسوی کوفه فرستاد تا در کاخ را بسوزاند و برگردد (تاریخ طبری جلد پنجم، ۱۸۵۲). وی در کاخ را به آتش کشید و نامه عمر را بوی داد: شنیده ام که کاخی بر پا کرده ای و پیرامون آن حصار کشیده ای که آنرا کاخ سعد می نامند؛ و میان خودت و مردم دری نهاده ای که نتوانند داخل شوند. این کاخ تو نیست؛ کاخ بیخردی تو است. آنرا ببند و در خانه ای کنار بیت المال مسکن گزین. اما برای آن دری مگذار که مردم نتوانند داخل شوند و حق آنها را در ورود و دیدار سلب نکن (همانجا). مسلمین، اهواز و مهرگان را با صلح گشودند ولی هرمزان که پیمان صلح بسته بود، خیانت کرد و قلمرو خود را بروی آنها بست. هرمزان پس از شکست در اهواز به رامهرمز گریخت؛ پیک فرستاد و باز خواستار صلح شد. عمر هم پذیرفت و چون کردان آهنگ نبرد با او کردند، مسلمانان از هرمزان پاس داشتند (ابن اثیر، الکامل، ص ۱۴۶۹). ولی هرمزان پیمان شکن به تحریک یزدگرد به شوشتر رفت تا باز با مسلمین بجنگد؛

---

[194] نژادپرستان ایرانی با دستکاری و حذف جمله پایانی عمر که آشکارا فرضیه بی بنیاد آنها را نفی می کند، کوشیده اند آرزوی عمر در وجود سدی جدا کننده میان سواد و جبل را "نفرت از ایرانیان" تعبیر کنند.

چون جنگ به درازا کشید و مردم شهر به ستوه آمدند، یکی از مردم شهر (نسیبه پسر دادویه) مسلمانان را از راه کاریز به درون شهر برد و درها گشوده گشت (الکامل ابن اثیر، ص ۱۴۷۲؛ تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۸۹۷). هرمزان را که بارها پیمان شکنی کرده بود، اسیر و نزد عمر بردند؛ در آنجا اسلام آورد و عمر هم خانه ای در مدینه و ماهیانه ای به مبلغ دو هزار درم برایش برید تا زندگی کند! سپس به فرماندهان گفت شاید مسلمانان با اهل ذمه بدرفتاری می کنند که ایشان پیوسته پیمان شکنی می کنند. گفتند: از ما جز وفا و نیکوکاری بر نیاید؛ ولی تو ما را از پیشروی در دیار پارسیان باز داشته ای و خواسته ای به آنچه داریم بسنده کنیم؛ و تا پادشاه آنها در کشور است که فتنه می کند ایشان پیوسته پیمان شکنی می کنند مگر آنکه او را از سرزمین پارس بیرون کنیم (الکامل ابن اثیر، ص ۱۴۷۵ – ۱۴۷۳؛ تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۹۰۳). بزرگان ایرانی که با مسلمانان پیمان صلح می بستند، با پیامهای تحریک آمیز یزدگرد فراری پیوسته پیمان شکنی کرده و با مسلمانان می جنگیدند (الکامل، ص ۱۵۳۹). عمر به عتبه نوشت: مردم را از ستم بازدار؛ بترسید و بپرهیزید از اینکه به سبب خیانت یا تعدی به حقوق آنها بخت از شما برگردد؛ هر چه تاکنون بدست آورده اید بیاری خدا بوده؛ پس به پیمان خدا وفا کنید تا یار و مددکار شما باشد (طبری، جلد پنجم، ص ۱۸۸۹). رفتار **سیاه اسواری** (شیرویه) سردار لشکر ساسانی گویای ناخشنودی و بیزاری نیروهای لشکری از حکومت دینی ساسانی و نفوذ عقیدتی اسلام در میان آنها بود. وی که بفرمان یزدگرد به اصفهان رفته بود تا هر چه بتواند سرباز جمع کرده به خوزستان ببرد و از پشت به مسلمانان که شوش را در محاصره داشتند بتازد، با هفتاد هزار سپاهی در جایی میانه رامهرمز و شوشتر ثابت ماند تا مردم شوش با مسلمانان پیمان صلح بستند. مسلمانان بسوی شوشتر روان بودند که لشکریان سیاه چون کار حکومت ساسانی را پایان یافته دیدند، به اسلام گرویدند و خواهان نبرد با ساسانیان شدند؛ عمر این پیمان را پذیرفت و آنها در فتح شوشتر شرکت کردند (تاریخ ابن خلدون، ص ۵۲۴). این گروه چنانکه پیداست نه از سر اخلاص بلکه با بلند شدن بوی الرحمن ساسانیان به اسلام گرویدند تا مزایایی بدست آورند؛ عمر هم ناباورانه پذیرفت که آنها حقوق بیشتری داشته باشند (طبری، جلد پنجم، ص ۱۹۰۵). این گروه سپس در کوفه مسکن گزیدند (بلاذری، فتوح البلدان). برخی دیگر از فرماندهان ساسانی چون **بستام** نیز تسلیم شدند و "به سپاه عرب کمک می کردند و برای آنان پل می ساختند و خواربار فراهم می نمودند" (رشید شهمردان، تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، ص ۴۱). مسلمانان از شوش راهی جندی شاپور شدند و به مردم شهر امان دادند و پیمان صلح بستند (طبری، جلد پنجم؛ الکامل، جلد چهارم). یزدگرد تتمه سپاهیانش را به فرماندهی فیروزان در نهاوند گرد آورد.

جنگ نهاوند آخرین جنگ یزدگرد با مسلمانان بود. وی از توقف مسلمین در بین النهرین استفاده کرد و از

مناطقی که هنوز نفوذ داشت لشکری **زر خرید** آراست که مورخین با گزافه گویی ۱۵۰ هزار نفر تخمین زده اند. مسلمین هم با لشکری بفرماندهی نعمان بن مقرن بسوی نهاوند آمدند. با اینکه لشکر ساسانی بسیار بیشتر بود، ولی آنها از پشت سنگرهای خود بیرون نمی آمدند! سواران مسلمان با سازماندهی زد و خوردهای کوچک پراکنده در دشت کوشیدند لشکریان بی انگیزه و تن پرور ساسانی را از پشت سنگرها بیرون بکشانند؛ بیفایده بود! سرانجام نعمان عقب نشست تا لشکر فیروزان از سنگرها بیرون جسته به گمان آنکه مسلمین می گریزند بر آنها باران تیر ببارند. نعمان چون هنگامه کارزار را شناخت فرمان نبرد داد: مسلمانان "چنان پیکار سختی بپا کردند که گزارشگران هرگز مانند آن و هراسناکتر از آنرا ندیده بودند. جز چکاچک آهن آوازی بگوش نمی رسید. مسلمانان شکوهمندانه پایداری ورزیدند و پارسیان شکست یافتند" (الکامل، ص ۱۵۱۴). بقایای لشکر ساسانی بسوی شکاف کوهی گریخته و بیشترشان در آن افتاده از میان رفتند: "یکی از ایشان به درون مغاک می افتاد و شش تن دیگر یکایک بر روی او می افتادند و نابود می گشتند از اینرو که هر هفت کس را به یک زنجیر بسته بودند" (همانجا). فیروزان بسوی کوه گریخت ولی دستگیر شد. فراریان تا شهر همدان رفتند؛ همدان نیز صلح کرد و امان یافت. در جنگ نهاوند **دینار** از خاندان قارن اسیر شد و چون خواهان صلح گشت امان یافت و رها گشت و ولایت ماه نهاوند را گرفت؛ خراج آنرا می داد و روابط دوستانه با مسلمانان داشت (طبری، جلد پنجم، ص ۱۹۵۸)[195]. "مسلمانان پیکار نهاوند را "فتح الفتوح" می نامیدند زیرا پس از این جنگ دیگر پارسیان توان پیوستن رشته های گسسته کار خود را نیافتند و در کنار یکدیگر فراهم نیامدند و از اینرو مسلمانان سراسر خاک ایشان را زیر پای اسبان خود انداختند" (ابن اثیر، الکامل، ص ۱۵۱۸). پس از پیروزی مسلمین در نهاوند، سستی و تردید در دفاع از بقایای حکومت از هم پاشیده و بی پایگاه ساسانی فزونی گرفت؛ پیوست اقوام ایرانی و لشکریان و کارگزاران ساسانی به مسلمین شتاب و گسترش بیشتری یافت؛ عمر نیز که دید یزدگرد هر سال جنگی بر ضد مسلمین راه می اندازد، سرانجام اجازه داد مجاهدان در تعقیب شاه فراری به درون "کشور پارس" گام نهند (تاریخ طبری، ص ۱۹۶۱)؛ ولی اینکار بدلیل بیزاری سراسری مردم ایران از ساسانیان، و گرایش آنان به اسلام و مسلمین، به سپاه بسیاری نیازمند نبود؛ زیرا پس از پیروزی، اهل حجاز به حجاز و اهل بصره به بصره بازگشتند و تنها اهل کوفه در نهاوند مانده بودند (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۶۰). مردم ایران که هزینه زندگی پر زرق و برق شاهان و اشراف و موبدان را با رنج و فقری فزاینده تأمین می

---

[195] گویند دینار هنگام فرمانروایی معاویه، به مردم کوفه گفت: شما اول بار که بر ما گذشتید، مردمی نیک بودید. آنگاه دگرگون شدید و چهار خصلت در شما رواج یافت: گیجی و بخل و نامردی و کم حوصلگی. هیچیک از این خصلتها در شما نبود و چون دقت کردم بدانستم از کجاست: گیجی از نبطیان است؛ بخل از پارسیان؛ نامردی از خراسان است؛ و کم حوصلگی از اهواز (همانجا).

کردند، آنگاه که زندگی ساده و بی پیرایه سران و فرماندهان مسلمان را می دیدند، و آن برابری و برادری را با نظام کاست مانند خویش می سنجیدند، نظام نوین را آرمان و آرزوی خویش می دیدند و گروه گروه بدان می گرویدند. برابری و برادری اسلامی هیچ مرز طبقاتی، نژادی، قومی و سیاسی نمی شناخت. مسلمانان بسوی شهرهای درون ایران پیشروی کردند و همه مناطق "میان برقه تا زویله بگونه ای آشتی جویانه بدست مسلمانان افتاد" (الکامل ابن اثیر، ص ۱۵۲۳)؛ ارتش ساسانی در اصفهان نیز تسلیم شد و **پادوسیان** فرمانده شهر اصفهان با مسلمانان پیمان صلح بست و امان یافت. آذربایجان و همدان و ری و گرگان و قزوین و طیلسان و قومس و زنجان یکی پس از دیگری به آسانی گشوده شد**!** **فرخان** اسپهبد طبرستان نیز با مسلمانان صلح کرد (تاریخ طبری، ص ۱۹۷۰). خطه گیلان و مازندران تا چند سده همچنان در پناه رشته کوههای بلند البرز جداگانه می زیست؛ فرمانروایان مشرک "مجوس" داشت و زیر سلطه تیره های اشرافی چون اسپهبدان بود. اما خطه شمال ایران هم که پناهگاه امن مبارزان علوی گشته بود، با کار سیاسی و فرهنگی آنان از آئین کهن جدا و به اسلام گروید؛ این رخداد باز نشان می دهد که "جنگ" نقش تعیین کننده ای در پیشرفت و گسترش اسلام در ایران نداشته است و آئین مزدیسنا همان اندازه فرسوده و پوسیده بود که آئین اسلام بالنده و جوان و پویا بود؛ آنچنانکه کوه البرز را هم شکافت و پیش رفت**!** باری، بگفته ناسخ التواریخ، فرمانداران و مرزبانان کشور ساسانی بی هیچ زد و خوردی یا می گریختند و یا پیمان صلح می بستند؛ چنانکه فرمانده گرگان یک منزل به پیشواز مسلمین بیرون آمد و به کیش اسلام پیوست. اسفندیار (برادر رستم فرخزاد) در کوهستان آذربایجان جنگید و شکست خورد و اسیر گشت؛ پس چون دانست فرمانده مسلمین خواهان جنگ نیست، گفت مرا نگهدار تا مردم آذربایجان را به صلح برانگیزم: "پس با وی پیمان صلح بست و مردم آذربایجان همگی بدان گردن نهادند. آذربایجان به شیوه آشتی جویانه بدست مسلمانان افتاد" (الکامل ابن اثیر، ص ۱۵۳۳). در پیمان نامه ها، حفاظت و تأمین امنیت بر عهده مسلمین است و جزیه بر گردن طرف دیگر؛ عدم همکاری با دشمن شرط است؛ هم پیمانان بر دین و رسوم و مال و دیار خویش اختیار دارند. جزیه هم در حد توان است و بر کودکان و سالخوردگان و زنان و بیماران جزیه نیست. آنکس هم که سربازی کند جزیه از او برداشته می شود (طبری). مسلمانان شرایط صلح را تحمیل نمی کردند و میزان جزیه نیز بسیار سبکتر از مالیاتهای سرانه ای بود که پیش از آن به ساسانیان پرداخت می کردند. پیشرفت سریع جنبش مسلمین و فراگیری آن پس از جنگ نهاوند جز به یاری و پشتیبانی فزاینده مردم ایران ممکن نبود. شهرها یا به صلح و یا پس از جنگی مختصر گشوده می شدند. در فتح اصفهان، فرمانده مسلمین به مردم شهر نامه نوشت و آنها را از یاری مرزبان اصفهان برحذر داشت. مرزبان هم که پشتیبانی مردمی نداشت، با سی تیر انداز خود از شهر گریخت و مردم اصفهان صلح

کردند. مرزبان هم سپس صلح کرد و سراسر اصفهان به دولت اسلامی پیوست؛ حتی گروهی از اشراف اصفهان نیز که در پناهگاهها و دژهای خود زندگی می کردند، به اسلام گرویدند (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۴۱). نخستین پیشنهاد اعراب مسلمان گروش به اسلام و آزاد شدن از جور و ستم قدرتها و ادیان بود؛ گزینه دوم برای مردمی که اسلام را نمی پذیرفتند، صلح بود و گزیت (جزیه) که به نشانه هم پیمانی آنها با دولت نوبنیاد اسلامی در ازای معافیت از مالیاتهای اسلامی و خدمات نظامی و نیز برخورداری از امینت و آزادی دینی پرداخت می شد. جنگ آخرین گزینه ای بود که مسلمانان ناگزیر بدان تن می دادند. هر گاه هم سپاهی تشکیل می شد، خلیفه پیش از اعزام به آنها می گفت: "بنام خدا حرکت کنید و در راه خدا با منکران خدا بجنگید؛ و چون با دشمنان مشرک خود روبرو شدید، آنها را به سه چیز بخوانید. به اسلامشان بخوانید. اگر اسلام آوردند و خواستند در جای خویش بمانند می باید از اموال خویش زکات دهند و اگر بخواهند با شما بیایند در حقوق و تکالیف همانند شمایند. اگر اسلام نیاوردند بگویید جزیه دهند، اگر پذیرفتند با دشمنان آنها جنگ کنید و آنها را با خراجشان واگذارید و بیش از توانشان بر آنها تحمیل نکنید. اگر جزیه نپذیرفتند، با آنها جنگ کنید که خدا بر آنها نصرتتان می دهد. اگر با شما جنگیدند، نامردی نکنید و خیانت نکنید و اعضای کشتگان را نبرید و مولود مکشید" (تاریخ طبری، ص ۲۰۲۲). عمر برای پیشگیری از جنگ امان بندگان مسلمان به دشمن و حتی خواسته های نامعقول و ناعادلانه دشمن را هم می پذیرفت. در بقایای پراکنده نیروهای ساسانی دیگر هیچ انگیزه ای برای پایداری در برابر جنبش توحیدی اسلام نبود؛ یا صلح می کردند و یا اگر در جایی گرد می آمدند توان انجام کاری نداشتند؛ چنانکه نیروهای دیلمی آنها از کوهستان پایین نیامدند؛ و مسلمانی در این باره سرود: "دیلمیان به هنگام جنگیدن دانستند که گمان و باور مشرکان (گبران) دروغ است. چه بسا که در دل شبهای تیره کوهستانهای سخت گذر را درنوردیدیم و دشتهای بی فریاد را پیمودیم (کسی در برابر خود ندیدیم!)" (الکامل ابن اثیر، ص ۱۵۲۷). دیلمیان بنا بود به قزوینیها کمک کنند ولی هرگز از کوه پایین نیامدند؛ و چون قزوینیها این بدیدند خواهان صلح شدند و سپس مسلمان گشتند (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۵۱).

کار ساسانیان با قیام مردم و پیشرفت جنبش مسلمین به فرجام تاریخی خود می رسید؛ اشراف با گنجها و ثروتهای غارت کرده دسته دسته رهسپار ترکستان و هندوستان می شدند؛ مردم شهرها و نیروهای لشکری پس از مذاکرات پنهانی با فرماندهان سپاه اسلام به آنها می پیوستند؛ قلعه ها گشود می شد و دروازه ها آهسته بروی پاشنه ها می چرخید تا مسلمین بی دردسر وارد شهرها شوند! آنها که به زور به جنگ آمده بودند، در کوچکترین فرصتی که دست می داد به مسلمانان می پیوستند و خود را آزاد می دیدند. مسلمانان در هیچ کجا جز گیلان و مازندران با سد و مانعی برخورد نکردند؛ در خطه شمال هم جز کوه البرز سد

آنها نبود. اگر گاه محاصره و فتح شهرها کمی طول می کشید نه تنها بخاطر کمبود و ناکارآمدی جنگ افزارها که اساسا به دلیل روش ویژه جنگی مسلمانان بود. روش جنگی مسلمانان ضرورتا در پیوند با اهداف عقیدتی آنها بود و هرگز نمی توانست با توحش و شتاب معمول در جنگهای تجاوزکارانه همراه باشد. آنها بسیار سنجیده و آرام و با اتکاء به مردم ستمدیده ایران و رهنمودهای سران و فرماندهان پارسی که به آنها پیوسته بودند، گام به گام در فلات ایران پیشروی کردند و حاکمیت اسلام را گستراندند. روش ویژه مسلمین البته گاه سبب خیانت هم پیمانان ایرانی آنها شده و پیشروی را کندتر می کرد. یزدگرد فراری که از میان مردم رانده شده بود؛ و حتی فرماندهان ری و کرمان نیز با او بدرفتاری کردند، به بلخ گریخت ولی در آنجا هم از مسلمین شکست خورد و از نهر گذشت؛ باز عمر به احنف نوشت از نهر عبور نکن و به اینسوی آن بسنده کن (تاریخ طبری، ص ۱۹۹۹). یزدگرد با سپاهی از ترکان در مرو رود در برابر مسلمانان ایستاد. با کشته شدن سه سوار ترک، خاقان از جبهه جنگ روی گرداند؛ چون روز شد مسلمانان اردوگاه ترکان را خالی دیدند (تاریخ طبری، ص ۲۰۰۱). یزدگرد همه گنجهای پارسیان را در مرو جمع کرد و با همه نیروهای زیر فرمان خود خواست به ترکستان چین رود، ولی پارسیان گفتند: این آهنگ زشت و نادرستی است. گنجینه ها را بگذار و ما را بسوی این مردم (مسلمانان) برگردان تا با ایشان از در آشتی در آییم که مردمی وفادار و دیندارند (الکامل، ص ۱۵۴۲؛ تاریخ طبری، ۲۰۰۲). یزدگرد نپذیرفت و پارسیان از او کناره گرفتند و با او پیکار کردند؛ نیروهای او را در هم شکستند و بر گنجینه ها و خزائن چنگ انداختند. یزدگرد گریخت؛ با خاقان ترک از رود مرو گذشت و چندی در ترکستان چین بماند (همانجا). پارسیان نزد احنف رفته و "داراییها (بیت المال) را به او سپردند و به شهرهای خود بازگشتند و دیدند که داراییهای ایشان از هر زمان دیگری به روزگار خسروان بهتر است. پارسیان شیفته حکومت مسلمانان گشتند" (الکامل، ص ۱۵۴۲). یزدگرد که از کمک خاقان ترک نیز سودی نبرد، نماینده ای به چین فرستاد و از **فغفور** پادشاه چین کمک خواست. پادشاه چین که از گزارش پیک یزدگرد به شمار اندک سپاهیان مسلمان و نیروهای بسیار بیشتر ساسانیان پی برد، از ویژگیهای مسلمانان پرسید؛ و چون دانست که به پیمانهای صلح وفادارند[196]، انگیزه های اعتقادی دارند و از مناسبات درونی محکمی برخوردارند و ناروا را هرگز روا نمی دارند، گفت: پس تا چنین باشد این مردم پیوسته پیروز خواهند بود (الکامل، ص ۱۵۴۳)؛ سپس "برای یزدگرد نوشت: می خواستم برای تو لشکری روانه سازم که پیشاهنگان آن در مرو باشند و دنباله داران آن در چین. آنچه مرا بازداشت ناآگاهی از وظیفه ام نبود. ولی این مردمی که فرستاده

[196] پیمان دوستی و دادگری مسلمانان در باره هم پیمان در حدیث پیامبر ریشه داشت که: هر کس بر هم پیمانی ستم کند و بیش از توانش بر او بار کند، در روز رستاخیز من در باره او داوری خواهم کرد – بلاذری، فتوح البلدان.

ات ویژگیهای ایشان را برای من شمرد، اگر آهنگ کوهها کنند، آنها را از جای بجنبانند و اگر سرانشان به ایشان دستور دهند مرا از روی تختم بزدایند؛ و این هنگامی است که این ویژگیها را نگهداری کنند. با ایشان از در آشتی درآی و از ایشان بدین خرسند باش که با تو همزیستی کنند" (الکامل، ص ۱۵۴۴؛ تاریخ طبری، ص ۲۰۰۵). یزدگرد بهمراه خاندانش با پیمان و پشتیبانی خاقان ترک در فرغانه ماندگار شد. مردم سیستان هم با مسلمانان پیمان صلح بستند و آرامش یافتند (الکامل، ص ۱۵۵۲). یزدگرد که گویا پشتیبانی خاقان را هم از دست داد به مرو آمد؛ و چون از دسیسه **ماهویه** فرماندار مرو آگاه شد از آنجا هم گریخت و در نزدیکی مرو به آسیابانی پناه برد؛ و سرانجام ده سال پس از جنگ نهاوند بدست این آسیابان کشته شد تا جواهرات و لباس فاخرش ربوده گردد (۳۱ هجری، ۶۵۲ م). از ۲۰ سال پادشاهی یزدگرد ۱۶ سال آن به ستیز با جنبش اسلامی و گریز پیوسته از برابر مسلمانان گذشت؛ در حالیکه در هیچ کجای این سرزمین پهناور پناهگاهی امن نیافته بود و از دریوزگی به دربار بیگانگان نیز نتیجه ای نگرفته بود! مرزبان کرمان او را نپذیرفت و از آنجا بیرون کرد و بوی گفت: تو شایستگی حکومت بر قریه ای را هم نداری، پادشاهی که جای خود دارد! (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۴۳). پس یزدگرد به سیستان رفت؛ و چون شاه سیستان به او پناه داد، آزمندانه از او خراج خواست! او هم از یزدگرد رویگردان شد؛ و یزدگرد روانه خراسان گشت. در آنجا نیز ماهویه مرزبان مرو که تکبر و آزمندی او را بدید، او را راند و حتی با **نیزک ترخان** بر مرگ او همداستان شد... (همانجا، ص ۴۴۴ – ۴۴۳). براستی این چه نظام "پیشرفته" سیاسی – اجتماعی و مدنیت "پرشکوه" ی بود که اینچنین با یک تلنگر فرو ریخت؛ مردم دسته دسته به "مهاجمان" پیوستند؛ بزرگان شهرها آماده صلح و پرداخت جزیه شدند؛ و پادشاه شکست خورده اش بی پناه و دربدر و آواره گشت؟ دولت چین در سال ۶۶۱ م. پس از پیروزی بر ترکان پادشاهی آن قلمرو (شمالشرقی افغانستان) را به فیروز پسر یزدگرد سپرد! ولی با پیشروی مسلمین فیروز در آنجا هم نتوانست بماند؛ گریخت و به تخارستان چین عقب نشست (پیرنیا، ایران باستانی). فیروز نیز همچون پدر دست یاری بسوی فغفور پادشاه چین دراز کرد ولی او همچنان از برخورد با مسلمانان خودداری می کرد؛ تنها به این رضایت داد که فیروز مکانی در ترکستان بیابد؛ آتشکده ای بر پا کند و فرمانده استان مرزی چین گردد! سرنوشت فرزندان شاهانی که "در میان ایزدان جای داشتند" خدمتکاری در دربار چین بود!

پیشرفت و گسترش اسلام در ایران؛

چرا و چگونه مردم ایران به اسلام گرویدند؟

چنانکه دیدیم، با شکست سنگین ارتش ساسانی در نهاوند و گریز یزدگرد اعراب مسلمان به شهرها و ایالات ایران داخل شدند؛ طولی نکشید که اصفهان و مکران و سیستان و ری و آذربایجان و گرگان و خراسان آزاد شد. در بخشهای جنوبی و غربی کشور، که مردم با اسلام آشنایی بیشتری یافته و ستم و بیداد ساسانی را بیشتر چشیده بودند، مقاومتی صورت نگرفت؛ مردم، بویژه کشاورزان و کارگران و پیشه وران که ستم و بیداد مغها و اشراف و درباریان ساسانی را بر گرده داشتند، حکومت اعراب مسلمان را با جان و دل پذیرفتند. در برابر، زمینداران و سران ایلات پایداری نشان دادند. مقاومت گاه در بخشهای شرقی و شمالی کشور دیده می شد که هم آشنایی کمتری با اسلام داشتند و هم شاید کمتر زیر ستم ساسانیان بودند. برخی از ایالات چون گیلان و طبرستان پس از صلح با مسلمین تا دیر زمانی زیر سلطه و ستم تیره های اشرافی و موبدان باقی ماندند. آنچه پس از شکستهای ارتش ساسانی در قادسیه و نهاوند در فلات ایران دیده می شود، پیشرفت جنبش اسلامی بر پایه خواست و نیاز مردمان ستمدیده این سرزمین است. زحمتکشان ایران که شکست نهایی حکومت ساسانی را دیدند به جنبش درآمدند و در صدد مصادره دارایی خسروان و اشراف و روحانیون آزمند، که در واقع دسترنج به یغما رفته خودشان بود، بر آمدند. پیشتر دیدیم که چگونه انوشیروان "دادگر"! جنبش زحمتکشان روستایی را در موج خون شست؛ اما آنگاه که شیرازه های حکومت ساسانی گسسته بود و سربازان مسلمان پایگاههای باقی مانده نظام ساسانی در شهرهای ایران را یکی پس از دیگری تسخیر می کردند، آنها نیز بپا خاستند تا بخشی از دسترنج به یغما رفته خود را باز ستانند. اینبار اما این اشراف ستم پیشه و غارتگر دوره ساسانی بودند که دسته دسته اموال خود را برداشته و بسوی ترکستان و هندوستان و چین می گریختند. فرماندهان یزدگرد پیش از این نیز بنا بر روایات موجود کوشیده بودند از یکسو با گشاده دستی و بخشش زر و سیم؛ و از سوی دیگر با بستن زنجیرهایی پیرامون پادگان که راه گریز را بر آنان ببندد، یعنی با توسل به زر و زور، بر روح سرکش آنها چیره گردند. ولی نه جواهرات و نه زنجیر توانست از شکست و نابودی دستگاه پوسیده و از هم پاشیده ساسانی جلوگیری کند. زمینه های یک تحول بنیادی در تمدن و فرهنگ ایران زمین آماده می گشت. هر سه پایه اصلی قدرت در کشور ساسانی: دربار و ارتش، موبدان و اشراف از حفظ وضع موجود و بازسازی دوباره نظام متمرکز ساسانی ناتوان گشته و هیچ برگ کارآمدی برای فرمانبر کردن توده در جنگ با جنبش آزادیبخش و عدالتخواهانه اسلامی در دست نداشتند. حتی رستم فرخزاد نیز که با اسلام آشنایی یافته بود، از

سرانجام این جنگ بسیار نگران و بیمناک بود؛ و هنگامی که یزدگرد این مأموریت را بوی داد، رستم عمیقا تردید نشان داده از سرنوشت جنگ نامطمئن بود. رستم در سراسر زندگی اش چنین جنگی نه دیده و نه شنیده بود؛ جنگ با سپاهی نامنظم و بی تجهیزات و با انگیزه های نیرومند اعتقادی که شعارهای انقلابی و آزادی بخش می داد و برای پیروزی و سربلندی دین توحیدی اسلام، و نه سروری و توسعه طلبی قومی، آمده بود. با اینکه سخنان مغیره بر تردید و نگرانی رستم افزود ولی "پافشاری مهتران" (تاریخ ابن خلدون، ص ۵۰۱) و غرور و وفاداری او به نظام مانع صلح و آشتی گشت و ۴ ماه مذاکره بی نتیجه ماند. رستم فرخزاد بعنوان سرفرمانده ارتش ساسانی باید آخرین کسی باشد که ناگزیر از پذیرش یک تحول سیاسی بنیادی در جامعه می شود، ولی وی نه تعصبی در حفظ دین نیاکانش نشان می داد و نه نشانی از اسلام ستیزی در گفتار و رفتار او دیده می شد؛ او به فشار یزدگرد به قادسیه آمده بود. تردید و تزلزل رستم و بردباری و صلح جویی مسلمین چنان بود که دو لشکر بیش از ۴ ماه در برابر یکدیگر بودند ولی از جنگ پرهیز می شد.

پیوستن کشاورزان و پیشه وران به جنبش اسلامی و همکاری در سرنگونی حکومت دینی ساسانی ریشه در ستمهای طبقاتی و خواستهای عادلانه آنها داشت. گروش و همکاری افسران، دهگانان و رده های بالای حکومتی نیز ریشه در نومیدی آنها از ماندگاری و بازسازی حکومت و کوشش برای حفظ موقعیت اجتماعی شان در حکومت اسلام داشت. آنها این نیت خود را بهنگام پیوستن به سپاه مسلمین آشکارا بر زبان می راندند (سپاه اسواری). موقعیت دهگانان در روستاها بگونه ای بود که با گروش آنها به اسلام روستائیان نیز مسلمان می شدند؛ روندی که در عین حال بر بی ریشه بودن دین بهی در میان مردم زحمتکش ایران دلالت دارد؛ وگرنه سرنگونی نظام سیاسی دلیلی برای تغییر دین نبود[197]؛ بویژه آنکه مسلمانان هم کسی را وادار به دست کشیدن از دین خود و اسلام آوردن نمی کردند. آنها که از "شکست ملت ایران از تازیان" سخن می گویند باید دانند که شکست نظامی هرگز موجب نمی شود ملتی دین خود را رها کرده و آئین طرف پیروز را بپذیرد؛ چنانکه با فتح اسکندر و مغول نیز مردم ایران به دین فاتحان در نیامدند. پرسشی که نژادپرستان باستانگرای آریایی – پارسی از پاسخ منطقی آن طفره می روند اینستکه چرا ایرانیان گروه گروه در طی چند قرن به دین اسلام گرویدند، با اینکه مسلمانان طبق اسناد مسلم تاریخی

---

[197] دین مزدیسنا بگفته هنریک ساموئل نیبرگ "جایگاه خود را مدیون دستگاه دولتی و آمادگی پادشاهان ساسانی برای شکنجه بود... پس از اینکه فرمانروایی ساسانی در هم ریخت، مزداپرستی که تقریبا یکسره به نیروی دولت تکیه کرده بود، با یک تکان همچون میوه ای کرم خورده فرو افتاد" (دین های ایران باستان، ص ۴۲۹).

با "مجوس" نیز همچون "اهل کتاب"[198] رفتار می کردند؟ چرا بسیاری از اندیشمندان اسلام در فقه و تفسیر و فلسفه و تاریخ و حتی ادبیات عرب، ایرانی بوده اند؟ آیا دین و فرهنگی که به "زور شمشیر" به مردمی تحمیل شده باشد می تواند در میان آنها چنان خادمان و عاشقانی بیابد؟ اصطخری جغرافی دان مسلمان و نیز طبری و مورخان دیگر می گویند که در زمان آنها، یعنی قرن چهارم هجری، بیشتر مردم فارس گبر و مجوس (به زبان امروز "زرتشتی") بوده اند؛ و بسیاری از آنها نیز در خراسان و طبرستان و دیلم و کرمان زندگی می کردند. این روایات گواه است که اعراب مسلمان هرگز مردم ایران را وادار به پذیرش اسلام نکرده بودند؛ این مردم ایران بوده اند که آزادانه و آرام آرام به حقانیت و برتری اندیشه اسلامی پی برده بدان گرویدند. بگفته **ادوارد براون**، "گبر و ترسا و یهود اجازه داشتند آئین خود را نگه دارند و فقط مجبور به دادن جزیه (مالیات سرانه) بودند؛ و این ترتیب کاملا عادلانه بود زیرا اتباع غیر مسلم خلفا از شرکت در غزوات و دادن خمس و زکات که بر امت پیامبر فرض بود، معافیت داشتند"؛ "مسلم است که قسمت اعظم کسانی که تغییر مذهب دادند به طیب خاطر و به اختیار و اراده خودشان بود" (تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۹۷). بی تردید رفتارهای ناشایست از سوی اعراب، بویژه در دوران اموی، مثلا در مورد "موالی" (بندگان آزاد کرده) خواندن تازه مسلمانان غیر عرب قابل کتمان نیست؛ ولی اینها ربطی به اسلام و همه مسلمانان نداشت و مردم ایران نیز این حقیقت را بدانستند؛ کما اینکه توده مسلمان نه به عربیت امویان گردن نهادند و نه به عرب ستیزی شعوبیان؛ و اساسا برتری جوییهای قومی – نژادی را در تضاد با اندیشه های اسلامی و حقوق مسلمین یافتند. باری، **گوستاو لوبون** نیز تئوری "پیشرفت و گسترش اسلام به زور شمشیر" را بی بنیاد و نادرست می داند: "رسم عربها این بود که هر کجا را فتح می کردند مردم آنجا را در دین خود آزاد می گذاردند؛ و اینکه مردم مسیحی از دین خود دست بر می داشتند و به دین اسلام می گرویدند و زبان عرب را بر زبان مادری خود ترجیح می دادند، بدان جهت بود که عدل و دادی را که از عربهای فاتح می دیدند مانندش را از زمامداران پیشین خود ندیده بودند. تاریخ این مطلب را ثابت کرده که ادیان به زور شمشیر پیشرفت نکرده اند" (تمدن اسلام و عرب، ص ۱۴۵ – ۱۴۴). اسلام با آن فلسفه غنی توحیدی و منطق استوار و هدفهای آزادیبخش و عدالت خواهانه اش نیازی به زور شمشیر برای گسترش خود نداشته است. مردم ایران حتی در مبارزه با حکومت عرب مدار اموی هم گزینه "زرتشتی" ندارند و پیرامون شیعیان علوی و عباسیان حلقه می زنند! نژادپرستان "مسلمان" ایرانی ادعا می کنند که ایرانیان سرانجام بیاری "اندیشه و خرد و آزادگی ذاتی" خود، "اسلام خشک عربی" را با "تشیع و تصوف" خود

---

[198] گفته شده است که به دستاویز حدیثی، و به انگیزه های سیاسی، عمر مجوس را هم "اهل کتاب" شمرد.

لطیف و دلپذیر ساختند؟! ولی می دانیم که بیشتر ایرانیان گبری مسلک که به اسلام می گرویدند مذهب اهل سنت بر می گزیدند (زرین کوب، کارنامه اسلام، ص ۴۸)؛ و "تشیع" در روزگار صفویه یعنی ۹ قرن پس از ورود اسلام به ایران مذهب رسمی و رایج این کشور شد! و این تشیع صفوی هم اتفاقا نشانی از "اندیشه و خرد و آزادگی" نداشت! "تصوف" نیز اختصاص به ایرانیان نداشته است؛ ضمن آنکه آنهم ویرانگر تمدن و فرهنگ بوده و نشانی از "اندیشه و خرد و آزادگی" نداشته است! و باز اینرا هم می دانیم که فرهنگ اشرافی و خرافی و استبدادی (شاهی) ایرانیان باستان تأثیری منفی بر اندیشه اسلامی داشته است که جای تأسف و نه افتخار دارد!

در جنگ قادسیه بنا به روایت بلاذری شمار مسلمانان ۹ تا ۱۰ هزار (و به روایت طبری ۳۰ هزار)؛ و شماره لشکر ایران به یکصد و بیست هزار می رسیده است. پس با وجود کمبود نیرو و تجهیزات جنگی، سلاحهای فرسوده و ... مسلمانان چگونه بر ارتش نیرومند و مجهز ساسانی پیروز گشتند؟ چگونه رومیان با آنهمه توانایی رزمی، که در تاریخ بدان شهره هستند، نتوانستند سرزمینی را فتح کنند که اعراب مسلمان طی سه سال در نوردیدند؟ **مبلغی آبادانی** در کتاب "تاریخ ادیان و مذاهب جهان" جمعیت ایران در زمان ساسانیان را سرشماری کرده! و آنرا ۱۴۰ میلیون برآورد کرده است!؟ که در اینصورت داستان به زور شمشیر مسلمان کردن ایرانیان به داستانی خنده دار تبدیل می شود. زرین کوب می گوید: "شک نیست که در این جنگ نیز درست مانند جنگهای دیگری از اینگونه، فاتحان بیشتر به سبب قوت معنوی و تفوق اخلاقی غالب آمده اند و قلت عدد مانع از آن نشده است که بر یک سپاه انبوه – اما متزلزل و مردد – فائق آیند" (تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۳۱۸)[199]. بررسی علمی و تطبیقی اسناد تاریخی جنگها، چنانکه گذشت، نقش تعیین کننده و برجسته مردم ستمدیده و ناراضی ایران در شکست ارتش ساسانی و پیشرفت سپاه اسلام را نشان می دهند. نه تنها توده محروم، بلکه سربازان و لشکریان نیز در فرصتهای مناسب به مسلمانان می پیوستند و با آنها همکاری می کردند. فرماندهان و کارگزاران حکومتی نیز از این همکاریها بر کنار نبودند. در شوشتر و سمرقند و ... نیز مردم ناراضی ایران به مسلمانان کمک کردند. پادگان جی اصفهان که نیرومندترین لشکر ساسانی در آن مستقر بود، بی آنکه شمشیر بکشد تسلیم گشت... آری! <u>بر پایه نیاز مردم ایران به رهایی از ستم و بیداد سیاسی، دینی و طبقاتی ساسانیان است که جنبش اسلامی در ایران پیشرفت کرد و نه "توحش اعراب"</u>. تغییراتی هم که پس از آن در "حکومت اسلامی" رخ داد و امویان آنرا به استبداد پادشاهی و برتری جویی قومی آلودند، ربطی به انگیزه های نخستین مجاهدان

---

[199] "چه بسا گروهی اندک به اذن خدا بر گروهی بسیار چیره شدند و خدا با پایداران است" (سوره بقره، آیه ۲۴۹).

مسلمان و مردم ایران ندارد. توده مردم ایران نه به زور شمشیر مسلمان شدند و نه از روی فرصت طلبی و یا "بیگانه پرستی"[200]. فرایند گروش مردم ایران به اسلام بویژه در صفحات شرقی و شمالی کشور چند قرن به درازا کشید؛ و این نشان از تحولی در آزادی و آرامش است... شاید اعراب نیز گاه در روند جنگها به کشتار و غارت و ویرانی دست یازیده اند؛ ولی مسلما ابعاد این رفتارهای ناپسند جنگی، که برخلاف خواست قرآن و پیشوایان اسلام بود، بمراتب کوچکتر از رفتارهای زشت جنگی ساسانیان و دیگر قدرتهای بزرگ پیش و پس از آن واقعه بوده است. در روند جنگهای میان مسلمانان و سپاه ساسانی، اگر مردم ایران از "خصم بیگانه" آزار دیده باشند، باید دانست که لشکریان ساسانی نیز با آن همه امکانات مادی از تعدی و تجاوز به هم میهنان خود ابایی نداشتند: چنانکه در بررسی جنگ قادسیه دیدیم، گروهی از لشکر رستم فرخزاد در حدود برس نزدیک ساباط مدائن بدمستی کردند و به جان مردم افتادند؛ اموال آنها را ربودند و به زنانشان تجاوز کردند که داد مردم در آمد و شکایت نزد رستم بردند: "مردم به نزد رستم نالیدند و او گفت: ای مردم بخدا که این مرد عرب راست می گفت، بخدا که جز کارهایمان ما را بدست دشمن نمی سپارد. بخدا که عربان گر چه با شما در جنگند بهتر از شما با این مردم رفتار می کنند" (ابن اثیر، جلد سوم، ص ۱۳۶۴؛ طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۷۷). همچنین برخی از سرداران ارتش ساسانی پس از شکست در قادسیه به غارت و چپاول روی آوردند: "هرمزان رو به اهواز نهاد و آنرا فرو گرفت و بخورد و فیروزان بسوی نهاوند رهسپار گشت و آنرا سپر بلای خویش ساخت و به باد چپاول داد. گنجهای خسرو در اینجا بودند" (الکامل، جلد چهارم، ص ۱۴۲۲). پیوند مردم با استبداد مطلقه دینی و اشرافیت ساسانی، که در نهایت پوسیدگی و تشتت هم بود، تا آنجا بریده بود که یزدگرد پس از گریز از برابر مسلمانان در هیچ کجای این سرزمین پهناور نقطه امنی نیافت و دست یاری بسوی بیگانگان (چین و ترکستان و ارمنستان) دراز کرد؛ و سرانجام در مرو بدست آسیابانی که او را شناسایی کرده بود کشته شد و از ادامه "مقاومت ملی – میهنی"!؟ باز ماند.

اما مردم ستم کشیده ایران دل به شعارها و آرمانهای آزادیبخش و مساوات جویانه اسلام بسته بودند تا از ستم و بیداد برهند؛ این گروش به اسلام هنگامی صورت گرفت که سیاست اسلامی نیز اندک اندک به انحراف می گرایید و مردمگرایی و ستم ستیزی و حق جویی جای خود را به زورمداری و اشرافیت و قومیت عربی می سپرد؛ تا جاییکه در دوره امویان، اشرافیت و عربیت بر دستگاه حکومتی چیره شد. مردم رنج کشیده ایران که به امید آزادی و عدالت به اسلام گرویده بودند، البته به اشرافیت و عربیت نیز تن

[200] تحلیل نژادپرستان باستان گرای آریایی – پارسی بر این محورها می چرخد. بگفته زنده یاد شریعتی اینها مردم ایران را با خود اشتباه گرفته اند که به آسانی بنده زر می شوند و تسلیم زور.

ندادند[201] و به نبرد با طبقه حاکمه عربی روی آوردند. اما آنچه در تاریخ نگاری رسمی ایرانی، "حماسه قهرمانان ملی" و "مقاومت ملی ایرانیان" خوانده شده است، چیزی جز تلاش تیره های بازمانده اشرافیت ایرانی (همان هفت خانواده ای که پیش از اسلام قدرت و ثروت را در دستان خود متمرکز و انحصاری کرده بودند و مردم را بیرحمانه استثمار می کردند) برای بازپسگیری حکومت و مالکیت خانوادگی خود نبود؛ کوشش عناصری چون مرداویج و افشین و مازیار ... هیچ ارتباطی با خواسته ها و آرمانهای مردم ایران نداشته است. اینان در پی بازستانی حکومتهای خانوادگی خویش بودند که پایمال انقلاب اسلام گشته بود. ندای ملیت و استقلال طلبی تنها برای پرده پوشی ماهیت و اهداف سیاسی – طبقاتی اشرافی بود که پیش از اسلام توده مردم را بیرحمانه استثمار می کردند. باری، این "قهرمانان ملی" سرانجام با اشرافیت عربی (عباسیان) از در سازش در آمدند؛ حکومتهای محلی خود را پس گرفتند و در ازای آن بنام خلیفه خطبه خواندند و سکه زدند! (سامانیان، طاهریان، صفاریان)؛ حتی در هماهنگی و پشتیبانی از خلفای عرب، جنبشهای مردم و گروههای مبارز را سرکوب کردند و ژاندارم منافع آنها گشتند! این رخدادها هنگامی بوقوع می پیوست که توده مردم گروش به اسلام را آغاز کرده بود...

پیام پیمان نامه های صلح مسلمین با مردم ایران

بررسی تحلیلی پیمان نامه های صلح، که در بیشتر موارد با روح قوانین اسلامی منطبق است و از اعتبار بیشتری نیز نسبت به روایات مربوط به جنگها برخوردار است، چند حقیقت را می نمایاند:

۱) در میان سه گزینه پیشنهادی مسلمانان: ۱. پذیرش اسلام، ۲. صلح و امان و پناه و امنیت و آزادی در ازای جزیه، و ۳. جنگ، گزینه دوم را دولتهای محلی و مردمان بومی ایران بیشتر پذیرفته اند. خلفا در جزئیات صلح نامه ها دخالتی نمی کردند؛ و فرماندهان مسلمان در این زمینه اختیار توافق با دشمن را داشتند. مقدار تعیین شده خراج را حاکمان بعدی نمی توانستند تغییر دهند.

۲) با دور شدن و فاصله گرفتن از زمان پیامبر، اهداف و روشهای سیاسی مسلمانان نیز از آموزه های قرآنی و سنن نبوی دور می شد؛ چنانکه در دوره امویان، بنا بر روایت طبری، یک فرمانده اموی سوگند خورد که اگر بر گرگانیها، که شوریده بودند، پیروز شود، بقدری خون بریزد که آسیاب را به گردش در

[201] گروش توده مردم ایران به اسلام خالصانه و صادقانه بود، اما اشراف گبری مسلک ایرانی همچون اشراف بت پرست قریش هیچگاه از صمیم دل و باورمندانه به اسلام نگرویدند، بلکه آنگاه که پاسداری از آئین کهن و مقاومت در برابر گسترش روزافزون آئین نوین در میان مردم را بیهوده دیده و تحول سیاسی و دینی را در جامعه ایران قطعی یافتند با تظاهر ریایی به اسلام کوشیدند از آئین پیروز در راستای بازیابی موقعیت پیشین خود بهره برداری سیاسی کنند.

آورد (تاریخ طبری، جلد پنجم)[202]؛ در حالیکه اندیشه خونریزی پس از پیروزی هیچگاه پیش از این در ذهن فرماندهان شکل نگرفت. گزینه سوم (جنگ) نیز پس از اندک زمانی که معاندان اسلام توان پایداری در خود نمی دیدند، به گزینه دوم تبدیل می شد. گروش به اسلام در سالهای بعد رخ داد.

۳) آنها که مسلمان می شدند (قزوینی ها و...) برادران اعراب شمرده می شدند و در کلیه حقوق و تکالیف با آنها برابر بودند.

۴) در قرارداد های صلح مسلمانان متعهد می شوند که کلیساها و معابد و کاخها را حفظ کنند و امنیت غیر مسلمانان را در برگزاری مراسم دینی و دیگر رسوم و جشنها تأمین نمایند (بلاذری، طبری).

۵) جزیه تنها هنگامی پرداخت می شود که مسلمانان جزیه دهندگان را در برابر دشمنانشان حمایت کنند و امنیت و آزادی آنها را تأمین نمایند.

۶) جزیه نوعی مالیات بر درآمد است؛ لذا افراد بی درآمد (راهبان و ساکنان پرستشگاهها، زنان، کودکان، افراد زمینگیر و غیره) موظف به پرداخت آن نیستند. بگفته زرین کوب، جزیه سالیانه از یک تا چهار دینار بیشتر نبود؛ و از راهبان، زنان، نابالغان، پیران، نابینایان، ناتوانان، فقیران و بردگان جزیه نمی گرفتند (کارنامه اسلام، ص ۴۷).

۷) گاه که ایرانیان غیر مسلمان شوریده و مفاد صلح نامه را زیرپا می گذاردند، پس از شکست صلح نامه جدیدی نگاشته می شد.

۸) مسلمانان پس از پیروزی در جنگ نهاوند، در تعقیب یزدگرد که پیوسته جنگ افروزی می کرد، بیشتر مناطق ایران را به آسانی و در زمانی بس کوتاه گشودند؛ این گشایش سریع و آسان تنها بر فروریزی پایه های حکومت دینی ساسانی و آمادگی مردمان ایران به تحول گواهی می دهد. خراسان دیرتر گشوده شد زیرا آخرین جایی بود که یزدگرد فراری به آنجا رفت. بر پایه صلح نامه ها، خط سیر پیشروی مسلمین منطبق بر خط سیر گریز یزدگرد بود؛ به ترتیب حیره، عراق، اهواز، فارس، جبل، گرگان، طبرستان، آذربایجان، ارمنستان، سیستان و خراسان. هنگامی که سپاهیان مسلمان در تعقیب یزدگرد به مرو رسیدند، مردم مرو از در آشتی در آمدند (بلاذری، طبری)؛ و مرزبان مرو نامه ای صلح جویانه به احنف فرمانده سپاه مسلمانان نوشت که در ازای پرداخت شصت هزار درهم خراج، مرزبانی مرو رود در خاندان آنها بماند و زمینهایی که خسرو به جد پدری او بخشیده نیز حفظ شود. احنف شرایط را پذیرفت جز آنکه

[202] بر پایه همین روایت، که روایتی است از سوگند یک اموی، و نه حتی یک رخداد، داستانهای بسیاری در براه انداختن جوی خون و گردش آسیابهای عرب به خون ایرانیان رواج داده اند (میر خواند، روضه الصفا)!؟ کما اینکه بر پایه داستانهای کتابخانه اسکندریه، که گویا عمروعاص کتابهای آنرا میان حمامهای شهر برای تأمین سوخت تقسیم کرده بود (!؟)، همایون فرخ و دیگران افسانه کتابخانه مدائن را پرداختند!

زمینهای بخشیده شده "کسری ظالم" در مالکیت مرزبان باقی بماند "زیرا زمین از آن خدا و رسولش می باشد و خداوند به هر کس بخواهد به ارث می گذارد؛ و کسری چنین حقی نداشته است" (طبری و بلاذری).
اهل بلخ نیز با احنف پیمان صلح بستند.

۹) در این هنگام، در ایران نه تنها از "امپراتوری پر جلال و شکوه" خبری نبود، بلکه حتی یک حکومت مرکزی ساده هم وجود نداشته است. اینکه فرمانداران و بزرگان شهرها و استانها بطور مستقل با مسلمانان وارد گفتگو شده و قرارداد صلح می بندند، از نبود حکومت مرکزی خبر می دهد.

'باستان شناسی' و فرضیه "جنگ های خونین و ویرانگر اعراب مسلمان در ایران"

پس از بررسی اسناد و روایات موجود تاریخی باید گفت که هیچ تأییدیه باستان شناختی از کشتارها و ویرانیهای ادعایی اعراب مسلمان در ایران در دست نیست. نژادپرستان ایرانی در حالی اعراب مسلمان را به ویرانگری متهم می کنند که همه آثار تمدنی پیش از اسلام در خاور نزدیک و میانه، آسیای صغیر و شمال افریقا و ... در حکومت اسلام حفظ گردید. اگر آنها ویرانگر و دشمن دستاوردهای بشری بودند، می توانستند اهرام مصر، مقبره و یادمانهای فراعنه، آثار معماری یونانی، سلوکی و رومی و... در مناطق یاد شده را، که امروز سالیانه هزاران بازدید کننده از سراسر جهان دارند، پس از غلبه اسلام از میان بردارند. ولی آنها ویرانگر و خشن و بی هنر و بی فرهنگ نبودند؛ بلکه در سرزمین ایران جز آثار بجا مانده از ایران باستان چیز دیگری نبود که بخواهند از آنها نگهداری کنند؛ ستون پایه های "کاخ شکوهمند تمدن و فرهنگ ساسانی" جز بر دروغ و افسانه استوار نیست.

ارمغان های تاریخی اسلام برای ایران

ورود اسلام به ایران با دگرگونیهای ژرفی در جامعه ایران همراه گشت که عمدتا در سه بعد برجسته تر بود:

۱) استبداد مطلقه شاهی، اشرافیت استثمارگر و روحانیت دغلکار دین مزدیسنا (موبدان و مغان) از حاکمیت بر افتادند؛ آیین نوین دیوارهای استوار طبقات نفوذ ناپذیر اجتماعی را فرو ریخت؛ و همگان در حقوق بنیادی برابر گشتند! بگفته **آدام متز**، محلات فقیر و غنی در شهرها از میان رفت و نحوه شهر سازی تغییر کرد؛ و از آنجا که اسلام کار و پیشه را برای گذران زندگی ضروری می دانست، دودمان پرشمار و مفتخوار ساسانی که قرنها به مصرف دسترنج دیگران خو کرده بودند از تأمین زندگی خود بازماندند (تمدن

اسلامی در قرن چهارم هجری، جلد اول). خون، نژاد و اصل و نسب دودمانی اهمیت خود را در سلسله مراتب اجتماعی از دست داد؛ و پویایی و جابجایی طبقاتی امکان پذیر گشت. فرو ریختن امتیازات انحصاری و نیز امکان جابجایی طبقاتی، شادابی و پویایی سیاسی و فرهنگی به ارمغان آورد. اقشار گسترده تری از مردم به امور سیاست و حکمرانی پرداختند و استعداد و علاقه روستا زادگان به دانش و فرهنگ و سیاست، که تاکنون سرکوب می شد، در اسلام شکوفا گردید. پژوهش در زندگی فرهیختگان ایرانی دو قرن نخست اسلامی نشان می دهد که آنها از میان روستائیان برخاسته بودند. این روستا زادگان در زمینه های گوناگون فرهنگی از پیشگامان سازندگی در آئین نوین گشتند. درخشش ستارگانی چون ابوحنیفه دینوری، نافع، ابن کثیر، بخاری، مسلم، طاووس بن کیسان، بنی شاکرها، سیبویه، کسایی، ابوعبیده، بلاذری، ابومعشر بلخی، ابوالطیب سرخسی و... در آسمان تاریخ و فرهنگ ایران اسلامی روشنگر دگرگونی بنیادی جامعه طبقاتی و فرهنگ بسته و راکد ساسانی – بهدینی است. جالب آنکه بیشتر این استعدادها نیز نه در حوزه جغرافیایی ایران که در حجاز و عراق و مصر[203] شکوفا شدند که نشان از علاقه آنها به ادبیات و سرزمینهای عربی بود. آرمانهای سیاسی و اجتماعی اسلام نه تنها در ایران که در هیچیک از سرزمینهای اسلامی بدلیل رهبریهای ناشایست جامه عمل نپوشید ولی دگرگونیها در ساختار قدرت سیاسی و اقتصادی عمدتا مثبت و بسود توده مردم بود؛ هر چند حاکمان عرب نیز بلحاظ اداری و مالیاتی بر "دهگانان" جامعه ساسانی تکیه کردند. با فروریزی نظام کاست مانند که در آن مردم از ابتدایی ترین و طبیعی ترین حقوق خود محروم بودند، جنبشی پدیدار شد که شکافهای طبقاتی را تعدیل کرد. بینش و فرهنگ نوینی که به ایران آمد در اساس با اشرافیت و تفکر طبقاتی بیگانه بود[204]؛ هر چند پس از چندی زیر تأثیر اشرافیت ریشه دار ایرانی قرار گرفت. سرنوشت کاخ مدائن از یکسو گویای یک تحول بنیادی در جامعه ایرانی است؛ و از سوی دیگر نشانگر گرایش برخی از فرماندهان سپاه اسلام به اشرافیت پارسی

---

[203] مثلا لیث بن سعد که مفتی مصر شد.

[204] شوربختانه اخلاق توحیدی و مردمی اسلام نتوانست بخوبی جایگزین اخلاق اشرافی ایرانی گردد. پژوهش در ریشه های انحراف "حکومت اسلامی" از دوران "خلفای راشدین" به حکومتهای اموی و عباسی بخوبی نشان می دهد که نفوذ عنصر ایرانی و یونانی – رومی (جباریت و اشرافیت) در جامعه و ساختار سیاسی اعراب یکی از علل این انحراف اسفبار است. عرب مسلمان چنان بود که وقتی عمر بن خطاب در آغاز خلافت با فروتنی گفت: "اگر دیدید که دارم کج می روم به من تذکر دهید"، شمشیر خود را بیرون کشیده و بی پروا پاسخ داد: "نه! تذکر نمی دهم. با این شمشیر به راهت می آورم"! و عمر که او را ساده و بی ریا و جدی یافت، گفت که هر طور صلاح می دانید! برای مردم ایران نیز فرهنگ اشرافی دستاوردهای رنج آوری پیش و پس از اسلام داشت. ستم حکام عرب بر "موالی" بی تأثیر از عادات دیرینه ایرانیان در کرنش، ستایش و فرمانبری "بزرگان" نبود. "زیرا در واقع بعضی از این موالی با حکام عرب همانگونه رفتار می کردند که با مرزبانان عهد ساسانیان" و "در نوروز و مهرگان ... برای آنها هدیه ها و پیشکشها می بردند و این مایه خاکساری و فرودستی بخوبی می توانست از اسباب مزید کبر و غرور اعراب و خشونت رفتار آنها باشد" (زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۳۸۰). امام علی (ع) نیز به هنگام عبور از شهر انبار با رفتار ستایش آمیز این مردم روبرو می شود که با بینش و منطق توحیدی خود می کوشد آنها را از این اندیشه و رفتار شرک آمیز و رنج افزا که عامل تقویت خودکامگی و کیش شخصیت در جامعه است باز دارد. جالب اینجاست که ایرانیان شعوبی در مباحثه با اعراب، اشراف منشی و کرنش و ستایش و فرمانبری بزرگان را از جانب خود نشانه برتری فرهنگی قوم خویش نسبت به اعراب می شمردند!؟

پس از ورود به کشور آنها. روزبه معمار همدانی، چنانکه پیشتر گفته شد، پس از اینکه به خواست مسلمانان مسجد بزرگی در قادسیه (کوفه) ساخت، کاخی نیز در نزدیکی همان مسجد برای سعد بن ابی وقاص "فاتح ایران" بنا کرد. چون این خبر به عمر رسید، محمد بن مسلمه را رهسپار کوفه کرد تا در کاخ را در هم بکوبد! سعد بیرون آمد و محمد بن مسلمه نامه عمر را به او داد: "شنیده ام که تو کاخی بر افراشته ای و آنرا دژ خود ساخته ای. مردم آنرا "کاخ سعد" می نامند و میان تو با مردم دری است که بی اجازه نتوانند به تو رسید. این کاخ از آن تو نیست، کاخ نابودی و تباهی و دیوانگی تو است. از آنجا فرود آی و در نزدیکی بیت المال خانه ای کوچک برگزین و در کاخ را ببند وگرنه بر در کاخ کسی بگماریم تا از آمد و شد به درون آن جلوگیری کند" (الکامل، جلد چهارم، ص ۱۴۵۰). در شکسته کاخ تا سال ۵۰ هجری که زیاد از طرف معاویه ولایت کوفه را بر عهده گرفت بر جای ماند و کاخ برای زیاد آماده شد! خالد بن ولید نیز در اموال بیت المال دست برد و او را بفرمان عمر در میان مردم بستند؛ و چون ادعا کرد که از دارایی شخصی اش به آزمندان و زرپرستان بخشش کرده است، او را نزد عمر فرستادند. عمر گفت اینهمه دارایی از کجا بدست آورده ای؟ خالد گفت از سهم خودم در غنائم؛ و عمر در ثروت او جستجو کرد و دانست ۲۰ هزار درم بیشتر است؛ آنرا به بیت المال برگرداند و او را از فرماندهی برکنار کرد (الکامل، جلد چهارم، ص ۱۴۵۹). عمر همچنین به حرقوص که در منطقه کوهستانی اهواز سکونت کرده بود، نوشت: از فراز کوهستان فرود آی و در دشت سکونت کن. دیدارت را بر هیچ مسلمان و اهل ذمه ای دشوار مساز. ترا کندروی و تندروی فرا نگیرد که این سرای تو تیره گردد و آن سرای هم از دستت بیرون رود (همانجا، ص ۱۴۶۹). اهل ذمه در ازای پرداخت جزیه از امنیت و آزادی مذهبی و معافیت از خدمات نظامی و مالیاتهای اسلامی برخوردار می شدند که روزگار آنها بویژه روستائیان را بمراتب بهتر از گذشته می کرد، چرا که جزیه بگفته زرین کوب باجی بود که در عهد ساسانیان از آنها که از طبقه نجبا نبودند، گرفته می شد و خراج بر زمین نیز کمابیش همان بود که در گذشته می پرداختند. حال آنکه جزیه مجوس به دولت اسلامی بمراتب سبک تر و آسانتر از مالیات سرانه ای بود که پیش از آن به حکومت خودی ساسانیان می پرداختند (کارنامه اسلام، ص ۲).

۲) زناشویی و نهاد خانواده دستخوش دگرگونیهای بنیادی گردید. سنت زشت ازدواج با محارم، که اجباری هم بود، بر افتاد؛ چنانکه نه تنها پیروان بهدینی پس از اسلام این رسم را کنار نهادند، بلکه امروز هم ناسیونالیستهای باستان گرا می کوشند با لغت بازی بکلی منکر وجود چنین رسمی شوند؟! ازدواج های دودمانی و طبقاتی نیز از رونق افتاد. ازدواج با "بیگانه" (بیرون از دودمان و قوم و قبیله و طبقه اجتماعی) نه تنها منعی در اسلام نداشت، بلکه بموجب احادیث پیامبر و پیشوایان تشویق می شد؛ لذا زنان

ایرانی تمایل به ازدواج با مردان بیگانه و ناخویشاوند پیدا کردند. ممنوعیت ازدواج با محارم گام بزرگی در جهت حقوق و آزادی زنان و نفی اشرافیت ریشه دار ایرانی بود؛ گامی بزرگ در سست کردن پایه های نظام عشیره ای – پدر شاهی و مالکیت اشرافی مبتنی بر "خون" و "نژاد".

۳) در زمینه دانش و فرهنگ و هنر نیز دگرگونیهایی بنیادی در جامعه ایران رخ داد. زبان و خط موسوم به "پهلوی" (همچون سلطه ظالمانه دین منحط مزدیسنا) که از موانع اصلی کار ادبی و علمی بشمار می رفت، متروک گردید و از صحنه روزگار کنار رفت! "فارسی دری" با بهره گیری از ریشه لغات عربی تنگناها، دشواریها و کمبودهای زبانی را رفع کرد؛ و به اندیشمندان و سخن سرایان ایرانی در آفرینش شاهکارهای بزرگ علمی و ادبی یاری رساند. شعر اساسا در ایران باستان موجود نبود و "شعر فارسی" در دوره اسلامی توسط رودکی پایه گذاری شد. جهان بینی توحیدی اسلام مایه های نوینی در اندیشیدن و خردورزی به ارمغان آورد؛ روش شناسی قرآن به مشاهده و تجربه در طبیعت و تاریخ و جامعه فراخواند؛ و با ارجگذاری به خرد انسانی در دریافت حقایق جهانشناختی، دانش و پژوهش نظری جایگاهی در جامعه ایرانی بدست آورد که تا پیش از این هرگز نداشت. در کشور ساسانی چیزی از علوم و هنر و ادب و فلسفه یافت نمی شد؛ در حالیکه آثار فرهنگی ایران در سده های نخست اسلامی، در کمیت و کیفیت، جهشی بی نظیر را نشان می دهد. باستان گرایان برای پر کردن این شکاف عظیم فرهنگی دست به دامن افسانه و دروغ شده اند. از یکسو از بیشماری کارهای فرهنگی ساسانیان و آتش زدن این آثار بدست اعراب "بی فرهنگ" دروغها و افسانه ها بافته اند؛ از سوی دیگر به مصادره کارهای فرهنگی دوره اسلامی پرداخته و "ریشه های ساسانی – زرتشتی" در آنها یافته اند!؟ بی آنکه در هر مورد سندی تاریخی و برهانی عقلانی داشته باشند. در شرح چند کاسه و بشقاب کم ارزش دوره ساسانی، که روشن نیست کی و کجا کشف شده اند و حتی گیرشمن هم آنها را یافته هایی از کوههای اورال دانسته بود، فرهنگ و هنر دل انگیز و زیبای اسلامی را سبک سرانه مرهون "الگوهای ایران باستان" ارزیابی می کنند!؟ حتی یک پارچه ابریشمی را که در جنوب فرانسه یافته شده است، و به بخش غربی تمدن اسلامی مربوط است، "احتمال" می دهند که در یک "کارگاه بافندگی ایرانی" ساخته شده باشد!؟ (۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۳۴۰ – ۳۳۸). برنامه ریزان فرهنگی رژیم پهلوی و اربابان آنها با دروغ و افسانه سازی کوشیدند ایران پیش از اسلام را غرق در رفاه و شکوه مادی و سرشار از ادب و هنر و حکمت و دانش وا نمایند و اسلام و عرب را نابود کننده آن؛ در حالیکه بنا بر دستاوردهای علوم باستان شناسی و تاریخ و زبان شناسی، پیشرفت و شکوفایی تمدن و فرهنگ ایران با ورود اسلام به این سرزمین همراه است. ویل دورانت بدرستی نوشت: "ایرانیان قدیم جز هنر زندگی هیچ هنری به فرزندان خود نمی آموختند. ادبیات در نظر ایشان همچون

تجملی بود که به آن کمتر نیازمند بودند و علوم را همچون کالایی می دانستند که وارد کردن آن از بابل امکانپذیر بود. لذت سخن گفتن و نکته پردازی و لطیفه گویی را برتر از خاموشی و تنهایی و مطالعه کتاب می دانستند. چون ایرانیان تمام همت خود را متوجه ساختن کاخ امپراتوری خویش ساخته بودند و دیگر وقت و نیروی ایشان برای کاری جز جنگ و کشتار کفایت نمی کرد. در مورد هنر مانند رومیان قسمت عمده توجه آنها به چیزی بود که از خارج ایران وارد می شد". در سایه تحول بزرگی که با ورود اسلام در تمدن و فرهنگ این سرزمین رخ داد، فلسفه و ادب و هنر و علوم نظری رشد کرد و فرزانگان مسلمان ایرانی زندگی خود را وقف پژوهشهای علمی و فلسفی نمودند. همگانی شدن آموزش و پرورش نیز چنانکه دیدیم نقش بزرگی در این راستا بازی کرد. با بیرون آمدن حق فراگیری و آموختن دانش و فرهنگ از انحصار اربابان زر و زور و تزویر (اشراف و درباریان و روحانیون) فرزندان طبقات محروم نیز از حق تحصیل برخوردار شدند؛ و چنانکه پیشتر آمد ستارگانی پرفروغ از میان آنها برخاست. اسلام امکان برخورد آزاد ملل شرقی و غربی در کانونهای بزرگ تمدن جهانی را فراهم ساخت؛ و اندوخته های مادی و معنوی آنها را در مصر و بین النهرین و هند و یونان و روم و ... در دسترس دانشمندان مسلمان ایرانی گذارد. جهان بینی توحیدی اسلام ارزشها و اندیشه های انسانی فرا قومی پرورد که توانست عناصر نامتجانس قومی – فرهنگی را در هم آمیزد و آنها را یگانه و غنی سازد. دستاوردهای درخشان تمدن و فرهنگ اسلامی پیش از هر چیز به خود اسلام تعلق دارد؛ وگرنه نه بنای **قصرالحمراء**، که ویکتور هوگو از فرط زیبایی و شگفتی آنرا ساخته اجنه دانسته است، پیشینه ای در غرناطه اسپانیا داشت و نه **تاج محل**، که ویل دورانت هر ساخته ای جز آنرا شایسته نابودی می داند، در معماری گذشته هند ریشه ای داشته است. همینگونه است شاخه های دیگر تمدن و فرهنگ اسلامی چون هنر و ادبیات و حکمت که الهام گرفته از جهان بینی توحیدی و معنویت انسانی فرا قومی آنست. اسلام پیوند و همبستگی **عقیدتی، ارزشهای انسانی** و **جهان وطنی** را جایگزین تعصبات کور و مرزبندیهای قومی جهان باستان کرد؛ و زمینه شکوفایی استعدادهای انسانی و همبستگی انسانی را فراهم ساخت. برآیند این فرهنگها بر پایه جهان بینی توحیدی اسلام، پیدایی و بالش فرهنگ درخشان اسلامی را، که فرهنگی جهانی بود، امکانپذیر ساخت که ایرانیان نیز سهم بسزایی در پرورش آن داشتند؛ و شگفتا که اینهمه عشق و کوشش ایرانی درگسترش اسلام و پیشرفت فرهنگ و علوم اسلامی، که نشانه های آن تا هند و چین هم دیده می شود، هنوز واژه "ایرانی مسلمان" را برای نژادپرستان باستان گرای آریایی – پارسی "معنا" نکرده است!

رشد عصبیت های قومی عربی در دوره اموی، و بدنبال آن ایرانی در دوره عباسی (شعوبیه)، مانعی در داد و ستدها و پیوندهای سازنده تر ملتهای شرق اسلامی و آمیزش قومی، نژادی و فرهنگی آنها ایجاد کرد.

تعصبات و گرایشهای جدایی طلبانه قومی و مذهبی (فرقه ای) از عوامل اساسی رکود تمدن و فرهنگ درخشان اسلامی بود. قومیت و فرقه گرایی مذهبی در سده گذشته نیز دستیار استعمار در چیرگی و سلطه بر کشورهای اسلامی بود!

منابع اصلی

۱. ابن خلدون، کتاب تاریخ

۲. تاریخ طبری

۳. ابن اثیر، الکامل

۴. تاریخ یعقوبی

۵. بلاذری، فتوح البلدان

۶. سیره ابن هشام

۷. طبقات ابن سعد

۸. مسعودی، مروج الذهب

۹. ابن مسکویه، تجارب الامم

۱۰. آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی

۱۱. عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت (چاپ دوم)

۱۲. عبدالحسین زرین کوب، کارنامه اسلام

۱۳. عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام

۱۴. حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان

۱۵. حسن پیرنیا، ایران باستانی

۱۶. حسن پیرنیا، داستانهای ایران قدیم

۱۷. مرتضی راوندی، تاریخ تحولات اجتماعی

۱۸. عبدالله شهبازی، زرسالاران یهودی و پارسی

۱۹. احمد اشرف، نظام فئودالی یا نظام آسیایی

۲۰. فیروز منصوری، نگاهی نو به سفرنامه ناصر خسرو

۲۱. محمد قلی مجد، غارت بزرگ آثار باستانی ایران

۲۲. ویل دورانت، تاریخ تمدن، نسخه الکترونیکی

۲۳. ناصر پورپیرار، دوازده قرن سکوت

۲۴. ناصر پورپیرار، ایران شناسی بدون دروغ

۲۵. ابوذر ورداسبی، ایران در پویه تاریخ

۲۶. نامه بهارستان

۲۷. عزت الله نگهبان، مروری بر ۵۰ سال باستان شناسی ایران

۲۸. اشمیت، تخت جمشید

۲۹. ماریان موله، ایران باستان

۳۰. کتب عهد عتیق

۳۱. آلن هانتزینگر، ایرانیان در کتاب مقدس

۳۲. ۷۰۰۰ هزار سال هنر ایران

۳۳. فرهاد نعمانی، تکامل فئودالیسم در ایران

۳۴. هرتسفلد، ایران در شرق باستان

۳۵. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام

۳۶. کتب دینی زرتشتیان؛ اوستا و دینکرد

۳۷. رضا مرادی غیاث آبادی، رنجهای بشری

۳۸. رضا مرادی غیاث آبادی، سایت پژوهشهای ایرانی

۳۹. موری، ایران باستان

۴۰. ایلیا گرشویچ، تاریخ ایران

۴۱. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی

۴۲. کتیبه های شرق باستان

۴۳. پوپ، معماری ایران

۴۴. کخ، از زبان داریوش

۴۵. دیاکونوف، تاریخ ماد

۴۶. لوکوک، کتیبه های هخامنشی

۴۷. فضل الله نیک آئین، چنین گفت داریوش

۴۸. نیبرگ، ادیان ایران باستان

۴۹. ژان کلنز، مقالاتی در باره زرتشت و دین زرتشتی

۵۰. پرویز رجبی، هزاره های گمشده

۵۱. لوکونین، تمدن ایران ساسانی

۵۲. راپ، دین و سنن پارسیان

۵۳. برجیان، کتابت زبانهای ایرانی

۵۴. همایون فرخ، سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان

۵۵. محمد جواد مشکور، ایران در عهد باستان

۵۶. محمد جواد مشکور، گئومات مغ

۵۷. رشید شهمردان، تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان

۵۸. کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان

۵۹. ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی

۶۰. مرتضی عسگری، صد و پنجاه صحابه ساختگی

۶۱. یوسف مجید زاده، جیرفت

۶۲. علیرضا حکمت، آموزش و پرورش در ایران باستان

۶۳. گوستاو لوبون، تمدن اسلام و عرب

۶۴. آدام متز، تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری

۶۵. ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران